علی نامه

(منظومه‌ای کهن)

سروده در سال ۸۴۲ ه.ق.

در

سرایندگان تخلص تاریخ

(۸۴۰ ـ ...)

تصحیح، تحشیه و تعلیقات

شماره ۲۲۲ از انتشارات موزه ملی ملک

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

به کوشش

محمدرضا شفیعی کدکنی

محمود امید سالار



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

علی نامه

مشخصات کتاب

سرشناسه : ربیع، ۴۲۰ - ق.
عنوان و نام پدیدآور : علی‌نامه (منظومه‌ای کهن) سروده به سال ۴۸۲ ه‍. / از سراینده‌ای متخلص به ربیع ؛ با مقدمه محمدرضا شفیعی‌کدکنی، محمود امیدسالار.
مشخصات نشر : تهران: میراث مکتوب: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی؛ قم: کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران: موسسه مطالعات اسماعیلیه، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری : هشتاد و هشت، [۶۲۵] ص.، 12 ص.
فروست : میراث مکتوب؛ ۱۸۴. مجموعه نسخه برگردان؛ ۱.
شابک : ۴۴۰۰۰۰ریال978-964-8700-73-2 :
وضعیت فهرست نویسی : فاپا
یادداشت : نمایه.
موضوع : شعر فارسی -- قرن ۵ق.
شناسه افزوده : شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۱۳۱۸-، مقدمه‌نویس
شناسه افزوده : امیدسالار، محمود، ۱۳۲۹-، مقدمه‌نویس
شناسه افزوده : مرکز پژوهشی میراث مکتوب
شناسه افزوده : ایران. مجلس شورای اسلامی. کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
شناسه افزوده : کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران(قم)
شناسه افزوده : موسسه مطالعات اسماعیلیه
رده بندی کنگره : ۵/ PIR۴۶۴۱/ع۸ ۱۳۸۸
رده بندی دیویی : ۸فا۲۲/۱
شماره کتابشناسی ملی : ۱۷۳۷۹۵۱

معرفی منظومه علی نامه

اشاره

علی نامه، کهن ترین منظومه حماسی شیعی شناخته شده از نیمه دوم قرن پنجم هجری است و موضوع آن جنگ های جمل و صفین و مناقب و معجزات و کرامات حضرت علی (ع) است که شاعری شیعه اثنی عشری به نام ربیع، آن را در بیش از یازده هزار بیت در بحر متقارب مثمن محذوف(مقصور) سروده و در ماه ذی حجه سال 482 هجری به پایان آورده است.
دستنویس منحصر به فرد علی نامه متعلق به کتابخانه موزه قونیّه(ترکیه) است. کتابت این نسخه در اواخر قرن ششم و یا هفتم و هشتم حدس زده شده است. چاپ عکسی منظومه علی نامه با مقدمه دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی و محمود امیدسالار به همت مرکز پژوهشی میراث مکتوب با همکاری نهادهای دیگر به نحوی مطلوب در سال 1388 انتشار یافت.

علی‌نامه چیست؟

«علی نامه» نخستین تجربه شعر حماسی شیعه اثنی‌عشری است که هم از نظر قدمت تاریخی حماسه‌های شیعی و هم از نظر دربرداشتن نوادر لغات و ترکیبات فارسی کهن، در کمال اهمیت است. اما این اثر ارزشمند، تاکنون گمنام مانده و در کتب تاریخ ادبیات فارسی به آن اشاره ای نشده است. این کتاب حماسی، منظومه‌ای است بازمانده از قرن پنجم که تنها 60 سال پس از خلق شاهنامه به مقابله با آن برخاسته، و یا به تعبیر بهتر به استقبال شاهنامه رفته است. شاعر این منظومه 11هزار بیتی که «ربیع» نام دارد، ضمن احترام به فردوسی و اثر هنری‌اش، شاهنامه را غیر واقعی می‌داند و در مقابل آن «حماسه‌ای راستین» را ارائه می‌کند؛ آن هم در قالب جنگ‌های امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام.

مآخذ تاریخی علی نامه

مأخذ تاریخی ربیع، روایات «ابومخنف لوط بن یحیی» است که دو کتاب درباره جنگ‌های "جمل" و "صفین" داشته است. با این که این کتاب‌ها به ما نرسیده است، از دیگر روایات و قرائن مختلف می‌توان دانست که شاعر علی‌نامه تا حدودی به متن تاریخ وفادار بوده است و به این لحاظ شعر او در باب تاریخ جنگ‌های جمل و صفین کتابی ارزشمند به حساب می‌آید.به اعتقاد کارشناسان، زبان شعر در این منظومه نیز بسیار کهن است و گنجینه‌ای است از واژگانی که امروز مهجور و فراموش شده‌اند و حتی در کتب همان عصر هم به سختی می‌توان مشابهتی برای آن‌ها یافت. این کتاب به لحاظ دستوری و شیوهای بیانی نیز نکاتی در خور توجه در این منظومه یافت می‌شود.

وزن و عروض و قافیه علی نامه

ربیع این منظومه را در بحر متقارب یعنی همان وزنِ حماسی زبان فارسی سروده است؛ لذا وزن منظومه علی‌نامه دقیقاً همان وزن شاهنامه فردوسی ـ یعنی «فعولن فعولن فعولن فعل» ـ است. شاعر عروض را در حد عصر خود می‌شناسد و به آن پایبند است؛ اما برخی ویژگی‌های سبکی از یک‌سو و اشتباهات کاتب (نسخه‌نویس) از سویی دیگر سبب شده تا در برخی صفحات منظومه خطای فاحش عروضی دیده شود و برخی ابیات نیز کاملاً موزون نباشد.

خود شاعر می‌گوید، علی‌نامه را به تقلید و در جواب شاهنامه سروده است و با توجه به فاصله زمانی اندکش با فردوسی و این که اولین کسی است که شاهنامه را استقبال کرده و جواب داده در اوج اهمیت است. فردوسی در سال 420 رحلت کرده است و علی نامه در سال 482 سروده شده:چو آمد به سر نظم این سعد فال / دو و چارصد بود و هشتاد سال

قهرمانان و ضدقهرمانان

پرکاربردترین نام در این منظومه نام‌های مختلف امیرالمؤمنین(ع) چون "علی" و "حیدر" است. پس از آن نام پیامبر(ص) به کرات دیده می‌شود که عمدتاً در مواردی است که گفته‌ای از ایشان نقل می‌شود یا چیزی به آن حضرت منسوب می‌شود. مهمترین قهرمانان مثبت علی‌نامه، طرفدار امیرالمؤمنین هستند: « امام حسن(ع)، امام حسین(ع)، عباس بن علی(ع)، مالک اشتر، عمار، عبدالله بن عباس، محمد بن ابوبکر، محمد حنفیه[بن علی بن ابی‌طالب]، عثمان بن علی، عثمان بن حنیف، ابن عمار، ابراهیم ابن مالک، اشعث بن قیس، قنبر، عبدالله بن عفیف، احنف بن قیس، جریر، شریح، ام سلمه و شهربانو». قهرمانان مخالف امیرالمؤمنین(ع) نیز عبارتند از: «برخی خلفاء، معاویه، عمرو بن عاص، مروان، مغیره، ولید بن عتبه، ابوهریره، ابوموسی اشعری، سعد وقاص، عبدالرحمان بن عوف، خالد، عایشه، طلحه، زبیر، عبدالله بن زبیر، مصعب بن زبیر، ابن طلحه، امیر یمن، ژعبدالله عامری، عوف بن نصر یا نصر بن عوف، عبدالله بن عمرسراقه، قعقاع،کرنب یا کریب، ابن خدیج، مسلمه، عبیدالله بن فضل، ابن خالد، ابو الاعور، هلال بن علقمه و یزید بن معاویه».این آغاز یکی از بلندترین خطبه های حضرت علی(ع) در این منظومه است:علی رفت بر منبر اندر زمان / ثنا گفت بر ایزد کامرانز بعد ثنای جهان آفرین / ابر مصطفا کرد صد آفرینیکی خطبه کرد آن گزین عرب / که ماندند خلقان ازو در عجب

داستان‌های فرعی

در این منظومه به داستان‌های فرعی نیز پرداخته شده است به طور مثال از اتفاقات جالب مربوط به زنان، داستانی است که در پایان جنگ جمل روی می‌دهد: «عایشه» به اسارت سپاه امیرالمؤمنین(ع) در می‌آید ولی آن حضرت به احترام پیامبر(ص) او را محترم می‌دارد و عزم می‌کند که عایشه را به مدینه بازگرداند. محمد بن ابی بکر را ـ که از یاران وفادارش است و از سویی برادر و محرم عایشه هم محسوب می‌شود ـ مأمور این کار می‌کند و سپاهی به او می‌دهد که همگی دخترانی‌اند زره‌پوش، نقاب‌دار و به شکل مردان. هیچ کس هم از این راز با خبر نمی‌شود مگر وقتی که این سپاه عایشه را با تکریم تمام به مدینه می‌رساند اما عایشه باز بنا بر ناسازی می‌گذارد که: «علی حرمت مرا حفظ نکرد و مرا با مردانی بیگانه تنها نهاد». در این هنگام دختران نقاب از چهره بر می‌گیرند و ظرافت کار امیرالمؤمنین(ع) را آشکار می‌سازند.

«علی‌نامه» مرا زنده کرد

«حجت‌الاسلام رسول جعفریان» رییس کتابخانه مجلس شورای اسلامی، در بیان خاطره خود از دیدار با آیت الله العظمی سیستانی، به بیانات ایشان درباره کتاب علی نامه پرداخت و اظهار رضایت زیاد این مرجع بزرگ تقلید را از چاپ این نسخه نفیس که نخستین تجربه شعر حماسی شیعی است را اینگونه توصیف کرد: «آیت الله سیستانی از چاپ "علی نامه" ستایش کردند و فرمودند من کتاب زیاد می‌خوانم اما این کتاب را کنار دستم گذاشته‌ام. این کتاب مرا زنده کرد. از مقدمه آن تعریف کردند و فرمودند که من با پدر آقای شفیعی کدکنی آشنایی داشتم. سپس برخی از نکات مقدمه را بیان کرده و از این که احتمال داده شده که اشعاری بعدا اضافه شده از محققان آشنا به این متون خواستند که روی متن کار کنند که کدام یک اصل و کدام یک الحاقی است. تأکید ایشان این بود که یک همچنین کتابی بعد از پنجاه سال از تألیف شاهنامه بسیار اعجاب دارد».

ناشر علی‌نامه

اکنون تصحیحی از نسخه اصلی علی‌نامه، توسط "مرکز پژوهشی میراث مکتوب" منتشر شده است. این تصحیح به همت آقایان «رضا بیات» و «ابوالفضل غلامی» برای نشر آماده شده است.نسخه اصلی این اثر در موزه قونیه (ترکیه) است و سال گذشته با مقدمه «استاد محمدرضا شفیعی‌کدکنی» و مقاله‌ای دیگر (به زبان انگلیسی) از «محمود امیدسالار» به صورت رنگی در تهران منتشر شد.

مقدمه مصحح

1- خلاصه کلام

منظومه‌ای بازمانده از قرن پنجم را بازخواندم تا متن اثر به شکلی مناسب در اختیار محققان و استادان قرار گیرد. و این نهایت کاری بود که از چون منی بر می‌آمد.
این منظومه را نخستین بار آقای احمد آتش در «مجموعة زبان و ادبیات ترک» معرفی کردند که مقاله‌ای بود دربارة 92 مجلد از نسخ خطی کتابخانة قونیه. این مقالة کوتاه را استاد عبدالرسول خیامپور در نشریة دانشکدة ادبیات تبریز ترجمه کردند.(1)
اما این معرفی‌ها به فراموشی سپرده شد و آنچه که بعد از حدود چهار دهه ، این اثر را دوباره بر سر زبانها انداخت، مقالة استاد ارجمند دکتر شفیعی کدکنی بود که در سال 1379 چاپ شد. این معرفی نامه، مقاله‌ای بود 67 صفحه‌ای و بسیار جامع و کامل که زحمت بسیاری از تحقیقات را از دوش برداشت.(2) این مقاله هم اکنون به عنوان مقدمة چاپ نسخه بر گردان علی نامه در دسترس است و ارجاعات مقالة پیش رو نیز به همین چاپ اخیر خواهد بود.(3) 1.عبدالرسول خیامپور، «نشریات ترکیه، چند کتاب خطی مهم فارسی در قونیه»، مجلة دانشکدة ادبیات تبریز، سال هفتم ، شمارة دوم (آبان 1334)، صص 241-242.
2.محمدرضا شفیعی کدکنی،«حماسه‌ای شیعی از قرن پنجم»، مجلةدانشکدة ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال سی و سوم ، شمارة 3 و 4 (پائیز و زمستان 1379)،صص 425- 491.
3.علی نامه ، ربیع، تهران ، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، 1388، صص یازده – هفتاد و پنج.
(صفحه (19))

2- سخن آغاز

مقابله و معارضة تشیع و تسنن که از همان زمان پیامبر عظیم الشأن صلی الله‌علیه‌و اله و سلم آغاز شده، در طول تاریخ همواره حادثه‌ساز بوده و هر لحظه به شکلی بر آمده است و به هیچ روی بحثی نبوده که محدود به حوزة خاصی شود. از نام نهادن بر نوزدان و تربیتهای نخستین گرفته تا جنگها و قتلها و غارتها، همه و همه عرصه‌هایی برای این جدال بوده‌آند.
در این میان قرن چهارم و پنجم از حادثه خیزترین برشهای تاریخند و در تاریخ مقابلة شیعه و سنی سهمی ویژه دارند. این عصر، عصر تسلط عباسیان بر غرب و سلطة غزنویان و سپس سلجوقیان بر شرق عالم اسلام است.
با این حساب قدرت در دست اهل سنت است و تنها یاد کرد چند واقعه کافی است تا احوال آن روزگار را دریابیم.
نخست باید کلام مشهور و تاریخی سلطان محمود را بازگفت که« من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می‌کشند»(1) و بعد به یاد آورد معامله‌ای را که می‌گویند با فردوسی شد به جرم تشیع تا آنجا که حتی جنازه‌اش نیز جایی در گورستان مسلمین نیافت و در باغی خارج شهر مدفون شد. ناصر خسرو هم که پس از اختیار تشیع مطرود همگان شد و ساکن یمگان .
اما از همه شگفت آورتر سرنوشت حسنک وزیر است که محسود اطرافیان و هم ردیفان واقع شد و پس از سقوط از قدرت، اموالش به یغما رفت و تنش بر دار شد و همان بالای دار، سنگسار شد و هفت سال همان گونه آویخته ماند و سرش را هم بریدند و در مجالس گرداندند و تنها سرپوش این همه حقد و کینه و یگانه دلیل محکمه پسندشان هم این بود که پس از حج به مصر رفته و خلع پیشکشی خلیفة فاطمی مصر را پذیرفته، پس لابد با شیعیان سر و سری دارد!
1.ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد، دانشگاه فردوسی، چاپ چهارم، 1383، صص 189-199. صفحه (20)
حال دوران تا روزگار سلطة مغولان کما بیش همین است و گواه این مدعا همین بس که اولین اثر جدی وشناخته شدة ادبیات تشیع دو قرن پس از حملة مغولان عرضه می‌شود و پیش از آن مجال بروز چنین چیزی نبوده است. صحبت از خاوران نامة ابن حسام خوسفی است در قرن نهم که تا پیش از کشف علی نامه اولین حماسة مذهبی به شمار می‌آمد و حال علی نامه را پیش روی داریم ؛ منظومه‌ای که چهار قرن پیش از خاوران نامه سروده شده و در خلال روایت جنگ جمل و صفین بوده از اعتقادات و

باورهای شیعیان هم برداشته و خوشبختانه مختصر هم نیست؛ علی نامه 11220 بیت است.
با این مقدمات دیگر سخن راندن از اهمیت این منظومه و تأثیرش بر تاریخ ادبیات و حتی دیدگاه‌ها و فرضیه‌ها دربارهٔ جو فرهنگی قرن پنجم ، کاملا حشو خواهد بود و ناپسند. در این باب سخن راکوتاه می‌کنم.

3- شاعر کیست؟

اطلاعات شناسنامه‌ای ما از شاعر علی نامه محدود به همین است که نام یا تخلصش «ربیع» است و ولادتش در 420 هجری . این منظومه را هم در 482، یعنی 62 سالگی خود سروده است (ب 3767). از روایان خراسان روایت کرده (ب3091) و کتابش را هم به علی بن ظاهر تقدیم کرده که از اشراف ناحیة سبزوار است؛ اما به نظر استاد شفیعی کدکنی لهجة ربیع نشان می‌دهد که او خراسانی خالص نیست.
اثر را در آغاز سال شمسی که مقارن با آغاز محرم هم بوده به انجام برده و نهایتاً منظومه‌اش را به حاکم سبزوار، علی بن طاهر بن...جعفر الصادق علیه‌السلام تقدیم کرده است(ب91-92) (1)
این تمام آن چیزی است که یقینی است و دردی را دوا می‌کند. و البته در متن تعریضهایی هم وجود دارد که به فرض صحت ، مصداق «لایغنی من الحق شیئاً»(2) است.
1.محمدرضا شفیعی کدکنی، همان مقاله، ص بیست و یک – بیست و دو.
2.قرآن کریم ، یونس(10)، آیة 36. صفحه (21)
اطلاعاتی از این دست که به هنگام سرودن جنگ جمل بیمار شده (ب 2292) و نیز این که معارضان و مخالفانی هم داشته (ب2288).
از اینها که بگذریم، دیگر تصریح با تعریضی نمی‌بینیم که از شاعر چیزی به دست دهد. اما با مطالعة دقیق متن و توجه به نظرات، توجهات، قوتها و حتی ضعفها و لغزشهای شاعر می‌توان به زوایایی از روحیات و خصوصیات شخصیتی او پی برد. این اطلاعت را به دلایل زیر می‌توان بسیار قیمتی دانست :
یکی آن زمینه‌های آفریده شدن چنین منظومه‌ای را تا حد بالایی روشن می‌کند؛ در حالی که هنوز از این بهت رها نشده‌ایم که چگونه چنین اثری در چنان دوره‌ای مجال ظهور یافته و چرا تاکنون نشانی از ان نبوده وچطور تا حال باقی مانده است.
دوم این که ربیع نماینده‌ای از جامعة شیعیان آن عصر است و چنان که خواهیم دید نمایندة چندان شاخصی هم نیست و به واقع مشتی نمونة خروار است؛ یعنی فردی شیعی با اعتقادات کامل در حد یک عامی اهل مطالعه و نه یک محقق و صاحب نظر.
در شناخت همه نحله‌های فکری و اعتقادی رسم بر آن است که تعالیم هر مذهب و مسلک را به آراء و سیرة ائمه و بزرگانش می‌شناسند و از وضع عامة معتقدان آن مسلک و این که آن تعالیم در عمل چگونه مراعات می‌شده، خبری در دست نیست. تنها استثنای این امر هم کتبی است که در

مطاعن فرق نوشته شده که در آن موارد هم مؤلفان مغرض، دقیقا بر نقاط ضعف انگشت گذاشته‌اند که عموماً از عقاید و اعمال اضعف ناس و لا ابالیان هر فرقه به دست می‌امده و نیز هر اشتباهی را از اعتقادات عملی آن گروه می‌شمرده‌اند.
روشن است که این منابع به هیچ روی موثق نیستند و از آنها چیزی به دست نمی‌آید جز حدسها و گمانها و برداشتها و استنباطهایی که معلوم نیست تا چه حد به حقیقت راه یافته‌آند.
اما این که فردی از میان عامه اعتقادات خود را بیان کند آن هم نه به قصد تشریح اعتقادات، بلکه کاملا طبیعی و در ضمن روایت داستان بی سابقة نیست؛ ولی قطعاً غنیمت است.
در فصلهای بعد این غنیمت را تا آنجا که دریافته‌ام، عرضه خواهم کرد.
صفحه (22)

4- جو فرهنگی

عصر، عصر خفقان و بستن مجرای کلام است؛ چنان که شاعر ما در این ادبیات می‌گوید :

ز شوری نگویم سخن بیش از این *** چو دارد کمینگه خداوند کین (ب32)

نتوان گفت آن را از این در دراز *** که دارد کمینگه عدوی غماز (ب2056)

که می‌گوش دارد نشیب و فراز *** کمین برگشاید عدوی غماز (ب2293)

اما با همة این احوال منقبت سرایی بازاری پررونق داشته و به هیچ روی این علم بر زمین نمی‌مانده و شاهد این سخن نیز این بیت می‌تواند باشد:

نگویم که ناگفته بهتر بود *** اگر من نگویمش گفته شود(ب 2280)

جدای از این ، شاعر چندین جا به سابقة منقبت گویی در عصر خویش اشاره کرده است که البته نمی‌توان از آنها منقبت سرایی را برداشت کرد. به بیان دیگر، بر پایة این گونه ابیات نمی‌توان به یقین گفت که این مناقب از جنس شعر بوده‌اند یا نه. ولی یک بیت، ظن قریب به یقین ایجاد می‌کند که علی نامه اولین اثر منظوم از این گونه نیست. آنجا که شاعر به کرامیان و دسیسة آنان برای محو نام اهل بیت علیهم السلام می‌پردازد، مدعی است که انگیزة کرامیان از خلق شاهنامه این بودکه بازار علی نامه و حمزه نامه خوانی راکد شود :

علی نامه و حمزه نامه به چند *** بخوانند که این هست بس ناپسند(ب2983)

منطق حکم می‌کند که اثر منظوم در مقابل اثر منظوم قدعلم کند و معارضة نظم با نثر آسان به ذهن نمی‌آید. دیگر آن که ساختار نام هر سه اثر (علی نامه، حمزه نامه ، شاهنامه) دقیقا یکسان است و نامهای مشابه را بر چیزهای مشابه باید نهاد. با این حساب می‌توان گفت که این علی نامه که غیر از اثر پیش روی ماست و حمزه نامه دو اثر منظوم و مناقبی بوده‌آند که حتی بیش از شاهنامه رواج داشته‌آند؛ تا آنجا که به عقیدة شاعر ما شاهنامه سروده شد که از روایی آنها بکاهد.

5- مأخذ تاریخی

ربیع در چندین جا تصریح دارد که منظومه‌اش بر پایهٔ روایاتی از ابومخنف است. ابومخنف لوط بن یحیی اَزْدی راوی و مورخ مشهور قرن دوم است که امروزه بیشتر به روایاتش در باب واقعهٔ کربلا شناخته می‌شود. کتابی با نام جمل از او نقل شده که ظاهراً به ما نرسیده است. ربیع تمام گفتارش در جنگ صفین را به ابومخنف اسناد می‌دهد و در جمل فقط یک بار از امام صادق علیه‌السلام نقلی می‌آورد و یک بار هم از ابن عباس. بنا بر این می‌توان حدس زد که او هم کتاب جمل ابومخنف را در اختیار نداشته است. ربیع از ابومخنف با کنیهٔ ابوالمنابر هم یاد می‌کند. رجوعی به فهرست اعلام و مدخل «ابومخنف» نشان می‌دهد که چند بار به روایت از ابومخنف اشاره شده است .

نکتهٔ مهمی که به چشم می‌آید، تأکید ربیع بر این است که این دو جنگ پیش از او در کتابهای زیادی نقل شده (ب2057) وآنچه را که نقل می‌کند قبلاً هم گفته شده (ب2275، 2992، 2276) و بسیار مفصل تر از این هم بوده است (ب 2279، 2294)

شگفت آور آن است که در مورد جمل بیشتر به ذکر سوابق تألیف می‌پردازد تا در مورد صفین و در تاریخ هم دقیقاً همین طور است چنان که می‌آورم، کتابهایی که دربارهٔ جنگ جمل ذکر شده بیشتر از کتابهایی است که مربوط به سفین است و خبرش به ما رسیده.

ذکر نام آنان که کتاب جمل نگاشته‌اند:

الف) ابومخنف لوط بن یحیی الازدی (157 ه)

ب) هشام بن محمد بن السائب الکلبی (204 ه)

ج) محمد بن عمر الواقدی (207 ه)

د) نصر بن مزاحم المنقری (212 ه) صفحه (24)

ه) علی بن محمد المداثنی (225 ه)

و) عبدالله بن محمد بن البی شیبه (235 ه)

ز) ابراهیم بن محمد الثقفی(283 ه)

ح) شیخ مفید (413 ه)

ذکر نام آنان که کتاب صفین نگاشته‌اند :

الف) ابومخنف لوط بن یحیی الازدی (157 ه)

ب) محمد بن عمر الواقدی (207 ه)

ج) نصر بن مزاحم المنقری(212 ه)

د) محمد بن جریر طبری (310 ه)

چنان که در نظر اول به چشم می‌آید، تعداد کتابهای صفین نصف تعداد

کتابهای جمل است.
اما جالب تر آن است که بدانیم کتاب ابومخنف خیلی زود ناپیدا شده و طبری هم اثر مستقلی در این باب نداشته و همان یادداشتهایش دربارهٔ صفین را که در تاریخش آورده کتاب محسوس کرده‌اند.

6- انگیزهٔ سرودن

خوشبختانه شاعر در چندین جا به صراحت مقاصد خود را بیان کرده که این مقاصد به این شرحند:
الف) کام دل و اعتقاد (ب5- 4624)
ب) نشاط روان (ب 2304)
ج) زنده ماندن نام (ب3062)
د) پسند خاص و عام (ب102)
ه) مخالفت با دشمنان (ب101 و 3770)
و) ثواب اخروی (ب 2307 و 5-2994)
ز) گزاردن حق دین و دانش (ب3778)
ح) مقابله با شهنامه خوانی : (ب 2977- 2991)
صفحه (25)
این مورد آخر از همه مفصل‌تر و در 14 بیت بیان شده و ضمناً اطلاعات جالبی را هم در باب کرامیان و فردوسی و شاهنامه به دست می‌دهد که به نوعی مؤید سخن نظامی عروضی سمرقندی است و استاد شفیعی کدکنی به آن پرداخته‌اند.(1)
اما در بحث انگیزه‌ها یک بیت بسیار مهم باقی می‌ماند که اگر درست خوانده و فهمیده باشم، نشانگر سفارشی بودن منظومه است. البته این سفارش به هیچ وجه تنها عامل سرودن نیستو عامل اصلی به یقین همان انگیزه‌های درونی و روحی شاعر است.
بیت این است :
چو از طبع ما کرد ابا نیک یار *** دلم حال صفین کنون خواستار (ب 2308)
نحو پیچیدهٔ بیت را که کنار بگذاریم با این جمله مواجه می‌شویم : چون دلم ابا (=با9 نیک یار کنون حال صفین را از دلم خواستار کرد (= خواست). (2)
حال این که این نیک یار کیست و آیا همان علی بن طاهر است – که منظومه به او اهدا شده – یا شخص دیگری است، مهم نیست. مهم آن است که منظومه به خواهش کسی سروده شده و نتیجه آن که ربیع در عصر خود چنان شناخته شده بوده که کاری چنین بزرگ را به او می‌سپردند و این ، یعنی امیدی دوباره برای یافتن نام و نشان ربیع. استاد ارجمند، دکتر شفیعی کدکنی، در حدسی هوشمندانه ربیع را همان عبدالملک بنان قمی دانسته‌اند(3). من هم البته بسیار کوچک‌تر از آنم که در باب حدس استاد نظری بدهم و فقط می‌توانم بگویم : بعید است شاعری که در عصر و شهر

خود شناخته شده بوده ، در هیچ کجای تذکره‌ها و کتب آن روزگار جایی نداشته باشد و نامی از او نبرده باشند. 1.محمدرضا شفیعی کدکنی، همان مقاله ،صص هفده – نوزده .
2.اگر «ابا» را با کسر اول بخوانیم ، با کمی مسامحه می‌توان چنین معنی کرد :«چو نیک یار از طبع من ابا کرد، کنون دلم حال صفین را می‌خواهد (و برای دلم می‌سرایم)» در این صورت دقیقاً عکس فرضیة مطرح شده در متن را خواهیم داشت. اما با توجه به سبک و لحن شاعر و شناختی که از او دارم، همان را که در متن آمده ترجیح می‌دهم.
3.محمدرضا شفیعی کدکنی، همان مقاله ، صص سی – سی و سه .

7- تدین

دیانت ربیع مهمترین شاخصة وجودی اوست. او یک شیعة دوازده امامی تمام عیار است و اصول مذهب خود را به خوبی می‌شناسد. معتقد است که کرامیان ، به توطئه، شاهنامه را پر و بال داده‌اند تا یاد کرد رستم و اسفندیار جای ذکر خاندان پیامبر علیهم السلام را بگیرد. به همین سبب وظیفة خود می‌داند که کاری کند و می‌کند. تمام بضاعتش را در میان می‌نهد و علی نامه را می‌آفریند.
آثار بندگی در جای جای شعر ربیع دیده می‌شود. شروع کار با نام خدا (ب2302) توکل به خدا (ب2306 و 3051) ، سخن گفتن از محشر (ب7- 2295)، امید به بخشش روز جزا (ب 2286 و 7- 2296) ، امید به شفاعت (ب2307) و درود فرستادن بر امامان هدایت (ب 2298)، همه از مواردی است که کم و بیش در دیوان شعرای گذشته پیدا می‌شود. اما آنچه ربیع را شاخص می‌کند و روح دیانت پرور او را می‌نمایاند، وسواسش در انتخاب اخبار است. او معتقد است که هر چیزی را نباید گفت (ب 1430) و از هر کسی هم نباید نقل کرد (ب3000). او اخباری را که به دستش می‌رسد «به معیار خویش» (ب 2300) می‌سنجد و پس از گزینش در منظومه‌اش می‌آورد.
نیز در پایان داستان طرماح طایی سخنانش به واقع بر جان می‌نشیند. آنجا که نمی‌تواند غبطه خوردنش به حال طرماح را پنهان کند که چگونه امامش را یاری داد و به زبان آوری گرهی را گشود(ابیات پایانی مجلس اول حرب صفین)
چنان که گفتم، این گونه اعترافات ناخوآگاه صادقانه است که ربیع را در دین ورزی شاخص می‌کند کاش ابیات آغازین منظومة او هم باقی مانده بود تا تحمیدیه و نعت و منقبت او را هم می‌دیدیم! آنجا احتمالا به وضوح بیشتری از اعتقادات شیعه سخن رانده بود.

8- فضل و دانش

در باب دانش عروضی او گفتار دکتر شفیعی کدکنی را به تمامی نقل می‌کنم :
«نکتهٔ قابل ملاحظه‌ای که در خطاب آغازی این منظومه وجود دارد، این است که سراینده کتاب خود را به لفظ عجم بر عروض عرب می‌داند و این جای شگفتی است، مفهوم مخالف این تعبیر این است که مؤلف عروض دیگری جز عروض عرب را هم می‌شناخته است. نفس توج به این که منظومه در عروض عرب است و به لفظ عجم، از وجود عروض دیگری در آن روزگار خبر می‌دهد.»(1)
« ... گویندهٔ اصلی (=ربیع) اصول فنی شعر فارسی را به نیکی می‌دانسته و در حدود مبانی عروض و قافیهٔ عصر خویش، وزن و قافیه را به دقت رعایت کرده است ... در اکثریت ابیات تمامی اصول نظم فارسی رعایت شده است و بعضی زحافات عروضی آن نیز از ویژگی‌های سبک شعر عصر گوینده است و نمونهٔ آن را تا یک قرن پس از او در کار بعضی از گویندگان می‌توان دید، اما مواردی هم هست که هیچ توجیه عروضی و فنی برای خطاهای او نمی‌توان در نظر گرفت. آیا راویان و کاتبان در این مقصرند یا بی مبالاتی گوینده عامل آن خطاهاست؟»(2)
همچنین خد ربیع در چند بیتی که در کیفیت اسلوب شعر خویش آورده به نوعی دانش‌های ادبی خود را به رخ می‌کشد :

ز هر در نگه دار صرف سخن *** بکن پاکش از لحن و زحف و شکن

بسنجش به میزان فضل و ادب *** به لفظ عجم بر عروض عرب (ب 7-106)

ارتباط ربیع با شاهنامه و عناصر ملی نیز در فصل بعد خواهند آمد .در باب عربی دانی او هم باید گفت که برای سرودن این اثر از منابع عربی استفاده کرده ، پس قاعدتاً عربی می‌داند. در جای جای شعرش ترکیباتی عربی را به کار بسته که خوش نشسته‌آند. البته موارد عجیبی چون «نزد الامام» (ب 3677 و...) و «گزین البشر» (ب 4617) هم هست که قطعا حاصل تصرف کاتب است و تمام این موارد را به راحتی میتوان بدون «ال» در نظر گرفت و خواند. می‌ماند دو بیت عربی که در پایان مجلس چهارم حرب جمل آمده است(ب 5- 1894)

1.محمدرضا شفیعی کدکنی، همان مقاله ،ص شانزده
2.همان ص 439.

به نظر می‌رسد که این دو بیت سرودهٔ خود ربیع نباشند؛ چرا که پس از

ذکر ابیات، ترجمهٔ آنها را هم می‌آورد. بیشتر به سروده‌های عامیانه مشهور آن عصر می‌مانند که ربیع دیده و پسندیده و در منظومهٔ خویش گنجانده است. این دو بیت در وزنی متفاوت از وزن منظومه‌اند و قافیه هم ندارند و تنها ردیف «نا» (ضمیر متکلم مع الغیر) این چهار مصرع را به هیئت دو بیت در آورده است. این که ردیف جای قافیه را بگیرد در نظر ربیع مجاز است و در چندین بیت فارسی هم این مسأله دیده می‌شود ؛ ولی از وزن متفاوت دو بیت عربی نمی‌توان گذشت. ربیع یا عربی نمی‌دانسته، یا این دو بیت را نتوانسته درست بخواند یا اساساً این دو بیت را جزء منظومه ندانسته است.

9- شاهنامه خوانی و شاهنامه دانی

این موضوع به این لحاظ حائز اهمیت است که علی نامه در جواب و مقابل شاهنامه سروده شده است برخورد ربیع با شاهنامه نسبت به هم عصرانش متفاوت است. با این که اساس شاهنامه را از سویی دروغ می‌داند و از سویی پرداخته مکر کرّامیان، اعتراف می‌کند که زبانی نغز و دلکش دارد (ب94). نیز پهلوانان شاهنامه را بزرگ می‌شمارد و این دقیقاً عکس کاری است که از شعرای آن روزگار سراغ داریم. آنان به دلایل مختلف که سرآمدش حسادت خودشان به فردوسی و غیر ایرانی بودن ممدوحان است – از پهلوانان شاهنامه نام نبرده‌اند جز به استخفاف و فرودست نهادن رستم‌ها و اسفندیارها در برابر فرمانروایان قدر قدرت محلی !

اما ربیع پهلوانان ملّی را ارج می‌نهد و اینان در شعر ربیع تمثیل مردانگی‌اند. بزرگترین این پهلوانان هم بی هیچ تردیدی رستم است. در بحث واژگانی هم جالب است که سهراب را «سرخاب» می‌خواند.

از شاهان ایرانی هم به نیکی یاد شده جز کیقباد که در بیتی عجیب «احمق» بر شمرده شده (ب1376). باید یادآوری کنم که این بیت بسیار سست است و ذکر نام کیقباد هم هیچ ربطی به داستان ندارد.

صفحه (29)

از عناصر ایرانی علی نامه هم اژدها، فرّ، دیو و اهریمن و... را می‌توان نام برد. در علی نامه ابیات بسیاری مشخصاً به ابیات شاهنامه می‌ماند که البته در برخی موارد می‌تواند توارد باشد. (ب 1229، 1846، 4993، ...) یاد کرد زنان در علی نامه هم بسیار شبیه دیدگاه فردوسی به جماعت نسوان است که این نکته را باید بیشتر تحت تأثیر جو فرهگی آن روزگار دانست تا اثر پذیرفته از شاهنامه.(ب1998)

10- فصاحت

فصاحت در علی نامه پست و بالای بسیار دارد. گاه ابیاتی بسیار درخشان دیده می‌شود و گاه چنان است که گویی از سر بی حوصلگی و اجبار ابیاتی را سر هم کرده است. اما کلیت کار قابل قبول و ستودنی به نظر می‌اید. نکتهٔ گمراه کننده‌ای که ممکن است خواننده را بفریبدو شعر را در چشم او ضعیف جلوه دهد، ویژگیهای سبکی قرن پنجم است که در بسیاری موارد با معیارهای عصر ما تفاوت دارند.
«ذال» هایی که امروزه «دال» شده‌اند، متن را در نظر خواننده غریب جلوه می‌دهند و اختیارات عروضی آن روزگار، شاعر را وزن ناشناس جلوه می‌دهد و همین‌ها کافی است تا ذوق و نظر عمومی خوانندهٔ عام، علی نامه را نپسندد. به این اضافه کنید اشتباهات مکرر و نابخشودنی کاتب (یا کاتبان) را که فصلی مستقل را به خود اختصاص داده‌اند.
از اینکه که بگذریم ، به مسأله جالبی بر می‌خوریم : میان حضور مالک اشتر در میدان و ابیات دل انگیز و شیوای منظومه رابطهٔ محصوص و آشکاری دیده می‌شود که حکایت از انگیزهٔ درونی و غیرت دینی شاعر دارد. همین گونه است ابیات مربوط به طرماح و گفت و شنودهایش با شامیان که در پایان آن بخش و جد و برانگیختگی شاعر دیگر در لابه لای ابیات پنهان نمی‌ماند و خود را آشکارا نشان می‌دهد (ب3008). متأسفانه در اغلب موارد یک یا چند بیت ضعیف و ناتندرست از فروغ این ابیات درخشان می‌کاهد و خوانندهٔ به هیجان آمده را سرد می‌کند.
صفحه (30)
در کل هم ربیع در سرایش جنگها و صحنه‌های پر تکاپو بسیار موفق تر عمل کرده تا بازگفتن نامه‌نگاری‌ها و مکالمات. گاهی اوج ضعفش در خطبه‌های آغاز و پایان مجالس است و خصوصاً جاهایی که می‌خواهد از هنر خویش سخن براند!
اصلی ترین اشکالات ربیع در فصاحت و بلاغت را می‌توان در این عناوین خلاصه کرد : حشو، آوردن واژه‌هایی بی ارتباط، ایجاز مخل، خروج از معیار، ضعف تألیف و ایهام با معنای دوم نامناسب.
مواردی هم هست که نحو بیت آن قدر پیچیده است که خواننده در درک مفهوم به مشکل بر می‌خورد. در این موارد سعی کرده‌ام در پانوشت معنای سر راست بیت را به دست دهم.
لعین گفت من تو رهی میر تو *** چو مرگ است ناچار تدبیر تو (ب 6503)
معنی مصراع اول : لعین گفت : تو رهی (غلام) هستی و من امیر تو هستم.

ندانید گفت او شناسی مرا *** که در می‌بِوَندید بر روی ما ؟(ب 1110)
معنی : او گفت : مرا نمی دانید و نمی‌شناسید که بر روی ما در می‌بندید؟

الف) فعل مفرد به جای جمع :
فعل مفرد به جای جمع یا حذف علامت جمع که نمونه‌های آن را در متون قرن پنجم و ششم بسیار می‌توان دید :
نبود آگه آن گرد لشکر شکن *** که بگریخت اعدای دین از وطن (ب 4532)
ب) فاصلة ضمیر :
که گرتان ببینید چنین ساخته *** کمر بسته و تیغ کین آخته (ب170)
چومان بازگشتن به محشر بود *** در آن حشر فاروق حیدر بود (ب1611)
ج) ساختمان فعلهای شرطی : 1.این فصل راکامل از دکتر شفیعی کدکنی نقل می‌کنیم ؛ همان مقاله ، صص سی و هشت –چهل. صفحه (31)
اگر نیستی تخم جنگ و بلا *** تن ما نبودی در او مبتلا (ب 7948)
د) آثار لهجه :
فعلهای شرطی :
«بگوم» به جای بگویم و «بجوم» به جای بجویم :
علی گفت این سهل باشد بگوم *** مراد ترا اندرین جا بجوم (ب 2228)
یا «سعت » به جای ساعت ، واحد زمان (همان گونه که در خراسان امروز تلفظ می‌شود):
چو آن نامه نزد محمد رسید *** فرو خواند و اندر سعت بردرید(ب 3799)
دیل به جای دل :
چو دیدم مر آن حالت اندر زمان *** بکردم یکی تو به از دیل و جان (ب 4416)
دلیل به جای دلیر ، اگر بد شنیدن کاتب ملاک آن نباشد :
لعین فضل گفتا گزافه سخن *** نگوید دلیلی که باشد چو من (ب 4897)
بلک به جای برگ :
به مالک سپرد آن زمان بوالحسن *** یکی رایتی نو چو بلک سمن (ب 4964)
ه) حذف ضمیر به قرینه :
به برد در گرفتند و پرسید سخت *** همی گفت چون آمد این نیک بخت (ب 396)
و) صورت ممال کلمات :
شفی به جای شفا
بدو گفت ایا عَمْرو تدبیر چیست *** شفی مان در این رنج پر درد کیست (ب 2587)

ز) تقدیم معدود بر عدد :
تو بفرست فرزند خود را کنون *** ابا مرد سیصد ز مکه برون (ب 612)
ح) جمع عربی را با علامت فارسی جمع بستن : صفحه (32)
ناکثین + ان = ناکثینان (مکرر و بی شمار).
سپه را بدادند راياتها*** منقش بکرده به آياتها(ب 1343)
ط) تطابق صفت جمع باموصوف جمع :
بگفت ای لعینان شوم اختران *** خو هم کین او از شما این زمان (ب 1106)

در فصل پیش گفته شد که شاعر ما مبانی عروض را در حد عصر خویش می‌دانسته است. اما از آنجا که این مبانی و اختیارات شاعری تا حال تغییرات زیادی داشته‌اند، خواننده امروزی شعر ربیع را به لحاظ عروضی سالم نمی‌پندارد همچنین تأثیر لهجهٔ شاعر بر سقیم نمایی عروضی شعر را نباید از یاد برد. حال مشکلات عروضی را یک به یک باز می‌نمایم.:
الف) هجای کشیده به جای هجای بلند :
در منظومهٔ علی نامه 338 بار این مسأله را می‌بینیم که بسیاری از این موارد مربوط به شناسه‌های دوم شخص و سوم شخص (ید، ند) می‌باشند. ربیع قطعاً این مسأله را ضربه‌ای به وزن نمی‌دانسته که 338 بار آن راتکرار کرده است. قاعدتاً باید این را به حساب لهجه شاعر گذاشت که مثلا «بگفتند» را «بگفتن» تلفظ می‌کرده است و «فرست» را «فرس» .
مثال:
بگفتند چه تدبیر ای هوشمند *** بکن چاره‌ای بهر ما سودمند(ب 367)
فرست قاصدی زود نزدیک خال*** خبر ده به زودی هم از کار و حال(ب504)
البته مواردی هم یافت می‌شود که هیچ توجیهی را بر نمی‌تابد.
ب) کتابت :
کاتب معمولاً «پیمبر» را «پیامبر» می‌نویسد و «پیغمبر» را «پیغامبر». این قضیه بارها تکرار شده و اگر کسی این قاعده را نداند وزن را مشکل دار خواهد یافت. مثال:
پس آنگه پیامبر علیه السلام *** بپرسید این از زبیر عوام (ب561) صفحه (34)
همچنین تصرفات نابخشودنی کاتب که در فصلی جداگانه بررسی خواهد شد در چندین مورد وزن را دچار مشکل کرده است. مثال :
به فرزند بوبکر داد او جناح*** که در تیغ وی دست فلاح (ب 1350)
مصراع دوم باید چنین چیزی باشد :« که در دست وی بود تیغ فلاح» یا « که در تیغ وی بود دست فلاح».
تا آن جا که از دستمان بر می آمده، کوشیده‌ایم که این گونه خطاها را اصلاح کنیم و متن را هر چه سالم‌تر در برابر خواننده بگذاریم.
ج) هجای بلند به جای هجای کوتاه :
این مسأله هم 49 بار دیده می‌شود که در بسیاری از موارد تحت تأثیر لهجهٔ شاعر می‌تواند باشد. مثلا «یای مجهول» که به شکل کسره تلفظ می‌شود یا «را» که «رِ» باید خوانده شود. مثال:

حساب و کتاب دیوان سر به سر *** بدان دیو ملعون شد از خیر و شر(ب50)
به عامل بگفتا که یک چند گاه *** بدار این حمیرا را نیکو نگاه (ب 2085)
علی شادمان شد و کرد آفرین *** بر آن خاتون زاهد پاک دین (ب 1031)
د) لهجه:
در چند مورد هیچ قاعده‌ای در کار نیست جز لهجة شاعر . تلفظ صحیح این موارد را در پاورقی صفحات مربوط یادآور شده‌ایم. مثال :
بگفت ای خدایا تو داناتری *** بدان را تو بد ده که تواناتری (ب1891)
علی گفت این سهل باشد بگویم *** مراد تو را اندر این جا بجویم (2228)
ه) «هاء» با تلفظ همزه :
این نیز از ویژگیهای لهجة شاعر است که گاهی «ه» را مثل حمزه تلفظ می‌کند و آن همزه هم همزة وصل می‌شود. صفحه(35)
این قاعده 9 بار اجرا شده است. مثال:
نکردند جنگ آن زمان هیچ کس *** نه این پنج هزاری که آمد ز پس (ب 1484)
و) «ن» ساکن :
در 20 مورد «ن» ساکن از تقطیع ساقط نشده است که این مورد تا قرن هفتم در آثار کسانی چون عطار هم دیده می شود و در قرن پنجم غلط محسوب نمی‌شده است. مثال :
حمیرا بدو گفت ایا خفته مرد *** تو گرد چنین خوان دیگر مگرد(ب 1250)
ز) کم بودن هجا در مصراع:
این اتفاق 16 بار پیش آمده است و شاید هیچ کس نتواند دقیقاً تعیین کند که چند مورد از اینها بر عهدة شاعر و چند مورد به عهدة کاتب است. مثال :
به یک حمله در راند او سخت زود *** چنان گویی کاسبش اندر ربود(ب 1407)
7. اشتباه در ارکان (3 مورد)
در دو مورد مصراع یک «فعولن» بیشتر دارد و در یک مورد آخر مصراع به جای این که محذوف باشد، سالم است :
مرا هست عمران پدر کو عم مصطفاست ؛ فعولن فعولن فعولن فعولن فعل (ب 8476، 8833، 8714)
4. دخالت در صورت آوایی کلمات
الف) اسامی خاص
در آثار شاعران بزرگ هم دیده می‌شود ؛ چرا که برخی اسامی خاص که ناگریز از استفاده از آنها در متن هستیم در وزن نمی‌گنجند؛ اینک چند نمونه از این نوع کاربرد شایع :

معاویه گفتا کزین درگذر *** چه کار امد تستی تو بر این خبر(ب 11001)
صفحه (35)
که این کار عبدالله عمر است *** که محراب و منبر بذو در خور است (ب 145)
پس آن گه جدا کردم از پنج هزار *** ز معز و غنم پیش سید عمار (ب 4431)
ب) کلمات دیگر :
این مورد را نیز گهگاه شاعران دیگر استفاده کرده‌اند؛
بسیکس بدان نیز بشتافتند *** شکمّ سَتَر زنده بشکافتند (ب 10907)
8. اشباع کسرة «به»
اشباع کسره از رایج‌ترین اختیارات شاعری است و بزرگترین شاعران نیز بارها از آن استفاده کرده‌اند؛ اما اشباع کسرة حرف اضافه را ناپسند شمرده‌اند که در متن چند بار پیش آمده است.
میانشان زدی زان سپس به دو نیم *** که تا زو معادی همی بد به بیم (ب 7797)
5. حذف «ع» از تقطیع (4 مورد)
بیشتر در اسامی خاص مثل علی و عمر اتفاق افتاده و گاهی در شعر شعرای دیگر نیز دیده می‌شود. اگر چه مخالف قواعد عروضی است، اما با کیفیت ادای واج‌ها در زبان فارسی مناسبت دارد :
بر افکند تن بر سوار هدی *** دو صد جان من باد علی را فدی (ب 6525)
خاتمه :
چنان که ملاحظه شد، مواردی که ظاهراّ مشکل عروضی دارند بسیارند؛ ولی شاعر جز در چند در مورد معدود مقصر نیست و باقی مشکلات از اختیارات و لهجه‌ی عصر او برخاسته است.
صفحه (36)

13- قافیه

در مبحث قافیه هم اشکالات زیادی به چشم می‌آید که برای خیلی از آنها توجیهی نیافتم و در موارد زیادی می‌توانم بگویم که شاعر قافیه را باخته است. نکتهٔ جالبی که باقی می‌ماند این است که در اکثر قریب به اتفاق این گونه ابیات، در جایگاه قافیه قاعده رعایت نشده ولی به نوعی موسیقی لازم تأمین شده است. تلاشهای ربیع برای تأمین این موسیقی بسیار جالب است و تا حد زیادی آواهای رایج آن روزگار و آن نواحی را می‌شناساند و درک مردان آن عصر از موسیقی شعر را آشکار می‌کند. خصوصا که ربیع از میان عوام برخاسته و قواعد عالمانه ذائقهٔ عامیانه‌اش را عوض نکرده است. در زیر فهرست وار نام اشکالات، تعداد کاربرد آنها و یک نمونه از ابیات را مشکل‌دار می‌آورم:

الف) دال و ذال (86 مورد):(1)

نخستین وزارت به مروان بداذ *** فدک رابه اقطاع او کرد شاد (ب 46)

ب) ردیف به جای قافیه (82 مورد)

دبیری بدان عمرک عاص داد *** به اسم حجابت ورا راه داد (ب 49)

ج) اکفا (25 مورد):

کسی کاو بپیچد سر از عهد تو *** کنیمش به شمشیر دین صید تو (ب 204)

د) اقوا (29 مورد):

نبشته همی آوریدم به قهر *** به نزدیکت ای شاه روشن گهر (ب 1469)

ه) اشکالات کتابت (26 مورد):

بگفتا بگویید تا کیستیت *** که در می‌زنید وز پی چیستید (ب 338)

و) بدون قافیه با حرف آخر مشترک (26 مورد):

به نیزه گشادند دست آن دو مرد *** بسی طعنه شان در میان گشت رد (ب1615)

1.این مورد تصحیح اصلاح شد.

ز)ایطا (11 مورد):

بر این رای از آنجای برخاستند *** سوی خانه‌ی طلحه بشتافتند (ب 379)

ح) غلو (11 مورد):

گرت این شگفتی است ای یار من *** شگفتی نمایت بسیار من (ب283)

ط) حرف قافیه «ی» (6 مورد):

چنین گفت پیغمبر ابطحی *** بود دشمن مرتضی دوزخی (ب 1455)

ی) اشکالات دیگر (12 مورد)

مرا آنچه بودند فرزند و یار *** بر تو فرستادم ای نیک رای(ب 1028)
ک) بی قافیه (15 مورد):
بگفت این و چون تندر و تند باد *** بغرید آن گرد گردن فراز (ب 5204)

14- کتابت

کاتب علی نامه، یعنی محمد بن مسعود المعدم التستری، به راستی سهمی بزرگ در این منظومه دارد و با کمی اغراق باید گفت : « مشخص نیست دست شاعر در خلق این منظومه هویداتر است یا قلم کاتب»! کمتر صفحه‌ای را می‌توان یافت که نشان از غلط‌های فاحش کتابت نداشته باشد. معمولا نقطه‌گذاری را در نسخ بازمانده از این اعصار جدی نمی‌گیرند؛ ولی اینجا با مسألة جالبی رو به رو شدم: تقریبا نوعی یکنواختی در معکوس گذاشتن نقطه‌ها! یعنی نقطه‌های بالا در پایین و نقطه‌های پایین در بالا (ب 1307: جواب ، ب 1324: با کثین : ناکثین ،...) و البته در گذاشتن نقطه «ذال»ها دقت نسبتاً خوبی دارد. این نقطه‌های نا به جا در ابیات بسیاری خواننده را به اشتباه می‌اندازند و خصوصاً در «ن» و «ب» فعلها، سرنوشت بیت را عوض می‌کنند. در موارد بسیاری «ستر= استر» به «شتر» تبدیل شده و سیر داستان را در ذهن خواننده تغییر داده است. البته شتر و قاطر نقش چندانی در تاریخ و جنگها ندارند؛ ولی سواران آنها چرا.

صفحه (38)

حدوداً در یک پنجم پایانی کتاب به طور مشهودی اشکالات نقطه‌ها کم می شود و ابیات روان‌تر و یکدست‌تر دیده می‌شوند. آیا کسی در نقطه‌گذاری کتاب دست می‌برده و نتوانسته کارش را به انتها برساند؟

در ترکیب‌های عطفی بسیاری «واو» افتاده (ب2223). ابتدا گمان می‌کردم سهو کاتب است؛ ولی بعداً که کثرت این اتفاق را دیدم و عکس آن را هم یافتم یعنی آمدن «واو» در میان ترکیب اضافی ، پنداشتم که شاید این شیوة خاصی از گفتار بوده و موارد مشابهی از زبان امروز به ذهنم آمد؛ مثلا گفت و گو، شست و شو و... که گفتگو و شستشو نوشته می‌شوند.

کاتب ترکیب های سالم فارسی را با افزودن «دال» به حاسب خود عربی کرده و صورت‌های غریبی مثل را «نزد الامام» (ب 4572 و...) را ساخته و گاه در حفظ مصراع از لحظة دیدن یا شنیدن تا لحظةنوشتن دچار مشکل شده و ترکیب‌ها را معکوس کرده (ب 370، 485) گاه حروف و کلماتی به بیت افزوده و گاه از آن کم کرده است.

مسلماً بخش عمده‌ای از منظومه بر او املا می‌شده و خطاهایی هم در شنیدار دارد که اصل کلمه را باید از روی آهنگ آن چه موجود است بازشناخت!(ب 1899، 4897 و...)

گاه بخشی از یک مصراع را انداخته و گاه مصراعهای چند بیت را در هم

ریخته و به هم پیوند زده (ب3528). گاه هم یک یا چند بیت راکلاً ننوشته است و سیر منطقی داستان را مختل کرده. بی دقتی‌ها و سهوهای نوشتاری هم که معمولاً در کار کاتبان دیده می‌شود.
سواد عمومی‌اش در حدی است که «ساقی» را «ثاقی» می‌نویسد(ب 3003) و «امان» را «عمان» (ب 3585) و...
تمام این موارد به گونه‌ای قابل حدس و تصحیح است؛ ولی در مورد اسمهای خاص کار سخت‌تر می‌شود. خصوصاً که منابع تاریخی ربیع هم در دست ما نیست و برخی از این اعلام را نمی‌توان در کتب معرفه الصحابه و رجال بازشناخت. شاهکار کاتب ضبط نام «قیس» است که بعد از مدتی «قیص» می‌شود و بعد همو به «فیض» بدل می‌گردد و جالبتر آن که کمی بعد «قیس» و «فیض» را دو تن می‌پندارند و در بیتی «قیس» داریم و در بیتی«فیض» ! (ب 1349 به بعد)
صفحه (39)
نام یک شخص را یک بار «عوف بن نصر» و بار دیگر «نصربن عون» آورده است.
«عبدالله بن ... ابی سرح» را به این اشکال می‌بینیم که البته در این مورد شاعر هم بی تقصیر نیست: ابن شریح، ابن شروح، سروح، مسروح!
«طِرِماح طایی » به ضرورت شعر به سکون «ر» طرماح خوانده شده و همان هم به دست کاتب به طروماح و طراماح بدل گردیده است.
«ابن خطیع» را (که با چنین هیئتی هم در کتب تاریخی و رجالی یافت نشد) نتوانسته است بخواند و شکلی نامفهوم از آن را نقش کرده و جالب آن که در چند بیت بعد همین اسم را که دوباره آمده شناخته و نوشته ولی مورد قبلی را تصحیح نکرده است! (ب 3834)
شهر «قیروان» را نیز «قهرمان» ثبت کرده است.
به هر حال خدایش بیامرزد که اگر به همت او نبود همین نیز به دست ما نمی‌رسید.
روحش شاد!

15- مشخصات نسخه

این بخش را از قول استاد شفیعی کدکنی می آورم:
کتاب دارای 301 ورق است و هر ورق شامل نوزده بیت و تاریخ کتابت بدین گونه آمده است : تَم الکتاب بعون الملک الوهاب فی یدالعبد الضعیف محمد بن محمود]بن[مسعود المعدم (؟)التستری فی یوم الخمیس سابع شهر رمضان.
در فاصله‌ی 700- 800 هجری که خط و شیوهٔ کتابت بدان نزدیک می‌نماید، در سالهای متعددی پنجشنبه هفتم رمضان بوده است. حدود پانزده سال که اولین آنها 702 است و آخرین آنها 795 جمعه اول رمضان بوده و پنجشنبه هفتم. بنابراین محاسبهٔ تاریخ دقیق کتابت از این رهگذر امکان پذیر نیست... اصل نسخه متعلق است به کتابخانهٔ موزهٔ قونیه در کشور ترکیه و در پشت جلد صحفهٔ اول آن این عبارت را به ترکی عثمانی و به خط عربی رایج در کشورهای عثمانی می‌توان خواند :
«قونیه آثار و عقیقه موزه سی»
صفحه (40)
نسخه دارای حدود سیصد ورق است و هر صفحه به طور متوسط نوزده بیت و در مجموع دوازده هزار بیت. مشخصات کتاب را در پشت جلد با همان خط بدین گونه ثبت کرده‌اند :
علی نامه ، منظوم ، فارسی/ خطاطی محمد محمود بن مسعود التستری
فیلم این کتاب در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شماره 322 موجود است و عکس آن در سه مجلد با شماره‌های 590، 589 و 591 ثبت است. تا آنجا که در کتابشناسی‌ها جست و جو کردم، در هیچ جای دیگر نسخه‌ای از این منظومه معرفی نشده است و می‌توان حدس زد که منحصر به فرد است . با دشمنیهایی که در طول تاریخ تا عصر تیموری نسبت به ادبیات مناقب خوانی وجود داشته است، همین یک نسخه هم که باقی ماندهاست از غنایم روزگار باید به حساب آید. نسخه در قرن هفتم یا هشتم کتابت شده و مالک ان شخصی شیعی به نام حاجی علی / حجی علی بوده است و این نام به صورت ح ج ی ع ل ی در جاهای مختلف کتاب بین السطور دیده می‌شود: به خطی بسیار نزدیک به خط اصل، نام کاتب البته علی نیست.(1)
هر ده برگ یک بار، در بالای صفحات واژهٔ «عشر» به شکل وارونه نوشته شده است که کار صحاف باید باشد. اول بار این واژه را در برگ چهارم کتاب می‌بینیم و به این ترتیب می‌توان حساب کرد که از آغاز کتاب شش برگ افتاده است. یعنی حدود228 بیت.

پس از پاکنویس و حروفچینی، کار به کمک رایانه پیش رفت. هم زمان با ویرایش متن، بیش از بیست موضوع در تک تک ابیات بررسی شد و سپس هر یک از این موضوعات جداگانه تحت بررسی قرار گرفت. آنچه در مقدمه آمده بر اساس همین اطلاعات شکل گرفته و آمارهای ارائه شده بر این پایه استوارند. جلوهٔ این آمارگیری و دقت کار را می‌توان در بخشهای مربوط به وزن و قافیه دید.
مهمترین خاصیت یاری گرفتن از رایانه، آسانی یادداشت برداری و جمع آوری شاهد
1.محمدرضا شفیعی کدکنی، همان مقاله ، صص بیست و دو- بیست و سه. صفحه (41)
مثال بود. این سهولت باعث شد که در انتخاب شاهد مثال‌ها خست به خرج ندهم و کار را آسان بگیرم؛ تا آنجا که احتمال افزونی در شواهد بیش از احتمال کاستی و نقص در آنهاست.
اما چند نکته درباره خوانش متن و رسم الخط
در طول مدت تصحیح، نگارنده و آقای غلامی هر کدام حدود پنج بار کل منظومه را خواندیم. در این خوانشهای مکرر هم با سلیقه و سبک و سیاق ربیع خو گرفتیم، هم در بسیاری از موارد توانستیم برای یک بیت یا مصرع یاترکیب، مشابهی در جای دیگری از منظومه بیابیم و هم سبک خطاهای کاتب را دریافتیم. با این همه چند مصراع ماند که ضبط صحیحش برایمان مجهول مند. البته در باقی موارد هم ادعای بی خطایی یا حتی کم خطایی نداریم.
از علی نامه تنها یک نسخهٔ خطی باقی مانده است؛ بنابراین اساس کار ما نسخه است. اما پانوشتها به یکی از دلایل زیر به وجود آمده‌اند:
الف) ضبط نسخه غلط است در این مورد ضبط صحیح در متن آمده و ضبط نسخه بی هیچ توضیحی در پانوشت ذکر شده است.
ب) ضبط نسخه نادرست به نظر می رسد اما پیشنهاد مصححین هم در حد احتمال است و قطعی نیست. در این موارد ضبط نسخه در متن آمده و ضبط پیشنهادی در پانوشت وبا این علامت]/[
ج) در نسخه کلمه‌ای افتاده است. در این موارد واژهٔ مورد نظر در خود متن آمده وبا قلاب] [مشخص شده است. ملاک تشخیص واژهٔ افتاده نیز وزن و سبک و محتوای ابیات است. در افزودن این اضافات محتاطانه عمل کردیم جز در یک مورد که بیت کاملاً ناقص بود و عبارت «به نص مبین» را بر اساس گمان افزودیم تا خواننده بیت سالمی را پیش رو داشته

باشد(ب2028)
د) توضیحی خارج از متن نیاز است. در این موارد جایگاه توضیح در متن با ستاره (*) مشخص شده و توضیح در پانوشت بین دو قلاب] [آمده است. صفحه (42)
ه) کلمات و ترکیبهایی در متن وجود دارد که کاتب آنها را اغلب به شکلی ناآشنا یا غلط نوشته است. این کلمات را که ذیلا ذکر خواهد شد، غالبا بی هیچ توضیحی اصلاح کرده‌ایم.
از آنجا که کاتب در نقطه‌گذاری دال و ذال‌ها نظم مشهودی ندارد، تمام ذال‌های معجم را به شکل دال ثبت کرده‌ایم.
کاتب :کتاکباکینکوپیامبرقمبرزینعمر
تصحیح:که تاکه باکاینکاوپیمبرقنبرزیعمرو در نمایه ها نیز هرجا که توضیحی از مصححین آمده با علامت قلاب] [مشخص شده است. این نشانه خصوصاً در بخش لغات نشان می‌دهد که چه لغات و ترکیباتی در علی نامه وجود دارد که در لغتنامة دهخدا نیامده است.

17- سپاس و قدردانی

خدای را شاکرم که این کار چون همة کارها بی توفیق او نه شروع می‌شد و نه به انجام می‌رسید. نیز صاحب راستین این حماسه‌های راستین، امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام را به بزرگی می‌ستایم که جز به اذن او و نظر مرحمتش چنین کاری از چون منی بر نمی‌امد.
اما بعد، گام نخستین شناساندن علی نامه را دکتر شفیعی کدکنی برداشت. نیز تشویق‌های شور آفرینش، همراه همیشگی بنده و آقای غلامی بود. مقاله‌اش گره‌های بسیاری را گشود و در خواندن برخی از مشکلات متن هم از او بهره بردیم. دیر زیاد آن بزرگوار خداوند!
از استادان گران قدر، دکتر مظفر بختیار و دکتر محمد دهقانی استفاده‌های بسیار بردیم.
عکسهای جدیدی از نسخه تهیه شد و در قالب یک لوح فشرده از ترکیه به ایران صفحه (43)
فرستاده شد که مشکلات بسیاری را حل کرد. این کار به همت آقای اکبر ایرانی، مدیر مرکز پژوهشی میراث مکتوب، انجام شد.
این یک را سپاس نمی‌توان نامید. فقط یادآوری است . آقای ابوالفضل غلامی در تمام مراحل کار همراه و همکار بنده بود و در این تصحیح هر دو به یک اندازه سهم داریم. فقط مقدمه نویسی به عهدة من گذاشته شد و باعث شد که نام ایشان اینجا بیاید و نام من دو خط پایین‌تر؛ اتفاقی که می‌توانست به عکس پیش آید.
همچنین سپاسگزار خانواده‌ام باید باشم.خصوصا همسرم که شکیبایی‌اش به راستی در به ثمر رسیدن کار نقش داشت.
وللہ الحمد اولاً و آخراً
رضا بیات
صفحه (44)

دفتر اول : حرب جمل

اگر چند هست این سخن آشکار *** به نزد صغار و به نزد کبار
و لیکن چو من بر نزد هیچ کس *** در این قصه در نظم گفتن نفس(1)
تو بشنو کنون کز پس مصطفی *** ز شهبت که بد کرد با مرتضی
که چون مصطفی شد ز دنیا برون *** ز شهبت که شد دیو دون را زبون
چه فتنه پدید آمد اندر جهان *** ز بهرای اهل هدی از زمان
زشهبت شد آن قوم بر (2)دو گروه *** ز بد قوم شد دست حق با ستوه
یکی جست نص و دگر اختیار *** چو نص را نبد جز نبی چند یار
شکسته ز بن عهد روز غدیر*** شکفته سقیفه ز برنا و پیر
ره نص رها کرده بیهوش وار *** زکینه گرفته ره اختیار
چو با نص نبد آن سپه را شکیب *** همی کرد هر یک چوشیطان فریب
نشست اختیار از بر (3) جای نص*** کز این اندر پیدا بُد آن رای نص
به خانه همی بود نص زان سپس *** شده یارش از خاصگان چند کس
زبن صاحب غار سی ماه راست *** خلافت همی راند چونان که خواست
چو دنیا از او خواست پرداختن *** اجل کرد ناگه بدو تاختن 1.نسب
2.بد
3.بری
صفحه (1)
چو شمع امیدش فرو خواست مرد *** خلافت به فرمان عمّر سپرد
چو خالی شد از بکر روی زمین *** بر اسب خلافت عمر کرد زین
از آن پس بر اسب خلافت نشست*** گرفته خط اختیاری به دست
مدارا همی کرد نص همچنان *** سپرده بر اسب صبوری عنان
بدان سان که اول رسول خدای *** به نرمی همی داشت دین را به پای
]2ر[
چو ده سال عمّر خلافت براند *** بر او بر اجل نامهٔ عزل خواند
از این دَرْت کوتاه کردم سخن *** چون فصلی بگفتم ز کین کهن
دگر بود بولؤلوی کینه ور *** ز بهر یکی داوری بر عمر
به خنجر مر او را جگر خسته کرد *** بر او راه اومید بر بسته کرد
چون می‌رفت عمّر ز دنیا برون *** خلافت فکند او به شورا درون
چون برداشت عمّر ز دنیا قدم *** زده ر خلافت ز شورا رقم
ز شور فراوان سخن‌ها بخاست *** چو فتنه سلام]و[سلامت بخاست
سلام و سلامت نبد ز آن سپاه *** جز آن کاو بری بود از هر گناه
سلام و سلامت نبد بر یقین *** از آن قوم جز صالح المؤمنین
نبد صالح المؤمنین جز علی *** علی آن که خواند ایزد او را ولی

30 ولیکن نکردند از کین طلب *** رضای وصیّ پیمبر عرب
در آن مشورت بین که چون رفت کار*** خداوند کین را اَبَر آشکار
ز شورا نگویم سخن بیش از این *** چو دارد کمینگه خداوند کین
رشورا خلافت به عثمان رسید ***خبر زان سخن نزد مروان رسید
کجا بود مروان دون آن زمان *** به شهر کسان اندرون ایرمان
35 که آن سگ بُد از راندگان نبی *** چو سربُد بر اهل نفاق آن شقی
ابوبکر و عمّر از آن دورتر*** بکردند مروان را(*) مقهورتر
*.]شاعر گاهی "را" را به شکل "رِ" تلفظ و استعمال کرده است.[صفحه (2) چو وی را پیمبر ز یثرب براند *** ابوبکر و عمّر بر(1) خود نخواند(2)
همی بود مروان چنان دردمند*** اگر چند کوشید نبد سودمند]ب2[
دگر عَمری(*) عاص گنده دهن *** که بُد خال عثمان پاکیزه تن
40 کما بیش هفتاد هجو نبی *** بکرده در ابیات گبر شقی
زبیم نبی و علی جان کنان *** برفته سوی ساحل اندر نهان
دو کم گشته و رانده از شهر دین *** ببودند مقهور]و[خوار و حزین
عم و خال عثمان بدند آن دو گبر *** که بر جمع امت شدند شور و شر
چو عثمان به جای نبی بر نشست *** حُسام خلافت گرفته به دست
45 که آن هر دو را رانده بُد مصطفی *** بیاورد عثمان و دادش عطا
نخستین وزارت به مروان بداد*** فدک را به اِقطاع او کرد شاد (**)
چون عثمان عفّان ورا خویش بود *** اگر چند بد فعل و بد کیش بود
چون عثمان وزارت به مروان سپرد *** چراغ امانت به یک ره بمرد
دبیری بدان عمرک عاص داد *** به اسم حجابت ورا راه داد
50حساب و کتاب دیوان سر به سر *** بدان دیو ملعون شد از خیر و شر
گشادند درِ فتنه هر دو چون دود *** ره شهریاری به عثمان نمود
همی کرد عثمان به حکم دو پیر*** همه کار اگر جند وی بد امیر
به حکم وزیر و دبیر از قیاس *** همه کرد عثمان ز روی سپاس
بپیراستند پرده و پرده گاه *** سپه را بر خویش کم داد راه
55 به رسم ملوکان بیفکند دست *** چو بر بالش شهریاری نشست
در اول که مروان دون را بخواند*** در آن حال چو بوذری را براند
زبهرای مصحف بکشت آن فقیه *** گزید او اَبَر خلق غمری سفیه]3ر[
1.بری
2.بخواند
*.] کاتب در نسخه "عَمرو" را "عَمر" نوشته است که با "عُمَر" خلط می‌شود. ما در تمام موارد"عَمرو" را به شکل صحیح نوشته‌ایم ؛ اما در "عَمروک" به علت دشواری تلفظ به همان شکل "عَمرک" تن داده‌ایم.[
**.] مقصود شاعر : او (مروان) را به اقطاع فدک شاد کرد.[صفحه (3)
همی رفت از این گونه بسیار کار *** در ایام عثمان همه آشکار

سبب تألیف کتاب

از این روی شد شهر پر گفت و گوی *** که عثمان به چوگان دل داد گوی
60 ز کردار گبران وارونه بخت *** شریعت چو دریا بر آشفت سخت
به یثرب درون ناگهان چپ و راست *** خروش و ده و گیر غوغا بخاست
همی گفت هر کس که دین شد خراب*** از این پس نیاید صبوری صواب
نباشیم از این بیش همداستان *** که در دین رود کار همداستان
چو بوبکر و عمّر در ایام خویش ***نکردند زین گونه بد نام خویش
65 چه ها کرد عثمان بدین روزگار *** همه کار بد از بد آموزگار
کنون ما یکایک به شمشیر تیز ***برآریم ایدر یکی رستخیز
سرایی که عثمان بدو در نشست ***در آن حال عثمان در (1)آن ببست
چو غوغا در خانه بگرفت تنگ *** ببارید از بام‌ها تیر و سنگ
غلامان عثمان ز بام سرای ***به پیکار کردند یکباره رای
70 فزون چارصد بیش بودش غلام *** همه جنگ جستند از طرف بام
به سنگ دودستی و تیر خدنگ*** شب و روز هر یک چو جنگی پلنگ
همی بد آن جنگ روزی چهار *** چو حصنی بُد آن خانه‌اش(2) استوار
سرانجام شد کشته عثمان پیر *** در آن خانه از زخم شمشیر و تیر
سر(3) فتنه مروان و آن عمرو دون *** شدند هر دو پنهان به یثرب درون
75 بن و بیخ آن خو ز عثمان درست *** ز گفتار و کردار آن هر دو رست
تو بشنو کنون ای گو سرافراز*** که از دو منافق چه انگیخت باز]3پ[
چگونه فرو کشت تخم جدل *** کز آن تخمشان رست حرب جمل
کز آن جنگ چندان سپه کشته شد *** که از کشته صحرا پر از پشته شد
دگر باره از جنگ صفین لعین *** بیاراستند هر دو بازار کین
80 سپهدار دین از سر ذوالفقار *** چه برهان نمود اندر آن کارزار 1.دری
2.جانیش
3.سوی
صفحه 4
از این قصه ها در که دارم نشان *** کنم آن گهی گفته‌ها دُر فشان
برون آورم نوبهاری بدیع *** به ماه محرّم به فصل ربیع
بهاری که تا نام حیدر بود *** نسیمش ره فضل را در بود
یکی نو عروس(1) آرم از نظم باز *** که از جُنگ فرهنگ دارد جهاز
85 چو زیبانگاری به سیصد طراز*** دل افروز چون نیکوان طراز
عروسی که دارد فراوان حَلی *** ز علم و ز شمشیر و زخم علی
عروسی کز اخبار حرب جمل*** بخواند خبر در به در بی جدل
عروسی پسندیدة(2) خاص و عام*** خرد کرده او را علی نامه نام

عروسی که گر شوی بپسنددش*** سر از مهر در مهر پیونددش
که آن شوش از آل پیغمبراست *** عز و فخر عالم گزین حیدر است
قوام شرف سید ما کریم *** نظام وفا در سعادت مقیم
علی بن طاهر مدار شرف*** که هست آن مطهر به طاهر خلف
مر این قصه را این سراینده مرد *** ز مهر دل خود علی نامه کرد
اگر چند شهنامه نغز و خوش است *** ز مغز دروغ است از آن دلکش است
علی نامه خواند خداوند هوش ***ندارد خرد سوی شهنامه گوش]4ر[
دروغ است آن خوب و آراسته *** به طبع هوا جوی کش خواسته
من اندر علی نامه از روی لاف*** نخواهم که گویم سخن بر گزاف
نگویم سخن جز که بر راستی*** به حاسد سپردم ره کاستی
هوا را درآرم به زیر قدم *** به کام خرد بگذرم یک ندم
بگویم که چون بود حرب جمل *** نگویم دروغ و ره مفتعل
زحال بدآموز و کین توختن *** بخواهم روان عدو سوختن
بگویم همه قصه اکنون تمام *** چنان کش پسندد همه خاص و عام
به نیروی یزدان پروردگار *** بسوزم روان بد آموزگار 1.نورعروس
2.پسندیده ر

مجلس اول : بیعت کردن با امام به حق امیرالمؤمنین علی(ع)

الا یا خردمند روشن روان *** سخن گوی روشن چون آب روان
سخن را بپرور به نور خرد *** بر آن روی کز دانشت برخورد
زهر درنگه دار صرف سخن*** بکن پاکش از لحن و زَحف و شِکَن
بسنجش به میزان فضل و ادب*** به لفظ عجم بر عروض عرب
روان را بر ابیات خوش دار و کوش*** دلت را به نور خرد دار گوش
سخن هر چه گویی براندازه گوی*** به راه دروغ و خیانت مپوی
به نزدیک بی دانشان خود مگرد*** سر دانشی را تو شو پایمرد
زنامردمان جمله دوری گزین *** چو نامردمانند بدخواه دین
پی مردمان گرد و مردم شناس*** زنامردمان باش تو بر هراس
من ایدون شنیدم ز نیک اوستاد*** که سگ به زنامردم از روی داد]4پ[
زنامردمان نیز مشنو سخن *** ز دل بیخ نامردمی‌ها بکن
به گوش خرد پند دانش نیوش*** چودانش نیوشی به جای آر هوش
به وقتی که من دانش آموختم*** همه شب چوشمع روان سوختم
نرفتم دمی جز به کام خرد *** نخفتم شبی جز دوام خرد
چوکار خرد دیدم آراسته*** از او به ندیدم دگر خواسته
تو را چون خرد هست]و[روشن ضمیر*** ضمیرت وزیر است و عقلت امیر
به فرمان میرت روان بسته دار*** عدوی لعین را روان خسته دار
به نیروی یزدان سخن گوی نغز*** زطبع معانی (1) برون گیر مغز
چو گفتی ثنا بر جهان آفرین *** بخوان بر نبیّ]و[وصیّ امین
پسِ آفرین لعنت آن گزین *** که بدخواه باشند در داد]و[دین
کسی کاو نداند حق دین و داد*** به نیران سوزنده بایَدْش داد
که چون من دهم از معادی نشان *** تو بر جانشان نیز نفرین فشان
]/معادی[1.
صفحه(6)
از آن پس در دانشت باز کن *** به خوش نظم این قصه آغاز کن
ز حال جَمَلْمان سخن یاد کن *** ز اخبار وی دفتر آباد کن
زیادت نگویید از هیچ روی *** بجز راستی تا توانی مگوی
بر آن روی گویش که روز قضا*** توانیش گفتن تو با مصطفی
به جز راستی من نجویم از این *** که ناراستی کژکند راه دین
ز ناراستان شد دل من نفور*** ز ناراستان کام دل باد دور
به از راستی در جهان کار نیست*** ز ناراستی زشت‌تر(1) عار نیست
]5ر[

ز بیهوده گویان هر داستان *** بسی خواند بر ما خرد داستان
ز بی راستان مردمانی عدیل *** نشان‌ها دهم آرْت باید دلیل
135 دلیلی که دارد نشان بی قیاس*** ز بی داستانان نادین شناس
زقول امین صادق پرهنر*** امام هدی جعفر پر هنر

غوغای پس از قتل عثمان

که در وقت عثمان چو غوغا بخاست*** برآمد زیثرب غو از چپّ و راست
سر(2) تیر و شمشیرشان جنگ جست*** چو سالارشان رنگ و نیرنگ جست
چو شد کشته عثمان مروان نخست*** ابا عَمرک عاص پنهان نشست
140مدینه چو دریای پر شور شد *** دل و چشم عثمانیان کور شد
برآمد به هم بر سپاه عرب*** همی کرد هر کس امیری طلب
بُد اندر عقیق آن به حق رهنمای*** که بد میر ز امر رسول خدای
همی گفت هر کس سخن بر هوا*** ز بهر امانت به رو و ریا
یکی گفت عباس شاید امام *** دگر گفت هست این سخن ناتمام
145 که این کار عبدالله عمّر است*** که محراب و منبر بدو درخور است
دگر گفت وی نیز شایسته نیست*** چنین میر در شرع بایسته نیست
اَبَر دین تقی و نقی به امام *** که تا کار دین از وی آید تمام
سخی باید و عالم و چیره دست *** امام وفا پیشه و دین پرست

1.زشترین
2.سری

دگر آن که ز آل پیمبر بود*** به فضل از همه خلق برتر بود
150چنین آمد از قوم یکسر جواب *** که این است بی شک طریق صواب
ولیکن چنین کس به عالم درون*** به جز مرتضی نیست ایدر کنون]5پ[
امام انام است و جفت بتول *** مر او را وصی کرده بر دین رسول
به علم]و[وفا آدم دیگر است *** به گوهر اَبا مصطفی هم سر است
خدای جهان دار او را ولی *** اسد خواند مادرْش و احمد علی
155چو لشکر بدان سان برآشفته بود*** علی خود زیثرب برون رفته بود
بر آن رای بر خلق گرد آمدند*** زهر در نکو داستان ها زدند
از این دین تازی که رونق ببرد؟*** از آن پس که مختار تازی بمرد
که بشکست پیمان و بی دین که بود؟*** که وزید ایمان حنیفی که بود؟
یکی گفت بودست این مرتضی *** بر این قتل عثمان به حکم و رضا
160بگفت آن دگر کاین سخن منکر است *** گر ایدون بود کشته پس کافر است
که ایدون شنیدم من از مصطفی *** که کافر بود دشمن مرتضی
ره مصطفی چو ره مرتضی ست*** رضاشان رضای خدای سماست
از این در سخن بی کران گفته شد*** که تا دیگ اومیدشان پخته شد

رفتن جماعت به نزد علی (ع)

به عمّار گفتند اهل حجاز *** که یا سیّد این کار ما را بساز
165تو ما را ببر نزد حیدر کنون*** که تا ما بدانیم کاین کار چون
که تا ما به نزدیک حیدر شویم *** بگوییم و گفتار وی بشنویم
چنین گفت عمار شیرین سخن *** بدان نام داران آن انجمن
کنون پیش تر ز(1) آسمان این زمان *** شوم نزد شیر خدای جهان
بگویم بدو حال‌ها در به در*** بر آهستگی پیش فخر البشر
170که گرْتان ببیند چنین ساخته *** کمر بسته و تیغ کین آخته]6ر[
ز دشمن شمارد شما را نخست *** چو بشناسد او کارهاتان درست 1.از صفحه (8)
چو اهل مدینه دو رویه بدند*** ابا وی فراوان به کینه بدند
برآشوبد او چون ندارد خبر*** کشد ذوالفقار عدوکش به در
گروهی که بودند بیدار دل *** سپردند زی(1) گفت عمار دل
175برفت اندر آن حال عمار پیر*** بر(2) مرتضی همچون پرتاب تیر
چو مقداد و سلمان فرخ نژاد*** برفتند اندر قفایش چو باد
به دیه عقیقه رسیدند زود*** بگفتند با مرتضی آنچه بود
بد و نیک اهل مدینه چو باد*** بگفتند چون بود با دین و داد
که چون بوالحسن این سخن‌ها شنید *** یکی باد سرد از جگر بر کشید
180به عمار گفت آن زمان مرتضی*** که یا پیر فرخ پی پارسا
به خواب اندرند اهل یثرب همه *** که بُد بی شبان این گسسته رمه
بگفت این و اندر زمان شد سوار*** وصیّ النبی حیدر نام دار
به یثرب شد و یاوران را ببرد *** همه را (*) و کامش به یزدان سپرد
به خانه شد از راه شاه عرب*** دل آزرده گون از سپاه عرب
185به روز دگر بامداد پگاه *** به درگاه حیدر شدند آن سپاه
سبک حلقة درْش بر در زدند*** تنی چند چون نزد آن در شدند
در خانه بگشاد قنبر(3) چو باد*** بدان انجمن تیز آواز داد
که چون آمدید ایدر اکنون شما*** بگویید تا بشنود مرتضی
بگفتند ما عذر خواهیم جست*** ز سالار اسلیمیان در نخست]6پ[
190چو ما بی کرانه گنه کرده‌ایم *** دل مرتضی را بیازرده‌ایم
خبر داد قنبر علی را از این *** علی گفتشان اندر آرید هین
تنی چند را برد قنبر درون *** به فرمان و رای امام از برون
چو دیدند آن قوم روی امام *** یکایک بکردند بر وی سلام 1.زین *.]=رای[
2.بری

3.قمبر
صفحه (9)
چو بنشاندشان بوالحسن پیش خویش *** دو صد مرد درخانه رفتند بیش
195همه باسلیح و کشیده حسام*** ببد تافته زان امام انام
ابر پای جست آن شه نام دار*** کشید از نیام آبگون ذوالفقار
چو عمار دید آن چنان خودبجست *** زد اندر امام همایون دو دست
بگفت ای امام هدی شیعتند*** اگر چند غمرند و بی حرمتند
به عهد آمدستند ایا مرتضی *** بری گشته‌اند از طریق دغا
200کنون با تو می عهد و پیمان کنند *** کز این پس تو را (1) جمله فرمان کنند
علی زان سپس پیش‌تر خواندشان *** نوازیدشان گرم و بنشاندشان
بگفت آن زمان آفتاب هدی *** ز من تان چه کام است از ابتدا؟
بگفتند ما با تو پیمان کنیم *** ز پیمان تو توشهٔ جان کنیم
کسی کاو بپیچد سر از عهد تو *** کنیمش به شمشیر دین صید تو

به مسجد رفتن علی (ع)

205علی گفتشان سوی مسجد شوید *** به دین اندرون مؤمن جد شوید
که من آمدم بی درنگ این زمان *** به نیروی دارندهٔ آسمان
سپه گفت ما عهد ایدر کنیم *** چو کردیم تا جان بود نشکنیم
امام هدی آن زمان عهد بست *** به یک یک همی داد از عهد دست]7ر[
بپوشید به تن جامهٔ مصطفی *** که با سوی مسجد شود مرتضی
210بدو گفت عمار ایا بوالحسن *** سزد گر نهی دست بر دوش(2) من
فزون تر کنی قدر من نزد خویش *** نصیبی دهی مان تو از مزد خویش
چنان کرد حیدر که عمار گفت *** که تا روی یارش چو گل بر شکفت
همی رفت با مسجد مصطفی *** وصیّ النبی حیدر مرتضی
به مسجد درون رفت آن دین و داد *** به محراب در پشت را باز داد
215تو گفتی مگر مصطفی زنده شد *** و یا مسجد از نور آکنده شد
نشستند با وی شبیر و شبر *** محمد همی بود بر پای بر 1.مرا
2.دوش بر دست
صفحه(10)
ببودند(1) از آن پس همه مردمان *** ابا مرتضی یک دل و یک زبان
بگفتندش ای از هنر چون نبی *** تو باشی زهر در نبی را وصی
تو دانی که عثمان چنین کشته شد *** زمانه از این روی سرگشته شد
220 چو دریای فتنه بر آشفته بود *** زباغ جفا فتنه بشکفته بود
ببارید باران محنت بسی *** ندانست درمان آن هر کسی
و لیکن سر فتنه ما بوده‌ایم *** چو خورشید با گل براندوده‌ایم
دل و دیده‌مان یکسره کور بود *** زمین و همه کشت ما شور بود
چو بیدار گشتیم از کار خویش ***تبه گشته دیدیم بازار خویش
225 چو سرگشته گشتیم یکسر چنین *** گرفتیم درگاه حبل المتین
شنیده بدیم از پیمبر درست ***که حبل المتین پاک دین حیدر است
و لیکن ز ما بُد گناه ای امام *** که بر عهد احمد ببودیم خام]7پ[
سپردست ما را به تو مصطفی *** تو را کرد بر شرع قاضی القضا(2)
کنون کردهٔ ما ز دل درگذار*** به حقّ نبی سیّد کامگار
230 تو را مصطفی میر و سالار کرد *** چنین کار بر امر جبّار کرد
تبه گشت کار شریعت همه *** چو بُد بی شبان در شریعت رمه
تو دریاب و آباد کن شرع را *** تو اصلی بپرور کنون فرع را
همی گفت از این در سخن هر کسی *** چو بودند حاضر بزرگان بسی

وصیّ النبی نامور مرتضی *** شد آن وقت بر منبر مصطفی
235ثنا کرد بر ایزد دادگر *** و بر مصطفی آن گزین بشر
ثنایی که دل‌ها به جوش آورید*** همه خلق را درخروش آورید
ز مرگ پیمبر سخن یاد کرد *** دل مؤمنان را به فریاد کرد
همه چشم مردم پر از آب شد *** دل هر کس از غم پر از تاب شد
از آن پس گفت این بزرگان دهر*** سرشتست این سفله دنیا به زهر
1.نبودند
2.قضاء القضا
صفحه (11)
240همیدون که عثمان کنون کشته شد *** عمر کشتة پاک فرمشته شد
وفا را ابر آدمی جای نیست *** خردمند را با جفا پای نیست
بر آمد زهر کس حق مردمی *** کند مردم کژدم گهر کژدمی
کسی کاو نداند حق راستی *** همه کار وی باد بر کاستی
همه راستی خواست از ما خدای*** که از راستی ماند(1) گیتی به پای
245چو از راستی تان بپرسم جواب*** میارید اکنون مگر بر صواب
بگفتند فرمان بریم ای امیر *** ز هر در که گویی صغیر و کبیر]8ر[

چنین گفتشان مرتضی زان سپس *** که دانند حال غدیر هیچ کس ؟
که احمد چه کرد و چه گفت از قضا *** در آن روز از بهر من بر ملا
بگفتند این حال پوشیده نیست *** از این در سخن نانیوشیده نیست
250تو را کرد روز غدیر آشکار *** پیمبر وصی بر حق کردگار
همه دست دادند به بیعت درست *** و لیکن ز تخم وفاشان نرست
علی گفت ببینید از انجمن *** کسی هست در دین ثناگو به من؟
یکی ز انجمن پیر بر پای خاست *** بگفت این به حق داعی راه راست
همی گوید این طلحه من بهترم*** ز حیدر در این کار چون بنگرم
255علی گفت این طلحه پیش من آی *** من و تو کنون و کتاب خدای
بیا تا به فرقان درون بنگریم*** در این گفته برهان پدید آوریم
اگر تو به آیی همه کام توست *** به هر دو جهان فخر با نام توست
وگر من به آیم تو گردن مکش*** دلت را برِ دیوِ دشمن مکش
خجل گشت طلحه فرو برد سر*** چو معنی و دعویش بُد درد سر
260در آن عاجزی گفت ایا بوالحسن *** تو بستان کنون عهد وافی]ز[من
به دست علی داد پس دست خویش *** چو دست سخی را علی برد پیش
چو با دست ناقص علی عهد بست *** همی گفت این عهد سست است و پست 1.مانند
صفحه (12) ببست آن زمان عهد با دیگران*** چو بایست سالار دین آن زمان
پراکنده گشتند آن گه سپاه *** ببسته میان‌ها به فرمان شاه
265زبیر اندر آن جای حاضر نبود *** چو رایش در آن عهد ناظر(1) نبود
]8پ[
علی گفت پس کو زبیر عوام *** که دیدار خود کرد بر ما حرام؟
بخوانید وی را برِمن کنون *** که تا از چه ناید زخانه برون؟
زشیعت کنون چند تن تاختند*** ز خانه مر او را برون داختند
ببردند زودش برِ مرتضی*** اگر چه نبودش به رفتن رضا
270علی گفت پس ابن عوّام را *** که نصرت کن این خاصه و عام را
به حکم جهان دار و حکم نبی*** به جای آر حقّ گواهی وصی
که این عهد من عهد پیغمبر است *** تو را این فرامش نشد باور است
زبیر آن زمان کرد عهدی درست *** ولیکن ز عهدش وفا بر نرست
دلی کاندر او بوی شبهت بود *** چنان دان که در کوی بدعت بود
275ز شبهت شود بی نوا دین]و[داد *** نگون بخت بود آن که شبهت نهاد

من ایدون شنیدستم از بِخْردان *** که شبهت کند مرد را بد گمان
بُنِ شبهت آباد ابلیس کرد *** چو با آدم او مکر و تلبیس کرد
سزد گر بود آدمی بر حذر*** زتلبیس و مکر(2) عدوی پدر
چو شیطان دون جز جنایت نخواست *** ز شبهت چنین فتنه در دین بخاست
280 کِرا راه بر بی خیانت بود *** به هر دو جهان بی ملامت بود
کسی کاو بود در علی بدگمان *** بود تیر وی بی گمان چون کمان
هر آن کس که وی با علی جنگ جست *** به کفران نعمت رخ کین بشست
گرت زین شگفت است ای یار من *** شگفتی نمایَمْت بسیار من
در این قصه که اکنون بخواهیم گفت *** اگر چه نماند این سخن در نهفت
]9ر[
285تو بشنو که چون عهد بستند تمام *** زانصاریان و مهاجر انام (3)
1.ناضر
2.مکر و
3.امام
صفحه (13)
که جست اندر این کار جنگ]و[جدل؟*** که بر بست هودج به پشت جمل؟
که بیرون کشید از حیل تیغ جور؟*** که کرد با علی از بدی‌ها به فور؟

چنین گفت آن راوی راستگوی *** که از راستی وی به سربرد گوی
که چون قتل عثمان هویدا ببود*** پس آن عهد حیدر مهیّا ببود
290پراکنده شد در جهان این دو حال*** روان گشت بر بدسگالان وبال
به بصره درون بود مردی بزرگ *** به مال و به لشکر غنیّ و سترگ
بد از دست عثمان به بصره امیر *** عدوی علی بود و مردی سَعیر
بدش نام عبدالله از خاص و عام *** بدندی مر او را رهیّ و غلام
چو زین هر دو حال آگهی یافت وی*** سوی مسجد جمع بشتافت وی
سپه را به یک ره به گرد آورید *** خروشی برآورد و جامه درید
میان بست بر فتنه انگیختتن *** به کین جستن و رنگ آمیختن
زکین علی در کوی دشمنی *** بگسترد دامی زکبر و منی
295سپه را ز کینه همی پیش خواند *** وز این در سخن پیش هر کس براند
بگفت این بزرگان چو عثمان امیر *** نبد در جهان از صغیر و کبیر
300 بزرگ و سخی بود و هشیار بود *** به بازار دین در چو معیار بود
بکشتند وی را کنون بی گناه *** گروهی ز غوغای گم کرده راه
در امر علی بی رضای خدای *** هوا بُد علی را بدین رهنمای
کنون منبر و مسجد مصطفی *** سپردند غوغا بدان بی وفا]9پ[
بشستند غوغا رخ دین به خون *** سپردند ملت به حیدر کنون
305چو بنشست بر جای عثمان علی *** منم گوید اکنون اَبَر دین ولی

مجلس دوم از حرب جمل

رفتن عبدالله عامری به نزد طلحه و زبیر

کنون کرد خواهم من این خون طلب *** ز حیدر وز آن ناکسان عرب
که گر ما در این کار سستی کنیم *** ز تیغ علی جمله مُستی کنیم صفحه (14)
شما را کنون اندر این رای چیست ؟***و با من در این کار خود یار کیست ؟
بگویید ایا سرفرازان دین *** که با من چه خواهید کردن در این ؟
310 همی گفت لعین از حیل زارزار*** ز دیده همی ریخت اشک او هزار
چو می‌گفت عبدالله عامری ***سخن ها از این روی از ساحری
از آن انجمن بانگ و زاری بخاست*** تو گفتی مگر رستخیز است راست
همین بد سخن‌های برنا و پیر ***که فرمان برانیم ما ای امیر
تن و جان ما پیش فرمان توست ***دل ما گروگان پیمان توست
315 دگر آن که این کینه از کین ماست ***که این کار تو از پی دین ماست
به کام تو ما از پی نام و ننگ ***جهان بر عدوی تو داریم تنگ
ببُد شادمانه(1) ستم کاره مرد ***چو شد گرم دیگ سخن‌های سرد
فروبست عهدی لعین گرگ پیر*** در آن حال با آن صغیر و کبیر
پراکنده گشتند زان پس سپاه *** زبن کار خود کرده یکسر تباه
320 سوی خانه شد پیر ابلیس کار *** چو لاقیس کرده تبه روزگار
همی بود تا روز شد در حجاب*** هوا شد به مانند پرّغراب]10ر[
شکفت از فلک شمع گون شنبلید(2) *** چو شب رایت قیرگون برکشید
دل پیر مکار شد چاره جوی ***که تا چون کَنَد اندر آن کینه جوی
همه شب روانش در اندیشه بود ***چو گرگ کهن بود و بد پیشه بود
325 همه رای آن جست تا چون کند *** که با حیدره دعوی خون کند؟
چو برکند شب تیره گونه سلب *** بپوشید از روْ روشن سطب
چو زرّابه شد چهرةطیره شب ***چو خورشید از خنده بگشاد لب
بد اندیشه را داد بددل نوید ***که باشد مر او را به نصرت امید
جفا پیشه ساز سفر کرده بود *** سپه را ولیعهد آورده بود
330به شبگیر نزد ولیعهد خویش*** فرستاد کس دشمن زشت کیش

1.شاه مانه

2.شملید

چو وی را به زودی بر خویش خواند *** نوازدی و بر جای خویشش نشاند
به بصره درون بود آن کس رئیس *** ز نعمت غنی بد به گوهر نفیس

محمد بدش نام و بر بصریان *** در آن حال فرمان او بد روان
چو بنشاند او را اَبَر جای خویش *** مبر گفت از امر من پای پیش
335 که تا من در این کار چاره کنم *** ز گردان سپاهی خیاره کنم
از آن پس که گرد آوریدم سپاه *** به نزد تو باز آیم ای نیکخواه
به فرمان بران گفت زان پس کنون *** بیارید زی من دو تازی هیون
هم اندر زمان دو هیون گزین *** غلامانْش بردند کرده به زین
به زین اندر آورد پای آن زمان *** عدوی ولی خدای جهان
340 به کردار بادی بیابان برید *** به ده روز کمتر به یثرب رسید]10پ[
هم از گرد ره مرد پرخاش جوی *** به یثرب درون رفت پوشیده روی (1)
سوی مسجد مصطفی شد چنان *** به رسم عرب روی کرده نهان
به وقتی که حیدر بُد اندر نماز *** به درگاه مسجد رسیدش فراز
پیاده شد و دست استر ببست*** به مسجد درون شد به کنجی نشست
345 چو حیدر بکرد آن نماز و دعا *** سوی قبله آورد آن گه قفا
درنگی نشست آفتاب حجاز *** سوی خانهٔ خویشتن رفت باز
چو از حال عبدالله آگه نبود *** سوی حیله کردنْش را ره نبود
ز مسجد چو بیرون شد آن گه امام *** بسی کس نماندند از ان خاص و عام
زبیر بن عوّام و طلحه به هم *** نشسته بدند از کناره دژم
350 از آن کنج عبدالله کار ساز*** سبک رفت نزدیک طلحه فراز
بر طلحه بنشست اندر زمان *** همی گفت با وی سخن‌ها نهان
زبیر آگهی (2) یافت از راز وی *** چو بشنید آن نرم آواز وی
از آن پس به عبدالله آورد روی *** از این در سخن کرد از او جست و جوی 1.پوشید روی
2.آن گهی
صفحه (16)
تو چون آمدی گفت و رای تو چیست؟*** در این آمدن با تو همراه کیست؟
355 چنین پاسخ آورد عبداللهاش *** که بادا معین تو نیکی دهش
منم فرد نزد شما آمدم *** به دردم به نزد دوا آمدم
چو جان من از قتل عثمان بخست*** غمانم در لهو بر من ببست
شما زنده و کشته عثمان به زار *** شما را بود از همه روی عار
چنین داد طلحه مر او را جواب *** که تندی نیامد در آن جا صواب]11ر[
360 چو اندازهٔ قوم غوغا نبود *** به شمشیرشان در محابا نبود
بدو گفت عبدالله ای طلحه بس *** چرا عهد بستید این هر دو کس
بدو گفت طلحه ز بیچارگی *** چو غوغا بر این بُد به یکبارگی
ز بُن عهدهامان بر اکراه بود *** ز اکراهمان حاسد آگاه بود
اگرْمان بر این غم بود چاره گر *** تو مر عهد ما را شکسته شُمَر

365 بدو گفت عبدالله اندر زمان *** که این درد را چاره کرد توان
چنان چاره کز وی غمان کم شود *** از او شادی دشمنان غم شود
بگفتند چه تدبیر ای هوشمند؟*** بکن چاره‌ای بهر ما سودمند
بگفت او که پنهان]از[این انجمن *** به هر حال زی مکه باید شدن
برِ عایشه با خروش و فغان *** که هست او به حق مادر مؤمنان
370 بگوییم تو جفت پیغمبری*** بر این مؤمنان بی گمان (1) مادری
چو شد کشته عثمان تو راضی مباش*** بر این خون کنون جز تو قاضی مباش
بر این روی وی را به چنگ آوریم *** که تا با عدوّش به جنگ آوریم
گر آید پسندیده گفتار ما *** به سر برده گیرید این کار ما
چو با وی در این کار بیعت کنیم *** به مکه درون دست شیعت کنیم
375 دل مؤمنان را به جوش آوریم *** همه مکه را در خروش آوریم
پس او را به گرمی به بصره بریم *** به گفتار دیگر کسان ننگریم 1.بی گمان مؤمنان صفحه (17)
کنیم اندر آن حال ما آشکار *** زهر جا نبی لشکری خواستار
بگفتند تدبیر این است و بس *** مبادا از این کار آگاه کس]11پ[
بر این رای از آن جای بر خاستند*** سوی خانهٔ طلحه بشتافتند
380بمانده دل و جانشان در فِکَر *** که تا چون شوند از مدینه به در

بپرسید پس ابن عامر خبر*** از آن عَمرو و مروان شوم کَفَر
بگفتند هستند دل پر زکین *** نهان خانه‌ها(1) در به گُرم و حزین
بگفت امشب او را دهیم آگهی *** که با ما کنند هر دوان همرهی
ببودند تا روی شب شد سیاه *** به خورشید بر چیرگی یافت ماه
385شب تیره چون دیو آشفته شد *** به خواب اندرون چشم‌ها خفته شد
در ان تیره شب هر سه پویان شدند *** سوی خانهٔ گبر مروان شدند
سبک حلقهٔ در زدند آن زمان *** کنیزی ز خانه بیامد دوان
بگفتا بگویید تا کیستید (2) *** که در می‌زنید وز پی چیستید؟
بگفتا ابا حارثه بی گمان *** زبیر است و طلحه تو نیکو بدان
390 چون مروان دون نام ایشان شنید *** تهی پای از خانه بیرون دوید
سبک بردشان وی به خانه درون *** همی ریخت از دیده آزرده خون
همی گفت ایا وای بر جان من *** که شد کشته عثمان عفّان من
قضا عمرک عاص با وی به هم *** نشسته بدند هر دو در رنج و غم
بکردند هر دو خروش و فغان *** یکایک به پیش سگ تیره جان
395 به دیدار عبدالله عامری *** شدند شاد آن همسرِ سامری
به بر در گرفتند و پرسید سخت *** که من زی (3) شما آمدم بر صواب
]12ر[
که تا حقّ عثمان به جای آوریم *** سر دشمنان زیر پای آوریم
بگفتند او را که‌ای زادمرد *** دلت را مبادا از این بیش درد 1.]/خانه‌ها[
2.کیستیت
3.زین
صفحه (19)
400 و لیکن من از طلحه و زِ زبیر*** بیازرده‌ام (1) این بزرگان خیر
که تا این دو تن از چه کردند قصد *** که با دشمنِ خویش بستند عهد
و لیکن شود قید از قصدشان(2) *** چو بر بیهده آمد این عهدشان
ز حیدر ولایت طمع داشتند *** علی را همی عَرز پنداشتند
علی نان کشکین خورد روز و شب *** بر وی چه شادی بود چه تعب(3)
405 ولایت دهد وی کسی را چنان *** کز آن شاد گردد دل مهتران؟
بدو گفت عبدالله آگاه باش *** که درعالم این حال‌ها هست فاش
ندارد کنون سودمان سرزنش *** بدان کوش تا چون شوی خوش منش
کنون چاره کن تا ز یثرب به در *** چگونه شوند این]دو[والاگهر
چنین گفت مروان که تدبیر این *** یکی دانم ای مهتر بافرین
410 مگر حُرم گیرند حُجّاج وار *** شوند آن زمان زی (4) علی این دو یار

بگویند ما حج پذیرفته‌آیم *** چو بی طاعتت پیش از این رفته‌ایم
کفارت همی جست خواهیم از این *** بگفتیم این حال با تو یقین
نگوید علی شان در این باب هیچ *** کنند آنگهی‌شان به رفتن بسیچ
بگفت عمرک عاص این است صواب *** همین است حیله بسی فتح باب
415 پسندیده کردند (5) این رای را *** بپرداختند آن زمان جای را

به روز دگر بامداد پگاه *** در آن حیله کشتند تخم گناه]12پ[
چو در چادر حرم و مَیزَر شدند *** چنان ساخته نزد حیدر شدند
چو زین سان برفتند نزد علی *** بخندید از آن کار امام ملی
چه شکل است گفت آن امام مبین *** ایا طلحه و یا زبیر اندر این ؟
420 بگفتند ما حج پذیرفته‌ایم *** چو بی طاعتت پیش از این رفته‌ایم
کنون جست خواهیم عذر گناه *** به بیت الحرام ای امام از اله
1.بیازرده‌ایم 2. صیدشان 3. طرب
4.زین 5. کردید
صفحه (19)
«صَدَق» گفت حیدر ایا (1) مصطفی *** تو هرگز نگفتی سخن بر خطا(*)
بگفت (2) آن زمان مرتضای امین *** که نپسنددد ایزد ز کس این چنین
همی داند ایزد نهان شما *** بد آید شما را از این بد هوا
425 بگفتند ای میر دین زینهار *** چرا بدگمانی بر این هر دو یار؟
به حقّ خدا و به حقّ رسول *** که ما می نجوییم راه فضول
علی گفتشان مصطفی بی گمان *** بدادست ما را از این در نشان
و لیکن کنون خود مراد شماست *** بجویید کاری که تخم بلاست
چو منْ تان بگفتم کنون گفتنی *** ببینید از این کرده خود دیدنی
430 که چون گفت حیدر سخن را تمام *** ابا طلحه و با زبیر عوام
برفتند و گفتند فرمان بریم *** ز فرمان تو زاستر نگذریم
برفتند از آن پس بدان مکر و فن *** ز یثرب درون ساخته این دو تن
بر آثار ایشان ز خیره سری *** برون رفت عبدالله عامری

نامة ولید به طلحه

خبر یافت از حال ایشان ولید *** فرستاد نزدیک طلحه (3) برید
435 چنین داد نزدیک طلحه پیام *** در آن حال نزد زبیر عوام]13ر[
که دیوانه گشتید شما (4) تا کنون *** به بد راهتان دیو شد رهنمون
ز تیمار حیدر دگر باره سر *** همی برد خواهید اکنون به در
جفا کرد خواهید دیدم عیان *** به دام بلا داد خواهید جان
مگرْتان ز یزدان و دین باک نیست؟ *** بدیدم که دلتان ز بد پاک نیست
440 از این باز گردید و توبه کنید *** به توبه ز دل بیخ کین بر کنید
مبندید دل بر بد آموزگار *** بدآموز را باد بد روزگار
چو نزدیک طلحه شد آن گامزن *** پیام ولید آورید از محن 1.ای
*.] یعنی : حیدر] با خود [گفت : مصطفی، صَدَق(ید راست گفتی) ، تو هرگز سخن بر خطا نگفتی. رک.بیت 8674) 2. نگفت 3. حیدر
4. گشتند ما
صفحه (20) به طلحه بگفت در زمان ان برید *** سخن‌های بد آن (1) که گفتن ولید
بترسید طلحه ز چونان پیام *** نگه کرد سوی زبیر عوام
445 بگفت این برادر شنو تا چه گفت *** ولید بن عتبه ز روی شگفت
سخن گفته است از سر راستی *** نجستست در جان ما کاستی
زبیر آن زمان گفت خاموش باش *** میندیش از این لعبه(3) با هوش باش
به دنیا درون حشمت و نام جوی *** چو بیهوده گویان سخن‌ها مگوی
بدو طلحه گفت آن کنم کِت هواست *** نباشد جز آن کاسمانی قضاست

رفتن اصحاب جمل به مکه

450 دلیلی بجستند زان پس چنان *** که داند سوی مکه راهی نها
برفتند پس تا به مکه چو باد *** چو آن جا رسیدند گشتند شاد
در آن وقت زان جای طلحه چو ابر *** به مکه درون شد به مانند ابر(3)
بداد او همه مکیان را خبر *** ز حال زبیر (4) آن زمان در به در
ز عبدالله عامری همچنان *** بداد او همه مکیان را نشان]13پ[
455 در این حال شد مکه پر گفت و گوی *** همی کرد هر کس در این جست و جوی
پذیره شدند اهل مکه همه *** مران قوم را دل پر از دمدمه
چو دیدندشان مکیان آن زمان *** بپرسید هر کس ز سود و زیان
چو از راز دلشان خبر یافتند *** سوی مکه چون باد بشتافتند
چو در مکه رفتند آن پنج تن *** خب رشد از ایشان به هر انجمن

460 به نزد حمیرا رسید این خبر *** دل وی شد از این سبب پر فِکَر
به حیّ بنی ضَبّه بُد آن زمان *** حمیرا که آگه شد از ناکثان (5)
یوی مکه رفت او به مانند باد *** چو از کار ایشان دلش بود شاد
حمیرا چو در خانه شد زان سپس *** بر آن گروهان فرستاد کس
هم اندر زمان پیش خود خواندشان *** چو رفتند در پیش بنشاندشان 1.]/
سخنها بدان سان[2. کعبه 3.]/ببر[
4. دبیر 5. ناکسان صفحه(21)
465بپرسیدشان گرم پس دربه در *** از آن قوم از هر دری وی خبر
چو از قتل عثمان سخن گفته شد*** دل هر یک از کینه آشفته شد
همی گفت هر کس که این خوار نیست *** از این زشت‌تر در جهان کار نیست
حمیرا به زاری فراوان گریست *** همی گفت ما را در این چاره چیست؟
پس آن قوم گفتند اندر زمان *** که یا مهربان مادر مؤمنان
470 به نزد تو ما زین سپس آمدیم*** نه از روی ناز و طرب آمدیم
در این کینه جستن تو اولی تری *** که عثمان پسر بود و تو مادری
کنون گر تو ما را دهی یاوری *** کنیمت شب و روز ما چاکری
تو چون مهتری ما تو را کهتریم *** ز هر در تو را نیک فرمان بریم]14ر[
ببخشای بر ما زبهر خدای *** در این کینه جستن تو بنمای رای
475که عبدالله عامری خود کنون *** به خون جستن آمد ز بصره برون
سپه دارد و گنج آراسته *** فدا کرد خواهد تن و خواسته
بر این جستن خون عثمان نخست *** تو با ما فرو بند عهدی درست
چو تو عهد بستی دگر کار ماست *** در این کار یزدان نگه دار ماست
به بخت تو زان پس ز هر کشوری *** بیاریم شمشیر زن لشکری
480 چو جنگی سپاهی به گرد آوریم *** تو را ای حمیرا به بصره بریم
به بصره بسازیم پس کار جنگ*** به یثرب شویم این زمان بی درنگ
به عثمان کشان بر بگیریم راه *** چو بردیم نزدیک یثرب سپاه
ز خون معادی به یثرب درون *** چو طوفان برانیم جیحون خون
کنیم ای حمیرا با پر دلی *** به شمشیر تعبیر خواب علی
485 بر آن خواب کاو دیده است از خطا*** کند خوب تعبیر شمشیر(1) ما
حمیرا ز گفتارشان شاد شد *** به بیهوده جویی چو فرهاد شد
ببستند از آن پس یکی عهد سخت *** به کام دل و طَمْع و هم تاج و تخت
1.شمشیر تعبیر
صفحه(22) برون آمدند آن گروه آن زمان *** ز پیش حمیرا به دل

شادمان
سلب را بکردند یکباره چاک *** به سر بر پراکنده کردند خاک
به مکر و حیل ماتم انگیختند*** به فریاد و نعره بر آمیختند
ز بانگ و فغانْشان همه مکیان*** بدیشان رسیدند اندر زمان
ز بس وای عثمان از چپّ و راست *** به مکه درون رستخیزی بخاست
]14پ[
از آن پس حمیرا فرستاد کس *** بر عمرک عاص و مروان خس
دگر باره در پیش خود خواندشان *** چو رفتند در پیش بنشاندشان
حمیرا بگفتا به زرّ و درم *** توان گرد کردن (1) سپاه و حشم
بدو گفت مروان تو این غم مخور*** من اکنون بیارم به خروار زر
هم اندر زمان رفت آن خاکسار *** بدو برد ده بدره زرّ عیار
از آن زر حمیرا یکی بدره داد*** به طلحه که تا شد دل طلحه شاد
بدو گفت رو ساز کن جنگ را *** چو الماس کن بر عدو چنگ را
دگر بدره دادش به پور عوام ***بگفتش بگیر و به شادی خرام
در این کار با طلحه تو یار شو*** درنگی مکن در پی کار شو
برفتند هر دو زکین و ستیز*** بدان تا سپارند کار پریز

نامه فرستادن عایشه به معاویه

لعین گبر مروان بگفت آن زمان *** ابا عایشه که سرور مهان
فرست قاصدی زود نزدیک خال*** خبر ده به زودی هم از کار]و[حال
505مدد خواه از پور سفیان مدد*** که تا او بیارد سپه بی عدد
چو بن عاص ملعون شنید این چنین *** ز گفتار مروان دیو لعین
بگفتا صواب است این رای تو *** من نیز همچنین خواستم گفت به تو
حمیرا بگفتا که خواهد شدن *** به سوی دمشق این زمان بی محن؟
سبک عمرک عاص گفت آن زمان *** شوم نزد خالت چو باد بَزان
510یکی نامه بنوشت مروان دون*** زلفظ حمیرا به مکر و فسون 1.کرن
صفحه (23) چو بگرفت و در راه شد عَمر و عاص*** به نزد معاویّه آن گبر خاص]15ر[
چو نزدیک ملعون رسید آن لعین *** بدو داد نامه که بر خوان تو هین
رسالت چو بگزارد آن بدفعال*** شدش جمله معلوم از کار و حال
بشد شاد حال منافق چنان *** که نتوان بگفتن به صد داستان
515 سبک نامه بنوشت آن گبر دون *** به نزد حمیرا به مکر و فسون
به مروان چنین گفت آن بد نژاد*** که کوشید در جنگ و بدهید داد
که من جمع آرم سپاهی گران*** رسم در عقب نزدتان ای مهان
فرستاد پیکی سوی مکه زود *** به نزد حمیرا چون باد و چو دود
ببد عمری عاص آنجا مقیم *** بر پورِ سفیان گبر لئیم (1)
520 نگر تا چه مکر آورد در به در *** برِ دین احمد گزین بشر
چه رنگ آورد بر خران دمشق(2) *** لعین عمرک عاص پر مکر و فسق
شب و روز کوشید در مکر و فن *** که تا پور سفیان شدش چون ریمن
وزارت بدو داد و بنواختش*** همه روز در پیش خود داشتش

سپاه گرد آوردن معاویه و اصحاب جمل

پس آنگه سپه گرد کردن گرفت*** ز هر روی جمع آمدند این شگفت
525 به مال کسان کرد لشکر غنی *** کز آن مال ماندند هر یک عنی
حق مؤمنان را به ناحق بداد*** منافق چنین باشد از روی داد
وز آن روی چون پیک اندر رسید *** به نزد حمیرای رکن سدید (3)
چو برخواند آن نامه شادان ببود*** حمیرا از آن گفته‌هایی که بود
سبک نزد مروان فرستاد کس*** همان طلحه و آن زبیر دنس
530 وز این روی عبدالله عامری *** رسیدند هر جای چون سامری
]15پ[
شنیدند و دیدند آن بدنشان(4) *** ز گفتارهای بد بدنشان
حمیرا به فرمان برآن گفت باز *** بسازید از بهر پیکار کار 1.گر لیم 2.
دمسق 3. حمیرا رکن شدید
5.]/دشمنان[
صفحه (24) که تا طالب خون عثمان شویم *** ابر درد عثمان چو درمان شویم

دیدار ام سلمه با عایشه و پشیمانی عایشه از جنگ جستن

چو زین کار آگاه شد امّ سلم *** ببُد بر حمیرا دلش سخت گرم
535 هم اندر زمان رفت نزدیک اوی *** شده خیره زان رای]و[تدبیر اوی
چو روی حمیرا بدید امّ سلم *** بپرسیدش و گفت پس نرم نرم
که ما را ز تو می‌حکایت کنند*** زکاری که بر تو ملامت کنند
ولیکن من از تو بپرسم کنون*** که بیگانه گشتی و یکسر جنون
بگو مر مرا تا بدانم نخست *** ز کاری که ناید مرا آن درست
540 بگفتش بگو تا چه گویی همی ؟*** وز این گفته از ما چه جویی همی؟
بدو گفت گویند تو مَردوار*** بخرّی همی آلت کارزار
ندانم که این کار وین رای چیست *** به کاری چنین مر تو را یار کیست
حمیرا بدو گفت هست این درست *** ز من بشنو این حال تو در نخست
شناسی که شد کشته عثمان به زار*** اَبَر دست این مردم نابکار
545 امام امین بود و شایسته بود *** به کار هدی سخت بایسته بود
بکشتند وی را چنین بی گناه *** به خواری گروهان گم کرده راه
بر این خون نباشد به جز من ولی *** کنم خون عثمان طلب از (1) علی
اگر میر بد کشته بر مؤمنان *** من مادر مؤمنان بی گمان
ببد امّ سلمه از آن تافته *** بدو گفت ایا کام نا یافته]16 ر[
550 زبن سرنگون است این رای تو *** به دام بلا بسته شد پای تو
زنی تو همه کارهای زنان ***بود باشگونه تو نیکو بدان
منه پای تو بر دم اژدها*** مکن پند پیغمبر از کف رها
مجو آنچه نتوانی‌اش یافتن*** چو هندو در آتش منه خویشتن
مگر کِت فرامش ببد آن سخن*** که با تو نبی گفت در بوالحسن؟
555 به وقتی که در بادیه مصطفی *** همی رفت با ما و با مرتضی 1.زی
صفحه(25) گزین مرتضی پیش تر شد یکی *** نبی زی (1) تو آورد روی اندکی
بخندید و گفت ای حمیرا ببین*** تو این پیشرو مرد را بر یقین
تو گفتی بدیدم علی ولی ست *** تو را ابن عمّ است و مرد ملی ست
تو را گفت پس دوستی مر ورا؟*** دهی گر توانی تو یاری ورا ؟
560 تو گفتی نبی را که یا مصطفی *** بود یار وی یار تو از وفا
پس آن گه پیمبر علیه السلام*** بپرسید این از زبیر عوام
بگفت این زبیر ابن عمّ(2) مرا *** چگونه شناسی بگو بی ریا؟
زبیر آن گهی گفت ابا مصطفی *** ز جان خوش‌تر آید مرا مرتضی
نبی گفت بعد از من این مرد خیر *** بسی رنج بیند ز تو ای زبیر

565 رخان زبیر از غمان زرد شد *** از این اندهان دِلّش پر درد شد
دگر باره گفتش که آن روز ما*** همه جمع بودیم با مصطفی
به ناگه در آمد گزین مرتضی *** نشاندش ورا نزد خود مصطفی
تو کردی گران روی بر میر دین *** به تو گفت آن گه رسول امین]16پ[
که بر ابن عم نبی مهربان *** نهان تو اکنون به من شد عیان(*)
570 تو گفتی به دل دوست دارم ورا *** شب و روز هم غم گسارم ورا
ندارم یکی ذره بغضش به دل *** هر آن کس که دارد بگردد خجل
از آن روی گفتم که در خانِ من *** نیابت همی داشت جانان من (**)
تو را گفت پس آن زمان مصطفی *** که بر ان چه گفتم تو هستی گوا
که با مرتضی جست خواهد جدل *** زنی از زنانم به مکر و حیل
575 تو گفتی نبی را ایا مصطفی *** چگونه زنی باشد آن بی وفا؟
نبی گفت ار تو نباشی سزد *** مر آن را که باشد ملامت رسد
تو سوگند خوردی که نکْنم جفا *** ابا میر حیدر اخ مصطفی 1.زین 2. ابن و عم *.]مهربان مخاطب است.[
**.] ارتباط این بیت با ابیات قبل و بعد مشخص نشد.[صفحه (26)
تو بر هم زدی دست از روی درد *** که باشد خلاف وی این کار کرد؟
گزین مصطفی گفت امر نهم *** به دست امیر علی حیدرم
580 تو گفتی که گر جمله اهل حرم *** نهند امر نَنْهم(1) وز این نگذرم
بدادند و دادیم پیش رسول *** بفرمود و کردیم جمله قبول
سپرد امر هر یک گزین مصطفی ***به نزد علی شیر رب السما
فراموش کردی که پیش نبی *** چه گفتت در آن روز بهر علی ؟
حمیرا چو بشنید گفتا که آه*** همه کام و رای دلم شد تباه
585 چو پوشیده بود این سخن بر دلم *** که من همچون آدم از آب و گلم
پشیمان شدم ز این و سیر آمدم*** بر(2) تو به آخر نه دیر(3) آمدم
برفت آن زمان امّ سلمه چو باد *** سوی خانهٔ خویش دل کرده شاد]17ر[

دیدار طلحه با عایشه و برگرداندن رای وی

چو ز این گفته‌های طلحه آگاه شد *** به نزد حمیرا هم از راه شد
بدو گفت ایا مادر مؤمنان *** شنیدم که با ما شد بدگمان
590 نگویی تو با ما که این حال چیست *** بد آموز تو اندر این کار چیست ؟
نه کاری است این خرد و خوار و حقیر *** کز او باز گردی تو بر خیره خیر
حمیرا بدو گفت یا طلحه دان*** کز این سودمان مایه گردد زیان
مرا با چنین کار خود کار نیست *** زنان را چنین (4) کار جز عار نیست
از این در مرا مصطفی داد پند*** بر آن پند حق شد دلم کار بند
595 شما هم شنودید پوشیده نیست *** از این در درون تان ننوشیده نیست
بترسید(5) طلحه فروماند سخت *** همی گفت با دل که برگشت بخت
بگفت آن گه ای مادر مؤمنان*** شکستن کنون عهد را چون توان؟
چنین کار بر ما بپرورده شد*** تن و جان ما جنگ را خورده شد
پراکنده شد این سخن در جهان*** ز حیدر نماند این سخن‌ها نهان 1.بنهم
2. بری 3. دین
3.جز این 5. بپرسید
صفحه(27) 600 اگر تو از این آوری پای پس *** نگردد ز تیغ غلی رسته کس
تو فریاد رس باشمان زینهار*** مخور با چو ما کس به جان زینهار
نگر تا به جای پدرْت او چه کرد*** دلت را نگر تا از او غم چه(1) خورد
چو من مهترم گفت و من بهترم*** زبوبکر فرمان او چون برم ؟
پس از مرگ وی مادرت را بخواست*** برادرْت را با رهی کرد راست
605 حمیرا ببود اندر این این تافته*** چو دید آن سخن‌ها به کین بافته
به طلحه بگفت آن زمان رو کنون*** سپه را سوی حرب شو رهنمون
]17پ[
که تا ما در این خوب‌تر بنگریم *** دگرگونه رایی به پای آوریم
برون رفت از آن جای طلحه سبک *** چو مویی شده کام و رایش (2) تنک
همی رفت تا نزد مروان رسید *** به یاران بگفت آن چه دید و شنید
610 چو مروان شنید این سخن خیره شد *** چو شب روز بر چشم او تیره شد
به سوی زبیر آن زمان کرد روی *** بدو گفت ایا مهتر نام جوی
تو بفرست فرزند خود را کنون *** ابا مردم سیصد ز مکه برون
بگو تا بکوبند طبل رحیل *** ز مکه شود پیش تر یک دو میل

نماید به مردم که وی بی درنگ *** به یثرب همی رفت خواهد به جنگ
615 مگر گرم گردد حمیرا از این *** کند تیز یکباره بازار کین
دگر آن که از حیّ‌های عرب *** شجاعان کند این سبب را طلب
زبیر آن زمان با پسر گفت خیز *** سپاهی برون بر در این حال نیز
بفرمای تا طبل رفتن زنند*** دل پردلان را یکی بشکنند
چو بردی سپه را ز مکه برون *** دو سه میل ره بیش مگذر کنون
بکن بر سر راه یثرب مقام *** بمان تا شود کار لشکر تمام
چو بشنید عبدالله این از پدر *** ز خانه هم اندر زمان شد به در
620 بفرمود تا طبل ره کوفتند *** زبن آتش کین بر افروختند 1.چه غم چه
2. کام را بس
صفحه (28) سرشتند در بیخ کین کام جنگ *** کجا ساختند از بنه دام جنگ
کجا خفته بد فتنه بیدار شد *** دم مورچه چون دم مار شد
625زبیخ عداوت(1) عنا بشکفید*** سر فتنه در بوق فتنه دمید]18ر[
ره فتنه در دین گشاده ببود*** سوار سلامت پیاده ببود
سرکینهٔ جنگ بدر و حنین *** به نو جست کینه به تیغ و سنین
بسا فتنه کامد از این در پدید *** بسا جان کز این کین به دوزخ رسید
چو شیطان فروکِشت بنیاد کین *** پر از کینه شد مغز اعدای دین
630دم بوق شیطان و طبل هوا *** چو تندر بغرّید اندر هوا
دل مکیان زآن پر از تاب شد *** سر بخت بدخواه در خواب شد
به مکه درون آن زمان چپّ و راست *** خروش از دل جنگ جویان بخاست
میان‌ها ببستند مردان به کین *** اَبَر باد پایان نهادند زین
بکردند بر مرکبان تنگ تنگ *** که تا برزنند آبگینه به سنگ
635زمانه بخندید بر کارشان *** چون آن تیره گون دید بازارشان
کسی کاو سرانجام را ننگرد *** به فرجام از آن کرده کیفر برد
دل مرد فرجام جوی از جهان *** بود چون ملخ هر زمان جَه جَهان
تو ای یار فرجام جوی هُمام *** مر این قصه بشنو ز چاکر تمام
که تا تو بدانی که این تیره دود *** که از دین برآمد گنه از که بود؟
640که بودست زاسلامیان در نخست*** که وی با وصیّ نبی جنگ جست؟
که بود آن که از دین برون برد پای *** چو در جنگ شد با ولی خدای؟
چو بنیاد این جنگ دیدی درست *** بدانی که این فتنه‌ها از که رست
بدانسته بهتر بود این خبر *** وز او برگرفته فراوان عبر

لشکر بیرون بردن عبدالله بن زبیر

خبر داد از این ابن عبّاس راد *** زبنیاد جور و ز بنیاد داد]18پ[
چنین گوید آن سیّد نام دار *** خداوند فرهنگ و علم]و[وقار 645
عداوه.1
صفحه (29) که عبدالله بن الزّبیر ازنخست *** ز بی دانشی دستش از دین بشست
چو ز امر پدر لشکر جنگ جوی *** بگرد آورید و به ره کرد روی
یکی شیر پیکر علم سرخ]و[زرد*** ز کینه در آن حال بر پای کرد
نشست او بر اسب عقیلی نژاد*** چو شیر شکاری به مانند باد
بفرمود پس تا سواران وی *** برفتند بیرون به فرمان وی
چو آن طبل رفتن زدند آن سپاه*** بسیجیده کردند آهنگ راه
به مکه در آوای طبل آن زمان *** خروشی برآورد از آن مکیان
چو بشنید از این در حمیرا خبر *** خجل شد زمانی فرو برد سر
به فرمان بری گفت رو زی (1) وطن *** بخوان ابن عوّام را نزد من
سبک رفت فرمان برش زی زبیر *** بدو گفت خواندت حمیرا به خیر
به نزد حمیرا شد آن گاه شاد*** زبیر بن عوّام چون تندباد
حمیرا بدو گفت ما را بگوی *** کجا رفت عبدالله جنگ جوی
چنین داد پاسخ زبیر عوام *** که بر تاختن رفت آن نیک نام
زحمیت بدان خیل عثمان کشان *** کز ایشان شد آزرده وی را روان
حمیرا بدو گفت دیوانه‌ای *** همانا که از عقل بیگانه‌ای
علی را ندانسته‌ای (2) تو درست *** که بر جنگ وی را شناسی تو سست؟
بر آن فرستی (3) تو سیصد سوار *** که وی را نه بس مرد سیصد هزار
دگر آن که با تو بگفت مصطفی *** که بیند ز تو رنج این مرتضی]19ر[
فراموش کردی از این گفته تو *** که بر جنگ حیدر نهادی تو رو؟
برو باز خوان هین تو فرزند را *** بر او خوان سبک نامهٔ پند را
که تا ما بدین در تأمّل کنیم *** مگر پای بدخواه در غل کنیم
زبیر آن زمان گفت آن کینه خواه*** به گفتار من برنگردد(3) ز راه 1.زین
2. بدانسته‌ای 3. نرسی 4. بگردد صفحه(30) که هست او از این قتل
عثمان نژند*** به جز جنگ ناید دلش را پسند
به ناچار ما را کنون بی درنگ*** بر آثار او رفت باید به جنگ
چون این کار از دست اندر گذشت*** از این کار نتوان همی بازگشت 670
حمیرا خجل ماند وی شد به در*** از این داد یاران خود را خبر

رسیدن سپاه امیر یمن

حمیرا در این بود کز ناگهان*** سپاهی ز راه اندر آمد گران
سپاهی بیاراسته جنگ را *** چو الماس کرده زکین چنگ را
سپاهی ابا رایت گونه گون *** سوار و پیاده به آهن درون
675بپرسید مروان که این‌ها که‌اند *** بدین سان دمان]و[از چه‌اند؟
بگفتند هست این امیر یمن *** سوار همایون چراغ زمن
بدان آمدست این شجاع عرب*** که از دل کند خون عثمان طلب
هم از بهر این کار این کینه‌رو *** به خروارها آوریدست زر
دل گبر مروان از این شاد شد *** تو گفتی لعین از غم آزاد شد
680چو در مکه رفتند یکسر سپاه *** بکردند لشکرگه از گرد راه
رخ بدسگالان چو گل بر شکفت *** به نزد حمیرا شدند از نهفت
بگفتند کامد امیر یمن *** بر ما کنون ای چراغ زمن]19پ[
سپاهی گران دارد و خواسته *** از او کار ما گردد آراسته
فدا کرد خواهد روان و درم *** در این کار آن پیل تن بیش و کم
685حمیرا بگفتا که شایسته است *** چو وی مهتری سخت بایسته است
برفتند پس مکیان سر به سر *** به پرسیدن شاه روز دگر
بکردند هر یک دعا و سلام *** بر آن شهریار یمن خاص و عام
بگفتند نیک آمدی شاد باش*** بمان جاودان وزغم آزاد باش
در این آمدن چیست کام امیر*** بگوید که سعد است نام امیر
690چنین داد پاسخ امیر یمن*** که یا سرفرازان هر انجمن
من از تیر ایام دل خسته‌ام*** دل از دهر جیفی فرو شسته ام صفحه (31)
مرا قتل عثمان جگر خسته کرد*** روان مرا در عنا بسته کرد
شدم ناشکیبا بجستم کنون *** بدان دل که باشم طلبکار خون
بگفتند آن مکیان سر به سر *** که یار تو باد ایزد دادگر
695در این کار ما نیز یار توایم *** چنان داد که ما غم گسار توایم
کنون خیز تا زی حمیرا شویم *** در این باب گفتار وی بشنویم
که این کار بی او نگردد تمام *** در این پخته بود او کنون گشت خام
برون اوریمش (1) به آخر به جهد*** چو با ما در این کار بستست عهد
پس اندر زمان رفت امیر یمن *** به نزد حمیرا ابا انجمن
700چو دیدش حمیرا تواضع نمود*** بپرسیدش و شادمانه ببود
امیر یمن کرد بر وی ثنا*** یکی بدره دینار کردش عطا
حمیرا نوازید وی را بسی *** بگفتش به شادی کنیمت گسی
ولیکن چه حاجت تو را نزد ما *** بگو تا شود حاجت تو روا
امیر یمن گفتش این مهربان *** تویی مادر مؤمنان بی گمان

705 چو شد کشته فرزند تو بی گناه *** تو را به ز ما زیبد این کینه خواه(2)
کنون با تو من عهد و پیمان کنم *** که من طالب خون عثمان کنم
علی را نمانم که باشد امام *** که هست این امامت بر او]بر[حرام
که عثمان به فرمان وی کُشته شد *** چو این کینه در دین از او کِشته شد
چو معزول کردَمْش زین کار من *** امامی نشانم (3) سزاوار من

710 حمیرا چو بشنی گفتار وی *** پر از آفرین کرد بازار وی
تویی گفت کام من ای شهره مرد *** برو تا بسازیم کار نبرد
چو گفت این سخن‌ها حمیرا تمام *** فرستاد امیر یمن دو غلام
بدان تا بیارید سی بدره زر ***در آن حال آن مرد پرخاش خر 1.آویمش 2.
راه 3. نشایم صفحه(32) چو بردند آن بدره‌ها پیش وی *** بدو (1) جست
پس مرهم ریش وی
در اول به طلحه سپرد آن امیر *** ز دینار ده بدره گفتا بگیر
به طلحه بگفت این همه بر به کار *** در این حال دل خرم و شاد دار
همیدون به فرزند عوّام داد*** ز دینار ده بدره این بد نژاد
بگفت این زبیر گزین این تو راست *** همی بر به کارش چنان کِت
هواست
بیاورد پس اشتری زان سپس *** چنان کش ندیدست مانند کس
به دیبای رومی بیاراسته *** مهارش ز ابریشم تافته]20پ[
تراشیده پالانش از عود خام *** مرصّع بدو کرده از لعل فام
یکی هودجی بسته بر وی زعاج *** همه چوب‌های وی از عود وساج
خلالی بر آن هودج ازشُشتَری*** فروزان‌تر از زهره و مشتری
از آن پس بیاورد دستی سلب *** بدان سان که چونان ندیدست عرب
اَبَا اشتر و جامه ده بدره زر*** عطا کرد بر عایشه بی مکر
حمیرا بر آن میر کرد آفرین *** مباد دلت گفت هرگز حزین
پس آن دیگ سردش از او گرم شد *** چو موم آهن سرد وی گرم شد
هم اندر زمان کرد ساز سفر *** همه دین خود کرد زیر و زبر
سبک آتش کین برافروختند*** چو دین را به دینار بفروختند
فکندند یک سو کتاب خدای*** چو شیطان دون بودشان رهنمای
ولیدبن عتبه در آن روزگار*** به مکه درون بود با صد سوار
شدند آن زمان آن همه (2) سرکشان*** به نزد ولید دلاور دوان
توانگر بُد و صدر]و[والا نسب*** سری بُد بزرگ از سران عرب
به قهرش ز خانه برون آختند*** به نزد امیر یمن تاختند
بگفتند شو یار ما ای امیر*** در این کار ما را به حق دست گیر
امیر یمن بی کران خواسته*** بدو داد در حال ناخواسته 1.برو 2. آن زمان
همه
صفحه (33) از آن پس بر اسب جفا بر نشست *** بدان کینه جستن میان
را ببست
به نزد حمیرا فرستاد کس *** که ما را نشستن در این خانه بس

به بصره همی رفت باید کنون*** سزد گر تو آیی ز خانه برون]21ر[
740 بر آن اشتر عایشه زان سپس *** ببستند هودج ز تیره هوس
سواران جنگی به یکبارگی *** زکینه نشستند بر بارگی
همه ساخته زی حمیرا شدند*** چو در عهدها(1) ناشکیبا شدند

دیدار مجدد ام سلمه با حمیرا و پشیمانی دوبارة وی

بگفتند این مادر مؤمنان*** به تو بازمانْد این سپاه گران
چو با تو در این عهدها بسته‌اند*** زبهر تو بر دَرْت بنشسته‌اند
745 چنین داد پاسخ حمیرا که من *** نباشم به هر حال بیعت شکن
بمانند ایدر (2) زمانی دگر *** که تا من بیایم ز خانه به در
برِ امّ سلمه خبر شد از این *** ببد تافته آن زن پاک دین
فرستاد نزد حمیرا پیام *** هم اندر زمان آن زن نیک نام
چنین گفت کای حرمت (3) مصطفی *** فراموش کردی حق مرتضی؟
750 تو را شرم باد از خدای جهان *** چو بیرون شدی از وفا و امان (4)
ز هر دو جهان سیر گشتی مگر *** چو زن بوده‌ای (5) شیر گشتی مگر؟
تو می جنگ جویی ابا(6) شیر نر *** به مردان نمایی زنانه هنر؟
بترس از خدای و ز شیر خدای*** وز امر پیمبر مبر پیش پای
حمیرا بترسید و شد خسته دل *** وز آن گفته‌ها شد نژند و خجل
755 به طلحه بگفت او ز من باز گرد*** دلم را از این بیش منمای درد
کنید آن چه باید ز ما بگذرید *** دهدی و گِرید و زنید و خورید
بدو طلحه گفتا به حق خدای *** کز این کار بیرون نگیری تو پای
اگر تو نباشی بدین پیشرو*** کهن دردهامان کنی باز نو]21پ[1.سست
ها 2. اندر 3. کای تو حرمت
4.وفای اما 5. بودی 6. ایا
صفحه (34) میاور تو در دو گروهی سپاه *** که گردد همه کار لشکر تباه
760بر آشوبد این لشکر ما کنون *** اگر پای زین کار گیری برون
سزد گر کنی بر سپه رحمتی *** نیاری به دل‌ها درون شبهتی
از این گو نیش* باز بفریفتند*** کسانی که از فتنه نشکیفتند
حمیرای سرگشته را همچو باد*** ز خانه برون آوریدند شاد

سوار شدن حمیرا بر شتر

چو آمد حمیرا برون {زی} سپاه *** همی گفت رفتم به نام اله
765ببارید گفت این زمان عسکرم *** که تا راه بصره به پی بسپرم
حمیرا چو دید اشتر آراسته *** بر آن هودجش بی کران خواسته
چون خاتون خاقان به هودج درون*** نشست از پی کام و دنیای دو (1)
در آمد به گِردش سپاه عرب *** چو در حجله شد فتنه‌ها را سبب(2)
چو نزدیک کعبه ببردش هیون*** بگفتا شوم من به کعبه درون
770شتربان شتر بر زمین خوابنید*** چو آن بانگ سالار لشکر شنید
ز هودج برون شد حمیرا چو باد*** به کعبه درون رفت آنگاه شاد
منادی همی گفت ایا مردمان*** همه چشم بر هم نهید این زمان
به کعبه درون شد حمیرا به ناز*** بکرد او مجازی دو رکعت نماز
همی گفت الهی اگر حق مراست *** تو این کار بر ما کن از فضل راست
775پس ار هست حَقوَر علی مر مرا*** تو رسوا مکن حق پیغمبرا
بگفت این و زِ کعبه آمد به در*** به هودج درون رفت دل پر فِکَر
برانگیخت جمال باز آن جمل *** که بُد رای هر یک به مکر و حیل]22ر[
شتروان وی صوت وارونه بود *** شترِ برد از مکه مانند دود
همی رفت در گِرد عسکر سپاه *** زگَرد سپه گشته گیتی تباه
780همی رفت در گرد هودج سوار*** در ان حال جنگی ده و دو هزار
حمیرا چو دید آن سپاه تمام *** سپرد آن سپه زی زبیر عوام *.]=
گونه‌اش [1. دنیا درون 2. سلب صفحه (35)
به فرزند عوّام گفت ای امیر *** تویی مهتر این صغیر و کبیر
همی بر سپه را چو عادت بود *** چو رای تو دست سعادت بود
چنین گفت مر طلحه را زان سپس *** که ما را یکی کار ماندست و بس
785 بدو گفت طلحه چه کار است آن *** بگو مر مرا ای امیر زنان
حمیرا بدو گفت ایا نامور *** چرا یار ما نیست ابن عمر؟
سزد گر بخوانند وی را چو باد *** در این کار از وی بجویند داد
هم اندر زمان طلحه با مرد چند *** به فرزند عمّر شد از روی پند
بدو گفت این سیّدِ این زمان *** همی خواندت مادر مؤمنان
790 بدو گفت عبدالله بن عمر *** چرا خواندم تو نداری خبر ؟
بدو گفت زان خواندنت ای امیر *** که تامان شوی تو به حق دستگیر
بگفتش به جنگ علی خواندم *** همانا چو تو شیفته داندم
نه کار من است این مر او را بگوی *** تو از چون منی کار چونین مجوی
بگفتش که یاد آوری این سخن *** چو بینی سر رایت بوالحسن
795خجل ماند طلحه از او بازگشت *** دلش با غم و حسرت انباز گشت

به نزد حمیرا شد و در به در *** بر او خواند گفتار این عمر]22پ[
حمیرا چنین گفت آزرده وار*** که از وی بخواهد کسی زینهار
جهان آفرین بادمان یار بس*** که بهْ زو کسی نیست فریادرس

نماز جماعت سپاه جمل

چو کوتاه گشت این حدیث دراز*** بُد آن روز را وقت پیشین نماز
800 همی گفت هر کس از ان خاص و عام *** که ما را به ناچار باید امام
دو رویه سخن در میانْشان بخاست *** همه کارهاشان تبه گشت خواست
حمیرا چون آگه شد از کارشان *** بپرسید بنیاد پیکارشان
به فرزند طلحه بگفت این جوان *** امیری تو اکنون بدین مؤمنان
چو فردا بود مؤمنان را امام *** بود عبداله زبیر (1) عوام 1.الزّبیر
صفحه (36)

حرکت سپاه جمل به سوی بصره

بر این رای بر آن سپاه و حشم *** بگفتند شاید چنین بیش و کم
پسِ ابن طلحه بکردند نماز *** نه روی حقیقت که (1) روی مجاز
چو فارغ شدند از نماز آن سپاه *** سوی بصره جستند یکباره راه
سبک طبل رفتن فرو کوفتند *** زبن خرمن خویشتن سوختند
سپهدار بر تقدمه رفت شاد *** ز کین عبدرحمان عثمان چو باد
ابر ساقه عبدالله بن حکم *** همی رفت با طبل و بوق و علم
همی عایشه شد به قلب اندرون *** به گردش درون مرد پانصد فزون
همه گُردگیران پرخاشگر *** همه دشمن حیدر نامور
همه ریخته بر سر بخت خاک *** همه جامهٔ دین خود کرده چاک
بر این سان همی رفت تا وقت شام *** حمیرا به شادی ابا خاص و عام
پس آن روز را شب سیه کرد روی *** فرو شست تا پای شب تیره موی]23ر[
حمیرا سپه را فرو آورید *** چو باید سیه کار خود پرورید
نبشت او یکی نامه اندر زمان *** به کام دل خویش زی (2) بصریان
بدان نامه در یاد کرده تمام *** زگفتار و کردار آن خاص و عام
بگفته که این نامه زی بصیریان *** نوشته است این مادر مؤمنان
بر آثار این نامه وی بی درنگ *** رسد زی شما ساخته کار جنگ
بر آن سر که فرمان یزدان کنید *** به حق طالب خون عثمان کنید
چو کرد این سخن بر شما آشکار *** شما هم بر این بر بسازید کار
چو بنوشت وی نامه‌ای همچنین *** فرستاد زی بصیریان حزین
چون آن نامه بر دست پروانه داد *** ببرد نامه را پیک زی بصره شاد

مجلس سیم از حرب جمل

از آن روی در مکه از روی فضل *** یکی نامه بنوشته بُد امّ فضل 1.نه 2. زین 3. بنمشت
صفحه (37)
به نزد علی وز حمیرا خبر*** بداده علی را از این سر به سر
سپرده به پیکی چو باد صبا*** رسانیده بُد پیک بر مرتضی
چون آن نامه نزد علی رفته بود *** امام هدی زان برآشفته بود
سپه را خبردار کرده از آن *** زهر بودنی‌ها بداده نشان
830 بگفته که با ناکثین کارزار *** چگونه بُوَدمان در این روزگار
چو دادستِمان زین پیمبر خبر *** ز روی درستی و روی عِبَر
بگفته کز این جنگ بسیار زن *** بمانند بی شوی اندر حَزَن
تو بشنو کنون ای خداوند هوش *** ز ما حال جنگ جمل را به گوش]23پ[
چو بنوشت نامه حمیرا چنان *** فرستاد چون باد زی بصیریان
835 از آن جایگه برگرفت او که بود *** همی رفت تا حیّ حرب او چو دود
حمیرا چو نزدیک آن حی رسید *** در آن جا سگانی بی اندازه دید
همی جَست در اشترش هر یکی *** تو گفتی پلنگ است از هر(1) سگی
به بانگ آمدند آن سگان همچنان*** که دیوانه شد اشتر وی از آن
حمیرا بترسید و بی هوش گشت *** همه تَنْش گفتی ز بن گوش گشت
840 چو چیزیش یاد آمد از مصطفی *** در آن باب و آن حال‌ها از قضا
چو هشیار شد گفت با مردمان *** نیوشید گفتار من این زمان
بگویید ما را کنون خاص و عام *** در اول که این جای را چیست نام
بگفتندش ای مادر مؤمنان *** بود نام وی خوب نیکو از آن *
حمیرا چو بشنید گفت آه آه *** همه کار من شد بدین در تباه
845 از این جا مرا سوی مکه برید *** در این کار من خوبتر بنگرید
مرا داد از این جای احمد نشان *** چنان چون بدیدیم یک یک عیان 1.]/آن هر [
*.] نام این جایگاه در تاریخ " حواب" ثبت شده ولی شاعر آن را به تصحیف " خوب" خونده و با آوردن "نیکو" خواسته ایهام ترجمه بسازد.[
صفحه(38)
مرا با علی و سپاهش چه کار؟ *** ز من نیست راضی بدین کردگار
بدو گفت از ان پس امیر یمن *** که بشنو ایا مادر از من سخن
از این در نباید بُدَن بر هراس*** از این رای برگرد و ایزد شناس
850 چگونه کسی باشد]و[چون بود*** که بی تو طلبکار این خون بود؟
تویی مادر و کشته فرزند توست*** در این کار یاور خداوند توست

به حق جهان دار گفتش زبیر *** که جنگ علی نیست جز کار خیر]24ر[
زبیر اندر این بُد که کُرده سگی *** خروشنده شد در سِتِز بی شکی
بُد آبستن (1) آن سگ ز روی نشان *** خروشان بُدش همچون نوبچگان
855 حمیرا دگر باره زاری نمود*** پشیمان شدم گفت و سودش نبود
همی گفت آمد پدید آن نشان *** که ما را پیمبر خبر داد از آن
بزد طلحه سگ را به دو نیم زود *** که وی را از آن بچگان رنج بود

رسیدن سپاه جمل به بصره

از آن پس به یکبارگی آن سپاه *** بنه برگرفتند از آن جایگاه
شب و روز رفتند مانند باد *** همه دل بری کرده از دین و داد
860 زبیر بن عوام و طلحه ز پیش *** برفتند از آن جای با خیل خویش
به بصره رسیدند پیش از سپاه *** ره قصر جستند از گرد راه
چو آن بصریان آگهی یافتند *** به دیدارشان تیز بشتافتند
تو گفتی که گُلشان برافشاندند*** و یا نامهٔ فتح برخواندند
چو دیدندشان بصریان بی شمار*** بکردند بدان هر دوان بر نثار
865 بگفتند ایا مهتران حجاز *** به دیدارتان بود ما را نیاز
بدان بصریان این عوام گفت *** که بخت شما با ظفر باد جفت
چو شد مادر مؤمنان یار ما *** بر آید به کام شما کار ما
ز عثمان کشان دهر خالی کنیم *** بن و بیخشان از زمین بر کنیم
شما ای بزرگان بصره کنون *** بسازید لشکر به بصره(2) درون
1.بدانستن 2. بهره
صفحه (39) 870 چو آمد حمیرا بسیجیده کار *** که تا خون عثمان کند خواستار
در خیر بگشاد دانید این *** که از کار وی گردد آباد دین]24پ[
ولید اندر این حال گفت ای زبیر*** ز بن چون بجستی تو این کار خیر؟
شما را دل و دست بود و زبان *** هنر بود و قدر و حسام و سنان
چرا یار عثمان نبودی بگو *** چرا زو نهان کرده بودید رو؟
875 که امروز غمخوار او گشته‌اید *** بدانید همه کس که بد کِشته‌اید
زبیر اندر آن عجز خاموش گشت *** همه کعبه وی فراموش گشت
بریده شد اندر زمان این سخن *** پراکنده گشتند آن انجمن
زبیر آن زمان با ولید دلیر *** بدو گفت این بر سخن بوده چیر
تومان از چه در پیش این بصریان *** ملامت زده کردی و بدگمان؟
880 تو را شرم ناید ز دیدار ما *** که بس خام کردی تو گفتار ما؟
دگر باره گفتش ولید این زبیر *** تو را شرم ناید که دوری ز خیر ؟
چو در کار خیرالبریّه چنین *** سخن‌ها همی گویی از روی کین
شما را به دیده درون شرم نیست *** چو در کارتان حق و آزرم نیست
فراموش کردید از مصطفی *** که گفت طلحه و یا زبیر از شما
885 ببیند بسی رنج بن عم من *** ز کردارتان اخ و همدم من
بگفت آن زمان حرمت مصطفی *** نگه داشتیم از پی مرتضی
کنون آن گذشت و نیاید به دست *** از این درگذر کاین حدیث بد است
ولید بن عتبه چو بشنید این *** بدان هر دوان گفت ای سست دین

شما هر دوان از چه در پیش من *** ز بن عهد بستید با بوالحسن ؟
890 شکستید آن عهد دیگر کون *** ز حیدر طلب کرد خواهید خون؟]25ر[
اگر بُد رضای علی اندر این *** که شد کشته عثمان عفان چنین
رضای نبی در رضای علی است *** پس آن کشته با آشکارا شقی است

زبیر اندر این هیچ پاسخ نداد *** چو بود آن سخن‌ها ز بنیاد داد
صفحه (40)
از آن پس در آمد سواره ز راه *** که آمد حمیرا هم از گرد راه
895ز شادی به یکباره آن بصریان *** پذیره شدندشان هم اندر زمان
چو پیدا شد آن هودج از دور در *** بر او بر فشاندند زرّ و گهر
به شادیش بردند در بصره پس *** ز دین گفتی آگه نبودند کس
حمیرا درون شد به قصر امیر *** به مانند کیخسرو و اردشیر
بر آسود آن روز و روز دگر *** بخواند اهل آن بصره را سر به سر
900نوازدشان سخت و اومید داد *** به فردوس و بر نعمت و دین و داد
زگردنکشان زان سپس عهد جست *** دلیران ببستند عهدی درست
ببندید گفت آن‌گه ای (1) بصریان *** ابر طالب خون عثمان میان
بگفتند ما جمله فرمان بریم *** ز فرمان تو زاستر نگذریم
تو ای مهربان مادر مؤمنان *** دل مؤمنان از تو شد شادمان
905فدا کرد خواهیم جان پیش تو *** بسازیم از این مرهم ریش تو
حمیرا از آن گفتشان شاد شد *** دلش از غمان گفتی آزاد شد
به هر جانبی کس فرستاد پس *** طلب کرد از روی فریادرس
به بصره درون تیغ زن سی هزار *** بکردند ساز از پی کارزار
ز هر جانبی لشکری جنگ جوی *** به بصره نهادند از کینه روی]25 پ[

خبر یافتن علی (ع) از حال بصریان و نامه فرستادنش به کوفه

910به نزد علی رفت از این در خبر *** که در بصره شد گرد چندان حشر
ز کار حمیرا دل مرتضی *** دُژَم شد چون او بود تخم جفا
هم اندر زمان مهتر دین و داد *** یکی نامه بنبشت مانند باد
زحال جمل یاد کرده تمام *** در آن نامه چندان که باید امام
چو بنوشت نامه هم اندر زمان *** فرستاد حیدر برِ کوفیان
915 به دست حسین نور چشم نبی *** امید بتول آفتاب وصی
بدو گفت ایا شمع جان پدر *** تو این نامة من سوی کوفه بر 1.آن گهی ای
صفحه (41) به عمّار فرخنده گفت آن زمان *** عدیل حسین باش ایا پاک جان
به کوفه رسانید این را چو باد *** به راه اندرونْتان درنگی مباد
چو رفتید در کوفه پیغام من *** بخوانید در پیش آن انجمن
920ببندید با کوفیان عهد سخت *** از آن پس ببندید بر باره رخت
به مانند بادی به فرمان پیر *** برفتند آن دو یل گُرد گیر
رسیدند در کوفه آن دو سوار *** به نیروی یزدان پروردگار
چو رفتند در کوفه مانند باد *** ببودند آن کوفیان سخت شاد
ز شادی به یکبارگی کوفیان *** برفتند نزد حسین تازیان (1)

925بکردند بر وی سلام و دعا*** نوازیدشان نازِشِ مرتضی
پس آن نامهٔ مرتضای امین *** ابر کوفیان خواندَ آنَ شمع دین
سخن گفت آن گه چراغ زمن *** ز حال حمیرا بدان انجمن]26ر[
حسین گفت باز اندر این حال من *** سوی مسجد جمع خواهم شدن
بگویید تا یکسره کوفیان *** به نزد من آیند اندر زمان
930بگفت این و شد سوی مسجد چو باد *** هم اندر زمان میر فرخ نژاد
چو زان حال هر کس خبر یافتند *** به فرمان بری تیز بشتافتند
ببودند حاضر هم اندر زمان *** در آن مسجد کوفه پیر و جوان
حسین رفت بر منبر کوفه بر*** ثنا کرد بر ایزد دادگر
ز بعد ثنای جهان آفرین *** همی کرد بر جدّ خود آفرین
935پس این نامه بر خواند بر انجمن *** حسین علی آفتاب زمن
پس از طلحه گفت و زبیر(2) عوام *** سخن بر ملا پیش آن حاضران
چو در حال آن هر دو بیعت شکن *** به سر برد فرزند حیدر سخن
از آن کوفیان آن چراغ عرب *** بکرد از همه قوم عهدی طلب
چو میر حسین یاد کرد این سخن *** بر آمد خروشی بدان انجمن 1.تازنان
2. و از زبیر
صفحه (42)
940همی گفت هر کس تن و جان ما *** فدای علی شد به فرمان ما
علی آن امام است کاو را نبی *** اَبَر داد و دین کرد بر حق وصی
چو زین روی بانگ آمد از چپّ و راست *** از ان انجمن قیس بر پای خاست
بگفت ای شجاعان سخن شد تمام *** رسید این نیابت به رُمح و حسام
سخنگوی با رمح و شمشیر باد *** سپهدار شیر و دل شیر باد
945بسازید هین تا به یثرب شویم *** ولی را به شمشیر مطرب شویم
بسوزیم جان بد اندیش را ***به جنت بریم این تن خویش را]26پ[
بر اعدا بباریم تیر اجل ***دماری بر آریم ز هل جمل
سر دشمنان را ز تن بر کنیم *** همه دوزخ از ناکثین پر کنیم
چو اعدای دین کرد رو را به ما *** بسازیم کارش به جور و جفا
950به شمشیر دین گوی بازی کنیم *** چو ما نصرت دین تازی کنیم
بگفت این و بستند عهد استوار *** در آن حال مردان دین هاموار
به روز دگر طبل رفتن زدند***ز کوفه به یکباره بیرون شدند
به یثرب رسیدند مانند باد *** به فرمان شاهنشه دین و داد
چو زین آگهی یافت میر علی *** ز یثرب برون رفت شیر ملی

پذیره شدند کوفیان زی امام *** ابا لشکری مؤمنان خاص و عام
چو دیدند روی علی کوفیان *** پیاده ببودند پیر و جوان
علی شان نوازید و در شهر برد *** دعا کردشان و به یزدان سپرد
به روز دگر بامداد پگاه *** به مسجد شد آن سید دین پناه
بکرد آن زمان آفتاب حجاز*** ابا مؤمنان بامدادین نماز
دعا کرد و پس پشت را باز کرد *** جهان آفرین را همی کرد یاد

رسیدن عمرو بن عثمان بن حنیف به یثرب

به مسجد در آمد یکی ناگهان*** عرابی جوانی نزاری(1) نوان
بدو مرتضی گفت که آزاد مرد *** بگو تا که‌ای وز که‌ای تو به درد؟ 1.]/
بزاری[صفحه (43)
جوان روی بگشاد چون این شنید *** خلیده رخ و خسته از وی بدید(1)
965همی بود خاموش وز دیده آب *** همی ریخت مانند گریان سحاب
همی گفت حیدر به من بازگوی *** که نشناسمت گر چه بینمْت روی
]27ر[
970جوان گفت ای آفتاب لطیف*** منم عَمروِ عثمان اِبن الحنیف
توأم کرده بودی به بصره امیر *** ایا بن عم مصطفای بشیر
علی گفت پس با تو این بد کرد ؟*** بگو تا بدانم من ای شیر مرد
که بسترد از این روی موی تو را ؟*** خلیده که کردست روی تو را؟
جوان گفت ایا سید اهل خیر *** به من این همه طلحه کرد و زبیر
علی کرد لاحول و گفت از چه روی ؟ تو احوالشان پیش مردم بگوی
جوان گفت من شان ز روی وفا *** همی پندها دادم ای مرتضی
بدیشان نبد پند من سودمند*** نهادند بر پای من غلّ و بند
به ناخن بکندند این موی من *** به پنجه خلیدند این روی من
975به حیله بجستم من از بندشان *** نبد جز هلاهل ز من قندشان
وفا جستن از بی وفا روی نیست *** جفا پیشه را جز جفا خوی(2) نیست
چو بشنید این گفته‌ها بوالحسن *** زمانی نگفت از تعجب سخن
بگفت ازن زمان شیرِ جبار یار *** به یاران خویش از صغار و کبار
که از حمیت دین یکایَک میان *** ببندید یکباره پیر و جوان
980چو از جنگ این ناکثینان نشان *** بدادستمان فخر پیغمبران
به من گفته بُد مصطفای امین *** زهر در سخن در خور پاک دین *
چو زنی هر دو فارغ شوم (3) بی گمان *** کنم خالی از مارقینان جهان
بر این هر سه لشکر مظفّر منم*** ز مردان به مردی مخیّر منم 1.برید 2.
جوی 3. شوی
*.] حداقل یک بیت افتاده است که یاد کرد قاسطین باید باشد. اگر به جای پاک دین – که هیچ معنای مفیدی در بیت ندارد – قاسطین بگذاریم، هم معنای بیت حاضر درست می‌شود و هم مشکل عدم اشاره به قاسطین و افتادگی بیت حل می‌شود [صفحه (44)
بگفت این و روز دگر بامداد *** سواری هزار از سر دین و داد]27پ[
985 بدو* داد پس آفتاب کرم ***ملوّن یکی شیر پیکر علم

گسی کرد و گفتش از اعدای دین *** بر آور دمار ای (1) شجاع گزین
برفت آن هزبر دمان بی درنگ *** سرشته به شمشیر دین در شرنگ

نامة علی (ع) به حمیرا و طلحه و زبیر

بخواند آن زمان پاک دین مرتضی *** یکی مرد را با شکوه و بها
سخن گوی و دانا و نامش عُمَر *** شجاع و دلیر و ستوده گهر
بدو گفت رو مرتضی این زمان *** به نزد حمیرا چو باد دمان
سه نامه بدو داد و گفت ای سوار*** تو آن را بدان ناکثینان سپار
یکی نامه را زی حمیرا سپر *** یکی زی زبیر و به طلحه دگر
نبشته در آن نامه‌ها پند بود *** و لیکن بر آن هر سه بر بند بود
چنین گفته بد با حمیرا امام *** که خود را مکن در جهان زشت نام
بترس از خدای و مکن خویشتن *** ملامت زده پیش این انجمن
چو بر تو از این حال پوشیده نیست *** از این در سخن نانیوشیده نیست
تو دانی که فرقان (2) گوای من است *** جهان آفرین رهنمای من است
سپه را به بیهوده کشته مکن *** تنت را در آتش سرشته (3) مکن
زیزدان و زِ مصطفی شرم دار *** علی را یکی راه آزرم دار
ز بی دانشان خویشتن دور کن *** بدآموز را خوار و مقهور کن
از این پس چنین گفته بد طلحه را *** که ناکرده ویران ره ملحه را
ز محشر بر اندیش و از گوی تنگ *** مدر بیهده پردهٔ نام و ننگ
همیدون سخن گفته بد با زبیر *** که تو دور ماندی (4) ز یاران خیر]28ر[
تو در عهد شیطان کمر بسته‌ای *** چو عهدم به یکباره بشکسته‌ای
من آنم شناشی که گفتت نبی *** بود دشمن بن عم من شقی
*.]مقصود عمرو بن عثمان بن حنیف است[1. دما را
2. فرمان 3.]/ برشته[4. تا دور ماند صفحه (45)
فراموش کردی مگر این خبر *** که در من تو را گفت خیر البشر؟
ولیکن بپرسد ز تو بی گمان *** زبن هر چه کردی خدای جهان
مر این نامه‌ها را که گفتم چو باد *** به بصره رسانید آن پاکزاد
چو در بصره شد پیک آن نامه‌ها*** بداد و نکرد ایچ فرمان رها
چو آن نامه‌ها خوانده شد در به در *** بخندید طلحه به روی عمر
بگفتا بترسید (1) حیدر درست*** از این بی کرانه سپه در نخست
چه ترساند او می به یزدانمان؟ *** بترسید از تیغ برّانمان(2)
چو بشنید از طلحه زین در سخن *** بدو گفت بشنو تو پاسخ زمن
حق مصطفی نیک نشناختی *** چو با بد همه کار دین ساختی
و لیکن جواب تو فردا دهیم *** چو از تیغ کین داد اعدا دهیم
تو این شیر ترسنده را پیشتر *** بسی دیدی و بینی‌اش بیشتر
چو بشنید طلحه از این در بجست *** به شمشیر زد آن گه از خشم دست
برآهیخت شمشیر و گفتا سرت *** ببرّم نهم بی گمان در برت

به طلحه چنین گفت مرد گزین *** که کس با رسولان نکرد این چنین
پس ار جنگ جویی سزد گو بپای (3) *** تو چندان که حیدر نهد پیش پای
در این بود طلحه که عمّر بجست*** از آن جا و بر مرکب خود نشست
چو وی جست بیرون ز بازار زرق*** همی جست اسبش به مانند برق]28پ[

نامة ام سلمه به علی (ع)

چو وی نزد سالار ایمان رسید *** بدو گفت]هر[آنچه دید و شنید
هنوز اندر این بود جفت بتول *** که از امّ سلمه در آمد رسول
نموده به حق را * و تدبیر خویش *** اَبَر پوزش (4) کار و تقصیر خویش
بگفته که ما را رسول خدای *** بگفتست که در خانه دارید پای
وگر نی من این جا به پیش تو در *** فدا کردمی جان به پیش تو در
1.بپرسید 2. بران میان 3. بپا 4. بوذش
*.]= رای[
صفحه (46)
مرا آنچه بودند فرزند و یار *** برِ تو فرستادم ای نیک رای
بدان تا همه جان به پیش تو در *** کنند ای وصی پیمبر سپر
1030نه چون عایشه کردم این زشت کار *** که فرزندگان را سپرد او به ناز
علی شادمان شد وَ کرد آفرین *** بر آن خاتون زاهد پاک دین
از آن پس سپه را به هم برنشاند*** سوی بصره چون باد لشکر براند
حمیرا چو زین حال آگاه شد *** بترسید و گفتا که ره چاه شد

لشکر آراستن طلحه

به طلحه بگفت آن گه ای نیک یار *** کنون چارهٔ جنگ حیدر بیار
بدو طلحه گفتا که تو غم مخور *** و ما را ابا وی بسنده شُمَر
مرا مادر از بهر این جنگ زاد *** دل من به جنگ است همواره شاد
بگفت این و لشکر به هامون کشید *** علم‌هاش از عیبه بیرون کشید
علم‌های الوان ابر پای کرد *** به پیکار جستن سبک رای کرد
بدان مهتران یک یک اواز داد *** که ما جست خواهیم ز بدخواه داد
بر اعدا کشید این زمان تیر و تیغ*** بدین طالب خون عثمان دریغ
که من با علی آن کنم زین سپس *** که با وی نکرد از عرب هیچ کس
همه نامهٔ نام وی بسترم *** همه پردهٔ حشمتش بر دَرَم
همیدون که عثمان از او شد به در *** به خوردش کنم دردش اندر نبرد
خرف نامه بر خواند حیدر کنون *** از این روی شد دیو دون را زبون
ز گفتار وی خسته دل شد سعید *** بدو گفت یا طلحه تا کی وعید
علی را ز تو وز سپاهت(1) چه باک *** چه تو پیش حیدر چه یک مشت خاک
سخن در خور خویشتن گوی تو *** به درخورد خود پایگه جوی تو
علیّ ولی نفس پیغمبر است *** ز خلق جهان سر به سر بهتر است
به گفتار چو تو نگردد حقیر *** ز شمشیر چو تو نماند اسیر
خجل ماند طلحه ز گفت سعید *** زفانش تو گفتی ز غم شد قدید
و سپاهت.1
صفحه (47) در آن عجز گفت این سعید این جواب *** از این پس زمن بشنوی بر صواب
سعید آن زمان گفت آری رواست *** پدید آید از هر دی کژ]و[راست
سپه در پس طلحه شد پیش تر *** چو تیمار وی بُد از آن بیش‌تر

رسیدن سپاه‌ها به یاری علی (ع)

از آن روی سالار دین با سپاه *** نشسته بدند بر یکی جایگاه
1055که بد نام آن جایگاه زاویه*** بدی جای معروف در بادیه
چو حیدر بدان جای لشکر کشید *** بدو در سواری گران مایه دید
چو آن روی حیدر بدید آن سوار *** پیاده شد از پیش آن نام دار
به حیدر بگفت ای امام هدی *** روان کرد خواهم به پیشت فدا
سپه دارم و آلت کارزار *** کنم با سپه پیش تو جان سپار
1060خبر یافتم ای ولیّ خدای *** که کردی سوی جنگ بدخواه رای
]29پ[
سر راه بگرفته بودم چنین *** بدان تا بیاید سپهدار دین
تو را دیدم اکنون سپاه آورم ***چو شب روز دشمن سپاه آورم
چو دارد رهی تیغ زن سی هزار *** همه نام داران گه کارزار
بدو گفت حیدر که شاد آمدی *** چو با نصرت و دین و داد آمدی
1065جهان آفرین دست گیر تو باد *** سعادت همیشه مشیر تو باد
در این بود حیدر که آمد فراز *** سواری دگر از عرب سرفراز
ابا وی سواری هزار از عرب*** همه جنگ جویان آهن سلب
بگفتند ما هر یک ای مرتضی *** سپردیم جان را به تو بی بها
چو از حال تو ما خبر یافتیم *** چو بادی به سوی تو بشتافتیم
1070علی گفت جبّارتان یار باد *** عدوی شما خوار و غم خوار باد
از آن اندر (1) آمد امیری دگر *** اَبَا لشکری جنگی و کینه ور
اَبَر مرتضی آفرین کرد و گفت *** که باشد عدوی تو با دیو جفت
به فرمان تو ما کمر بسته‌ایم *** ز کار عدوّت روان خسته‌ایم 1.ایدر
صفحه (48) ز بد خواهت ای بی خیانت امام *** بر آریم دودی ز ضرب حُسام
1075نوازیدشان مرتضای امین *** معین بادتان گفت جان آفرین
گسی کرد از آن جای پس دین و داد *** گزین مالک پاک دین را چو باد
بدو داد از سرکشان عرب *** سپاهی شهنشاه والا نسب
چو روز دگر شد در آمد ز راه *** امیری دگر با فراوان سپاه
سپهدار بُد طاهر پر وفا *** بزرگی بد از شیعت مرتضی]30ر[
1080سپاهش همه گُردگیران بدند*** بر اعدای دین بر چو نیران بدند
به دیدارشان مرتضی شاد شد *** ز شمشیرشان ملت آباد شد
هر آن مؤمنی بود اندر عرب *** همه کرد فرمان حیدر طلب

پیام بردن حسن (ع) و ابن عباس از سوی علی (ع) به نزد حمیرا

چو زان جایگاه پیش‌تر شد علی *** به فرنزد عباس گفت آن ولی
کز ایدر تو را می‌بباید شدن *** به نزد حمیرا کنون با حسن
بگفتن که گوید ولیّ خدای *** که برگرد از ایدر وَ شو بازِ جای
به گفتار شیطان تو غِرّه مشو *** کبوتر بُدی بازِ جُرّه مشو
که گفتا مروان و طلحه تو را *** کند می ز حکم پیمبر جدا
مخور بیهده با تنت زینهار *** سپه را مکن خوردة ذوالفقار
پس ار بر نگردی از این رای تو *** تو دانی که نیران بود جای تو
منم آن امین بن عم مصطفی *** که والی منم بر حقوق شما
تو دانی که امرت به من داده است *** ابا جمله اهل حرم داده است
گشایم تو را پای در یک زمان *** که کردی خلافی به قول بدان
بگویش که این حجت دیگر است *** تو دانی که این امر پیغمبر است
هلا زود بر گرد و هشیار باش*** عدیلش حسن بود ودر راه بس
چو رفتند در لشکر بصریان *** بکردند لختی عنان را گران (1)
1.گران عنان صفحه(49) برآهستگی آن دو شیر دمان *** گذشتند زی لشکر بصریان
ابر طلحه و بر زبیر عوام *** گذشتند و بر وی نکردند سلام]30پ[
رسولیم گفتند و با حجّتیم *** امینان فرمانده ملتیم
بگفتندشان مهتران ایدرند*** که فرمانده و داور لشکرند
حسن گفت فرمان ندادندمان *** به حجت گرفتن بدین و بدان
سخن‌های ما با حمیرا است و بس *** شما بگسلید از گزافه نفس
ز گفتارشان طلحه لرزنده شد *** زبیر اندر این غم غریونده شد
حمیرا شد آگه ز حال رسول *** که آمد بر وی ز جفت بتول
بگفتند وی را که آمد دو مرد *** که گویی جهان را بخواهند خورد
که گفتارشان از سر خنجر است *** نگویند کاین جا کسی سرور است
برفتند ایدون هم اندر زمان *** رسیدند نزد حمیرا چنان
کسان حمیرا در آن پرده گاه *** در آن پرده گَهْشان نمی‌داد راه
حسن زد بر ایشان یکی بانگ سخت *** بگفت این خسیسان وارونه بخت
ندانید گفت او شناسی مرا *** که در می‌بِوَندید(1) در روی ما؟*
چو بانگ حسن زی حمیرا رسید *** ز گلنار وی زعفران بشکفید
حمیرا بفرمود اندر زمان *** که رهْشان دهید الامان الامان
پس آن سیدان عراق و حجاز *** رسیدند نزد حمیرا فراز
گشادند روی آن بزرگان چو باد ***نشستند دل کرده بر دین و داد
حمیرا چو آن روی ایشان بدید*** بپرسیدشان خوش چنان چون سزید

حمیرا در این بد که طلحه چو باد *** به نزدیک او رفت و بنشست شاد
بر آثار وی بر زبیر عوام *** درون رفت و بنشست و کردش سلام]31ر[
همیدون درون رفت مروان دون *** روان (2) کرده پرکین و سر پرفسون
1.می‌بونید]= می ببندید[*.]یعنی : او گفت : ما را نمی‌شناسید که در بر روی ما می‌بندید؟[
2.رما
صفحه (50) که اینها بدند اصل این فتنه راست *** بسا آفت و کین کز این‌ها بخاست
چو پیش حمیرا در این هر سه تن *** نشستند و دل کرده پر مکر و فن
حمیرا به فرزند عباس گفت *** بگو آنچه داری سخن در نهفت
بدو ابن عباس گفتا کنون *** بگو کز که می‌جست خواهی تو خون ؟
بگفت از علی جست خواهم نخست *** که بنیاد این خون از او بُد درست
گر او را نبودی در آن خون رضا *** بکشتنْش کس را نکردی رها
بدو ابن عباس گفت این مگوی *** تو خشم خدا و پیمبر مجوی
چو رای علی رای پیغمبر است *** رضایش رضای جهان داور است
تو دانی که جایی که غوغا بود*** در او چیره* مردم مدارا بود
در این حال اندیشه کن خوب‌تر *** به دریای فتنه درون ره مبر
که اعدا تو را چون علم کرده‌اند*** در این حال بر تو ستم کرده‌اند
چو پیغام بگزارد اندر زمان *** گزین ابن عباس پاکیزه جان
بیامد به یک ذره اندر دلش *** از آن گفته‌ها اندر آب و گلش
برآشفت طلحه از آن گفته‌ها*** بر او بُد چو تیر آن همه نکته‌ها
بگفت آن گه ای ابن عباس بس *** مگر جز علی در جهان نیست کس ؟
در این طالب خون عثمان کنون *** علی را کُشیم و کِشیمش به خون
وی از قتل عثمان چنان برد ظن *** که عالم کند راست بر خویشتن
به شمشیر از این حالش آگاه کنیم *** چو عثمانْش از گاه در چه کنیم]31پ[
حسن زین سخن تیز بر پای خاست *** به تو گفت شد کار اسلام راست
ولیکن تو را بس غلط شد گمان *** گمانت شود چون شکسته کمان
بدانسته شد رازهامان کنون *** تو فردا بدانی که این کار چون
چنان چون سوی حق همی بنگری*** تو بر حق از این گفته کیفر بری
حسن این سخن گفت برخیز هین*** تو ای ابن عباس پاکیزه دین
*.]ظاهراً مُمال چاره است.[صفحه (51)
که فردا دهیم این سخن را جواب *** چنان کان بود در خور هر صواب
برون آمدند آن گه آن سیّان *** از آنجا و رفتند اندر زمان

رسیدند آن شه سواران دین *** چو بادی بر شیر دادآفرین
شنوده بگفتند زان پس تمام *** بزرگان به پیش امام انام
علی کرد لاحول و گفت ای خدای*** تویی یار نیکان به هر دو سرای
ز نیکی نروید به جز نیکویی *** نیاید ز بد خوی جز بد خویی
ز نیکی نیکان بماندست نام *** به نیکی شد آباد دارالسلام
کسی کاو نداند بد از نیک باز *** بود جاودان جایش اندر گداز
کسی کاو به دینار بفروخت دین *** بود با خدا و پیمبر به کین
همه انبیا و همه اوصیا*** برستند از بد کسان در بلا
جهان آفرینْشان به لعنت کناد *** دل مؤمنان را به قوّت کناد
به یاران چنین گفت پس مرتضی *** که ما را خبر داد از این مصطفی
چو فردا بود دیدهٔ هر کسی *** ببیند در این جنگ عبرت بسی
بسا سر که فردا بریده شود *** بسا پرده که ایدر دریده شود [32ر
بسا زن که بی شوی خواهد شدن *** بسا سرکه چون گوی خواهد شدن
نه طلحه رهد زین بلا نه زبیر *** بود مؤمنان را سرانجام خیر
تن مؤمن از دوزخ ایمن بود *** مظفر به هر حال مؤمن بود

سپاه آراستن علی (ع)

بگفت این و زان جای اندر زمان *** سپه برگرفت آن امام جهان
به تنگ عدو شد سپهدار تیز *** بپیراسته کارهای پریز
پس آن دید دشمن که حیدر چه کرد *** ببد چیره بر جانش بر داغ و درد
به لشکر بگفت او بسازید کار *** چو آمد به ما صاحت ذوالفقار
زبیم علی در تن بصریان *** به بانگ اندر آمد روان استخوان
چو حیدر سپه را فروآورید *** بساط سیاست فرو گسترید
زبیرین عوّام و طلحه روان *** به نزد حمیرا شدند آن زمان
صفحه(52) بگفتند آمد علی ساخته *** دل از صلح جستن بپرداخته
تو برخیز تا]ما[نظاره کنیم *** در این حال دل چون طیاره کنیم
سبک عایشه بر نشست و برفت *** به پیش بزرگان لشکر به تفت (1)
فراز تلی رفت و کردش نگاه *** در ان لشکر حیدر صف پناه
چو دید آن سپاهی بیاراسته *** فزون شد غمش لهو شد کاسته
حمیرا در این بد که شیر خدای *** به دلدل در آورد آن گاه پای
به تنها شد آن شمع دین در زمان *** به تنگ همه لشکر بصریان

مذاکرة علی (ع) با طلحه و زبیر

چو شد تنگ آن دشمنان بوالحسن *** یکی بانگ زد سوی آن انجمن
چنین گفت کز جملة این سپاه *** برِ من بجویید یک مرد راه]32پ[
چو آواز حیدر بدیشان رسید *** جوانی سبک نزد حیدر دوید
چو رفت آن جوان نزد حیدر فراز*** بدو گفت آن آفتاب حجاز
که رو ای جوان مرد هم زین مقام *** برِ طلحه و آنِ زبیرِ عوام
بگوشان که خواند همی بوالحسن *** شما را به خیری برِ خویشتن
به خیر آمدست این زمان نی به جنگ *** به جای آورید اندر این نام و ننگ
که این کار ما باشد از روی علم *** که این کار پرورد خواهم به حلم
یکی نیک بنگر مرا آشکار *** که ناورده‌ام آلت کارزار
بپرسید خواهم از آن هر دوان*** ز حالی کز ایشان نباشد نهان
بگو تا بپرسند از ما کنون *** اگر چه شدستند از حق برون
پس ار سر بپیچند از این آمدن *** غم آرند از این بر تن خویشتن
جوان رفت و پیغام حیدر بداد *** بدان هر دو پرخاشگر همچو باد
سراسیمه گشتند هر دو از آن *** دو گلنارشان گشت چون زعفران
چنین گفت طلحه که من هیچ در *** نخواهم شدن نزد آن کینه‌ور
علی هست مکار مرد آزمای *** ابا مرک او کوه رانیست پای 1.برفت صفحه (53)
حمیرا چنین گفتشان زان سپس *** که ما را از این مکر و دستانْش بس
زِهَر در برِ وی بباید شدن *** چه کز بودنی‌ةا بخواهد بُدَن
همان کرد خواهد بدین هر دوان *** که کرد او به عثمان خسته روان
زبیر آن زمان گفت این رای نیست *** مر این را به نزد خرد جای نیست
از این رای رُسته شود عیب‌ها *** شود پر ز نامردمی جیب‌ها]33 ر[
نیامد به جنگ او پس ار هست جنگ *** نِیَم آبگینه گر او هست سنگ
اگر باز گیرم از این جای پای *** نه خلقان پسندند این نه خدای
چو حیدر بیامد به تنها تنی *** بر لشکر ما به پیراهنی
همی دان که جستست راه صلاح *** مگرمان پدید آید از وی فلاح
شوم این زمان زو سخن بشنوم *** نه چونان که بر گفته‌اش بگرَوَم
به گفتار وی ار چه ناید صواب *** ز هر در به واجب کنیمش جواب
بر این رای کردند عزم آن زمان *** برفتند نزد علی هر دوان
به یک لخت از مرتضی دورتر *** ببودند هر دو ز روی حذر
درنگی ببودند خسته زفان *** ز عجزی به پیش علی آن زمان
چو دید آن زمان رویشان مرتضی *** به طلحه ندا کرد آن پر وفا

چنین گفت مر طلحه را بوالحسن *** که شرمت نیاید از این روی من ؟
چو با من تو آن عهد بستی (1) نخست *** زبن عهد هم تو شکستی درست
خردمند نپسندد این کار تو *** تو را عار باید زکردار تو
تو را از خدای جهان شرم نیست ؟ *** مرا نزد تو هیچ آزرم نیست ؟
چرا حرمت مصطفی را به قهر *** علم کرده‌ای اندر این سفله دهر؟
بترس از خدا و مخور زینهار *** تو زین بیش با خویشتن، زینهار
تو بر گرد تا کوفه بَخشم تو را *** میازار زین بیش اکنون مرا
دهم مکه را بر زبیر عوام *** کنم مهترش بر سر خاص و عام 1.بستن صفحه (54)
بدو طلحه گفتا که اندر جهان *** نجویند هر کس به تو نام و نان]33پ[
چنان چون تو خواهی همی نام خویش *** بجویند هر کس همی کام خویش
علی گفت جویی امامت مگر ؟*** به دین در تو داری ولایت مگر؟
بدو گفت طلحه نِیَم من امام*** نجویم رهی کان ندانم تمام
کنم من همی خون عثمان طلب *** روان کرد خواهم فدا زین سبب (1)
از این بر نخواهیم گشتن یکی *** که تا در تن ما بجنبد رگی
علی گفت شاید، بجو (2) کام خویش *** برآر ار توانی بدین نام خویش
علی کرد پس روی سوی زبیر *** بدو گفت سیر آمدستی ز خیر
فراموش کردی مگر آن خبر *** که با ما نبی دادت اندر سفر؟
چو در بادیه مصطفی داشت سخت *** به دست اندر انگشتر آن نیک بخت
چو می‌رفتم آن وقت در پیش تو *** شنیدم سخن‌ها کم و بیش تو
شنیدم که با تو پیمبر چه گفت *** در آن حال از باب من در نهفت
تو را گفت پیغمبر کردگار *** که از دل علی را شوی دوستدار
تو گفتی نبی را چون جان دارمش *** به هر حال چون دیده پندارمش
نه مؤمن بود گفتی (3) ای مصطفی *** کسی کاو بود دشمن مرتضی
پیمبر تو را گفت کز بعد من *** بسی رنج بیند ز تو بوالحسن
زنی از زنان مرا بر خطا *** کنی تو به جنگ علی مبتلا
چو آن گوش تو از نبی این شنید *** یکی باد سرد از جگر برکشید
بترسید (4) و گفت ای علی زینهار *** گنه کارم از من گنه در گذر
علی گفت رو کن چنان کِت هواست *** جهان آفرین بر من و تو گواست]34ر[
بگفت این و برگشت از ان جایگاه *** گزین بشر حیدر دین پناه

تردید زبیر در جنگ با علی (ع)

سوی خیمه شد دل خلیده زبیر *** بر آن در که وی برنگردد ز خیر
1.فدای زین سپس 2. به جز 3. گفت 4. ببرسید صفحه (55)
سبک طلحه نزد حمیرا دوید *** بدو باز گفت آنچه دید و شنید
1235 بگفت این حمیرا زبیر عوام *** بترسید و این کار ما کرد خام
از این کار گوید پشیمان شدم *** ز دل دشمن خون عثمان شدم
چو بفریفت او را به زرق و فسون *** به یکباره حیدر چو دیدم کنون

سخن گفتن حمیرا با زبیر و راضی کردن وی به جنگ

حمیرا برآشفت و گفت ای عجب*** نه وی کرد این کار از بن طلب ؟
ز مکه بیاورد ما را کنون *** علم کرده ایدون به عالم درون
بیارید وی را کنون پیش من *** چو کرد او نمک بر دل ریش من
زبیر بن عوّام را در زمان *** ببردند نزد حمیرا دوان
حمیرا بدو گفت از این کار خیر *** چرا بازگردی همی ای زبیر؟
سر از عهد ما از چه برتافتی؟*** در آزار ما از چه بشتافتی؟
ز مکه تومان از چه آورده‌ای ؟*** تو زینهار برجان ما خورده‌ای
هراسیده گشتی به یکبارگی *** ز حیدر کنونی ز بیچارگی
زبیر آن زمان گفت یکّی سخن *** تو بشنو ز روی درستی ز من
مرا یاد کرد این زمان مرتضی *** حدیثی که آن گفته بد مصطفی
چو گوش من از حق نیوشیده بود *** به من بر هوا آن بپوشیده بود
دلم زان بترسید و تن گشت سست *** زفانم ز حیدر از این عذر جست
حمیرا بدو گفت ایا خفته مرد *** تو گرد چنین خواب دیگر مگر
]34پ[
از این‌ها شنودیم و دانسته‌ایم *** نگفتیم این را و بنهفته‌ایم
گذشت آن عنایت تو بر کار باش *** ز مستان حذر کن تو هشیار باش
چو در جستن خون عثمان تو را *** از ایزد بود خلد باقی عطا
ز فردوس سیر آمدستی مگر *** که از عهد ما می‌بپیچی تو سر ؟
بدو گفت یا ام، زبیر آن زمان *** شدم یارت ای مادر مؤمنان
ز فرمان تو پیش‌تر نگذرم *** به گفتار دیگر کسان ننگرم
حمیرا بدو گفت هان ای زبیر *** تو کن پیش دستی در این کار خیر صفحه
(56) ببند اندر این طالب خون میان *** بیارای تن در سلیح گران
زبیر آن زمان کرد پس خواستار *** ز فرمان بران آلت کارزار
چو بردند پیش زبیر عوام *** بپوشید دستی سلیح تمام
نشست او اَبَر بادپایی چو باد *** سوی بصریان کرد پس روی شاد
بگفت ای دلیران پرخاش خیر *** ببندید در کینه جستن کمر
نه جای درنگ است جنگ آورید *** جهان بر بداندیش تنگ آورید
چو با پیل و با شیر کشتی کنید *** نباید که در جنگ سستی کنید
زدل طالب خون عثمان کنید *** بر اعدا به شمشیر (1) طوفان کنید

آغاز جنگ

از آن گفته لشکر به یکبارگی *** زحمیت نشستند بر بارگی
ز کین طبل جنگی فرو کوفتند *** به تیغ آتش کین برافروختند
خروش شجاعان به گردون رسید *** تو گفتی مگر شد قیامت پدید
چو زین سان خروشی ز لشکر بخاست *** حمیرا سبک عسکر خویش خواست]35ر[
همی گفت هر کس به بانگ آن زمان *** که آمد برون مادر مؤمنان
ز خون عدو ای حمیرا کنون *** کنیم این بیابان چو دریای خون
چو بردند هودج بیاراسته *** بدان عسکرش غرقه درخواسته
یکی هودجی بد بدان عسکرش *** که از سرخ یاقوت بُد افسرش
فروهشته کردش حُلی از سطب *** به گوهر مرصّع به رنگ رطب
حمیرا برون آمد از خیمه پس *** چو قیصر نشستش بدو در هوس
نشاطی از آن ناکثینان بخاست *** تو گفتی یکی عید خوب است راست
چو نزد علی شد از این در خبر *** بنالید بر داور دادگر
همی گفت ایا کردگار جهان *** تو دانی همه آشکار و نها
به حقّ تو گفت این جهان آفرین *** که حق را مظفّر کنی اندر این
بگفت این و گفت ای سپاه خدای *** به اسب اندر آرید یکباره پای
اعدای شمشیر صفحه (57).1
چو بگذشت کار از مدارا(1) کنون*** عدو کرد شمشیر کینه برون
پدیدار شد گفتهٔ مصطفی *** سر ناکثین بشکفید از جفا
ز دشمن نیاید مگر دشمنی *** ز خورشید ناید مگر روشنی
چو از شیر ناید مگر چیرگی *** ز روبه نیاید مگر خیرگی
کنون ای دلیران به صمصام خویش *** رسانید بر آسمان نام خویش
سپاه علی پس به یکبارگی *** ز حمیت نشستند بر بارگی
فرو کوفت طبّال طبل وغا *** غَوِ گُردگیران شد اندر هوا

به حجت گرفتن قرآن از سوی علی (ع)

به قنبر بگفت آن زمان بوالحسن *** که مصحف بیاور یکی پیش من
]35پ[
هم اندر زمان مصحفی پیش برد *** گزین قنبر (2) و پس به حیدر سپرد
1290 به مسلم علی گفت ای شهره پیر *** تو از دست من این کُراسه بگیر
ببر این کُراسه برِ آن سپاه *** بدیشان نمای این سپید و سیاه
بگوشان که این حجّت کردگار *** ببینید ایا ناکثین آشکار
بگو کارها ما بدین سان کنیم *** که ما جنگ بر حکم فرقان کنیم
چنان کرد مسلم که گفتش علی *** برِ آن سپه رفت از پردلی
1295 همی گفت پس ای ستم کارگان *** بترسید از کردگار جهان
به فرقان گرایید و فرمان کنید *** ز فرمان یزدان برون مگذرید
ایا لشکر ناکثین آشکار *** ببینید این حجت کردگار
به شمشیر برّان بود زین سپس *** سخن با شما ما بگفتیم بس
حمیرا چو آواز مسلم شنید *** خروشی به هودج درون برکشید
1300 بگفتا بگیرید این مرد را *** به شمشیر پرسید این سرد را
ز لشکر برون تاخت مروان گبر *** که از خشم بد آن لعین همچو ببر
چو در تنگ مسلم شد آن خاکسار*** بزد تیغ بر دست آن نام دار
بیفکند یک دست آن پاک دین *** کُراسه فکند آن لعین بر زمین 1.مدار 2.قمبر
صفحه (58) همی گفت تا کی کلام و کتاب ؟ *** به شمشیر باشد از این پس عتاب
1305به مسلم چنین گفت آن بدکنش*** که خوش کردی ای مسلم از ما منش
به جای امیرت همیدون کنیم *** به دندان سرش را ز تن برِ کنیم
بدو گفت مسلم که یا گبرِ دون *** جواب تو میرم دهد هم کُنون]36ر[
از آن پس شد (1) آن گبر پرخاش جوی *** سوی بصریان شادمان (2) کرد روی
پیاده شد آن گاه مسلم به تفت *** به دست دگر دفترش برگرفت
1310 دگر باره بر مرکب و زین نشست *** گرفته همیدون کراسه به دست
همی گفت این قوم این حجت است *** کسی را که وی در کوی ملت است
دگر باره مروان و لختی سپاه *** برفتند و کردندش از کین تباه

ز تن باز کردند آن گه سرش*** فکندند در خاک و خون دفترش
سرش را اَبَر دار کردند باز *** شد آگاه از آن کار شاه حجاز
1315 بغرّید حیدر چو تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خشم چشم
برانگیخت اسب و سوی جنگ شد *** جهان بر معادیّ او تنگ شد
همی گفت حیدر که من آن کسم *** که با خلق عالم به تنها بسم
منم آن که بن عم پیغمبرم *** وصی نبی حیدر صفدرم
منم آن که یزد ولی خوانَدَم*** زمین و اسمان این چنین دانَدَم
1320 منم پور بوطالب نامور *** ایا ناکثینان بیدادگر
منم آن که از بیم شمشیر من *** مسلمان شدند این سگان تن به تن
کنونْتان پشیمانی آمد ز دین *** ز من جُست خواهید امروز کین
به حقّ جهان دار پروردگار *** که مالش دَهَمْتان بدین ذوالفقار
بگفت این و بر ناکثین حمله کرد *** نه بر تن به تن بل که بر جمله کرد
1325 به مانند برق بهاری بجست *** گرفته روان خوار خنجر به دست
به شمشیر بگشاد آن یل بغل *** ببارید بر ناکثینان اجل]36پ[1.شد پس
2. سامان صفحه (59)
چو پور ابوبکر چونان بدید *** چو صرصر(1) بر آن ناکثینان بَزید
به نوک سنانْشان (2) ز قربوس زین *** همی کند و می‌زد ز کین بر زمین
پسِ او برون شد گزیده سعید *** عدو را به شمشیر کردش وعید
1330 محمد همیدون به کین حمله برد *** فراوان عدو را به نیران سپرد
همی گفت من شیر دین پرورم *** ز پشت امام جهان حیدرم
به شمشیر کردند می سرفشان *** در آن جنگ بر ناکثینان روان
به یک حمله زان ناکثین دو هزار *** زدشْمن بکردند شیران شکار
بفرمود حیدر در آن تاختن *** سر مسلم (3) از دار پرداختن
به خون عدو دست برگاشتند *** که تا آن سر از دار برداشتند
از آن پس یلان روی بر تافتند *** به لشکرگه خویش بشتافتند
بیامد چو سالار دین باز جای *** به زاری در افتاد پیش خدای
همی گفت ایا کردگار جهان *** شناسندهٔ آشکار و نها
تو دانی خدایا که حجت نماند *** که این بنده بر ناکثینان نخواند

حملة دوم

1340 در این بود حیدر که خیل جمل *** دگر باره کردند ساز جدل
بگفتند شد کار لشکر تباه *** زبن تعبیه کرد باید سپاه
چو شد کارهامان به زیر و زبر *** ز کردار این حیدر کینه ور
سپه را بدادند رایات‌ها *** منقش بکرده به آیات‌ها
کشیدند در پیش منجوق‌ها *** دمیدند یکباره در بوق‌ها
1345 ز بس بانگ بوق و صَهیل(4) فرس *** تو گفتی زند تند تندر نفس]37ر[
چو آن دید شیر جهان آفرین *** کشیده صف لشکر ناکثین
سبک بر نشست آن یل سرفراز *** بکرد از پی جنگ بدخواه ساز
سپه را بفرمود رفتن مصاف *** یکی کرد بر گرد لشکر طواف 1.صبر صبر 2. شناشان 3. دشمن 4. سهیل صفحه (60) سپرد او به نامی (1) حسین میمنه *** به قیس (2) گزین داد پس میسره
1350به فرزند بوبکر داد او جناح*** که در دست وی بود تیغ(3) فلاح
سپرد اندر آن حال قلب سپاه *** بدان مالک اشتر دین پناه
علی با سپاه دگر بیش و کم *** همی بود مانند شیر دژم
به قلب اندرون رایت مصطفی *** فرو داشت آن نامور مرتضی
چو هر دو سپه تعبیه ساختند *** دل از مهر جستن بپرداختند
1355 حمیرا ز هودج برون کرد سر *** بگفت این دلیران پرخاش خر
شما با من آن گه چه خواهید کرد *** که یکباره جویند مردان نبرد؟
که باشد در آن حال جاندار من *** چو دشمن گراید به پیکار من ؟
سپه گفتش ای مادر مؤمنان *** به گرد تو حصنی شویم این زمان

حملة زبیر به سپاه علی (ع)

که تا از تن ما برآید نفس *** نیارد گذشتن به گرد تو کس
1360 چو ما خود زکین تیغ بیرون کشیم*** روان معادی به گردون کشیم
به گرد تو از کشته پشته کنیم *** زبس دشمنان را که کشته کنیم
بر این گفته خوردند سوگندها*** کز این گفته‌ها برنگردیم ما
ز گفتارشان عایشه شاد شد *** ولیکن به رنج او چو فرهاد شد
دعا کردشان عایشه باز گفت *** عدوی شما باد با مرگ جفت]37پ[
1365 کنون جان عثمان شود شادمان *** بر این خوب گفتار و کردارتان
حمیرا همی گفت زین سان سخن *** که وی را نبد فایده زان سخن
به هر دو طرف آن سپاه گران *** بکردند نظاره کران تا کران
نمی‌شد کسی پیش حیدر برون *** اگر چند فرمود مروان دون
بفرمود حمیرا که بیرون شوید *** ز دل طالب خون عثمان کنید
1370 بگفتند لشکر که جنگ علی *** نیاریم کردن ز بی حرمتی (4) 1.نام
2. قیص 3. تیغ وی دست 4.]/ بی حمیتی[صفحه (61) شما جمع کردید
جمله سپاه *** حَشَر آوریدید از گرد راه
مقدّم در آیید ای سرکشان *** که تا ما بوینیم * زی حربشان (1)

کشته شدن طلحه به دست زبیر

سبک نیزه برداشت این عوام *** بشد قاصد حرب سیّد امام
به قلب اندرون بود مروان دون *** ابا اشتر عایشه از جنون
1375 ابر میمنه این عوام خس *** بیستاده همچون ندیم دَنَس
و بر میسره طلحه همچون جماد *** بیستاده احمق چو آن کیقباد
شنیدند از لشکر آن هر دوان*** ک در جنگ پیش اندر آیید هان
نیارست کس خنگ بیرون شدن *** به میدان حرب شه بوالحسن
سبک عایشه زی (2) زبیر عوام *** نظر کرد و گفتا که بیرون خرام
1380 به رغبت درآیید هر یک به جنگ *** بکوشید با دشمن از نام و ننگ
که لشکر (3) ببینند عزم شما *** و آهنگ میدان و رزم شما
چو آن طلحه و آن زبیر عوام *** شنیدند این لطف از خاص و عام
بگفتند با یکدگر کای مِهان *** به ما چشم دارید هر یک عیان] 38ر[
تو ای طلحه بر میسره از سنان *** بیاور یکی حمله با دشمنان
1385 بدو طلحه گفت ای زبیر عوام *** بیا تا بکوشیم از ننگ و نام
بینداز یک چوبه تیر از نخست*** به سوی عدو از یقین درست
زبیر آن زمان گفت چونان کنم *** سوی میمنه رفت که فرمان کنم
و زی (4) میسره رفت طلحه چو دود *** که این کار بر ما مسلّم ببود
سپاه حمیران کران تا کران *** نهادند دو چشم در مؤمنان
که سبقت کند اولین او به جنگ ؟*** که ما نیز کوشیم از نام و ننگ**
1390 که از جانب راست تیری گشاد *** زبیر عوام آن سگ بد نژاد *.]=
ببینیم[1. رویم جربشان 2. زین 3. بلشکر 4. زین
.] در نسخه بعد از این بیت کادری مشابه کادر عنوان فصل‌های کتاب باز شده که فاقد نوشته است.[صفحه (62) بدان تا آبَر میر حیدر زند *
خطا کرد تیرش و این در خورد
فضا را آبَر طلحه آمد درست *** بیفتاد بر خاک او از نخست
بمرد آن زمان طلحه از فعل بد *** شر دل قضای شرش شد به درد*
1395 بیاشفت زبیر عوام آن زمان *** نظر کرد سوی علی با سنان
بدانست در حال شیر ملی *** که گفته بدش مرسل ابطحی
علی گفت ای سروران(1) سپاه *** به من گوش دارید بهر اله
که از کین طله به من بر زند*** وز این گونه با نیزه حمله کند
از این در خبر داد ما را رسول *** کنید این زمان جمله یکسر قبول
1400 به یک سو شوم من ز پیکار اوی *** که دانم سرانجام کردار اوی
شما نیز اصف بر این سو شوید *** گشایید صف‌ها و زان سو دوید]38پ[
که تا او از این جای (2) بیرون شود *** نحوست از این خیل بیرون رود

در این بُد که آورد حمله درست *** سوی میر حیدر زبیر از نخست
چو در تاخت با نیزه آن دیوسار *** سوی میر حیدر سُرور تبار
1405 بزد چم از آن قلب لشکر علی *** به یک سو شد از راه شیر ملی
بریدند صف را همه یکسره *** به فرمان شیر ولی حیدره

بیرون رفتن زبیر از سپاه و کشته شدن وی

به یک حمله در راند او سخت زود *** چنان گویی که اسبش اندر ربود
برون رفت از صفّ آن مؤمنان *** به سوی بیابان به ضرب سنان
چپ و راست لشکر بکردند نظار *** ز دوری که بد رفته آن بادسار
1410 ندیدند از وی به هیجا نشان *** عجایب نگر قدرت غیب دان
چو زین سان برون رفت زبیر عوام *** شدند جمله فارغ سپاه و امام
چو بیرون شد از صفّ گردان زبیر *** چو سرگشته حیران شد آن ربّ ایر
همی رفت هر سو چو دیوانگان *** میان بیابان کران تا کران *.]یعنی: شری که در دلش بود، قضایی‌تر شد و او را به درد آورد.[
1. سروان 2. جا صفحه (63)
قضا را بدید او یکی سبزه‌زار *** درختی یکی چند بر جویبار
1415 فرود آمد از اندُهان دراز *** غمی گشته از دل تن اندر گداز
فرس را ببست و سری وانهاد*** که بیداد بُد من که کردم به داد(1)
به خواب اندرون شد زمانی دراز *** که آمد سپاهی ز روی حجاز
مدد می‌شدند نزد حیدر به تفت *** که دیدند یکی اسب نیکو و زفت
چو رفتند نزدیک مرکب فراز *** بدیدند یکی خفته آن جا دراز
نکو بر بکردند در وی نظر *** ندیدند خیری مگر جمله شر]39ر[
بدانست هر یک که ابن عوام *** بجسته است از حیدر نیک نام
گرفتند او را و بستند (2) سخت *** بر او بر بشورید از این گونه بخت
زبیر آن زمان نیزه اندر ربود *** همی کرد حمله به هر سو چو دود
سپاه آن چنان دید از بارگی *** بکردند حمله به یکبارگی
1425 بر او بر همی تیغ کین آختند *** به یک ضربتش دست بنداختند
سنانش ابا دست یک سو فتاد *** به دست دگر تیغ را در نهاد
به قهر و به درد اندر آن پنج هزار *** همی حمله کرد از پی کارزار
به گردش در آمد سپاه گران *** گرفتند او را هم اندر زمان
جفا گفت بر حیدر نامور *** لعین ابن عوّام پرخاش خر
1430 نیارم چنین گفت من در کتاب *** که او گفت بر مرتضی بی حساب
سران سپاه ولی خدا *** شنیدند چه‌ها گفت آن پرجفا
بکردند لعنت بر او بی کران *** سرش را بریدند اندر زمان

آوردن سر زبیر به نزد علی (ع) و اعتراض علی(ع) به قاتل زبیر

سر ابن عوّام در توبره *** بکردند و راندند زی (3) حیدره
چو لشکر رسیدند نزد امام *** بکردند هر یک بدو بر سلام
1435 جواب سلام سپه باز داد *** امام جهان حید پاک زاد
نوازیدشان و هم از رنج راه *** بپرسید آن حیدر صف پناه 1.با داد 2. و بر بستند 3. زین صفحه (64)
پس آن گه بگفتند این سرفراز *** ز بهر چه استی تو در کارزار ؟
که ما دشمنت را بکشتیم زود *** سرش آوریدیم چون باد و دود
به نزد تو ای سرفراز حجاز *** که تا رسته گردی ز گرم و گداز]39پ[
1440 علی گفت که را کشتی برگو به نام *** که تا من بدانم هم از خاص و عام
امیر سپه گفت زبیر عوام *** بکشتم که این فتنه کرد بر امام
پس آن گه بیاورد سر نزد میر *** بدیدند یکسر صغیر و کبیر
علی گفت او را چرا کشتی زود *** نیاوردی نزدیک من همچو دود
که تا من ورا توبه آوردمی *** وگرنه به حبسش درون کردمی
1445 که با من پیمبر چنین گفته بود *** وز این جمله یکسر خبر داده بود
که او فتنه انگیزد از بعد من *** شود طلحه با وی در این مکر و فن
زنی از زنانم را (1) بر می‌کنند *** سپه جمع آرند و فتنه کنند
بدانسته بد سرور انبیا(2) *** به وحی و به الهام رب السّما
که بر طلحه و بر زبیر عوام *** خلاف آورند بعد من بر امام
1450علی رنج بیند بسی روز و شب *** مانندْ قومی به درد و تعب
چو دانست پیمبر ز کردارشان *** وز آن شرّ و افعال و بازارشان
اگر چند طلحه ، زبیر عوام *** دعا خواستند از پیمبر مدام
که تا ما بهشتی شویم از کران *** بهین صحابان بویم از میان
نمی‌کرد بر ایشان دعا مصطفی *** که بودند به دل دشمن مرتضی
1455 چنین گفت پیغمبر ابطحی *** بود دشمن مرتضی دوزخی
به تکرار گفتند و نامد جواب *** ناومید گشتند کردند خطاب
بگفتند دعایت مگر مستجاب *** نمی‌گردد اکنون ز روی صواب؟
وگر نی نگر تا بهشتی شویم *** ز هول جهتم یکی وارهیم]40ر[
بر این حرف بگذشت یک چندگاه *** بماندند دل تنگ با درد و آه 1.ار] را باید «رِ» تلفظ شود[2. سرور الانبیا صفحه(65)
1460 دگر بار گفتند یک سر دعا *** بکن بهر ما ای رسول خدا
به وعد بهشت تا به مأوا شویم *** وز این دین تازی یکی برخوریم
پیمبر بگفت آن زمان بر ملا *** که یا طلحه و یا زبیر عوام

بهشتی (1) نگویم که فعل شما*** بود دوزخی آن کشندهٔ شما
بدین قول خرسند گشتند به تفت *** به ره نامدند و سر رشته رفت
1465 چنین بود قول رسول انام *** که گفتم به پیش شما خاص و عام
کنون دوزخی گشت آن قتل او *** چرا کشتی این مرد را بازگو؟
بگفت ای وصیّ پیمبر از آن *** که بیهوده گفت]بر[تو ای مهربان
نیارد کسی راند این بر زبان *** که گفت این زبیر عوام آن زمان
نبشته همی آوریدم به قهر *** به نزدیکت ای شاه روشن گهر
و لیکن چو بیهوده از حد گذشت *** بریدم سرش را و از غم برست
علی گفت تبه کردی این کار تو *** نکو نامد این تخم از بار تو
بگفت ای علی با تو گر کارزار *** کند زی تو کافر شود خواروار (2)
وگر دشمنت را کشند این زمان *** شوند دوزخی‌ای امام جهان
به ما گوی تا چون کنیم ای ولی ؟*** که سرگشته ماندیم اندر غمی
1475 حسین گفت ای شه سوار حجاز*** نکو کردی و طاعت آر و نیاز
به خیرات مشغول گرد و مترس*** تو دار این چنین‌ها و از این مترس
علی بحر علم است و دریای فضل *** به فضل اندرون بی کران علم فضل
]40پ[
تو زین‌ها مترس و به طاعت گرای *** که یابی بهشت و عطای خدای
چو بر خواند این لفظ میر حسین *** شدند شادمانه از آن فخر]و[زین
بگفتند این و به آوردگاه*** سوی قلب لشکر شدند آن سپاه
چو حیدر بدید آن سپاه گران *** نوازیدشان هر یکی را به جان
به هر جایشان نامزد کرد میر *** که بودند ایشان همه گُردگیر 1.بکشتی
2. خواردار صفحه(66)
ز فرمان حیدر به یکسر نظار *** ستادند لشکر در آن کارزار
نکردند جنگ آن زمان هیچ کس *** نه این پنج هزاری که آمد ز پس
1485 از آن سان که فرمان حیدر نبود*** که در جنگ او پیش دستی نمود
صبوری همی کرد در کارزار *** که تا دشمن آرد بدو کارزار
از آن پس برآرد از ایشان دمار*** به فرمان جبّار پرورگار

قتل زبیر به روایتی دیگر

وز آن روی دیگر زبیر عوام *** بینداخت تیری به سوی امام
خطا کرد تیر و ابر طلحه زد *** از او در گذشت]و[زمین در بزد
1490 بیفتاد از اسب و در حال مرد *** عزازیل بردش به مالک سپرد
چو شد کشته طلحه زبیر آن بدید *** زقهر و ز غصه به خود بر تپید
به یاد آمدش گفتهٔ مصطفی *** که ما را چنین گفته بد بر ملا
هر آن کاو شما را کشد دوزخی است *** بدانید یک سر که آن کس شقی است
چو دانست از حال خود آن چنان *** که گفته بدش ختم پیغمبران
1495 بیاشفت و در تاخت سوی علی *** شدند جمله یک سو سپاه ولی
بشد از میان دو صف ناپدید*** شده جملهٔ ناکثینان مدید]41ر[
بُدند نیمهٔ روز در انتظار *** نکردند حرب و بدند سوگوار
که او تیر پیوست و چپ کرد راست *** ابر حیدر و تیر وی بین خواست
چو کرد او رها تیر تیز از خطا *** به طلحه رسید ایْنت کاری قضا
بیفتاد طلحه ز پشت فرس *** بدان سان که دیدند رفتنش نفس
حمیرا بترسید و لرزنده شد *** به رخ بَرْش خونابه تازنده شد
به فرمان بران گفت هین بی درنگ *** به بصره بریدش ابر جای تنگ
ببردند و در بصره کردند خاک *** حمیرا و مروان شدند دردناک
به فال بد اندیشه کردند همه *** به هر جای بودند در دمدمه
1505 یکی آن که طلحه بشد کشته زار *** هم از خیل خود اول کارزار
دوم ابن عوّام کرد این هنر *** برون]رفت [و نامد از او یک خبر صفحه (67) شدند جمله غمناک خرد و بزرگ *** ز کردار مروان گبر (1) سترگ

فرماندهی حمیرا پس از قتل طلحه و زبیر

حمیرا بگفت این امیران دین *** زبیر از نباشد بخواهید کین
که تا جان عثمان شود شادمان *** ابا طلحه و مادر مؤمنان
1510 بخوردند دگر باره سوگندها *** که با مرتضی سخت کوشیم ما
حمیرا ز گفتارشان گشت شاد *** بگفتا خداوندتان یار باد *
ز گفتار وی عوف بن نصر تیز*** به میدان برون شد زبهر پریز
چو کوهی ز پولاد ابر پشت باد *** همی گفت از کبر آن بد نژاد
چو رفت آن دلاور به (2) آوردگاه *** همی کرد زی (3) لشکر دین نگاه
]41پ[
1515 همی گفت ای خیل عثمان کشان *** ابر (4) مرگتان داد خواهم نشان
من آن عوف بن نصر (5) گرد افکنم *** که جز گردن دشمنان نشکنم
رجزها همی گفت چندی به لاف*** همی کرد در گرد میدان طواف
برآشفت مالک ز گفتار وی *** برون زد فرس را به پیکار وی
ثنا گفت بر ایزد کامگار *** بغرّید چون تندر نوبهار
1520 برافکند تن بر عدو بی درنگ *** اَبَر سان شیران و ببر و پلنگ
چو شد تنگ دشمن ز حمیت بغل *** به شمشیر بگشاد و زد بی دغل
ابر تارک عوف (6) چونان که خواست *** به یک ضرب کردش به دو نیمه راست
از آن پس بگفت ای خداوند لاف*** تو ایدون نلافی دگر بر گزاف
یکی لخت شد زان سپس پیش‌تر *** مبارز طلب کرد وی بیش تر
1525 همی گفت ایا بصریان آشکار *** چو شیران همی کرد خواهم شکار
چو ما دین پرستان شیر اوزنیم *** به شمشیر دینتان همی حد زنیم
ز گفتار مالک سواری دگر *** به مالک برافکند تن چون هزبر 1.گبری 2.ز 3. زین 4. بر 5. نصربن عون 6. نصر
*.]در نسخه پس از این بیت کادری شبیه کادرهای فصل باز شده که خالی از نوشته است.[صفحه (68) سواری به مانند شیر دمان *** سر و پای کرده در آهن نهان
همی گفت من پیل آهن تنم *** به نیزه اجل بر معادی زنم
1530 منم حارث اعدای عثمان کشان *** کند تیغ من در وغا سرفشان
بدو گفت مالک ز گفتار بس *** به شمشیر کوش ای خسیس دنس
بغرّید حارث چو شیر عرین *** به ابرو درافکند از خشم چین
ابر مالک پیل تن حمله برد *** به یک حمله جان را به مالک سپرد]42ر[
محرّف یکی تغی زد اشترش ***بیفتد یک نیمه دوش و برش

فرس پیش تر برد مالک چو باد *** چو تندر بغرّید و آواز داد 1535
که من پیل تن مالک اشترم *** مر این ناکثین را به کس نشمرم
چرا می‌نیایید ایا ظالمان *** بر مالک دین پرست این زمان
چو عبدالله آواز مالک شنید *** چو تندر یکی نعره‌ای بر کشید
برون زد فرس از صف ناکثین *** چو کوهی ز پولاد بر پشت زین
نشسته بر اسب عقیلی نژاد *** به مانند کوه و به رفتار باد 1540
درآوردگه رفت چون پیل مست *** گرفته یکی تیغ هندی به دست
همی گفت من آن یل صفدرم *** که چون مالکی را به کس نشمرم
به مالک سپارم کنون آشکار *** تن و جان مالک کنم من شکار
بدو گفت مالک ایا جنگ جوی *** چه مردی در اول به ما بازگوی ؟
که مادرت بر تو بگرید به خون *** زکردار مالک ایا خس کنون 1545
بدو گفت عبد(1) سهیل یمن *** به شمشیر گویم در این کین سخن
تو را تیغ من از من (2) آگه کند *** درازی سخن بر تو کوته کند
بگفت این و بر مالک او حمله کرد *** همه حمیت اندر تنش جمله کرد
بزد تیغ بر مالک آن بدگمان *** گمانش کژ آمد به سان کمان
به دَرقَه گرفت آن دلاور سوار *** سر تیغ آن گرد ناباک دار 1550
1.عبدالله 2. تو صفحه (69)
چو بر مالک از وی نیامد زیان *** رکیبش گران شد سبک شد عنان
یکی حمله کرد آن هنرمند مرد *** به سان خیارش به دو نیم کرد]42ر[
دگر باره مالک فرس پیش برد *** چو جان عدو را به مالک سپرد
مبارز همی جست و می‌گفت کیست*** که مادر به مرگش بخواهد گریست
بگویند تا پیشم آید یکی *** زشمشیر ما برخورد اندکی 1555

به میدان آمدن عبدالله بن زبیر

چو عبدالله بن زبیر آن بدید *** که مالک سران را به خون درکشید
برون زد فرس را سوار دلیر *** ز قهر پدر همچو آشفته شیر
نشسته آبَر سیمگون باره‌ای *** چو بادی ولیکن چو کُه پاره‌ای
تکاور نهان زیر بر گستوان *** مبارز شده زیر آهن نهان
گرفته یکی رُمح خطی (1) به دست *** همی رفت مانندهٔ پیل مست
همی ریخت آن گرد جنگی به تاب *** ز نعل فرس بر فلک بر شهاب
به سمّ فرس پشت ماهی بسوخت *** به تاب سنان چشم کیهان بدوخت
همی گفت آن شیر جنگی منم*** که مردان بدمرد را دشمنم
منم آن که نازند گردان به من *** شجاعان طرازند میدان به من
من ابن زبیرم شجاع عراق *** ز گردن کشانم گه (2) جنگ طاق
نبد آگه از حال بابک پسر *** که در اول او باد دادست سر
ز بس ژاژ خایید آن پسر فضول*** به میدان کینه بُدی بی اصول
شنیدند آن سروران سپاه *** که بیهوده می‌گفت در حربگاه

آگاه شدن عبدالله از قتل زبیر و کین خواهی او

سر فتنه انگیز اندر زمان *** بیاورد زی مالک پاک جان
1570 چو مالک بدید آن سر پر جفا *** بگفتا بینداز ای پر وفا
سر ابن عوّام در حربگاه *** ببیند زمینش پس آن عبدالله (3)]43ر[
چو عبدالله آن سر بدید ناگهان *** نکوتر نگه کرد و پرسید زان
گمان برد و گفت این سر باب من *** که آورد بر جان غم و تاب من 1.خط رمحی 2. گهی 3. ببندد رمیش آن عبد آه صفحه (70)
چو برداشت سر از زمین آن پسر *** بدانست در حال و کم شد بصر
1575 گریست او به زاریّ زار آن زمان *** فرستاد زی مادر مؤمنان
حمیرا چو دید کشته ابن عوام *** گریست او به زاری ابا خاص و عام
فرستاد پیغام زی عبدالله *** که شد کشته بابت بر او کینه خواه
ز درد پدر خورد سوگندها *** ز کین اندر آمد چون آن اژدها
بگفت این و با مالک شه سوار *** برآویخت ابن زبیر آشکار
1580 ز کین پدر و آنِ عثمان کشان *** در آمد چو دیوان مازندران
به مانند دو اژدهای دمان *** فشاندند آتش دو گُرد از سنان
ز گرد ستورانشان رزمگاه *** به مانندة تیره شب شد سیاه
در آن تیرگی تافت آن دو سنان *** چو در تیره شب زهرة آسمان
ز پیکار آن دو یل نامور *** دو لشکر بماندند اندر فِکَر
1585 حمیرا فرستاد صدر مرد بیش *** به نزدیک آن شه سوار وغیش*
بکوشید گفت ای یلان مردوار*** به شمشیر با مالک نابه کار
برفتند آن بدسگالان چو باد *** ز ناگه برِ مالک پاک زاد
بدان تا بدو بر کمین آورند*** ز زینش مگر در زمین آورند
ببردند یاران مالک گمان *** که کردند مکر و حیل بصریان
1590 ز خویشان مالک چو شیر دمان *** برفتند صد مرد اندر زمان]43پ[
فتادند بر یکدگر آن دو خیل *** بر اعدا به شمشیر کردند ویل
ز کینه به یکجا برآویختند *** یکی شور منکر برانگیختند
چنان سخت شد کار بر بصریان *** که کم کس برون برد جان از میان
تن بن زبیر آن زمان خسته شد *** ولیکن به جان از میان جسته شد
1595 در آن خستگی رفت او بازِ جای *** سوی جنگ جستن نکرد ایچ رای
به میدان همی بود مالک چو شیر *** همی گفت رو به شد از جنگ سیر صفحه (71)
چو حیدر چنان دید شد تازیان*** بر مالک و گفت بس ای جوان
چو تو داد دادی به مَردی تمام *** چو مردان بجستی در این جنگ نام

نگه دار و یار تو جبّار باد *** عدو پیش شمشیر تو خوار باد
به فرمان سالار دین آن شجاع*** بکرد آن گه آوردگه را وداع
بر رایت خویشتن رفت شاد *** جهان آفرین را همی کرد یاد
دل ناکثینان ز غم خسته شد *** در کارشان از عنا بسته شد
چو ابن زبیر آن جراحت ببست *** دگر باره بر مرکب از کین (1) نشست
به میدان درون شد به کین و ستیز *** ز کین پدر کرده دل را پریز (2)
همی کرد جولان در آوردگاه*** به گرد فرس کرد گیتی سیاه
در آن حال از لشکر مرتضی *** برون زد فرس عُکبر پر وفا
فرس زیر رانش به مانند رخش *** همی جست چون برق و می‌زد درخش
درآوردگه رفت آن جنگ جوی *** به سوی هم آورد خود کرد روی
بگفت ای سوار غلط کرده راه *** به ره بازگرد و بترس از اله]44ر[
میازار شیر خداوند را *** به یکباره بپذیر مر پند را
چومان بازگشتن به محشر بود *** در آن حشر فاروق حیدر بود
بدو گفت ابن زبیر ای سوار *** تو جان در حق خون عثمان سپار
چو بیهوده گفتار تو سود نیست *** از این آتشت بهره جز دود نیست
بگفتند این و برآویختند *** ز دو نیزه آتش فرو ریختند
به نیزه گشادند دست آن دو مرد *** بسی طعنه شان در میان گشت رد
به نیزه بر عُکبر آخر بخست *** برفت آن شجاع و جراحت ببست
چو عبدالله آن دید شد پیش تر *** هم آورد می‌جست وی بیش‌تر
چو فضل ریاحین بدید آن چنان *** برون زد فرس از صف مؤمنان
چو شیر شکاری که از مرغزار *** جهد تیز بیرون به گاه شکار 1.زکین 2.]
به ریز[صفحه (72)
به زیرش درون بادپایی سمند *** به فتراک بربسته یکّی کمند
بپوشیده دستی سلیح گران *** گرفته به کف نیزهٔ جان ستان
همی گفت یا شوربختان شما *** بترسید از کردگار سما
شما بر ولیّ خدای جهان *** برون آمدید ای فرومایگان
چو شد تنگ ابن زبیر آن دلیر *** بغرّید مانندهٔ شرزه شیر
برآویخت آن شیر چون کرگدن *** در آن حال با نیزه چون پیل تن
به نوک سنان آن دو پرخاش جوی *** بکردند در معرکه رو به روی
زمین زیر اسبانشان سوده شد*** هوا سر به سرگرد (1) آلوده شد
بماندند(2) در جنگ آن هر دو شیر *** فراوان و نابوده از جنگ سیر]44پ[
چو عبدالله از فضل دید آن هنر *** به عبرت همی کرد در وی نظر
عنان فرس را ز مکر و ز فن *** به یک سو کشید آن یل پیل تن
بدو فضل گفت آن گه ای جنگ جوی *** چرا دور گشتی تو از ما بگوی
بدو گفت عبدالله ای شیر مرد *** سنانم ز طعنه خطایی بکرد

بماندست در سینهٔ تازی‌ات *** بدادم نشان زین به یکباره‌ات
دلاور بدان باره مشغول شد *** به شمشیر بدخواه مقتول شد
1635 چو فضل اندر این مکر و فن شد شهید *** سعیدی شد و ایمن از هر وعید
فرس پیش تر برد ابن زبیر *** همی گفت ما را بود دست خیر
همی کرد در گرد میدان طرید *** چو می‌جست صید آمدش بهره قید

کشته شدن عبدالله به دست حسین (ع)

حسین علی پور شیر خدای *** بجنبید چون برق لامع ز جای
گرفته یکی اژدهایی (3) به دست *** که می‌سوختی جان دشمن به دشت
چو کوهی ابر پشت بادی چو کوه *** بد از سُم آن باد کُه در ستوه
چو تنگ عدو رفت تکبیر کرد *** عدو را به شمشیر در بیر کرد
همی گفت زان شیر ، شُبْر منم *** حسینِ علیّ و مظفّر منم 1.کوی 2. بماند 3. اژدهای صفحه (73)
جدم مصطفایست و شاه عرب *** قریشی نژادم خلیلی نسب
من آنم که از بیم شمشیر من *** بود بر حذر گاه کین اهرمن
بگفت این و مانند شیر دژم *** برآویخت با دشمن خود به هم
ز پولاد پولاد می‌کوفتند *** به سمّ فرس خاره می‌سوختند
ببد کار آن جنگ بر هر دو سخت*** به شمشیر شد دِرعشان (1) لخت لخت]45ر[
دگر باره هر دو سپر خواستند*** به نو آلت جنگ پیراستند
در آن جنگ هر دو بماندند دیر *** بگشتند هر دو از آن جنگ سیر
شده خسته عبدالله از کارزار *** به یک سو شد از حربگه آن عیار
جراحت ببست و به اسب دگر *** نشست و درآمد جوان شیر نر
دگر باره از کین براویختند *** هلاهل به مرگ اندر آمیختند
زدند از جگر تیغ‌های گران *** به مانندهٔ پتک آهنگران
به آخر حسین آن بغل برگشاد *** بزد تیغ بر فرق دشمن چو باد
سرش تا بر ناف دو نیمه کرد *** همه ناکثین را سراسیمه کرد
فرس پیش تر برد آن شیر مرد *** دگر جست از ناکثین هم نبرد
همی گفت ایا لشکر ناکثین *** روان ها به دوزخ سپارید هین
چه (2) آموختید از فریبنده غول *** که سرهایتان شد چنین پر فضول؟
چو آگه شدند آن سپاه عدو *** که یکباره شد تیره ماه عدو
ببد کشته عبدالله بن زبیر*** نبامد سرانجام هر دو به خیر
برآمد خروشی از آن ناکثین *** زبهر زبیر و پسر از یقین
حمیرا در آن غم ز بد روزگار *** بنالید چو زیر از درد زار
به لشکر حمیرا چنین گفت پس *** که این بانگ و زاری در این حال بس
نه هنگام سستی است ما را کنون *** چو بدخواهمان کرد ما را زبون
کنون تن به تن چارهٔ آن کنید *** که بدخواه را خوار و بی جان کنید 1.درفشان 2. چو صفحه (74)
نه جای درنگ است و جای غریو *** بکوشید یک سرچو ارژنگ دیو(1)]45پ[

ز رای حمیرا سپاه گران *** فرستاد نزد حسین آن زمان
چو دید آن دلاور که آن ناکثین *** به او حمله کردند یک سر به کین
غرندید چون تند تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرده از خشم چشم
1670 به تنها چو مانند شیر عرین *** برافکند تن را بدان (2) ناکثین
همی زد حسام آن یل از چپّ و راست *** بر آن شوربختان بدان سان که خواست
به شمشیر تیز آن یل پرهنر *** سران را زتن‌ها هم ریخت سر
چو چوگان زدی تیغ آن نام جوی *** ولیکن سر دشمنان بود گوی
به هر گوشه‌ای کاو فرس می فکند *** عدو را به یکباره از بن بکند
1675 یکان و دوگان را ز پشت فرس *** همی کند و میزد چو بی پر مگس
به شمشیرشان کرد می به دو نیم *** فرستاد جانشان به نار جحیم

حملهٔ جمعی به اصحاب جمل و کشته شدن عبدالله عامری

چو حیدر بدیدش که چندان سپاه *** به فرزند وی برگرفتند راه
به مردان دین گفت شیر خدای *** که لختی بجنید اینک ز جای
به یکباره شمشیر بیرون کشید *** عدو را به شمشیر در خون کشید
ز مردان دین لشکر نام جوی *** به دشمن نهادند از کینه روی
عدو را به شمشیر از جای خویش *** بکندند آن سرکشان قریش (3)
ز بس کز (4) معادی بکشتند مرد *** چو دریای خون شد مصاف و نبرد
فرس‌های گردان در آن رزمگاه *** در آن خون چو زورق بریدند راه
سر رمح و شمشیرها چون نهنگ*** همی خورد جان عدو بی درنگ
ز جان معادی یکی کاروان *** ز میدان به نیران رسید آن زمان
چو دشمن گروهی سرافکنده شد *** گروهی به خواری پراکنده شد
زکشته در آن رزمگه ده هزار *** بر آمد عدد زان یکی کارزار 1.بکوشید
حوار نک دیو 2. بدا 3. قرءیش 4. کش صفحه (75) حمیرا ز هودج همی
گفت آه *** بخوردند زنهار بر ما سپاه
همی گفت ایا بصریان کو وفا *** به دشمن نمودید یک سر قفا
بدین سان نبد دست پیمانتان*** چو من جنگ جستم به فرمانتان
در این کین شما بودیَم رهنمون *** به دشمن سپردید ما را کنون
همه نام‌هاتان ز بن ننگ شد *** به ما بر چو حلقه جهان تنگ شد
ز بهر من ای قوم رجعت کنید *** بر اعدا به (1) شمشیر شنعت (2) کنید
از این حلقه ما را به بیرون برید *** به مردی سر خود به گردون برید
به فرمان وی بازگشت آن سپاه *** مر او را گرفتند اندر پناه
ز حمیت دگر باره آن ناکثین *** به گردش چو حصنی شدند آهنین
همی گفت هر یک ایا امّنا*** که مان از جهان بس ایا امّنا؟
به پیش تو زین پس سرافشان کنیم *** عدو را به شمشیر قربان کنیم
فدای تو کردیم جان یکسره *** نترسیم زین (3) لشکر حیدره
برآمد دگر باره لشکر به جوش *** به گردون رسید از دلیران خروش
گشادند هر یک به شمشیر دست *** چه از ناکثینان چه از دین پرست
زدند و گرفتند و کشتند باز *** دلیران یلان را به گُرم و گداز (4)
در آن جنگ مالک چه برهان نمود *** سر هر یک را ز تن در ربود
رسیدش به عبدالله عامری *** که او بد بر این جمله چون سامری [46پ]
علی دشمنی بود آن بد نژاد *** که لعنت بر او باد و پیوسته باد

سر فتنه او بود و مروان دون *** ابا طلحه و با زبیر جنون
که مالک زدش ضربتی از حسام *** فرستاد زی طلحه]و[بن عوام
چو آن هر سه دوزخ شدند از گوان *** لعین گبر مروان بماند از میان
نشد عایشه از غم و غصه باز *** که شد کشته عبدالله سرفراز 1.اعدای
2. شیعت 3. زی 4. گزاز صفحه (76) 1710 گریست از پی سروران سپاه
*** بفرمود هر یک ز بهر اله
بکوشید]و[در جنگ مردی کنید *** اَبَر دشمنان تنگ جلدی کنید
فتادند در لشکر مؤمنان *** به گفت حمیرا سپاه گران
بشد کشته آن روز تا بی گهان *** چه از ناکثینان چه از مؤمنان
چو شب رایت قیرگون برگشاد *** نهان گشت خورشید با دین و داد
1715 برفتند هر یک به آرامگاه *** بیاسود خرم سپاه اله
سپاه بنی ضَبّه خسته شدند*** وز آن سروران دل شکسته شدند
ز جور بد خود همه یکسره*** به حرب علی در زده ناسره
زفعل بد خود همه تافته *** بجسته هر آن چیز و نایافته
هم از اول کار بد یافته *** ز فرمان جبار سر تافته
1720 روان نبی را بیازرده باز *** به کین علی دست کرده دراز

یاد کرد قتل زبیر و به مکه رسیدن دست بریدهٔ او

مظفّر نبوده از این دار و گیر *** مگر آن که از دست خود خورده تیر
چنان چون که طلحه از ابن عوام *** بخورد تیر ناگه به حرب امام
زبیر اندر آشفت یک سو بتاخت *** بدانست کاین حرب او را نساخت
]47ر[
برون رفت آشفته از قهر و درد *** که تا لشکری پیش او باز خورد
1725 ز فعل بد او دست را باز داد *** بدان بس نکردی (1) که سر باز داد
چنان که اولین بار گفته شده است *** به درّ ثمین در نهفته شده است
چو سر آوریدند نزد علی *** بگفتند احوال‌ها با ولی
قضای خداوندمان ذوالجلال*** چو خورشید آمد به جای زوال
تن و دست در دشت افکند خوار *** رسیدند درّندگان از قطار
1730 یکی کرکس آن دست را از قضا *** گرفت و همی برد سوی هوا
سواران بر آثار کرکس دوان *** برفتند و کرکس شد آخر نهان
همی رفت کرکس چنان در هوا *** ببد دست ناگه ز چنگش رها 1.نکرد صفحه (77)
به بازار مکه در افتاد راست *** چنان دست و بانگی ز مردم بخاست
عیان شد آبَر مکیان حال دست *** ز انگشتری زان روانْشان بخست
1735 همیدون زبیر اندر این کارزار *** بشد کشته در بصره با ذوالفقار
و با دست بریدند و تن برقرار *** بماندست در پیش دشمن فگار
بگفتند در مکه از هر دری *** کسانی که بودند سخن گستری

صف آرایی سپاه‌ها در روز دوم جنگ

وز این روی روز دگر بامداد *** بیاورد سپاهی نه از روی داد
حمیرا به قلب اندرون با سپاه *** بیامد و می گفت بهر اله
بکوشید در خون عثمان من *** فرح آورید اندر این جان من
که از سروران چند تن کشته شد *** به خاک و به خون اندر آغشته شد
همی گفت مروان به لشک رکه هین *** بریزید خون عدو بر زمین]47پ[
پس آهنگ کردند هر یک چو باد *** بر آن لشکر حیدر پاک زاد
چو حیدر بدید از حمیرا چنان *** که باز اورید فتنه با بصریان
بنالید زار و بگفت ای خدای*** به حقّ تو ای خالق رهنمای
نماند از نصیحت که بر ناکثین *** نکردم شب و روز حکم مبین
نرفتند به حکم کتاب خدای *** بماندند قول محمد به جای
علی چو بدانست از حالشان *** از آن فعل و دیدار و کردارشان
به لشکر بگفت ای سپاه خدای *** به اسب اندر آرید یکباره پای
فرو کوفت طبل سعادت چنان *** برِ ناکثینان شد اندر زمان
سوی میمنه رفت و مالک ستاد *** ابا پورِ صدّیق نیک اعتقاد
و زی میسره قیس(1) با سرکشان *** ببودند یک سر چو شیر ژیان
علی با دو فرزند خویش ایستاد *** به قلب اندرون سپه (2) پاکزاد
همیدون شدند اندر آن کارزار *** از آن ناکثینان سواری هزار
زدن بر سپاه علی از گزاف *** نکردند از ایشان یکی را معاف
1.زین میسره فیض 2. اندرون آن سپه صفحه (78)
علی و سپاهش چو دیدند آن *** بکردند حمله چو شیر ژیان
همی زد امام شریعت حسام *** همی کرد گیتی بر اعدا حرام
به هر جای کان شاه بنمود روی *** همی راند از خون بدخواه جوی
همی گفت ایا اهل ضبّه شما *** نبودید آگاه از جنگ ما
کنونْتان(1) کنیم آگه از کار خویش *** چو بردید از جنگ ما پای پیش *
** *

بکوشید از بهر مادر همه *** چو پر گرگ شد ای شبانان رمه]48ر[
چو مالک شنید این سخن‌های خام *** یکی پیش تر شد کشیده حسام
به آواز گفت آن گه ای امّنا *** غلط کرده بودی ره ای امّنا
ایا امّنا بی وفا مادری *** در این کشته فرزندگان ننگری
ایا امّنا مادران دگر (2) *** نباشند نامهربان بر پسر
ایا امّنا جمله فرزند و زن *** بماندند بی شوی در ممتحن
ایا امّنا چند فرزند یتیم *** بکردی به هر شهر در ممتحن

ایا امّنا نفقه‌شان از کجا؟*** بماندند ضایع ابی کدخدا (3)
ایا امّنا آمدند با امید *** بدادند جان‌ها و شد ناامید
ایا امّنا نشنِدی از نبی *** که کافر کشد تیغ روی علی؟ 1770
ایا امّنا کردِشان دوزخی *** شدند جمله بدبخت و گبر و شقی
ایا امّنا چون تو مادر مباد *** کسی را که دارد ره دین و داد
حمیرا چو گفتار مالک شنید *** زغم خونش از دیده بیرون دوید 1.کنون تا 2. دیگر 3. ابی کدخدای
*.]پس از این بیت ، یک یا چند بیت افتاده است ؛ چرا که سخن از یاری عایشه است و پس از آن هم مالک آن‌ها را "سخن‌های خام" می نامد که همین نشان می دهد که این ابیات از قول امیرالمومنین(ع) نیست. همچنین این که افتادگی در پایان یا آغاز صفحه نیست این احتمال را تقویت می‌کند که کاتب مستقیماً دست خط شاعر را در اختیار نداشته و حداقل یک واسطه در میان است.[صفحه (79) حمیرا به مروان ز روی شگفت *** بگفتا شنیدی که مالک چه گفت
ولیکن نه مالک همی گوید این *** شما آوریدیت ما را چنین 1775
کنون گر تو مردی مرا این زمان *** به مردی برون بر مرا زین میان
چو ما با علی ناشکیبا شدیم *** ز رای شما سخت رسوا شدیم
چنین گفت مروان وارونه بخت *** بدان ناکثینان به آواز سخت
که با نام داران ز بهر خدای *** بدارید لختی در این جنگ پای
مترسید و مردی کنید این زمان *** ز بهر دل مادر مؤمنان]48 پ[1780
به مروان علی گفت ایا شور بخت *** تو لختی دگر پای بفشار سخت

تیرانداختن مروان به سوی علی (ع) و به خطا رفتن تیر

چو مروان علی را چنان تنگ دید *** یکی سوی فرمان برش بنگرید
بدو گفت هین ای غلام این زمان *** به نزد من آور تو تیر و کمان
چو بردند زی وی کمان گفت زه *** کمان را درآورد از پس به زه
بپیوست تیر و به چپ کرد راست *** ابر حیدر و تیر وی بین خواست (1)
خطا کرد تیر و شکستش کمان *** لعین گبر مروان شد اندر گمان
حمیرا بترسید و لرزنده شد *** به رخ برْش خونابه تا زنده شد
به فرمان بران گفت بیاور کمان *** دگر زان نکوتر هم اندر زمان
به مروان سپردش حمیرا کنون *** کمان (2) دمشقی به دیگر هیون
هم اندر زمان تیر پیوست راست *** کژ آمد کمانش از آن چه بخواست

کشته شدن امیر یمن به تیر مروان

چو کرد او رها تیرش آمد خطا *** بزد بر امیر یمن از قضا
بیفتاد از اسب سعد دنس *** نحوست رسیدش کشیدش نفس
کمان در برانید سوی علی *** سپس بر شد آن گبر دون شقی
حمیرا چو دید سعد را کشته‌زار *** بنالید از درد و شد سوگوار
1795 به فرمان بران گفت هین بی درنگ *** به بصره برینش از این جای تنگ
ببینید تا چاره جستن توان *** مر این زخم وی را کنون در جهان 1.بین چه خواست] قیاس شود با بیت 1498[2. کما صفحه (80)
ببردند پس سعد را در زمان *** سوی بصره و شد حمیرا نوان
معادی در اندیشهٔ جان خویش *** ندیدند جز جنگ درمان خویش
دگر باره لشکر به جوش آمدند*** چو تندر همه در خروش آمدند]49ر[
1800 به پولاد پولاد بشکافتند *** به تیغ و به نیزه اجل بافتند
روان‌ها به نیزه همی دوختند *** جگرها در آتش همی سوختند
محمد به فرزند طلحه رسید *** میانش گرفت]و[ز زین در کشید
فراز سرش برد و زد بر زمین *** به هم در شکست استخوانش به کین
زجان شد بری ابن طلحه چو باد *** به بصره درون شد و جان را بداد
1805 یکایک روان سوی دوزخ شدند *** بسابیش در ویل]و[آوخ شدند
حمیرا چو آگه شد از کارشان *** ز خون جگر زد به رخ بر نشان
همی گفت شد کشته بر آشکار *** ابر دست حیدر گزین طلحه زار
پدر طلحه را کشت و ناکس پسر*** چو عبدالله و سعد و میر زبیر
شما ای دلیران علی را کشید *** زکین بزرگان به خون در کشید
1810 بنی ضبه زان پس به یکبارگی*** بکردند حمله ز بیچارگی
زغم کوفتند آهن سرد را *** چو درمان ندیدند مر درد را
فکندند تن بر سپاه علی *** نمودند از خویشتن پر دلی
علی باز بر آن عدو حمله بُرد*** زسالار ایشان برآورد گَرد
رسید ابن اشتر به ابن یمن*** ز کینه زدش نیزه‌ای بر دهن
1815 برون برد نیزه به سوی قفا*** ز پشت فرس کردش از تن جدا
جهان کرد از آن گرگ پرداخته *** که وی کرد کار جمل ساخته
ببرد ابن بوبکر یک حمله باز *** چو نزد تذوران برد جُرّه باز
چو نزد مضارب رسید آن سوار *** به یک ضربتش زد به دو نیمه پار(1)]49پ[
چو شد با حمیرا برابر علی *** چو تندر بغرّید شیر ملی
1.باز

صفحه (81)
دم صور گفتی بر آمد مگر *** جهان شد بر اعدا به زیر و زبر
به نام یکی دادگر کردگار *** چپ و راست می‌زد علی ذوالفقار
زمین شد ز بس کُشته چون کِشتزار *** بُد آن کِشتزار از تن کُشته زار
ز بس خون که شد از سنان و حسام *** هوا زردگون شد زمین (1) لعل فام
حمیرا دگر باره آواز داد *** که یا لشکرم داد بدهید داد
تن خویش یک سر به خنجر دهید *** روان را بشارت به کوثر دهید
بخندید مالک ز گفتار وی *** جوابیش داد او سزاوار وی
ایا امه گفتش که تو خفته‌ای *** به خواب اندرون کاین سخن گفته‌ای
برانگیزد (2) از خواب خوش مالکت*** دهد تعزیت زان سپس مالکت
بر این‌ها که بودند فرزند تو *** اجل دادشان بند از این پند تو
ایا (3) امّنا چون تو مادر مرا *** نباید، بگفتم به گیتی تو را
ندیدی بکشته تو چندین پسر *** ایا امنا شرم دار از پدر
بگفت این و بگشاد بار دگر *** به شمشیر دست آن یل نامور
دگر باره از جای برکندشان *** به خاک و به خون در پراکندشان
چنان سخت شد (4) کار بر بصریان *** که یکباره سیر آمدند از روان
حمیرا همی گفت این سرکشان ***شدند کشتهٔ زار در اندهان
هلا این جه آیید از خاص و عام *** و با من کنید جمله اینجا مقام
کجا رفت مروان که بس دور شد *** مگر زخم خوردست که رنجور شد]50ر[
بخوانید وی را بر ماکنون *** چو شد رایت بخت ما سرنگون
بیامد دوان گبر مروان دون*** رسید یکی زخم تن پر زخون
حمیرا از آن حال شد با فِکَر*** دگر باره شد جانْش زیر و زبر
ببارید خون ابر چشمش سرشک*** فرستاد زی بصره نزد پزشک
1.زمی 2. برانگیز 3. یا 4. چنان شد سخت صفحه (82)
همی گفت ایا روزگار امید *** جز این داده بودی تو ما را نوید
نمودی تو ما را همی گاه و جاه *** همی کندی از بهر ما ژرف چاه
کرا شهد سوداست وی سم خورد *** چو ما جاودان بی کران غم خورد
کنون دردمان ماند و درمان نماند *** چو بر ما قضا حدّ و فرمان براند
در این بُد حمیرا که از چپ و راست *** ده و گیر مردان جنگی بخاست
به هم بر شکستند قلب]و[جناح*** به ضرب حُسام و به طعن رِماح
ز بس خون که رفت از روان‌ها برون *** تو گفتی مگر هست طوفان خون
ز خون بنی ضبه جیحون خون *** همی رفت خود گرد عسکر درون
علی گه به شمشیر و گه بر رکاب *** همی کرد بر جان دشمن

همی کرد تکبیر و می‌زد حسام *** همی داد بر جان احمد سلام
همی گفت ایا مصطفی ناکثه *** برانگیخت بر دین تو حادثه
همی گفت عمّار ایا طاغیان *** به دوزخ سپارید جان رایگان
چو دورید از دین و از علم و شرم ***کُنَدْتان کنون تیغ اسلام نرم
1855 جهان دارتان از جهان کم کناد *** مقام شما در جهنم کناد
چنین گفت پس ابن عباس باز *** که یا جاهلان عراق و حجاز]50پ[
شما از چه در گبر و مرتد شدید *** به مهر علی در چنین بد شدید؟
نه جنگ علی جنگ پیغمبر است ؟*** نه نفس نبی پاک دین حیدر است؟
نبد پند ماتان بدین سودمند *** ببد رفتن از تیغ جان سودمند*
1860 نبد سود گفتار از هیچ در *** سپردند بی دین اسلام (1) سر
بنی ضبّه در گرد عسکر چنان *** به شمشیر می‌داد بی دین روان
نرفتند یک تن همی زاستر *** که تاشان به تن در همی بود سر
علی گفت از این دشمنان خدای *** تهی کرد باید به یکباره جای
چو با این لعینان سخن سود نیست *** از این تیره‌تر در جهان دود نیست *.
] یعنی : رفتن جان به وسیلة تیغ برای شما سودمند بود .[1. دین الاسلام صفحه (83)
1865 جگرشان به نیزه بدوزید هین *** به شمشیر دینْشان بسوزید هین
دگر باره شیران درآویختند *** هلاهل به تیغ اندر آمیختند
بدادند اعدای دین را به قهر *** به نوک سنان و سر تیغ زهر

شکست و عقب نشینی سپاه جمل

به یک حمله باز اندر آن کارزار *** بکشتند از اعدای دین ده هزار
بد از خستگان شش هزار دگر *** بیفکنده دست و بخسته جگر
برآن دیگران شیر ایزد پرست *** به شمشیر بگشاد یکباره دست
هنرمند عمار و مالک حسام *** همی بست بر تارک خاص و عام
هزیمت شدند و گذشتند ز جوی *** ببردند خود را همی آبروی
برآن سوی جو (1) صف کشیدند همه *** همی بود هر یک در آن دمدمه
همی راند حیدر بر آثارشان *** که می‌دید از فعل و کردارشان
چو حیدر به نزدیک آن پل رسید *** بنگذشت از جوی و اندر رهید
]51ر[
***
همی کرد حین حین و هر سو به تفت *** بیستاد بر جای و گامی به رفت *
بدانست در حال شاه حجاز *** که ابلیس باشد بدان جا فراز
ز قنبر (2) کمان (3) خواست اندر زمان *** به نیروی جبّار هفت آسمان
بزد چشم ابلیس در مرتضی ** *** بشد کور در حال آن بی وفا
برون جست از زیر پل تا جمل *** همی رفت بی چشم آن بی عمل
نهان گشت در هودج از میر ما *** که فتنه (4) برانگیزد اندر وغا***
پس آن گه حمیرا دگر باره باز *** به جمع آورید آن سپه (5) را فراز
1.جوی
*.] ظاهراً بیت یا ابیاتی افتاده است و فاعل بیت حاضر شتر عایشه است.
حین حین کردن نیز به معنای نفس نفس زدن است.[2. قمبر 3. نشان
**.] یعنی : مرتضی چشم ابلیس (شتر عایشه) را باتیر زد.[4. نه فدنه
***.] فاعل این بیت حمیرا است.[5. سپاه صفحه (84)
سپاه بنی ضبّه(1) بد صد هزار *** یکی]پشته [شد کشته در کارزار
حمیرا ز عارض چو بشنید این *** دگر باره آشفت از خشم و کین
سپه را بیاراست بار دگر *** به پیش علی آمد اندر نظر
بگفتش نیامد تو را بس دریغ*** که کشتی چنین مؤمنان را به تیغ؟
هلاکت برآوردی از سرکشان *** بکردی خلایق آبی خان و مان
امام این چنین باشد و باوفا*** که هستی تو ای حیدر مرتضی ؟
امامی مرا شاید از امّتان *** که هستم گزین مادر مؤمنان
علی چو شنید این سخن‌های خام *** بنالید بار دگر آن امام
بگفت این خدایا تو داناتری *** بَدان را تو بد ده که تواناتری (2)
به من بر چه می‌گوید این بی وفا *** که کرد او ره مصطفی را رها ؟
امامم همی گوید او بر شما *** به فرمان جبار ارض (3) و سما]51پ[

یا رَبّ ذا الهودج یا اَمَّنا *** عادَیتَ اَولادَکِ ما ذَنْبُنا
1895 هَبکِ اِذا سرتِ اِماماً لنا *** لیکن اِذا حِضتِ تُصلَلی بنا*
کنون ترجمان سخن را نگر *** که گفتش امیر ملی از عبر
که من مهربانم به فرزند خویش *** غلط دشمنی‌ای به دلبند خویش
گنه می‌کنی (4) تو اَبَر والدان *** و هم گویی هستم امام جهان
1900 نباید امام این چنین بی نماز *** که شبهت بود قوم را در نماز
غرض زین سخن آن که (5) کرد او جفا*** شب و روز با بن عم مصطفی
و آن گه امامت به خود برنهد *** وز این کردهٔ خویشتن برخورد 1.بنی صبه
2.]" تاناتری" تلفظ می‌شود.[3.جبار الارض
*.] ترجمهٔ این دو بیت که خارج از وزن منظومه‌اند: ای صاحب هودج، ای مادر ما ، با فرزندانت دشمنی کردی؛ گناه ما چه بود؟ فرض کن که بر ما امام شده‌ای ، اما زمانی برای ما نماز می‌خوانی و امامت می‌کنی که حائض شده‌ای![
4.گنه کردی 5. زان که صفحه (85)
کنون خون عثمان ز من خواستار *** همی کرد خواهد در این کارزار
به من افترا کرد و خواهید * کین *** به جز من کسی در جهان (1) نیست این
1905 دروغ است و تزویر و هم مکر و فن *** از این خون عثمان در این انجمن
شما را خداوند توبه دهاد *** بر این مؤمنان رحم و شفقت دهاد
که بار دگر این چنین کار پیش *** نیارید ای دشمنان و غیش
چو گفت این سخن‌ها از این روی جوی *** حمیرا شنید هم بدان روی جوی
مسافت ز ده گز ببد بیش‌تر *** ولیکن حمیرا را بد نیشتر
1910 شنید این سخن‌ها و برگشت باز *** به نزد سپاهش شد آن سرفراز
امیر همه مؤمنان گفت مگر *** حمیرا برون رفت و ناید دگر]52ر[
حمیرا چو شد نزد مروان دون *** سپه را بیاراست از اصل و بن

علی را خبر شد از آن کار اوی *** که آرد سپه را به پیکار اوی
سبک راند دلدل از آن روی جوی *** ابا مالک اشتر نام جوی
سپاه علی چون گذشتند ز پل *** فرو کوفتند طبل و نای و دهل
سبک میمنه میسره راست کرد *** دل و جان دشمن کم و کاست کرد
حمیرا و مروان چو دیدند آن *** که آمد سپاه علی بی کران
بگفتند بیرون شوید این زمان *** زبهر دل مادر مؤمنان
بکوشید هر یک هم از نام و ننگ *** عدو را کشید این زمان بی درنگ
به گفت حمیرا در آن کارزار *** شدند ناکثینان هم کار زار
به هم برزدند جمله هر دو سپاه *** وز این کار بدخواه دین شد تباه
هنرمند عمّار و مالک حسام *** همی بست در تارک خاص و عام
به هم برزدند آن سپه را چنان *** به تقدیر جبار هفت آسمان
ابر میمنه مالک شیر جان *** همی زد به گرز و عمود و حسام
و بر میسره هر دو پور علی *** بکردند حمله چو شیر ملی
خواهد [1. جهان در کسی = [.*
صفحه (86)
جناح اندرون قیس و عمّار راد *** فتادند در ایشان چو آتش وَ باد

بشد (1) ناکثینه هزیمت ز بیم *** بماندند هودج چو درّ یتیم
سپاه علی چون رسیدند(2) فراز *** سوی هودج آن دست کردند دراز
که تا بر درانند این فتنه را *** از او باز خواهند این کینه را
1930 علی سوی هودج بیامد چو باد *** از آن بی خرد مردم پر فساد
]52پ[
بینداخت فزون از دو صد دست بیش *** ز مردان خود چارصد کمّ و بیش
نیارست کس دست بردن دگر *** به غوغا سوی اشتر از بیم سر
حمیرا چو دید آن چنان حال کار *** و ایمن شد از صاحب ذوالفقار
برون کرد سر را ز هودج به قهر *** چنین گفت که کس این نکردست به دهر
1935 که تو کردی ای حیدر نام جوی *** به یاران خود در چنین گفت و گوی
فکندی تو از مؤمنان چند دست *** تو را رحم نامد ایا دین پرست ؟

بازگرداندن دست‌های بریده شده به معجزة علی (ع)

به یاران خود بر نکردی وفا ؟ *** امامت چنین باشد ای مرتضی ؟
خلیفت چنین کی بود در جهان *** که از وی نیابند امان مؤمنان؟
علی کرد لاحول و گفت ای سپاه *** بیارید دست‌ها ز بهر اله
1940 نه (3) معلوم گردد ابر همگنان *** از این کژّی و راستی بی گمان
سپاه حمیرا از آن جا که بود *** سوی عایشه آمدند همچو دود
سپه آوریدند دست‌های خویش *** و هر دو سپه صف زدند پسّ و پیش
نظاره بکردند بر مرتضی *** که او معجزی بود از مصطفی
به فرمان جبّار فرد و قدیم*** چه برهان نماید ز حکم حکیم
1945 پس اندر زمان دست بردند باز *** به نزد علی سید سرفراز
بفرمود مرهم نهید این زمان *** همه دست‌ها را شما بی گمان
میارید ای مؤمنان شک در این *** که گفتست مرامصطفی این چنین
به هم برنهادند دست آن زمان *** سبک فاتحه خواند شیر ژیان 1.شد 2.
رسید 3.]/ که [. نک: بیت 2060 صفحه (87)
خدا و نبی را شفیع آورید *** ردای پیمبر به هر یک کشید]53ر[
1950 به فرمان جبار هفت آسمان *** بشد زان نکوتر که بُد در زمان
شدند شادمان جملة مؤمنان *** بنی ضبّه غمگین شدند همگنان

طلاق عایشه و خلعش از مقام ام المؤمنینی به حکم علی (ع)

پس آن گه به آواز گفت ای سپاه *** بدانید یکسر از این نیک خواه
که غوغای شوریده بود آن زمان *** برِ هودج آن لشکر بی کران
نگه داشتم حرمت مصطفی *** بماندم کسی را ز روی وفا
به گرد حرم گرد دو اُشترش *** که هر یک بدند مالک اشترش
به من بر چه گوید چنین بی وفا *** که امرش نهادست به من مصطفی
گشایم ورا پای اندر زمان *** کنم دورش از مصطفی آن جهان
بگفت این و بگشاد پایش علی *** به امر خداوند و حکم نبی
حمیرا بیاشفت چو آن حال دید *** پس آن گه سوی لشکرش بنگرید
بگفت این دلیران پرخاش خر*** که خواهد نمودن به میدان هنر ؟
ز بهر دل مادر مؤمنان *** ممانید یک تن ز عثمان کشان
سپه گفتش ای مادر مؤمنان*** به گرد تو حصنی شویم این زمان
که تا از تن ما بر آید نفس *** نیارد گذشتن به گرد تو کس
به فرّ تو امروز کاری کنیم *** روان عدو را به ناری کنیم
به گرد تو از کشته پشته کنیم *** روان معادی به دوزخ کنیم
بر این جمله خوردند سوگندها*** کز این گفته‌ها برنگردیم ما
بگفتند این و بغل برگشاد *** سوی لشکر حیدر اندر فتاد
چو حیدر بدید آن چنان حال]و[کار *** به لشکر بفرمود کای نام دار
]53پ[
به هم برزنید اندر این کارزار *** برآرید زین ناکثینان دمار
سپاه علی اندر امد چو باد *** چو آتش بدان لشکر اندر فتاد
هنرمند مالک سوی دست راست *** سپاه عدو را بکرد کمّ و کاست
سوی دست چپ بود عمّار راد *** ابا پور بوبکر و قیس عباد صفحه (88)
به هم برزدند آن بنی ضبه را *** بکشتند آن ناکثین جمله را
علی با دو فرزند]ز[قلب سپاه *** بکردند حمله یل نیک خواه

چو حیدر یکی تنگ هودج رسید *** چو تندر یکی نعره‌ای بر کشید
عدو را بدان نعره بی هوش کرد *** چو از مرگشان حلقه در گوش کرد
معادی ز عسکر در آویختند *** سر خویش در پای وی ریختند
علی گفت زان اشتر تند و مست *** بیفکند باید کنون هر دو دست
که می‌دیو دارد و را در هوا *** هزیمت نمی‌گردد آن بی وفا
چو افکنده باشی ورا دست و پای *** فتد اشتر و دیو بجهد ز جای
که ابلیس ملعون بکوشد در این *** ابا آدمی زاد از بهر دین
حسین از علی چون شنیدست این *** محمد ابا مالک راستین
بگفتند از علی چو شنیدست این *** محمد ابا مالک راستین
که او کان علم است و دریای جود*** کند هر چه خواهد بباید شنود
محمد علی را بگفت ای پدر *** تو این گفتهٔ خویش کرده شُمَر
بگفت این و تن بر عدو برفکند *** عدو را به یکباره از بن بکند
رها کرد تیغ آن هزبر دژم *** دو دست شتر کرد همچون قلم]54ر[
ز پای اندر آمد به ساعت جمل *** تو گفتی که خاک اندر آمد جمل
همی کرد آن اشتر از خشم عف *** ز دو لب همی ریخت آشفته کف
رمید دیو ملعون از ان جا چو دود *** هزیمت شدند آن سپاه حسود
از آن پس معادی پراکنده شد *** دل دشمنان از غم آکنده شد
چو حیدر بدید آن به مانند باد *** به نزدیک هودج شد و ایستاد
بگفت ای یلان کس مباد از شما *** که گردد بر حرمت مصطفی
به فرزند بوبکر زان پس علی *** بگفتا تو رو ای سوار ملی
بر خواهر خویش]و[وی را ببین *** به خویش بنواز و با وی نشین

که این داوری(1) روز محشر بود *** و خصمش در این کار پیمبر بود
چو باشند هر زن ز پهلوی چپ *** همه کارشان تیره باشد چو شب
زن ار چند والا بود زن بود *** زنان را هنر دوک رشتن بود
چو حیدر بگفت این محمد چو باد *** برِ خواهر خویشتن رفت شاد
سخن گفت با خواهر آن وقت زود *** اگر چند هوش از دلش رفته بود

رفتن محمد بن ابی بکر نزد عایشه

محمد زمانی بر وی نشست *** بمالید از مهر بر سرْش دست
چو هوشیار شد دید مردانه دست *** حمیرا بر او زد یکی بانگ سخت
سوزاد گفت آتش این دست را *** چو بر جان ما زد زغم شست را
بگویید تا کیست این شوخ مرد *** که بر حرمت مصطفی دست کرد
2005 محمد بدو گفت هم زاد توست *** به اصل و نسب هم ز بنیاد توست
ابوبکر بودم به هر در پدر *** جز ازمادر تو نبود این پسر (2)]54پ[
به آتش سپاری تو وی را همی ؟ به ناحق شماری تو وی را همی ؟
حمیرا بگفتا نکو کرده‌ای *** ابا خواهر خود عدو کرده‌ای

مبادا چنین داد را مر مرا (3) *** که باشد مر او را چنین خواهرا
2010 نه حقّ خوهر دارد و مصطفی *** طریق دگر دارد این بی وفا
به ناحق شدی با علی یار تو *** زگفت نبی گشته بیزار تو
محمد بگفتا که چونین مگوی *** تو را راست گویم از این در مجوی
تویی کرده حقّ پیمبر رها *** نه من کرده‌آم نه علی مرتضی
تو گفتِ پیمبر بکردی یله *** نه هرگز علی کرد از وی گله
2015 نه بشکست وی عهد صادق رسول *** نه وی جسته بُد جنگ، جفت بتول
حمیرا بگفت ای برادر مرا *** مکن سرزنش گر چه کردم خطا
چونشناخت خواهر تو را از نخست *** دلش بُد بدین هیبت جنگ سست
1.داور 2. او پسر 3. داد را و مرمرا] / چنین داد زو مرمرا[صفحه (90)
کجا مادری دید کس در جهان *** که چندین پسر دید کشته عیان ؟
همه بی خیانت مسلمان بدند *** همه طالب خون عثمان بدند
2020 محمد بدو گفت مجنون شدی *** وگر نه تو از شرع بیرون شد
به جز میر حیدر دگر کس نبود *** بر این خون عثمانْش دست رس نبود
شما از پیمبر ندارید یاد *** که کافر کشد حیدر دین]و[داد؟
مگو این سخن را که آرد فساد *** و بر ابن عفّان توان این نهاد
هر آن کس که این گوید او دشمن است *** ابر گفتهٔ زشت خود الکن است
2025 تو را این ره زشت شیطان نمود *** پس آن گبر می خواره مروان نمود]55ر[
پیمبر بگفتست پس چند بار *** که کافر کند با علی کارزار
کرا کرد بر دین پیمبر وصی ؟*** کرا خواند یزدان ولیّ وفی؟
وی است راسخ دین]به نص مبین [*** وُرا گفت اولوالامر جان آفرین
حمیرا چو بشنید گفتا که من *** بخواهم همی کین فرزند من
2030 چه مادر بود آن که خون پسر *** نجوید که تا دارد او جان به سر * ***
هر آن کاو همی گفتِ حیدر شنود *** بخندید و گفت ای حمیرا چه بود
که با من چنین تنگ دل گشته‌ای *** چو از کردهٔ خود خجل گشته‌ای
سپردی به قربان تو چندین پسر *** مرا چون تو مادر نباید دگر
حمیرا بگفتش سخن خر نِیَم*** تو را من به هر حال مادر نِیَم
2035 علی گفتش این را تو بشنو جواب *** چنان چون تو گفتی که هست این صواب

تو را والی بودم بدادم طلاق*** نه بس باشدت این که کردم فراق؟
حمیرا بترسید کز وی شنید *** بلرزید و آهی ز دل برکشید
بگفت ای علی زینهار این (1) زمان *** و اَحسِنْ کَمَا اَحْسَنَ الله بخوان
*.]پس از این بیت ، یک یا چند بیت افتاده است. تاکنون حمیرا با برادرش محمد سخن می‌گفت ولی بیت بعد میانة مکالمة علی (ع) و حمیرا ست.[
1. ای صفحه (91)
علی گفت آن گه چرا زینهار *** نمی خواستی اندر آن کارزار ؟
2040 به حجت بگفتم تو را چند بار *** که برگرد و کم کن از این کارزار
به گفتار مروان تو غِرّه شدی *** کبوتر بُدی بازِ جُرّه شدی
کنون سود ندارد * از این در سَخُن *** که حکم این چنین بود از اصل و بن
حمیرا چو بشنید شد سوگوار *** دگر باره بی خود شد آشفته وار
بنی ضبّه یکسر بگشتند سوار *** ستادند از دور کردند نظار]55پ[
2045 حمیرا به هوش آمد از قهر]و[درد *** همی خواست رفتن به سوی نبرد
بدانست حیدر از آن کار اوی *** گرفتند بر وی همه راه روی
نیارد دگر فتنه بر مؤمنان *** که آشفته بُد از علی شیر جان
و زان روی از بصریان بی شمار *** سپه بود افزون عدد سی هزار
همه دشمن حیدر مرتضی *** همه مانده دین و ره مصطفی
2050 همه گشتند مانند مروان دون *** شده دیو ملعون را یک سر زبون
سپه صف زده بهر پیکار]و[جنگ *** ولیکن نیارست شدن کس به جنگ
زبهر حمیرا همه انتظار *** بکردند از دور یکسر نظار
که تا چون شود حال او با علی *** رهایش کند خود را از پر دلی
از این سان بگفتند سخن‌ةای خام *** از آن ناکثینان هم از خاص و عام
2055 وز این روی پس عایشه مستمند*** جدل کرد با حیدر هوشمند
نتوان ** گفت آن را از این در دراز *** که دارد کمینگه عدوی غماز
دگر کُتْب‌ها در بسی گفته‌اند *** حدیث جمل را نکو سفته‌اند
بخوان و بدان ای برادر تمام *** نه (1) معلوم گردد تو را والسلام ***
پس آن گه بفرمود شاه حجاز *** بر آن مالک اشتر سرفراز
*.]«نَدردَ» تلفظ می‌شود.[**.] «نتان» تلفظ» می‌شود.[
1.] /که.[نک : بیت 1940
***.] در نسخه پس از این بیت کادری شبیه کادرهای آغاز فصل باز شده که خالی از نوشته است.[
صفحه (92)
2060 که بر هم زن آن لشکر ناکثین *** و آواره‌شان کن ز روی زمین
سپه برد مالک اَبَر سان باد *** چون آتش بدان لشکر اندر فتاد
به یک حمله بر هم زد آن میر دین *** به نیروی جبار جان آفرین]56ر[

شکست آن بنی ضبه را در زمان *** شدند مؤمنان جملگی شادمان
طلب کرد مروان و هیجا نیافت*** غمی گشت مالک که او را نیافت
2065 بیامد به نزدیک شیر خدا (1) *** گزین مالک اشتر باوفا
چو حیدر بدیدش ورا همچنان *** بگفتش چرایی تو اندر غمان ؟
بگفت ای امیر آنچه مقصود ماست *** نیامد به حاصل و رنجم هواست
علی گفت او را دگر کار هست *** زِیَد چندِ دیگر که این کار هست
ز گفتار حیدر بشد شادمان *** گزین مالک اشتر اندر زمان
2070 حمیرا چو معلوم کرد و بدید *** ز غم باد سردی ز دل برکشد
همی خواست رفتن سوی بصره باز*** بدانست در حال شاه حجاز
بگفت ای بزرگان دگر باره باز *** سوی بصره گردد حمیرا فراز
بیارد سپاه دگر چون حشر *** کند با من و با شما زان بتر
ورا نیست لایق از این جا بُدَن*** به جای دگر باید او را شدن
2075 بگفتند صواب است ای میر راد *** چنین باد کردن نه باید فساد
علی با برادرْش گفتا کنون *** بگو تا بیارند یکی هیون
بر او بند]یکی [هودج و این زمان *** بدان ایل آشتر مر او را رسان
عراق اندرون شهر بندان کنش *** ولیکن همه چیز احسان کنش
بفرمای تا آنچه باید ورا *** رسانند و بدْهند یکسر ورا
2080 محمد بگفتا که فرمان برم *** ز فرمان تو هیچ من نگذرم
محمد به فرمان حیدر چو باد *** ابر اُشتری هودجش برنهاد]56پ[
بر آن سان که خود مرتضی گفته بود *** بشد با حمیرا بدان شهر زود
1.خدای
صفحه(93)
ببردش بر ایل اُشتر چو باد *** آبَا چند خادم هم از روی داد
به جای نکویش فرود آورید *** بکردش نکویی چنان چون سزید
2085 به عامل بگفتا که یک چند گاه *** بدار این حمیرا را نیکو نگاه
بدو گفت عامل که فرمان برم *** ز فرمان حیدر برون نگذرم

رفتن علی (ع) به بصره و بازگرداندن غنایم جنگی به وارثان سپاه جمل

چو او رفت حیدر به مانند باد *** سپه برد یکباره در بصره شاد
سپه را به بصره فرود اورید *** بدان (1) روی کز داد و دین در خورید (2)
بفرمود تا مال آن کشتگان *** به پیشش برند آن سپه در زمان
2090 کم و بیش آن بی کران خواسته *** برِ میر بردند ناکاسته
به یاران چنین گفت پس مرتضی *** که باشد حرام این همه بر شما
کجا خونشان بود بر ما حلال *** به فرمان پیغمبر ذوالجلال
زبن جانشان آفت شرع بود *** اَبَر جانشان فعل بد فرع بود
شما مال دشمن به وارث دهید *** به حق رنج تن بر سر دین نهید
2095 چو بر این بدل خلد باقی بود *** علی تان در آن خلد ساقی بود
سپه کار بستند فرمانش را *** به جان بر سرشتند پیمانْش را
بفرمود تا پس منادی ندا *** کند اندر آن شهر امام هدی
که این (3) حقوران آن همه خواسته *** ببردند آن روز ناکاسته

رفتن علی(ع) در میان کشتگان دشمن

از آن پس علی با بزرگان به هم *** گذر کرد بر خستگان بیش و کم
2100 در آن خستگان دید پیری ضعیف *** دو تا کرده پشت و ببوده نحیف
]57ر[
جراحت رسیده بر اندام وی *** شکسته شده در دلش کام وی
بدو گفت ای پیر خسته جگر *** چه جستی تو می اندر این شور و شر؟
بدو پیر گفتا بهشت برین *** طلب کردم ای مرد مؤمن در این
علی گفتش این جنگ تو با که بود ؟ *** بهشت برین حقّ این از چه بود ؟
2105 به پاسخ چنین گفت پس آشکار *** که با خارجی بود این کارزار
1.کزان 2. خرید 3. ای
صفحه (94)
هر آن کس که وی خارجی را کشد *** تن خویشتن را به جنت کشد
علی گفتش ای پیر من حیدرم *** ولی عهد و بن عمّ پیغمبرم
منم بن عم مصطفای امین (1) *** اولوالامر از گفتِ(2) خلق آفرین
به روز وغا حیدر صفدرم *** به روز قضا ساقی کوثرم
2110 مسلمانی از من ببود آشکار *** خوارج شدم اندر این روزگار ؟
چو پیر این شنید از علی گفت آه *** که روزم سیه گشت و دینم تباه
ستم کرد (3) بر ما بد آموز مرد *** بدآموز ما دین ما را بخورد
در این طلحه بود و زبیر عوام *** که آتش پراکنده بر خاص و عام
سخنْشان همین بود با شیخ و شاب *** که از خارجی شد شریعت خراب
2115 سران هدی را بکشتند پاک *** بر آل پیمبر فشاندند خاک
کنون مادر مؤمنان است و ما *** همی کرد خواهیم ساز غزا
کِرا حور و جنت بود آرزو*** شود یار ما اندر این کار او

«سلونی» گفتن علی (ع)

بر این روی بفریفتند آن دو پیر *** سواران ما را صغیر و کبیر
بر این حیله از حیّ ما سه هزار *** برون آوریدند جنگی سوار]57پ[
2120 علی کرد لاحول چون آن شنید *** همی گفت بد پیشه در بد رسید
کرا خوی بد باشد و یار بد *** بود جاودانه ورا کار بد
جز آتش نسوزد بداندیش را *** جز آهن نبرد سر میش را
در این بُد علی کاوریدند پیش *** دو کشته که آن پیرشان بود خویش
علی کرد بر آن دو کشته نماز *** که واجب چنان دید میر حجاز
2125 همی گفت ایا داور غیب دان *** شناسی همه آشکار و نهان
تو دانی که این بندهٔ مستمند *** ز بدخواه دین باز نگرفت پند
پس آن پیر و یارانْش را مرتضی *** رها کرد و دادش فراوان عطا
1.امیر 2. آن گفت 3. ستم کر صفحه (95)
از آن جای پس حیدر پاک دین *** خرامید از هر سویی(1) دل غمین

یافته شدن جنازة طلحه و زبیر

چو می‌رفت از دور چون بنگرید *** علی ناگهان دو جنازه بدید
دو کشته در او خوابنیده دراز *** بدان تا کند خلق بر وی نماز
علی جست از ان هر دو کشته نشان *** نشانیش بدادند اندر زمان
بگفتند کاین طلحه است و زبیر *** که نامد از ایشان یکی کار خیر
علی گفت بر ایشان نشاید نماز *** ابر اهل حق کرد باید نماز
از آن جایگه پیش تر شد امام *** ابر بصریان کرد یک سر سلام
برفت آن زمان شاه روشن روان *** سوی مسجد جامع اندر زمان
بپوشیده دُرّاعة مصطفی *** ردا برفکنده به سر مرتضی
به بر در فکنده گزین ذوالفقار *** امام هدی حجت کردگار
قضیب پیمبر گرفته به دست *** چو دستار احمد به سر بر ببست]58ر[

سخن گفتن قاتل زبیر با علی (ع)

در این بود حیدر که مردی جوان *** به حیدر بگفت ای امام جهان
2140 کشنده منم ابن عوّام را *** شکستم به دلْش اندرون کام را *
جوابم یکی بازده ای امام *** که تا بشنود جملةخاص و عام
علی گفت پیغمبر دادگر *** از این در بدادست ما را خبر
نبی گفت باشد به دارالقرار *** تن قاتل این که گفتم به نار
عرابی بگفت این عُجوبه سخن *** که با تو و بی تو نشاید بُدَن
2145 غریوی برآورد پس گفت آه*** که رنجم هدر گشت و کارم تباه
همی گفت این وای من چون کنم *** که این حلقه از حلق بیرون کنم؟
حسن کان غریو عرابی شنید *** بر او رحمت آورد زی وی دوید
بگفت ای جوان او پر از حکمت است *** زگفتار وی خلق در عبرت است
تو طاعت کن و روح را تازه دار *** که تایب بیامرزد آمرزگار
1.سوی
*.] ظاهراً بیت یا ابیاتی جا افتاده است که حاوی سؤال قاتل زبیر از سرنوشت خودش بوده است.[صفحه (96)
2150 تو را در سخن‌های وی راه نیست *** به جز ایزد از رازش آگاه نیست
عرابی از آن شاهزاده وز این *** دو کرّت شنید و شدش این یقین
عرابی از سبطین چون شاد شد *** روانش از آن رنج آزاد شد
از آن جای خلقان به مسجد شدند *** اگر چه گروهی نه بر جد شدند

علی رفت بر منبر اندر زمان *** ثنا گفت بر ایزد کامران
2155 ز بعد ثنای جهان آفرین *** ابر مصطفی کرد صد آفرین
یکی خطبه کرد آن گزین عرب *** که ماندند خلقان از او در عجب
زحشر و حساب]و[ز وعد]و[وعید *** بسی یاد کرد آن امیر سعید
]58پ[
بدو گفت ایا قوم دارید گوش *** به گفتار من هر کراهست هوش
بترسید گفت از یکی دادگر *** که دانا و بیناست بر خیر و شر
2160 وز آن (1) غیب دانی که روز حساب *** به ذرّه کند با خلایق عتاب
مکافات نیکان به نیکی کند *** بدان را بَدیشان در آتش کند
از این در سخن‌ها بسی یاد کرد *** دل بصریان را به فریاد کرد
همه چشم مردم پر از آب کرد *** روانْشان ز اندیشه پُرتاب کرد
غرایب سخن گفت پس مرتضی *** بر آن منبر از گفتهٔ مصطفی
2165 از اول بگفت الامان الامان *** ایا مردم از حال آخر زمان
نشان قیامت هویدا شود *** عَلَم های بدعت مسمّا شود
ز کین کیمیاها بیامیختند *** سرفتنه‌ها را برانگیختند
ایا اهل بصره هم اکنون بود *** که بصره چو جیحون پرخون بود
بخیزند از این جایگه سگزیان *** شود عالم از تیغشان پر زیان
2170 بجنبند (2) ز آل نبی سرکشان *** کند تیغشان بر عدو سرفشان
شود ترک بر بربری سخت چیر*** شود کار رومی ز بالا به زیر
یکی سید آید از آن پس برون *** ابا لشکری ز آب و آتش فزون
1.در آن 2. بجنبید

خطبة پایان جنگ جمل و سخن گفتن شاعر از خود و شعرش

شود هاشمی پس به بغداد در *** بپیوسته با ترک پرخاشگر
شما را بود ویل]و[وای آن زمان *** چو چیره شود حیدری در جهان
2175 کشد بیش سیصدهزار از شما *** خداوند شمشیر اندر وغا
سپه دار مصر آید آن گاه پس *** ابا لشکری همچو مور و مگس]59ر[
برآرد وی از اهل واسط دمار *** کند مکیان را همه تار و مار
از آن در سراشان(1) بود پردگی *** برند و فروشند بر بردگی
بر اهل خراسان بود باز ویل *** که از آسمانْشان فرستند سیل
2180 بروید سرفتنه در هر دیار *** بباشد صد و سی گران کارزار
ز شمشیر خیزد بدو در ویا *** ز ترکان شود کارشان بی نوا
پس آن ویل بر اهل قزوین بود *** روانْشان همه خورد زوبین بود
بگفت]این[و بنشست پس یک زمان *** چو آسوده شد دُر فشاند از دهان
دگر باره بر پای خاست آن امام *** بگفت آنچه بُد گفتنی‌ها تمام
2185 همی گفت هیهات هیهات باز *** چو بر فتنه گردد نشیب و فراز
پس آن یکدگر را بکوبند سر *** چو زرگر که کوبد به خایسک زر
به جنبش در آید از آن پس زمین *** به یک ره به فرمان جان آفرین
به یک جنبش آن گه زمین گران *** به دم درکشد خلق را بی‌گمان
گروهی شوند خلق در زیر خاک *** گروهی ز محنت شوند پس هلاک
2190 به بغداد سنگ آید از آسمان *** در ارمن بود صاعقه بی گمان
ببارید بر اهل همْدان عذاب *** چو مسخی شوند آن شیوخ و شباب
بباشد غَرَق حدّ مازندران *** در آبی بد و شوخ و طلخ و گران
به گیلان ز نخل آتش آید برون *** به موصل شود آسمان همچو خون
به شام اندرون ماه گردد سیاه *** شود کار ترکان سراسر تباه
2195 به هندوستان در بود زلزله *** بمیرند در قحط و در آبله]59پ[
1.سرانشان صفحه (98)
به هر گوشه‌ای در جهان سر به سر *** برآرند سر سرکشان بشر
به شمشیر تازند بر یکدگر *** به کین سیل مرگ آن زمان بی مگر
از آن پس کند رحم بر بندگان *** ز روی کرم کردگار جهان
جوانی برون آید آن گه چو ماه *** از آن جانب طالقان با سپاه
2200 به نام آن جوان مرد شعبه بود *** نگه دار آن راه کعبه بود
بود صالح نام دارش پدر *** علم‌های نصرت وی آرد به در
بود پاک رایات‌هایش سپید *** دهد مردمان را به نیکی امید
یکی را ز فرزند فرزند من *** کند پیش رو بر تن خویشتن
سپه بیش دارد ز پانصد هزار *** ز مردان جنگی به گاه شمار

2205 ستم کارگان را مبتر کند *** سرای شریعت معنبر کند
جهان را کند خرّم از عدل]و[داد *** دهد تخم بیدادگان را به باد
ز مشرق به مغرب شود ساخته *** جهان را ز بیداد پرداخته
شود نزد مهدی جوان مرد مرد *** ز شادی رخان کرده چون لعل]و[ورد
چو در مکه مهدی (1) رسد شادکام *** میان گران مایه رکن و مقام
2210 بود بر یمین امام (2) امین *** ابا رایت فتح روح الامین
ابر جیش، عیسی بود آن زمان *** چنین داد ما را پیمبر نشان
چنان کم خبر داده بُد مصطفی *** بگفتم شما را کنون بر ملا
ببوده شما را از این گفته‌ها *** به حاصل شما را بدین سفته‌ها
ز بهر قیامت بسازید کار *** که مرگ آمد و شد تبه روزگار]60ر[
2215 به توبه گرایید و فرمان کنید *** ز بد کرده دل‌ها پشیمان کنید
بگفت این وز منبر آمد به زیر *** دل ظالمان را ز غم کرد سیر
درون شد به محراب و پشت باز داد *** زمانی بر آسود آن دین و داد
چو در قبله وی پشت را باز داد *** سلونی بگفت آن شه دین و داد
1.عهدی 2. یمین الامام
صفحه (99)
پس آن گه بگفتا که ای اهل فرش *** بپرسید از من در این زیر عرش
2220 کنم کشف زین حال تا نفخ صور (1) *** ز علوی و سفلی و فسق و فجور
که گر پردهٔ غیب را بر درند *** به عبرت در اسرار آن بنگرند
ز علمی که واقف شد ستم بر آن *** یقینم نگردد زیادت از آن
سلونی که گفتم ز بعد رسول *** نمودم به خلقان فروع و اصول (2)
از این جمله برخاست یکّی حسود *** زبغض علی بود همچون جهود
2225 سؤالی کنم شافیَم(3) ده جواب *** از این گفته‌ها آر معنی صواب
بسی، پور بوطالب نام دار *** بدین جای، دعوی نیاید به کار
قوی کردی دعوی در این انجمن *** بگو چند موی است بر اندام من ؟
علی گفت این سهل باشد بگوم ***مراد تو را اندر اینجا بجوم
به نزدیک من سهل باشد چنین *** ولیکن تو را رنج باشد از این
2230 شمردن نتوانند* در این روزگار *** اگر چند دانند حساب و شمار
چو بشنید آن جاهل بوالکبیر *** بگفت این علی زود گشتی تو سیر
هلاگوی کین موی طاق است یا جفت *** بر این روی من گر بدانی درست
علی گفت ای مؤمنان بشنوید *** بر این گفتهٔ من یکی بگروید]60پ[
که او بستهد تا بگویم تمام *** بر این جمع مردان دین خاص و عام
2235 که بر ریش او موی جفت است نه طاق *** بدانید ای بصریان و عراق
بگفت از خوارج که این را که دید *** که داند شمردن که داند شنید؟

علی گفت محاسنْش را بر کنید *** بر این انجمن یکسره بشمرید
بکندند در حال آن موی روی *** بماند آن لعین جمع در زرد روی
بکندند دو دو همه پیش اوی *** بدند هر یکیشان هم(4) از خویش اوی
1.نفق سو 2. فروغ اصول 3. شیفیم
*.]«نتانند» تلفظ می‌شود.[4. هر یک هم صفحه (100) 2240 بیامد ز
تقدیر صنع خدا *** همه جفت آن موی روی (1) از قضا
چو دیدند برهان شیر ملی *** شده جمله واله به پیش علی
بماندش زنخدان چو کون کدو *** که بود آن لعین مر علی را عدو
پس آن گاه برجست کرد او سؤال *** که تو از چه دانستی اینَت محال
علی گفت ای جاهل ناصواب *** خداوند طاق است تو بشنو جواب
2245 دگر جمله جفتند از هر چه شی *** بمیرند همه زنده یکّی است حی
بشد مات آن خارجی در زمان *** ز درد زنخدان و بیم کسان
در این بُد که آمد جوانی چو باد *** بکرد خدمت و نزد حیدر ستاد
یکی نامه داد او به دست علی *** سبک نامه بر خواند شیر ملی
نبشته چنین بد که مروان دون *** در آمد به قرقاسیا اندرون
2250 بیاراسته با فراوان سپاه *** ز شیعت بکردست بسی را تباه
بسی خواسته برگرفت و ببرد *** دل مؤمنان را به بدعت سپرد
زکردار مروان وارونه بخت *** دل شیر مردان غمین بود سخت]61ر[
بگفت ای خداوند خورشید و ماه *** تو آگاهی از بندة بی گناه
شناسی که این بندة دین طلب *** بماندست در کار دین روز و شب
2255 نجوید بدین جز رضای تو را *** نهادست گردن قضای تو را
همی کوشد او تا زبیدادگر *** کند دهر خالی به تیغ و تبر
در اینند پیوسته اعدای دین *** که مؤمن نماند یکی در زمین
تویی ناصر مؤمنان ای خدای *** از این است رایات ایمان به پای
چنین گفت از آن پس که یا بصریان *** نماند کسی جاودان در جهان
2260 ولیکن بماند نماند دگر *** ز نیکان به نیکی نشان و خبر *
برد آفرین جاودان خوب کار *** چو نفرین برد بدکنش آشکار
هر آن کس که در دین صبوری کند *** زبدکارها باز دوری کند
1.موی و روی *.]یعنی : ولیکن نشان و خبر نیکی نیکان بماند و چیز دیگری نماند.[صفحه (101)
بود یار نیکان به دو جهان خدای *** به دوزخ بود جاودان رهنمای *
بگفتم کنون گفتنی من تمام *** بود بودنی زین سپس والسلام
2265 زگفتار وی دیو دیوانه شد *** فرشته مر او را چو پروانه شد
از آن پس سوی خانه شد مرتضی *** چو دادند مردم به حکمش رضا
به روز دگر بامداد پگاه *** به یاران خود کرد حیدر نگاه
چنین گفت ای دوست‌داران من *** به رنج اندر است این تن و جان و من

ز شومی مروان گبر لعین *** که کشتست او مؤمنان را به کین
کجا رفت خواهد لعین گبر باز *** چه گوید به هر جا دروغ و مجاز
چنین دانم آن گبر رفت سوی شام *** نه (1) فتنه برانگیزد از خاص و عام
]61پ[
چنین است حال جهان سر به سر *** که ما را بدادست پیمبر خبر
ز گفتار آن ابن عباس یار *** رسیدست زنیکان به ما یادگار
از ایشان به ما آمد ایدون خبر *** ز روی درستی و روی عبر
ز پاکیزه دین راویان امین *** بر اسنادهای درست و مبین
بری زان که یارد در او کس خلاف *** نگفته سخن ز اولین برگزاف (2)
زنثرش به نظم آوریده ربیع *** به ماه فرودین به فصل ربیع
نگفته در او هیچ ناگفتنی *** نهفته در او حال بنهفتنی
سخن بود بسیار دور و دراز *** ابا عایشه زی (3) سران حجاز
نگویم که ناگفته بهتر بود *** اگر من نگویمْش(4) گفته شود
که چندان حدیث است اندر جمل *** که معنی آن بر نتابد جبل
سخن معنوی گفتم و مختصر *** به سیمابه پوشیده‌ام روی زر
سخن بر اشاره به و معنوی *** چو در قصه ابیات به مثنوی *.] ظاهراً مصراع دوم مربوط به بیت دیگری است که وصف حال بدان بوده و افتاده است.[
1.]/که[2. سراف 3. زین 4. نگویم صفحه(102) طراز سخن نظم زیبا بود *** چو زیبا سخن به ز دیبا بود
چنین نظم شد نثر حرب جمل *** درفشنده خورشید شد در حمل
چنان دارد اومید از کردگار *** که در حشرش ایزد کند رستگار
چو برد این حدیث جمل وی به سر *** در اخبار صفّین کند به نظر
گرش دست گیرد نکو روزگار *** شود کم ز گیتی بدآموزگار
در اخبار صفّین نظاره کند *** سخن‌ها به دانش خیاره کند
در اخبار نیکان ز روی نیاز *** کند بر نگاری سخن بر طراز]62ر[
در اخبار صفّین کند جان سپار *** سخن دان اگر یابد از روزگار
به حرف جمل در درستی نکرد *** چو رایش در آن حال سستی بکرد
که می‌گوش دارد نشیب و فراز *** کمین (1) برگشاید عدوی غماز
بکردم جمل را سخن مختصر *** یک از صد بگفتم بدان ای پسر
زهر در نجوید به جز راستی *** به دشمن سپارد ره کاستی
خدایا تویی داور داوران *** به فضلت تو ما را به نیکی رسان
ببخشای بر ما تو ای کردگار *** ز ما کرده‌ها سر به سر درگذار
درود از زبان‌های ما سر به سر *** به جان نبی افتخار بشر شاه مردان شیر یزدان ولی سبحان علی بن ابی طالب... .... هر بامداد کی نماز بگزاردی چون سلام دادی اول بر این دوازده تن لعنت کردی : معاویه ،

یزید، و عمر، و بوالاعور السلمی ، حبیب بن مسلمه، و عبدالرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس، و ولیدبن عتبه، بوموسی، و مروان ، و عمر عاص، ابی سلول...الله و برانها کی بر ایشان لعنت نکنند.
علی نامه خواند خداوند هوش *** ندارد خرد سوی شه نامه گوش 1.کمی
صفحه (103)
.....
کما فی العلامه ..... سگ تمام بود تمام
سه بانگ..... سگ است..... و بانگ کردن میان
دو سگ با یکدیگر بطریق جنگیعنی سگ بانگ کننده است
قال]النبی[علیه
السلام.....
....
.....
محمد ابابکر مالک اشتر]][براهیم مالک اشتر معاویه حبل طروماح طایی
بوذر غفاری سلمان فارسی فعقاع مصیب عمار یاسر مختار تازی
عمر معدی کرب عبدالله مسعود صالح اهتم مسلم مقداد اسود
ابوالمعجر احنف قیص عبدالله عباس سعید خدری عبد قمبر
بلال حبشی انس مالک مسیب بن قعقاع بودردا عبدالله عباس
قتم بن عباس سعد عباده کعب اخبار بولولوء
صحابة دیگر اولاد مصطفا و مرتضا فرزندان او بر پیامبر نماز کردند تا
معلوم بود دوازده م ج ل س

دفتر دوم : حرب صفین

خطبة آغاز جنگ صفین

اشاره

الا این سخن دان هشیار و پیر *** به(1) نیکو سخن دست یار]ی[(2) تو گیر
2300 برون آور از طبع بیدار خویش *** سخن‌های سخته به معیار خویش
به نظمی بپرورده اندر خرد *** چنان کز نکو طبعت اندر خورد
به نام خداوند بخشنده گوی *** سخن‌های چون مه درفشنده گوی
بساطی فرو گستر از دین و کین *** در اخبار صفین چو مهر مبین
علی نامه کن نام این نو بساط *** که تا نو نو آرد روان را نشاط
2305 بری از تکلف به شیرین روان *** به خوشی چو شهد]و[چو آب روان
به نیروی دارندهٔ آسمان *** خداوند کون و مکین و مکان
بر اومید دیدار آن مصطفی *** که مار شفیع است روز قضا
چو از طبع ما کرد اِبا نیک یار *** دلم حال صفین کنون خواستار *
چنان کاورد بوالمنابر خبر *** در این حال بومخنف نامور

2310 ز حالی (3) که چون حیدر پاک دین *** به سر برد آن جنگ با ناکثین
1.نه 2.]/ دستواری.[نک. بیت 2580
*.] یعنی : نیک یار از طبع ما ابا کرد و دوری گزید کنون دلم خواستار شد که احوال صفین را بگویم. اگر «اِبا» را «اَبا» بخوانیم معنی چنین می‌شود : کنون دلم با نیک یار از طبع ما حال صفین را خواست یعنی هم به خواست باطنی و هم به خواهش دوستم می‌خواهد حال صفین را بگویم. قرائت نخست صحیح به نظر می‌رسد.[
3. حاکی صفحه (105) چو زین جنگ مروان برون جسته بود *** ز راه دمشق او نشان جسته بود
بپوسته بودند لختی سپاه *** بر آن گبر ملعون گم کرده راه
به قرقاسیا رفته بود آن لعین *** بکشته بسی (1) را ز مردان دین
به تاراج داده بسی خواسته *** سپه را از آن کار پیراسته]64پ[
2315 بسی برده بُد در دمشق او سپاه *** چو دل کرده بد جامه‌ها را سیاه

مجلس اول از حرب صفین

اشاره

یکی جامه را سرخ کرده به خون *** به سر برفکنده به مکر و فسون
همی کرد در شهر بانگ و نفیر *** ز دست علی آن لعین حقیر*
همی گفت ایا مؤمنان بو تراب *** زبن کرد بنیاد دین را خراب
سران هدی را فرو کوفت سر *** ز بهر ولایت به تیر و تبر
چو عثمان پاکیزه را بی گناه *** به شمشیر غوغا بکرد او تباه
کنون طلحه را با زبیر عوام *** بکشت اندر این کین به زخم حُسام
ایا مؤمنان الامان الامان *** ببندید از حمیت دین میان
طلب کار این خون عثمان شوید *** خدای جهان را به فرمان شوید
بر پور سفیان شد آن زشت رای *** بر این گونه با زاری]و[ویل]و[وای
چو دیدار وی دید گفت ای امیر *** تومان از پی دین حق دست گیر
که این کار اسلامیان شد تباه *** چو عثمان چنان کشته شد بی گناه
علی کرد بیداد بر اهل خیر *** نه طلحه بجست از بدش نی زبیر
کنون کار از دست ما در گذشت *** سر بخت اسلام وارونه گشت
از این طالب خون عثمان کنون *** به رقّه درون هست دریای خون
چو آن پور صخر این سخن‌ها شنید *** ز کَهرنگ وی زرد] گل [بشکفید
دل آن جگر خواره مادر ز غم *** ز دل برکشید آه و بارید دم 1.کسی
*.]یعنی : آن لعین حقیر از دست علی بانگ و نفیر کرد.[صفحه (106)
به مروان دونگفت اندُه مدار*** من این خون عثمان کنم خواستار]65ر[
سپاهی به گرد آورم من کنون *** ز ریگ بیابان عددْشان فزون
ز اطراف عالم کران تا کران *** مدد خواهم از سروران جهان
هنر دارم و بی کران خواسته *** به لشکر دهم پاک ناخواسته
به سنب ستوران کنم چون تراب *** در این طالب خون سر بو تراب
لعین منافق بگفت این سَخون*** به نفرینه مروان گبر حرون

نامه فرستادن معاویه به اطراف برای یاری گرفتن در خون خواهی عثمان

فرستاد از آن پس لعین نامه‌ها *** برِ مهتران با نَد و جامه‌ها
زهر دشمن دین که بد در عرب *** اَز او لشکری کرد ملعون طلب
سوی مغرب و روم و ایران زمین *** فرستاد کس هم بر این سان لعین
همی گفت ایا مهتران بوتراب *** سر سرکشان کرد زیر تراب
ز عثمان عفان جدا کرد جان *** کز او به امیری نبد در جهان
کنون طلحه را با زبیر عوام *** بکشت و منم گوید از حق امام
چنان رای دارد که ملک جهان *** بگیرد کنون از کران تا کران
چه مهتر چه کهتر بر بوتراب *** سرد گر کنندش به سر بر تراب
بر این گونه آن دشمن کردگار *** رسولان فرستاد زی هر دیار
از آن روی در بصره بازار دین *** چو بایست می ساخت سالار دین
به داد و به دین دهر آباد کرد *** همه اهل دین را ز دین شاد کرد
نیابت همی داشت از مصطفی *** چنان چون سزید از وفا مرتضی
از این روی اندر دمشق آن شقی *** سپه را نمود از حیل مشفقی
همی گفت ایا نام داران شام *** شریعت بماند از چنین بی امام *]65پ[
چو عثمان پاکیزه دین کشته شد *** از او دین و دین دار سرگشته شد
زهر در کنون کار دین بی امام *** ندارد قوام و نباشد تمام
دگر آن که نپسندد از ما خدای *** بماندن چنین خون عثمان به جای
*.]یعنی : شریعت از چنین کسی بی امام شد.[صفحه (107)
همی بست باید کنون بی گمان *** بر این طالب خون عثمان میان
چو گفت این سخن پورسفیان تمام *** خروشی بر آمد از آن اهل شام
بگفتند ما جنگ کنیم ای امیر *** در این کار یک سان زبرنا و پیر
چو ما طالب خون عثمان کنیم *** روان‌ها به پیش تو قربان کنیم
تو سالار مایی و ما چاکریم *** تو فمراندهی مات فرمان بریم
چو از شامیان غمر و جاهل بدید *** ز غمری سوی کفر مایل بدید
چو فرزند صخر آن سخن‌ها شنید *** ز شادی رخانش چو گل بشکفید
بدان شامیان گفت مروان چو باد *** که زی مسجد جمع تازید شاد
سبک پورسفیان از این گفت و گوی *** سوی مسجد جمع آورد روی
سران را به یکباره با خود ببرد *** به حکم هوا تن به نیران سپرد
منادی ندا کرد اندر زمان *** به شهر اندر از امر آن بدنشان
بر خویشتن خواندشان حیله گر*** برفتند پس شهریان سر به سر
چو آن قوم حاضر شدند ابن صخر*** سبک رفت بر منبر از روی فخر
فکنده به سر بر یکی پیرهن *** سرشته (1) به خون اندر از مکر و فن

همی گفت ایا اهل شام و عراق *** بکند اصل دین بوتراب از نفاق
2370 بزرگان دین را بکشت او بسی *** نخواهد که زنده بماند کسی
]66ر[
به گرد آورید او فراوان سپاه *** همی جوید این بار (2) تخت و کلاه
محل نیست کس را به نزدیک وی *** بخیل است آن طبع تاریک وی
کنون هست ما را مراد آن چنان *** که خالی شود از چون او کس جهان
چو وی را حقیر و مبتّر کنیم *** سرای شریعت معنبر کنیم
2375 که باشد کنون اندر این یار ما *** ز هر کس که بشنید گفتار ما؟
که را رای باشد به حور]و[قصور *** کند طالب این نباشد صبور ؟
دگر باره گفتند آن شامیان *** که ما جمله بستیم از کین میان
1.سرشته 2. انبار صفحه (108)
بجوییم این کینه از بوتراب *** کنیمش به شمشیر زیر تراب
به فرمان تو تیغ]و[نیزه زنیم *** به نوک سنان کُه ز بُن برکنیم
2380 به سنب فرس کوه را کَه کنیم *** به نعل فرس بر فلک ره کنیم
ز گفتارشان شاد شد ابن صخر *** که می‌جست آن گبر از این کبر فخر
در آن حال مروان اَبَر پای خاست *** سخن‌ها همی گفت چونان که خواست
چنین گفت پس کای دلیران شام *** بباید کنونْمان (1) به دین در امام
به از پورسفیان کنون ای مهان (2) *** امامی نیابد کس اندر جهان

فتنه انگیختن ابلیس که به شکل پیری ظاهر شده بود در مجلس معاویه

2385 در این بود مروان که پیری نوان *** به مسجد درون شد هم اندر زمان
همه جامهٔ وی ز پشم سیاه (3) *** ز پشمین سیه بر سر او کلاه
گرفته عصایی به دست اندرون *** دو تا کرده بد پشت را چون هیون
بدان شامیان کرد پس روی را *** به بد رهنمون بود بدگوی را
چنین گفت ای قوم دارید گوش *** به گفتار من هر کرا هست هوش
]66پ[
2390 که من قتل عثمان عیان دیده‌ام *** ز غوغا سخن چند بشنیده‌ام
به یثرب بُدست این جهان دیده پیر *** به وقتی که پس کشته شد آن امیر
به نزد علی رفتم آن گاه من *** نشسته بُد او شاد با انجمن
بر این قتل دادم ورا تعزیت *** بجوشید وی گفت کو تهنیت
کنون کارها شد اَبَر کام من *** شد آراسته منبر از نام من
2395 زگفتار وی سخت حیران شدم *** بنالیدم و زار و گریان شدم
ز هر در مرا آن فرامشت نشد *** که عثمان بر امر علی کشته شد
علی هست بی دین و زنهار خوار *** مدارید ای مردم این کار خوار
حمیرا را ز اشتر فکندش به قهر *** ببردش دگر جای از دور شهر
ببستش همه راه آن جا گذاشت *** حق و حرمت مصطفی را نداشت
2400 بکشت او چنان سروران عرب *** ببرد از همه خواب و لهو و طرب
1.کنون ما 2. امام 3. سیم سیاه
صفحه (109)
زگفتار وی شاد شد پور هند *** چو بود آن لعین پیر پیوند هند
چنین گفت فرزند سفیان چو باد *** که این پیر دین را بیارید شاد
بجستندش و شد نهان شوخ پیر *** کس او را ندید از صغیر و کبیر
نکو دان که آن پیر ابلیس بود *** همه گفتنش مکر و تلبیس بود
2405 بگفتند کاین حال پنهان کنید *** همه طالب خون عثمان کنید
به هر کس همی گفت مروان دون *** بیارید هین دست بیعت برون
چنین گفت بو مخفف کاردان *** که آن جا نبد ابن عاص این زمان
ببستند آن عهد را اهل شام *** در آن حال با ابن سفیان تمام]67ر[
از این حال‌ها رفت از آن پس خبر *** بر عَمرک عاص پرخاشگر
2410 ز شادی بنالید آن بدسگال *** در آمیخت با جهل و کین احتیال
که او خود در آن مدت از مکر و فن *** نمی کرد تقصیر در انجمن
که چون از حمیرا بیامد به شام *** بباشید نزدیک آن گبر خام
شب و روز با ابن صخر لعین *** همی کار سازید از بهر کین

چو بشنید کان گیبر مروان رسید *** ز شادی رخ وی چو گل بشکفید
بسیج سفر کرد آن بد نژاد *** برِ پورسفیان رسید او چو باد
ببد پورسفیان از او شادمان *** که عَمرو لعین بد ورا خوش چو جان
نوازیدش و بی عدد خواسته *** بدو داد در حال ناخواسته
وزارت بدو داد آن بدسگال *** چو عثمان که داده بدش از کمال
ببد شادمان عمرو بن عاص از آن *** ثنا گفت بر ابن صخر آن زمان
از این سان فریبید(1) گبر لعین *** پسر زانیه هر یکی را چنین
بدو عمرو بن عاص گفت ای امیر *** تویی در هنر از مهان بی نظیر
نیارد چو تو مهتری روزگار *** ز عثمان جهان را تویی یادگار
همی گفت پیش شیوخ و شباب *** که ظالم شد ای مؤمنان بو تراب
1.فریبد صفحه (110)
تو بر ظلم راضی مباش ای امیر *** به هُشب اش و این کار آسان مگیر
چو گفت این سخن عمرک عاص دون *** بر آن جمع شامی خران حرون
همه جمله گفتند هست این صواب *** بکوشیم با تو ز بهر ثواب
معاوی بگفتا بسازم کنون *** که از تیغشان خاره گردد به خون]67پ[
سپاهی که باشد ظفرشان مدد *** ظفر بی نهایت حشر بی عدد
بر شیر یزدان رسید این خبر *** که فرزند سفیان کند می حشر
وز آن کردن بیعت و جهل شام *** که فرزند سفیان بُوَدشان امام
بر اشفت و گفت اینْت عیبی دگر *** که گوید امام است پرخاش خر
نه پیدا که از مکر این سه لعین *** که ز ایشان خراب است بنیاد دین
دهمْشان از این کار من آگهی *** که هست آن ستم کاره بر گمرهی
غلط کرد اندیشه فرزند هند *** که سگ به ز بدپیشه فرزند هند
امامت چنان شد که این زشت نام *** کند خویشتن را به دین در امام؟
شناسم که آن سگ به خواب اندر است *** چو زین فتنه جستن به تاب اندرست
برانگیزمش من از این خواب خوش *** بدین تیغ دین گستر(1) کینه کش
بگفت این و بستند دویت و قلم *** امام هدی آفتاب کردم

نامة علی (ع) به معاویه

یکی نامه بنوشت شاه عرب *** به نزدیک فرزند سفیان حرب
به نامه درون گفت از ابتدا *** که این حجت است از امام هدی
بر پور سفیان بیدادگر *** که می‌بازگردد به فعل پدر
چو از دین برون برد یکباره پای *** و بشکست عهد رسول خدای
به فرمان مروان و فرزند عاص *** ره دین فروبست بر عام و خاص
نه از تاب دوزخ بترسد همی *** نه از راه جنت بپرسد همی
چو در مال اسلامیان دست برد *** حق مؤمنان را به ناحق سپرد
اگر بازگردد ز چونین طریق *** شود مؤمنان را گرامی رفیق]68ر[1.کین گستر صفحه (111)
میان راببندد به فرمان ما *** بپیوندد او دل به (1) پیمان ما
بیابد رضای خدای جهان *** روان نبی را کند شادمان
پس ار سر بپیچد ز فرمان ما *** به شمشیر دینش بدرّم قفا
همانا که ما را فراموش کرد *** که در گفت بدخواه ما گوش کرد
زهر در بر او حجّت است این کتاب *** دگرگونه باشد از این پس عتاب
چو بنبشت(2) این نامه نامی امام*** بپیچید و گردش سِحی(3) را تمام
سپرد آن گه این نامه حجّاج عَمرو*** بدو گفت برو ای دلاور چو ابر
بر پورسفیان بر این زینهار (4) *** به زودی بر آن مدبر دو سپار
چو از دین برون برد یکباره پای *** و بشکست عهد رسول خدای
گرفت آن زمان از علی نامه عمرو*** چنان کرد کاو را علی کرد امر
برِ پور سفیان برفت او چو باد *** بدان در که بایست نامه بداد
سگ بانگ کننده چون آن نامه دید *** یکی باز کرد و در او بنگرید
چو برخواند آن گفته‌ها در به در *** یکی از تکبر برآورد سر
به حجاج گفت آن گه آن شوخ مرد *** که حیدر جهان را پر از فتنه کرد
چو برقتل عثمان رضا داد وی *** ز بیداد بنیاد بنهاد وی
دگر باره مر طلحه را با زبیر *** بکشت و بری ماند از راه خیر
ز من عهد جوید به من از چه روی *** ایا عَمرو حجاج ما را بگوی
کنون در زمین بر من از وی بتر *** ندانم همی ظالم و دادگر (5)
چو حجاج بشنید گفتار وی *** ز هر در تبه دید بازار وی]68پ[
اَبَر پای جست آن خردمند مرد *** بگفتش سخن زشت گفتی و سرد
من از آن چه دانم بگویمت راست *** تو زان پس همی کن چنان کِت هواست
بدو گفت یا ابن سفیان درست *** شناسی که بیداد]و[کین از که رُست

1.دل ز 2. بنشست 3. صخی
3.زنهار 5. ظالمی دادگر صفحه (112)
به وقتی که بُد مصطفای امین *** برون رفت از عالم مهر و کین
نکردند بر مصطفی خود نماز *** بکردند هر یک دگرگونه ساز
سقیفه بکردند یکبارگی *** خلافت بجستند ز بی چارگی
مهاجر وَ انصار در هم شدند*** ز بهر امامت به غم در شدند
غدیر خم از جمله پوشیده نیست *** وز این در سخن نانیوشیده نیست
ره نص بماندند و راه(1) دگر *** طلب کرد هر یک امامی دگر
شدند هفت گروه این صحابان دین*** مهاجر وَ انصار از بهر کین
بگفتند هر یک سخن ناتمام *** زبهر امامت همه خاص و عام
چو یک رای گشتند گردید(2) تمام *** به اجماع امت ابوبکر امام
از اینسان شریعت به فریاد شد *** ز بیدادگر دیو دون شاد شد
چنان رفت کار اندر آن روزگار *** که تعلیم کردش بد آموزگار
دگرگونه شد کار بازار دین *** بسی کس همی جست بازار کین
تو را هست معلوم از این حال و کار *** که چون رفت از بد بدو روزگار (3)
کنونی که حق بازِ حقور رسید *** درخت شریعت به حق بشکفید
به بانگ آمد از درد بیدادگر *** ز بیداد بر دین کند می حَشَر
و لیکن بجوید به فرجام کار *** به حق دین ز بیدادگر ذوالفقار *]69ر[
بید (4) ابن سفیان خجل ز آن سخن *** نزد دم در ان غم به گرم و حزن
زکین عمرو بن عاص و مروان دون *** بجستند چون مست گشته هیون
بگفتند «اُسکُت» ایا بدنشان *** که هستی تو از خیل عثمان کشان
تو چون مهتر خویش ورزی نفاق*** شما را بود با نفاق اتفاق
سر فتنه‌ها بوتراب است راست *** شریعت همه ز او خراب است راست
1.بماندد راه 2. گرید 3. بد بد روزگار 4. بزد
*.] یعنی : ولیکن به فرجام کار ذوالفقار ، به حق دین (= دین برحق) را از بیدادگر می‌جوید و باز خواهد خواست.[
صفحه(113)
زگفتار آن دو سگ زشت رأی *** بجستند گاوان شامی زجای
که بکْشند حجاج را آن زمان *** زخشم امام هدی آن سگان
چو دید ابن سفیان از آن گونه کار *** بگفت این یلان هست او زینهار
به هر حال هست ای بزرگان رسول *** اگر چند دارد به سر در فضول
مر او را فضول آن کس آموختست *** که این آتش کینه افروختست
به حجاج گفت آن گهی من تو را *** عفو کردم ار چند گفتی خطا
بگو مهتر خویش را تو کنون *** مپندار ایدر تو ما را زبون

گمانی مبر تو که ما را به لاف *** از این کین بری تو کنون جان گزاف
به حقّ خداوند جان آفرین *** که من از علی برنگردم چنین
من این خون‌ها را که خواهم طلب *** که وی رختست از سران عرب*
2500 امامی چو عثمان بزرگ و امین *** به فرمان وی کشته شد بر یقین
دگر بار چون طلحه و چون زبیر (1) *** بکشت و بری ماند از کار خیر
ابا وی کنم من ز هر در همان *** که وی کرد با مهتران جهان
بگویش که من از تو غافل نیَم*** و بر اهل دین چون تو قاتل نیَم]69پ[
همی سازم از بهر جنگ تو کار *** بدان سان که بپْسنددش کردگار
2505 سپاهی به جنگ تو آرم چنان *** که خالی کند از تو روی جهان
بگفت این و دادش درم یک هزار *** بدو گفت یا عَمرو این بر به کار (2)
بدو عمرو گفت این نباید مرا *** که مال حرام است نشاید (3) مرا
به من بر حلال این امامم کند *** به وقتی که پشت تو را بشکند
بدو گفت فرزند هند آن زمان *** که یا مرد خیره سر و بد زفان
2510 اگر نه کریمی بُدی طبع من *** بفرمودمی گرد تو زدن
و لیکنْت بگذاشتم از کرم *** یکی پیش تر بر از ایدر قدم
*.]یعنی" خون‌ها را که وی از سران عرب ریخته است طلب خواهم کرد.[
1. طلحه خون زبیر 2. برنگار 3. شاید صفحه (114)
برون رفت حجاج از پیش وی *** چو بشنید بسیار کم بیش وی
چو بادی ببرّد حجاج راه *** رسید آن گزین نزد شیر اله
چو نزدیک آن شیر ایزد رسید *** بدو باز گفت آن چه دید و شنید
2515 علی گفت از این رازش آگه کنم *** من آن (1) کوه خاراش چون کَه کنم
مرا پشت جبّارِ بی یار بس *** سپه مالک و پیر عمار بس
از این حال ما را نبی در به در *** بدادست چونان که باید خبر
هویدا شود اندر این کارزار *** چگونه شود بر عدو کار زار
چو زین در سخن‌ها پراکنده شد *** لب دشمن دین پر از خنده شد
2520 چو دشمن از آن کار می‌سود دید *** و لیکن از آن آتشش دود دید

پیوستن مغیره به معاویه

مغیره چو زین کارآگاه شد *** به بیداد جستن درون شاد شد
ز عهد علی پای بیرون نهاد *** درِ دشمنی بر علی برگشاد]70ر[
همی بود تا مهر گیتی فروز *** نهان گشت و شد قیرگون نیم روز
هوا شد به مانند پرّ غراب *** ببد بر دل و چشمشان چیره خواب
2525 برافروخت گردون پیروزه گون *** هزاران چراغ لطافت برون
مغیره چو شب کرد دل را سیاه *** چون آهرمنان جست راه گناه
سبک ره نوردی فراز آورید *** رخانش ز شادی چو گل بشکفید (2)*
گرفتنش به بر تنگ و بوسید روی *** ز هر در سخن کرد از او جست و جوی
ز حال علی و ز سپاهش خبر *** بپرسید آن لعنتی (3) در به در
2530 بفرمود تا پس بسازند جای *** ز بهر مغیره برون سرای
فرستادش او جامه‌ها بی شمار *** ز فرش و ز پوشیدنی چون نگار
از آن پس به بدره فرستاد زر(4) *** غلامان رومی بسته کمر
1.از 2. برشکفت
*.] یک یا چند بیت افتاده است. احتمالاً دو مصراع هم مربوط به هم نیست و هم قافیه است. رسیدن مغیره به معاویه افتاده است.[3.لعنی 4. در صفحه (115)
فزون تر ز ده بادپایان چو باد *** فرستاد زی وی عقیلی نژاد
به قصر ملوکش فرود آورید *** بساط بزرگی فرو گسترید
2535 بفرمود تا پس بزرگان شام *** ز روی بزرگی کنندش سلام
بپرسیدنش رفت پس پورِصخر *** همی جست ملعون بدو نام و فخر
بدان شامیان گفت پس آن زمان *** مباشید از حقّ وی بر زیان
که این نامور یار (1) پیغمبر است *** در این طالب خون مرا یاور است
اگر او بدیدی حق بوتراب *** نکردی سوی بصره با ما شتاب
2540 همی دید این پیر والاگهر *** ز بن مکرهای علی در به در
و لیکن ندید هیچ کس این همان *** که وی امر معروف کردی تمام]70پ[
ببینند از این پس همه انجمن *** به شمشیر کنی امر معروف من
بر این گونه آن گبر پرخاش جوی *** همی کرد با شامیان (2) گفت و گوی
چو گاوان بدند آن همه اهل شام *** ببد روز دینْشان از او همچو شام
2545 فرو بست پس پورِسفیان زفان *** چو بر کفر خود داد ملعون نشان
ابر پای جست آن زمان عَمرو عاص *** در مکر بگشاد بر عام و خاص

چنین گفت کای مهتران خطیر *** چو فرزند سفیان نباشد امیر
هنر دارد و گوهر و مردمی *** بکوشد که پیشه کند (3) کژدمی
ز نیک و بد مردمان آگه است *** ز نامردمی دست وی کوته است
2550 چو داند حق مردمی لاجرم *** نورزد همی جز که راه کرم
ز حیدر بتر در جهان خلق نیست *** بدو نیک را نزد او فرق نیست
چه قنبر (4) بر وی چه عَمرو]و[عُمَر*** چو از مردمی وی ندارد خبر
منم گوید اندر جهان مرد بس *** مرا باید این مملکت فرد بس
حلال است خونش به نزدیک منِ *** چو عثمان کش است و امانت شکن
1.باز 2. مشامیان 3.]/ ریشه کَنَد[4. قمبر صفحه 116 2555 بجویید ای
شامیان جنگ وی *** ر بن برکنید ای یلان چنگ وی

نامة معاویه به علی (ع)

از آن پس یکی نامه آغاز کرد *** در شوخی و کافری باز کرد
نبشت اندر او فرد بسم‌اللهی *** به دیگر سخن در نجست او رهی
بپیچید در حال آن گبر دون *** سِحی کرد و پنهان به پیش اندرون
سوی فضل حارث نگه کرد پس *** در آن حال کاو را چنان بد هوس
2560 بدو گفت ایا فضل این نامه شاد *** به نزد علی بر به مانند باد
]71ر[
گرفت آن زمانه را فضل و رفت *** برِ مرتضی آن ملاعین به تفت
چو نزد علی رفت و نامه بداد *** علی نامه‌آش را سحی (1) برگشاد
چون آن کاغذ نانوشته بدید *** بخندید و زی فضل دون بنگرید
بدو گفت ایا فضل این را جواب *** به میدان مردان دهم بر صواب
2565 بدین ذوالفقار عدو مال خویش *** نمایم بدان کافران حال خویش
ببینند از ما همان قاسطین *** که در بصره دیدند آن ناکثین
چو ما را از این حال‌ها بیش و کم *** خبر داد پیغمبر محتشم
بدان سان رود کار کاو گفته است *** و لیکن ز غفلت عدو خفته است
چو فضل از علی آن سخن‌ها شنید *** بگفت این علی روزِ فردا که دید؟
2570 ولیکن همه کس شناسد درست*** که بنیاد این شور و شر از تو رُست
اگر دست یابی تو بر میر ما *** چو عثمانْش بکْشی به تیغ جفا
که این مرد کشتن سرشت تو است *** همه فتنه‌ها دست کِشت تو است
بدو گفت مالک ایا سگ خموش*** که بردارم اکنون سرت را ز دوش
به شمشیر زد دست آن نام دار *** علی گفت مهلا ایا نیک یار
2575 چو هست این جفا پیش نادان رسول *** اگر چند گفتست ز غمری فضول
مرا زین سخن‌های ناخوش چه باک *** چو کردار ما هست از عیب پاک
مرا پیشه دین است داند خدای *** شریعت به شمشیر من شد به پای
1.صحی صفحه (117)
نگردد پلید آب دریا بدان *** کز او تر شود این سگی را دهان
به جز دین پرستی مرا کار نیست *** عدو را از ین شرع مقدار نیست
]71پ[
2580 کتاب خدای است و این ذوالفقار *** در این دین محکم مرا دستور
بگفت این و گفتا دهیدش کنون *** درم یک هزار و کنیدش برون
بکردند فرمان بران امام (1) *** به فرمان دین کار شامی تمام
ز بصره برون رفت ملعون شاد *** به نزدیک سالار خود همچو باد

شنیده به سالار خود باز گفت *** نماند هیچ زان گفته اندر نهفت
بگفت ای امیر از سر ذوالفقار *** سخن گوید این حیدر زشت کار
منم گوید این ذوالفقار و کتاب *** جز این نیست گوید ز ماتان جواب
ز بدر و اُحد می‌شمارد تو را *** ز بن خود مسلمان ندارد تو را
همی گوید آن حیدر صفدرم *** که بر دین ولی عهد پیغمبرم
منم گوید آن میر جبار یار *** که خواندست ما را ولی کردگار
نه من کرده‌ام گفت دین آشکار ؟*** نه چون عَمرو و عَنتَر بُدندم شکار ؟
مرا وی چنین گفته است ای امیر *** ندانسته‌آم من قلیل و کثیر
پس از این سخن‌هاش از راستی ست *** همه کار ما در کوی کاستی‌ست
چو فرزند هند آن سخن‌ها شنید *** بترسید و آن کارها بوده دید
چنین گفت مر فضل را زان سپس*** ز روی حیل آن ستم کار خس
که آری ایا فضل این بوتراب *** یک مرد جادوست حاضر جواب
در آن وقت کرد او چنین کارها *** که بد زنده و کامران مصطفی
به بخت نبی وی چنان کار کرد *** سران عرب را از آن خوار کرد
کنون مصطفی رفت و آن روزگار *** شد او پیر و گفتش نیاید به کار
]72ر[
نماند به گفتار وی کار وی *** چنان دان که شد کند بازار وی
دگر آن که وی از طریق وفا *** برون رفت از ملت مصطفی
الامام.1
صفحه (118)
بدان شامیان گفت زان پس لعین *** که یا نام داران با آفرین

چاره اندیشی معاویه با عمرو و مروان

چه چاره است این کار ما را کنون ؟*** که مار از این غم غم آید فزون
بدو عمروِ بن عاص گفت ای امیر *** از این روی اندیشه در دل مگیر
که حیدر ز کارت شکوهیده شد *** بدانست و زین در نکوهیده شد
2605 ز عجز است گفتار و کردار وی (1) *** تو را عزم باید به پیکار وی
تو را کرد باید کنون ساز جنگ *** برون برد باید سپه بی درنگ
چو تو خود سپه برده باشی به در *** ز هر جانب آیند بر تو حشر
چو دارد بسی دشمن اندر جهان *** علی را عدوّند اکنون نهان
چو آنها ز کار تو آگه شوند *** سراسر به گفتار تو بگروند
2610 چو بردی تو لختی سپه پیش تر *** سپاهت شود هر زمان بیش تر
شود کار حیدر به یکسر تباه *** که دشمن بسی دارد او بر سپاه
چو بردی سپه تنگِ او بی گمان *** بگردند از وی همه بصریان
لعین گبر مروان شنید این سخن *** بگفتا چنین است از مکر و فن
همه دشمنند بر علی مرتضی *** ندارند بر وی طریق وفا

پس آن گه دگر بار آن عَمرو عاص *** نهاد از حیل مکر آن دیو خاص 2615
نویس نامه‌ای را تو زین جا کنون *** برِ باهریره فرست چون هیون
یکی هدیه بفرست زی وی تمام *** بر خویشتن خوان کنون زان مقام]72 پ[
چو هست او ز دل دشمن بوتراب *** بیاید بر ما کنون وی به تاب
چو آید بر آید همه کام تو *** فزون‌تر شود حشمت و نام تو
ز ایدر که وی یار پیغمبر است *** بزرگ است و از حشمة (2) لشکر است 2620
چو وی نزدت آید دل مؤمنان *** شود با تو یکسان تو نیکو بدان
هم اندر زمان پورسفیان خس *** بر باهریره فرستاد کس
نهانی فرستاد ملعون کسی *** ابا وی فرستاد هدیه بسی
1.اوی 2.]/ حشمت [صفحه (119)
چون آن هدیه زی باهریره رسید *** دلش را هوا سوی نیران کشید
به شب از مدینه برون رفت تیز*** برِ پور سفیان دون به ستیز 2625
به دینار بفروخت دین عزیز *** چو دینار دارد محل نزد حیز
حقیرند و دون حیز مردم همه *** کژند و نهان‌کژ چو کژدم همه
چنینند کژدم گهر مردمان *** که گردند بی دین]و[از دین رمان
کرا دل بود اندر این برگمان *** بگو قصة باهریره بخوان
که تا زو بدانند کان شوخ مرد *** چگونه به دینار دین عرضه کرد 2630
بدانید کان بدگهر گرگ پیر *** به سوی علی اول انداخت تیر
چو پیر خرف(1) شد برِ پور صخر *** به دیدار او کرد از کبر فخر
فراوانْش بنواخت آن بدگهر *** ز حیدر همی جست از وی خبر
به دینار بِخْریده گرگ سترگ *** بسی ژرف بفروخت بر پیر گرگ

2635 چنین گفت پس آن (2) ستم کاره پیر *** بدان شامیان از خری و حقیر
که امروز از آدمی گاه فخر *** کسی نیست مانند فرزند صخر]73ر[
گهر دارد و همت و خواسته *** نمونه است این مرد نوخاسته
نشاید جز او در شریعت امام *** شریعت از او یافت خواهد قیام
زمانه کنون نی به فرمان اوست ؟ *** حق دین پرستان ز پیمان اوست
2640 علی سخت بیدادگر گشته است *** چو عثمان]و[چو طلحه وی کشته است
به حرب علی تیز باید بُدَن *** ز عثمان کشان سر بباید زدن
بکرد آن زمان آن لعین بر ملا *** بسی لعنت از کینه بر مرتضی
علی گفت ورزد کنون در نفاق * *** بدانید ای هل شام و عراق **
که گر نه که آن گبر ناباک دار (3) *** علی را همی گفت بد آشکار
1.خریف 2. آن پس
*.]یعنی : گفت در اکنون علی نفاق ورزد.[
**.]ظاهراً بیت یا ابیاتی افتاده است با این مضمون که من (=شاعر) دشنام‌های ابوهریره به علی (ع) را نمی‌وانم نقل کنم.[3. که گر نه آن گبر ناپاکزاد
صفحه (120)
2645 که لعنت بر او باد از صد هزار*** فزون‌تر از امطار و ریگ قفار
ز گفتار آن شوم این شامیان *** به یکباره بی دین شدند آن زمان
ز قول نبی این سخن ظاهر است *** که لعنتگر مرتضی کافر است
شنیده بدند جمله از مصطفی *** که کافر بود دشمن مرتضی
هز آن کس که با او کند کارزار *** بود دوزخی و شود خوار و زار
2650 از این کار پیغمبر آگاه بود *** چو آموزگار وی الله بود
علی را نبی این همه گفته بود*** وز این در سخن هیچ ننهفته بود
بسی گفت یاران خود را نبی *** که دین من است و رضای علی
رضای من است رضای خدای *** رضای علی در حق دو سرای
و لیکن ندادند قومی رضا *** به حکم نبی در حق مرتضی
2655 چو کار علی راستی بود راست *** ز ناراستان کس مر او را نخواست]73پ[
ز اراستی رُسته فرزند هند *** سپاه هبل بود پیوند هند
کرا چون لعین صخر باشد پدر *** چو ملعون معاویّه باشد پسر
همان کرد با مرتضی بد پسر *** که با مصطفی کرد (1) ملعون پدر

چو آن بوهریره به مکر و فسون *** بپیوست با پورسفیان دون
2660 زهر جا نبی پورسفیان حرب *** همی خواست لشکر ز بهرای ضرب
چو مور و مگس لشکر از هر دیار *** همی رفت نزدیک آن خاکسار
به گرد آورید او چنان لشکری *** که شان بر نیاید همی کشوری

چو گرد آورید آن ستمگر سپاه *** یکی سوی بِن عاص (2) کردش نگاه
بدو گفت بنویس نزد علی *** یکی نامة حجت از پر دلی
2665 بگو مر وُرا کاین یکی حجت است *** برِتو از آن کاو سر ملت است
ز فرزند سفیان فیروزروز *** امام هدی مهتر کینه‌توز
سپه دار دین پورسفیان حرب *** خبردار کردمْت از حال حرب
1.کرده 2. بن عاد
صفحه (121)
بر آن تا تو دل سوی داد آوری *** ز بد کردة خویش یاد آویر
فرستی تو عثمان کشان را به من *** از آن پس سپاری جهان را به من
2670 بدانی که آن روزگار تو رفت *** نهیب سر ذوالفقار تو رفت
بدان کارت از دولت مصطفی *** چو او کرد پیوسته بر تو دعا
کنون مصطفی رفت و ماندی تو پیر *** به پیری درون پند پیران پذیر
بخوردی جهان را تو بس روزگار *** به کام دل خود زدی ذوالفقار
کنون نوبت ماست هشیار باش *** ز عثمان‌کشان جمله بیزار(1) باش
]74ر[
2675 چو من لشکری گرد کردم کنون *** چو مور و ملخ در شمردن فزون
که تا پیش ما در سرافشان کنند *** همه طالب خون عثمان کنند
مگر دور گردی ز عثمان کشان *** بگیری کنون تو کنار جهان
به جان رسته گردی چو کردی چنین *** گرت جان به کار است کُنجی گزین
و گرونه نبینی (2) تو از ما جز آن *** که دید از تو عثمان خسته روان
2680 یکی نامه بنوشت عَمرو این چنین *** به فرمان فرزند صخر لعین
بپیچید آن نامه را پس چو باد *** و بنهاد در پیش آن بد نژاد
به سالار گفت آن زمان بد گهر *** چه عنوان کنم من بدین نامه بر ؟
بدو گفت ایا عمرو او این زمان *** به ما در شدستی مگر بدگمان
فراموش کردی سخن‌های من *** ندانی درستی لقب‌های من ؟
2685 یکی سطر بنویس اول تمام *** که هست این کتاب از امام انام
امیر امیران سپه دار دین *** معاویّة صخر حرب امین
به نزدیک آن بی وفا بو تراب *** که منکر شدست او به حشر و حساب
بدو عمرو بِن عاص گفت ای امیر *** یکی پند نیکو ز ما در پذیر
مکن بر علی عرضه فخر و لقب *** که هست او از این روی فخر عرب
دگر گونه ار هر چه گفتی رواست *** اگر چند از وی فراوان خطاست

1.بیدار 2. بینی صفحه (122)
بدو گفت پس پور سفیان دون *** که بنویس تو آن چه گفتم کنون
نوشت آن زمان عمرو عنوان چنان *** که سالار گفتش هم اندر زمان
به دست یکی شامی بی وفا *** فرستاد آن را بر مرتضی]74پ[
به مانند باد آن سوار لعین *** برفت و رسیدش به سالار دین
2695 چون آن نامه زی شیر یزدان رسید *** در اول به عنوان او بنگرید
بخندید و گفت آن سگ زشت نام *** لقب کرده خود را امام انام
هم او را و هم از تن او نشان *** که نشناسدش کس چو من در جهان
سر نامه را زان سپس برگشاد *** وصی نبی شیر فرخ‌نژاد
بدید آن سخن‌های ناهاموار (1) *** که گفته بد آن لعنتی آشکار
2700 غرندید و گفت این بداندیش مرد *** ز گفتار چونین چه اندیشه کرد؟
شگفتی است زین سان سخن‌های زشت *** برِ ما لعین بر چه حجت نوشت ؟
نبشته بیفکند از دست و گفت *** که این حال بی شک نماند نهفت

طلب کرد از آن پس دویت و قلم *** امام هدی آفتاب کرم
چو بردند پیشش قلم برگرفت *** به فرهنگ راه کرم برگرفت
2705 علی کرد از اول به نام خدای *** خدایی که او هست همیشه به جای
نویسندة نامه حیدر علی است *** که یزدان جان آفرین را ولی است
وصیّ نبیِ بن عمِ مصطفی *** امام شریعت به حق مرتضی
امامی که وی پورِ بوطالب است *** ز نسل گزین فِهر بن غالب است
امامی که چون حمزه بد عمّ وی *** چو هست از دم مصطفی دمّ وی
2710 و هم زاد این نامور جعفر است *** که بر آسمان با ملک همپر است
عدیل بتول است و باب شبر (2) شبیر گزین است وی را پسر
برِ گبرِ بِن گبر فرزند صخر *** نبشتست این نامه خورشید فخر]75ر[
چو ما را فراموش کرد آن خسیس *** برِ شامیان کرد خو را نفیس
1.ناهموار 2. بشر
صفحه (123)
تو را هندِ بِن زانیه مست در *** ز سفیان حربی بدان زشت در
2715 سر چاه مبرز به حیض اندرون *** گرفت بار(1) و کردی فرامش کنون
پس چند که زین خبر یافتند *** بدادند به سفیان]و[زو تافتند
خجل گشت سفیان از آن کار خود *** از آن فعل و کردار مردار خود
به صحرا فرستاد اندر زمان *** به نزد شتربان و آن اشتران (2)
همی بود آن زانیه همچنان *** به نزد کهان و به نزد مهان
2720 همی راند هر یک بر او کام خود *** ز هر جنس مخلوق از دام و دد
بدانند پیران از این سر به سر *** تو هم دانی و نیستی بی خبر
بدان نسل در زادی آن جایگاه *** اَبَر من کنی برتری پایگاه ؟
فراموش کردست خود را کنون *** که بر من کند عرضه فضل آن جنون ؟
وصیّ محمد منم کیست وی ؟ *** به بازار دین اندرون چیست وی ؟
2725 محمد بمردست اندر کنون *** چو رو به شدست شیر ایزد زبون ؟
ندانست آن کلبِ بِن کلب این *** که زنده است یزدان جان آفرین ؟
به جای است ایزد گرد احمد بمرد *** نه احمد شریعت ابا خود ببرد
غلط کرد اندیشه آن زشت کیش *** چو سالار دین کرد وی نام خویش
چنین گبر مردار شاید امام ؟*** بدین اصل گویند ایا خاص و عام ؟
2730 منم بِن عم مصطفای امین *** هزبر جهان دار جان آفرین

سپردم به حق ناکثین را به نار *** کنون قاسطین راکنم تار و مار]75پ[
تو را من از این حال آگه کنم *** چو دست تو بر شرع کوته کنم
بگفت این و پس نامه اندر نوشت *** چنان چو ببایست عنوان نبشت

فرستادن طرماح به رسولی نزد معاویه

ز پس گفت طرماح طایی کجاست *** به فرمانش طرماح برپای خواست
به طرماح گفت آن زمان مرتضی *** بسیج سفر کن تو ای پر وفا 2735
ببر نامة من کنونی چو باد *** برِ پور سفیان (3) دشمن نژاد
1.باز 2. از استران 3. پود سفیانِ صفحه (124)
به راه اندرون بس درنگی مکن *** عدو را به هر حال سنگی مکن
سخن بامعادی چو شمشیر گوی *** سخن پیش رو به (1) تو از شیر گوی
چو طرماح مرد سخن گوی بود *** فصیح و شجاع و نکو روی بود
سخن‌ةاش بودی همه دل پسند *** به بالا دراز و به همت بلند 2740
بسیج سفر کرد طرماح شاد *** نشست از فراز هیونی چو باد
بدان بادپایش به مانند کوه *** زمین بُد ز رفتار او در شکوه
رسید او بدان سان به شهر دمشق *** به دین برفکنده به یکباره عشق
همی رفت تا درگه پور صخر *** به گردون رسانیده گردن ز فخر
نشسته بد آن وقت بن عاص شاد *** بدان در که بُد قصر چو کیقباد 2745
چو طرماح را دید آن عمرو عاص *** شگفت آمد او را از آن مرد خاص
در آن قد و بالا و روی چو ماه *** همی کرد لختی به عبرت نگاه
شتر بد بلند و دلاور بلند *** ز بالای وی سرو بودی نژند
یکی شست گز پهن و بالا سطب *** بپیچیده بود او به رسم عرب
به دستار برنامه را نام دار *** بسان علم کرده بود آشکار]76ر[2750
بدو گفت عمرو ای عرابی مرا *** درستی خبر کن ز حال شما
بدو گفت طرماح اجل در هواست *** که شمشیر حیدر ورا درِ قفاست
خجل ماند عمرک فرو برد سر *** زمانی از آن گفت بُد در فِکَر
بدو عمرو گفتا سخن گوی نغز*** ز گوزی که داری برون گیر مغز
بدو گفت طرماح این جوز ما *** چو پازهر زهر است و عالی بها 2755
بدو عمرو گفتا برون آهر هین *** که تا بنگریمش به چشم یقین
بدو گفت طرماح بگذر ز من *** به بیهوده تا چند گوی سخن ؟
منم از وصی محمد رسول *** تو تا چند گویی به غمری فضول
بدو عمرو گفتا که نامه بیار *** بدو گفت طرماح چون (2) زهر مار
1.رویه 2. طرماح که چون صفحه (125)
ندارم به تو نامه ای بی خرد *** بدان کس که دارم غمش وی خورد 2760
برِ پور هند است این نامه بس *** نگیرد جز او نامه ما * هیچ کس
همیدون بر اشتر شوم پیش وی *** ندارم خبر جز کم و بیش وی
بدو عمرو گفتا پس ایدر بمان *** چو سالار دین خفته است این زمان
بدو گفت طرماح ایا خاکسار *** تو سالار خود را به لعنت شما

2765 چنان دان که سالار دین حیدر است *** که وی بن عم و نفس پیغمبر است
چو بشنید گفتار طرماح عمرو *** چنان شد که مخمور سه روزه خمر
بر پور سفیان شد و این خبر *** بدو باز گفت آن زمان در به در
بگفت ای امیر این عرابی سخن *** به شمشیر گوید تو بشنو ز من
ز ما در دلش می نیاید شکوه *** ز گفتار وی شد دلم در ستوه]76پ[
2770 چه فرمان دهی تو در این کار وی ؟ *** چو عاجز شدم من ز گفتار وی
بر آن روی بینمْش ابا روی من *** که پیش تو گوید فزونی سخن
نباید کند با تو بی حرمتی *** بخیزد در این کار بی حشمتی
شناسم که چون بیندت ای امام *** از او نشنوی تو ز هر در سلام
که چون نیست در چشم او آب شرم (1) *** به پیشت نیارد قدش را به خم
2775 بدو گفت فرزند سفیان کنون *** فرود آوریدش به جای برون
که فردا پذیرمْش(2) در پیش خویش *** به عجز اندرون من ز اندوه بیش
چو مومش کنم گر وی از آهن است *** گرفتم که وی حیدر کاهن است
ببرد ابن حارث هم اندر زمان *** گران مایه طرماح را شادمان
سوی خانهٔ خویش آزاده وار *** ببرد و کرم کرد بس بی‌شمار
2780 ز هر گونه وی را لطافت نمود *** چو طرماح را نزد وی دست بود
چو شب روی بنمود و بگذشت روز *** سر سوزن خواب شد دیده دوز
بر آسود طرماح در خان فصل *** ببد سختی راه بر تَنْش سهل
*.] = نامهٔ ما[1. آب و شرم 2. پذرمش صفحه (126)

رفتن طرماح به دربار معاویه

چو سر بر زد از کوه تابنده مهر *** به سیما به زنگی فرو شست چهر
شب از لشکر روز برتافت روی *** به مقناع گلگون بپوشید موی
سر خفتگان جمله بی خواب شد *** دل پور سفیان پر از تاب شد
نشست اندر آن قصر خود گبر دون *** یکی جای تنگ او ز مکر و فسون
سرایی که بودیش کوچک دری *** بدو در بُدی پردگی دختری
بفرمود وی تا در آن جایگاه *** فکندند فرش و نهادند گاه]77ر[
اَبَر سیرت خسروان بزرگ *** بپیراست آن جای گرگ سترگ
بپوشید پس جامهٔ خسروان *** نشست از برِ گه چو نوشین روان
یکی دست سفیانیانه سیاه *** بیفکند آن گبر در پیشگاه
از آن پس سران سپه را بخواند *** بدان دست سفیانیانه نشاند
دو رویه سپه را به پیش اندرون *** ابر پای کرد ابن سفیان دون
غلامان زرین کمر بی شمار *** ابر پای کرد آن لعین شاهوار
به هم پهلوی خویش بنشاند پس *** لعین عمرو بِن عاص را از هوس
بخوانید گفت آن زمان پیش من *** طروماح طایی در این انجمن
برفتند فرمان برانش چو باد *** برِ آن هنرمند فرخ نژاد
بگفتند ای زاد مرد خطیر *** همی خوانَدَت بر سلامت امیر
هم اندر زمان آن یل نیک رای *** به پشت بُختیش در آورد پای
چو تنگِ درِ ابن سفیان رسید *** یکی نیمه تیغ از میان برکشید
همیدن همی برد آن نامور *** بُختیش به گرمی به دهلیز در
نقیبان درگاه آن شور بخت *** زمان بختیش گرفتند سخت
بگفتندش ای مرد دیوانه‌ای *** همانا که از عقل بیگانه‌ای
پیاد شو و اشتر ایدر بمان *** که نه آمدستی تو از آسمان
بدان شامیان گفت طرماح گُرد *** که منْتان نمایم یکی دست برد
برون کرد شمشیر خود از میان *** بگفتش به حق امام زمان
صفحه (127)
که گر دست از من ندارید باز *** دهمْتان سوی دوزخ اکنون جواز]77پ[
به فرمان سالار اسلامیان *** به نیروی دارندهٔ آسمان
ندارد خطر نزد من جان من *** عدوی امام است قربان من
خبر زین (1) بر پور سفیان رسید *** که طرماح تیغ از میان برکشید
نخواهد همی وی پیاده شدن *** نترسد وی از جان و آن انجمن
نفرمود گوید مرا میر من *** به درگاهتان بر پیاده شدن

معاویه گفتا ورا بر هیون *** درآید شاید به قصر اندرون
به ناچار آخر پیاده شود *** که تا چون سخن گوید و بشنود
2815 ببردند طرماح را در سرای *** همیدون ابر پشت آن باد پای
چو رفت آن دلاور به قصر اندرون *** پیاده نگشته ز پشت هیون
همی رفت تا نزد آن خانه زود *** که فرزند سفیان در آن خانه بود
پس آن خانه را دید کوته درش *** نرفتی بدان خانه در اُشترش
پیاده شد و پشت کرده به در *** شد او باژگونه بدان خانه در
2820 همی گفت من مرد جاهل نیَم *** ز مکر بداندیش غافل نیَم
از این گونه می‌رفت آن شیر مرد *** از آن پس سوی دشمنان روی کرد
بگفت او سلام خدای جهان *** ز هر حال برماست و بر مؤمنان
چو طرماح دید آن چنان فرش و گاه *** که بودند چو دیوان و دود سیاه
نشسته بُد آن گبر فرزند صخر *** بر ایوان شاهی اَبَر تخت فخر
2825 بخندید طرماح (2) و آواز داد *** که هستم من آگه ز بیداد و داد
بدو عمرو گفت ای ستم کاره مرد *** سوی زشتی‌ات رهنمونی که کرد
]78ر[
یکی آن که از اُشتر خود به جهل *** پیاده نگشتی و دوری ز عقل
دگر آن که پیش امام هدی *** ز روی تحیت نکردی ندا
و لیکن هم از حلم سالار ماست *** که کارت همه تخم آزار ماست
1.زی 2. طروماح صفحه (128)
2830 بدو گفت طرماح بشنو جواب *** ایا عمرو از من کنون بر صواب
ایا عمرو جاهل تویی بی خلاف *** که گفتار و کارت بود بر گزاف
همه کار من نغز و پخته بود *** سخن‌های من خوب و سخته بود
من از اهل دینم تو از جهل و فسق *** حلالی خورم من همه ساله رزق
تو با مهتر خود حرامی مدام *** روان پروری آشکاره مدام
2835 چو قیصر چنین قصرها کرده‌اند *** به مال کسان تن بپرورده‌اند
برِ من چه این قصر و چه کلبه‌ای *** نیاید همی در دلم ذره‌ای
سر فتنه و شر چو سالار توست *** تو نازی بدو کاو سرافراز توست
بر این گفته و کردهٔ من درست *** از آن نامهٔ پورسفیان برست
که بنوشته بود او برِ مرتضی *** چو از هند بد تخم وی بر خطا
2840 چنان کاین دل من نورزد نفاق *** جوابت صواب آمد از اتفاق
نگوید سخن بر گزافه چو من *** ایا عمرِو بِن عاص در انجمن
که من پس رو]و[چاکر آن کسم *** که وی گفت من با جهانی بسم
خجل ماند بن عاص و در عجز باز *** بدو گفت کم کن حدیث دراز
به من ده تو آن نامه کاورده‌ای *** که خمر جهالت بسی خورده‌ای
2845 بدو گفت طرماح ایا خاکسار *** تویی خمر خوار و ستم کاریار
]78ر[

ندارم به نزد تو من نامه هیچ *** تو چون مار بر خویشتن بر مپیچ
که این نامه زی پورهند است]و[بس *** بگفتمْت چندین که بگسل نفس
بدو گفت فرزند سفیان دون *** بیاور به من ده تو نامه کنون
کز اندازه بگذشت این کار تو *** چو زهر است دیدار و گفتار تو
2850 بدو گفت طرماح (1) ایا پورهند *** تویی زهر دیدار فرزند هند
تو مانند فرعون به صدر اندری *** چو نمرود بی دین به غدر اندری
بساط سیاست بگسترده‌ای *** چو فرعون و هامان حشر کرده‌ای
1.طراماح صفحه (129)
من آورده‌ام نامة مرتضی *** وصیّ نبی بن عم مصطفی
سخن‌های این نامه‌ای زشت رای *** همه هست برهان و حکم خدای
2855 تو بفکن ردای تکبر ز دوش *** به گفتار مروان مکن بیش گوش
ز شومیّ مروان و آن عمرو عاص*** به عثمان رسید از میان آن قصاص
به پیش آی و بستان تو بی چاره وار *** ز من نامة شیر جباریار
دگر باره شد پورسفیان خجل *** چو از عجز پایش فرو شد به گل
به طرماح گفتا تو را شرم نیست ؟*** چو من مرد را نزدت آزرم نیست ؟
2860 در این یکسره مهتران ننگری *** که چونند ما را به فرمان بری؟
مرا نیست دستور خلق کریم *** که با خلق باشم چو نار جحیم (1)
وگر نی بفرمودمی من کنون *** که تا از تو این جا بریزند خون
بدو گفت طرماح جان را چه باک *** که مان مغز اصل است از آب و خاک
مگر تو گمان می‌بری آن چنان *** که بدهد چو من (2) کس روان رایگان
؟]79ر[
2865 برانم بر این جایگه (3) جوی خون *** چو دشمن کشد تیغ بر من برون
چو کشته شوم بر شهادت شوم *** به هر دو جهان بی ملامت شوم
مرا زین سپاه و سیاست چه باک *** چومان نام نیک است و ایمان پاک ؟
بدانست فرزند سفیان دون *** که ناید به کارش فریب و فسون
به طرماح گفت آن زمان ابن صخر *** که جویی شناسم از این کار فخر*
2870 مرادت برآرم ز روی کرم *** چو ما را نگردد از این قدر کم
بدو گفت طرماح کردی شریف *** فراوان بگفتی تو بی مر خلیف
کرم از علی بد که قطب کرم *** ولیّ خدا است]و[خیر الامم
در این حال پس پور هند از سریر*** به زیر آمد و رفت بر خیره خیر
از آن جا بیامد همی ابن صخر *** بدو داد طرماح نامه ز فخر
1.نار و جحیم 2. چون من 3. جایگاه
*.]یعنی : می‌شناسم (= می‌دانم) که از این کار فخر می‌جویی.[صفحه (130)
2875 نبشته بُد آن نامه طرماح گرد *** اَبَر مقرعه نامه کاو را سپرد *

ز کردار طرماح گردان شام *** خجل مانده بودند و غمناک]و[خام
معاویّه چون نامه را باز کرد *** به پیش سپه خواندن آغاز کرد
چو بر خواند آن گفتهٔ مرتضی *** بترسید و رخ کرد چون کهربا
بلرزید بر خویشتن بر چو بید *** ببرّید گفتی ز جانش امید
2880 ز ترسیدنش عمرو آگاه شد *** رخانش تو گفتی که چون کاه شد (1)
بدو گفت ایا میر دل شاد دار *** روان را از اندیشه آزاد دار
نه هر چه بگویند کردن توان *** به کام دل مرد جنبد زبان
تو بنویس این گفته‌ها را جواب *** به تمهید(2) بفرست زی بوتراب]79پ[
جوابش به در خورد گو بی درنگ *** به جای آر هوش از پی نام و ننگ
2885 چو وی کرد حجت تو حجت بکن *** چو وی کرد دعوت تو دعوت بکن
بگو هر چه باید در او گفتنی *** که بی شک بود همچنین بودنی

جواب نوشتن معاویه به علی (ع)

نوشت آن زمان نامه‌ای پور صخر *** به نزد وصیّ پیمبر به فخر
چنین گفت در نامه کای بوتراب *** نوشتم کتاب تو را من جواب
به وقتی که بر خوانده شد نامه‌ات *** بدانسته شد مایه و کامه‌ات
نوشته بُدی تو که من آن کسم *** که با لشکری تن به تنها بسم
از این در جواب تو فردا دهم *** زهر در که باید به زیبا دهم
بر آن بر که گفتی فراوان سپاه *** ز شمشیر من از عرب شد تباه
تو گفتی چنین و چنین کرده‌ام *** دماز از بزرگان برآورده‌ام
گذشت آن و آن حال پوشیده نیست *** از این در سخن نانیوشیده نیست
تو بگذر چو بگذشت آن روزگار *** کنون نوبت ماست این یاد دار
نه تنها تویی مرد اندر جهان *** نه تنها تو را باید این نام و نان
*.] یعنی : طرماح پهلوان آن نامه را – که سپرد – به مقرعه (= گرز) نوشته بود.[
1. کاه باشد 2. بتهید صفحه (131)
نمایم تو را عبرت کار خویش *** تو عاشق شدستی به گفتار خویش
پسندیده کاری نمایمْت من *** تو بشنو نکو ای علی این سخن
منم پورسفیان امیر عرب *** نِیَم زین بخیلی فزونی طلب
تو عثمان کشان را به نزدم فرست *** زکرده پشیمان شو و دین پرست
من از دست عثمان بُدستم امیر *** شناسند مردم صغیر و کبیر
کنون رایت دین به دست من است *** ستون شریعت نشست من است
]80ر[
بزرگان دین جمله یار منند *** در این جنگ تو دوست دار منند
مرا چون زبیر و چو طلحه مدان *** خبردار کردم تو را این زمان
مترسان تو ما را به شمشیر تو *** چو رو به شد آن چنگ چو شیر تو
تو را با زنان بود دربصره جنگ *** مزن لاف از آن جنگ رسته ز ننگ
سپاهی که سالارشان زن بود *** از آن جنگشان بهره شیون بود
ز شمشیر مردان تو ای بوتراب *** ز بد کردهٔ خویش یابی جواب
به نیروی یزدان پروردگار *** کنم خون عثمان ز تو خواستار
همه گُردگیران شام و عراق *** بکردند بر این سخن اتفاق
که دست تو از جور کوته کنند *** زگاهت به شمشیر در چه کنند
به پولاد پولاد تو بشکنم *** چو در خار و خارات آتش زنم

یکی خانه خردل فرو کرده‌ام *** به هر خردلی مرد آورده‌ام
بر آن تا کنند این فراوان سپاه *** رخ روزت از کینه جستن سیاه

پاسخ طرماح به معاویه

2915 چو این گفته بشنید طرماح گفت *** بر این نکته بشنو جوابی شگفت
علی را خروسی است ای پر هوس *** که این خر دلت خورد وی را نه بس
به طرماح گفت ابن صخر ای رسول *** بی اندازه گوید زبانت فضول
کدام است این مرغ ایا بدنشان *** بگو تا بدانم مَنَش این زمان
بدو گفت طرماح آن مالک است *** که تیغش بر اعدای دین هالک است
2920 جز او نیز مرد است در آن سپاه *** که زی وی سپاهت نسنجد به کاه

به طرماح گفت آن زمان پور صخر *** به حاضر جوابی نمودی تو فخر
]80پ[
شناسم که در لشکر بوتراب *** دگر نیست همچون تو حاضر جواب
بدو گفت طرماح یافه مگوی *** گزافه سخن بیش‌تر زین مجوی
سپاه علی بحر پردانشند *** ز دانش یکایک پر از رامشند
2925 زمن کم تر اندر سپاهش به فضل *** کسی نیست این است گفتار عدل
معاویّه در وی شگفتی بماند *** ابا وی سخن جز به خوبی نراند
به طرماح گفتا که ای نامور *** به ما حاجتی است از هیچ در ؟
بگو تا کنم حاجت تو روا*** که حقّ جفا باشد از ما وفا
بدو گفت طرماح خواهم من آن *** که برداری این جور]و[کین از میان
2930 ز چیز کسان دست کوته کنی *** دلت را ز کار حق آگه کنی
چو بشنید فرزند صخر این جواب *** نداد اندر آن گفته پاسخ صواب
بدو گفت هدیه پذیری ز من ؟ *** بگفت او بلی در خور خویشتن
دو بدره درم کرد پس خواستار *** ز فرمان بران آن زمان آشکار
چو بردند زی وی دو بدره درم *** به طرماح داد آن زمان بیش و کم
2935 به طرماح گفت ابن صخر آن زمان *** بر این شکر نعمت سپاری زمان
بدو گفت طرماح من شاکرم *** به یزدان چو از شکر تو منکرم
چو این مال حقّ من است آشکار *** به فرمان پیغمبر کردگار
ز مال کسان داده‌ای تو عطا *** گز از تو کنم شکر باشد خطا
بدو گفت پس ابن صخر آن زمان *** چرا بستدی پس تو چیز کسان ؟
2940 تو گر مؤمنی ای عرابی تمام *** بود بر تو مال کسان نه(1) حرام؟
]81ر[

بدو گفت طرماح دوری ز علم *** از این کارت آگه کنم من به حلم
ببخشید این مال بر مؤمنان *** چو بایست دارندهٔ آسمان
منم مؤمن پاک این مال ماست *** بر این دعوی‌ام قول یزدان گواست
1.کسا نه صفحه (133)
ز هر در بُوُد این به من بر حلال *** تو را بهره زین هست بزه]و[وبال
2945 به طرماح گفت ابن سفیان تو باش *** که فردا شود این همه حال فاش
بدانی که با حق منم یا علی *** تو زین سان(1) سخن آن زمان بگسلی
مرا گفت حیدر در این کار خیر *** ز طلحه شمارد همی وز زبیر *
بدو گفت طرماح ای خیره سر *** تو در خویشتن این گمانی مبر
که چون طلحه و چون زبیر عوام *** برآید تو را روزی از خلق نام
2950 تو گر خویشتن را بدانی درست *** بدان هند را کین تنت زو برست
تو بر خویشتن سخت غِرّه شدی *** تو با مُرّه بودی چو مرّه شدی
تو را شرم باد از خدای جهان *** که همچون ملخ هستی از دین جهان
بگفت این و آن نامه را برگرفت *** چو آشفته شیری ز پیشش برفت
به پشت بُخیتش در آورد پای *** همی گفت رفتم به نام خدای
2955 همی رفت و می‌خواند ابیات خوش *** روان را به دانش همی داشت کش
همی گفت طرماح طایی منم *** رسول هزبر خدایی منم
مرا زین سپاه معادی چه باک ؟ *** که سفیانیان نزد من همچو خاک
که را دین درست است و ایمان پاک *** ز بیداد شیطان مر او را چه باک ؟

بازگشت طرماح به نزد علی (ع)

چو بر کام دل وی به بصره رسید *** ز شاخ امیدش وفا بشکفید]81پ[
برِ مرتضی رفت و نامه بداد *** به دیدار وی مرتضی بود شاد
زگفتار و کردار و بنیاد کار *** به پیش امامش بکرد آشکار
همان بدره‌های درم شیر مرد *** به پیش امامش در انبار کرد
بگفت ای امام امین این درم *** اَبَر مؤمنان پخش کن از کرم
بدو گفت حیدر که این گنج توست *** حلال است بر تو که از رنج توست
علی نیز دادش درم یک هزار *** ابا جامه و مرکب راهوار
زین دان.1
.*]یعنی : گفت حیدر مرا در این از طلحه و زبیر می‌شمارد و هم سنگ آنان می‌پندارد.[صفحه (134)
بران داده حیدر و را عذر خواست *** در این کار گفتش تو را رنج خاست
دعا کردش و گفت کردی تو آن *** که باشی ستوده به هر دو جهان
در این حال طرماح را مرتضی *** عطا داد و کردش فراوان دعا
چنین گفت پس آن سخن بر زبان *** که شیرین بود مرد شیرین زبان
زبان فصیح و سخن‌های نغز *** ز دانش حسام است و از فضل مغز
وز آن روی طرماح را پورصخر *** همی داد بر شامیان جاه و فخر
همی گفت امروز در حد شام *** چو طرماح کس نیست از خاص و عام
سزد گرد بنازد بدو بوتراب *** که مردانه مرد است حاضر جواب
زمردان به مردی بماندست نام *** به مردی رسیدند مردان به کام

2975 که را مرد خواند ایزد دادگر *** ز حالش ز (1) فرقان بخوان درنگر
پس ار بیش خواهی ز مردان نشان *** تو این قصّة جنگ صفّین بخوان
به شهنامه خواندن مزن لاف تو *** نظر کن در آثار اشراف تو
تو از رستم و طوس چندین مگوی *** در این کوی بیهوده گویان مپوی]82
ر[
که مغ نامه خواندن نباشد هنر *** علی نامه خواندن بود فخر]و[فر
2980 ره پهلوانان مکن آرزوی *** بپرهیز از راه بی دین]به[روی
که کرّامیان از حسد را چنین *** کتابی نو انگیختند بعد از این
بمانَد ز تو یادگاری دراز *** میان خلایق بدان عزّ و ناز
علی نامه و حمزه نامه به چند *** بخوانند که این هست بس ناپسند
بفرمود فردوسی را آن زمان *** که تصنیف کن تو کتابی چنان
2985 ز شاهان پیشین سخن یاد کن *** دل غمگنان را بدان شاد کن
بکن شاهنامه مر او را تو نام *** که (2) رغبت نمایند همه خاص و عام
بکردند دلیلان صاحب غرض *** عداوت]به[پیدا که بُدشان غرض
به شهنامه خواندن بپرداختند *** کسانی که این مکر برخاستند
1.ز حال ز 2. به صفحه (135)
بکردند این حیله اصحاب کین *** نه ضایع شود گفت مردان دین
2990 نمانَد همی ضایع از هیچ حال *** اگر چند گویند هر یک محال
حکیمان فاضل بدانند این *** که شهنامه آن است و مغ نامه این
نگویم از این بیشتر من کنون *** که گفته شدست جای دیگر فزون
اگر نیستی تو ز بیگانگان *** چو دیوانگان جان مده رایگان
سخن زان کسی گوی کاو را خدای *** امین کرد و مهتر به هر دو سرای
2995 اگر تو مقرّی که محشر بود *** شناسی که در حشر داور بود ،
رود کارها بر سر راستی *** شود سوخته مایة کاستی،
بپرسد زما داور غیب دان *** ز گفتار هر آشکار و نهان،]82پ[
مبادا که بر تو بود رنج ما *** بود بر دروغ و هوس گنج ما
تو را چون روان داد و دانش خدای (1) *** ره دوستان دار بر دین به پای
3000 ز ناراستان نیز مشنو سخن *** که ناراستانند چون اهرمن
چو آزادگان باش والامنش *** به جای آر فرمان نیکی (2) دهش
همی رو به راهی که گفتت امام *** تو گر جست خواهی سرای سلام
چو راه سلامت امین حیدر است *** که هم رهبر و ساقی (3) کوثر است
اگر چند بر دشمن است این طریق *** تو را مهر حیدر درون است رفیق

3005 شنیدی که طرماح طایی چه کرد *** در این راه و چون شد عدو زو به درد

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور
ز حالی که شد مهتر داد و دین *** فرو خواند آن نامة درد]و[کین (4)
بزرگان دین را علی پیش خواند *** مر آن نامه را پیش ایشان بخواند
بگفت ای بزرگان کنون پور صخر *** به گردون همی سرکشد سر به فخر
3010 یکی تخت بنهاد از ساج و عاج *** چو قیصر همی جوید او گاه و تاج
1.خدا 2. فرمان و نیکی 3. ثاقی 4. دودکین]/دودگین[صفحه (136)
نشستست بر تخت چون کیقباد *** درِ گنج اسلامیان برگشاد
همی بخشد او مال بر قاسطین*** برِ آن که ویران کند راه دین
همی باز گردد به فعل (1) پدر *** ز مادر ندارد سگ دون خبر
منم گوید امروز در دین امام *** مطیع منند اهل دین خاص و عام
3015 چو طلحه مدان گوید و چون زبیر *** مرا ای علی تو گه کار خیر
مرا گوید از ناکثینان مدار *** مترسانمان بیش از ذوالفقار]83ر[
چو رو به شدی گوید ای شیر تو *** نیاید ز تو کار و شمشیر تو
کنون گوید او کم کنم کام تو *** شکسته کنم در دلت کام تو
ندارد همی شرم از انجمن *** که ایدون ستاید همی خویشتن
3020 اگر چند غِرّه شد آن بدگمان *** در انبوهی لشکر بی کران
بسا عبرتا کان ستم کاره مرد *** بخواهد ز ما دید روز نبرد
بسا سر که روبه شد از شیر ما *** بخواهد بریدن به شمشیر ما
بسا مادر و خواهر و دخت و زن *** که خواهند ماندن به رنج و حزن
بسا فتنه جویا که روز وغا *** در این فتنه جستن شود مبتلا
3025 چو ما را رسول خدای جهان *** بدادست از این جنگ، بی مر نشان
مرا گفت فرزند صخر از منی *** چو ابلیس با تو کند دشمنی *
تو بینی همان گفت از او آشکار *** که من دیدم از صخر ناباک‌دار
همان بیند از تو ستمگر پسر *** که دید از من آن (2) شوخ بی دین پدر
تو را یار باشد جهان آفرین *** شود بهرة لشکرت آفرین
3030 نکوهندگان را به هر دو سرای *** نکوهش رسد بی گمان از خدای
نکوهیدگانند (3) کژدم گهر *** ز کژدم نجویند مردم گهر
1.به عقل
*.] یعنی : پیامبر به من گفت : فرزند صخر (معاویه) از سر کبر و منی مثل ابلیس با تو دشمنی خواهد کرد.[
2. میان 3. نکوهیده کانم صفحه(137)
مرا گفت عباس عمّ نبی *** ز ناپاکی این سگ دنبقی
که بد مادرش هندیه می فروش *** مغنّی بد و زانی و طَیره هوش

و می‌خواره بد گبر سفیان دون *** برِ هند رفتی چو رفتی برون
3035 از او می خریدی و در پیش وی *** بخوردی چو دانست کم بی شوی]83پ[
چو از خمر خوردن شدی سخت مست *** سوی هند بردی ستم کاره دست
براندی بر او کام خویش آن زمان *** چنان چون شنو دستی از پیش از آن
ز چندان زنا و ز مستی درون *** برون آمد از چند پدر این برون
کنون گوید او رهبر دین منم *** ز تخم همه آل یاسین منم
3040 به حق خدای جهان آفرین *** به حق محمد رسول امین
کز این بودنی‌ها پیمبر خبر *** بدادست ما را به حق در به در
نباشد به جز آن که مختار گفت *** نه مختار گفت آن که جبار گفت
کنون ای بزرگان دین آشکار *** به شمشیر می‌کرد باید شکار
چو من از پی کردگار جهان *** ببستم بر این جنگ جستن میان

گفتار پایانی مجلس اول حرب صفین

میان‌ها ببندید یک سر چو من *** ز بهر رضا جستن ای انجمن
بگفت این و بر گفتنش کار کرد *** همه کار دین را چو دینار کرد
بگویم از این پس که چون رفت کار *** ز بهر بسیجیدن کارزار
اگر زنده ماند سراینده مرد *** به نیروی یزدان جبار و فرد
بر آن روی کز وی گرامی خرد *** از آن گفته روز جزا بر خورد
سخن معنوی گوید و مختصر *** سخن دان چون آرد ز دانش خبر
همیدون که گفتست ایدر نخست *** که این جنگ صفین ز بن از که رست
چو برد او به سر مجلس اولین *** به نظم روان همچون ماء معین
سپاس از خداوند جان و خرد *** که آن کرد با ما کز او در خورد
چو جان آفرین زنده‌مان آفرید *** ز هر جانوْرمان هم او برگزید]84ر[
ز روشن خردْمان هم او بهره دارد *** در دین و دانش به ما برگشاد
صفحه (138)
نگارندهٔ این سخنور نگار *** از این نقش بُد بی نیاز آشکار *
خرد را و جان را خدای کریم *** خبر داد از خود همیشه حکیم
ز جان و خرد بی نیازی نمود *** جهان‌دار بی (1) دست بازی نمود (2) **
به هُش باش ای پر خرد جانور *** به چشم خرد کن به خود در نظر
حق نعمت دادگر کردگار *** به جای آر تا زنده‌ای بنده‌وار
بر راستان گرد چون راستان *** مکن دل به بیداد هم داستان
دل راستان را به گفتار خویش *** همی دار تا زنده مانی تو بیش
دوم مجلس از حال صفین بگوی *** زبان را در آب فصاحت بشوی (3)

مجلس دوم از حرب صفین

یاد کرد حال ابوسفیان و معاویه در زمان پیامبر(ص)

الا یا خردمند فرهنگ جوی *** شنو حال آن کز وفا کرد(4) خوی
به گوش تفضّل برافکن به مهر *** تو این قصة همچو تابنده مهر
ز اخبار فرزند عباس راد *** کز اخبار وی شد دل فضل شاد
چنین گوید آن مفخر عزّ و فخر *** در احوال آن نامة ابن صخر
که چون حیدر آن نامة وی بخواند *** زگفتار وی در تعجب بماند
به من داد آن نامه گفت این بخوان *** بن و بیخ این گفته‌ها را بدان
من آن نامه برخواندم از (5) اعتبار *** همه کفر بود اندر و آشکار
ولیکن دل عامه و دو سپاه *** به معنیّ آن در نجستند راه
مرا گفت زود آن گهی (6) مرتضی *** که برخواندی این نامة پرجفا؟
]84پ[
گوا کردمت گفت حیدر بر این *** که بیرون شد این ظالم از کوی دین
که روزی به مکه درون مصطفی *** چه گفتست با من در این بی وفا
*.]مقصود از نگارنده خداوند است.[1. نی 2. تازی / یازی
**.] معنای مشخصی به دست نیامد.[3. بشو 4.]/کندجوی[
5. ز 6. آن‌گه‌ای صفحه (139)
به وقتی که از مصطفی صخر دون *** همی جست عذری به مکه
درون
به ما برگذشت ابن صخر لعین *** فکنده در ابرو ز اندوه چین
مرا گفت آن مصطفای امین *** که فرعون خود را تو نیکو ببین
از آن پس مرا گفت سفیان دون *** تو بشنو که با من چه کرد از فسون
نبی گفت در مکه روزی لعین *** بدزدید دستار دوشم ز کین
مرا بو عبیده خبر داد از آن *** بِبُد این سخن نزد هر کس عیان
بر آن کرده بن صخر انکار کرد *** بر انکار سوگند بسیار خورد
نهان بوعبیده همان گه به تفت *** به نزدیک هند جگر خواره رفت
بگفتش به فرمان سفیان کنون *** ردا را بیاور ز خانه برون
چو زان کار آگه نبد هند رفت *** ردا برد زی (1) بوعبیده به تفت
ردا بو عبیده به مانند باد *** به نزد نبی برد از روی داد
خجل ماند سفیان از آن کار سخت *** چنین بود کردار آن شوربخت
بدو ابن عباس گفت این خبر *** مرا یاد کردست یک ره پدر
زحال سقاط و زنا کاره هند *** که چون بود آن گبر می خواره هند
ز چونان پدر و ز چنان مادری *** نباید پسر جز چنان کافری

به مصر رفتن ابن عمر و سعد وقاص و برانگیختن مردم به یاری معاویه

3090 از این پس دهد لوط یحیی خبر *** در این حال هم بوالمنابر دگر
بسی راویان خراسان در این *** سخن گفته‌اند از طریق یقین]85ر[
گزین آن امام هدی مرتضی *** چو بایست می‌کرد ساز غزا
به مکه رسید این خبر در به در *** برِ سعد وقّاص و ابن عمر
به یک جای آن هر دو سالار زود *** برانگیختند از جفا تیره دود
3095 بگفتند فرزند سفیان سپاه *** به گرد آورید و بشد پادشاه
کنون رای آن دارد آن نام دار *** که وی خون عثمان کند خواستار
به سعد این چنین گفت ابن عمر *** ایا پیر فرزانه و پر هنر
1.زین صفحه (140)
چه تدبیر سازیم از این روی ما ؟ *** بیندیش ایا مهتر پروفا
گزین حیدر و پورسفیان حرب *** کمرها ببستند از بهر حرب
3100 حق ما که به داند ای نام دار؟*** بکن این سخن نزد من آشکار
بدو سعد وقّاص گفت آن زمان *** نماند از این حال‌ها خود نهان
اگر ما به نزدیک حیدر شویم *** ز دنیا به هر حال بی بر شویم
کنونْمان سوی مصر باید شدن *** به مصر اندرون دم بیاید زدن
بسازیم در مصر تدبیر کار *** بر آن در که پیش اورد روزگار
3105 بر این رای کردند ساز سفر *** چو بایست رفتن به روز دگر
برفتند زی مصر با خیل خویش *** خریده به دل آفت]و[ویل خویش
بریدند آن راه و رفتند شاد *** به مصر اندرون آن دلیران چو باد
نشستند و گفتند بی مر سخن *** ز فرزند سفیان و آن بوالحسن
بگفتند عالم پر از شور شد *** سر صلح را دیده‌ها کور شد
3110 کنون هر که (1) جویید مردی و نام *** سزد گر بخواهد ز بدخواه کام]85پ[
یکی قوم زی سعد کردند روی *** بگفتندش ای مهتر نام جوی
چه گویی تو را اوفتد رغبتی *** بر آن در که با ما کنی بیعتی ؟
بزرگی که داری به جای آوری *** علم‌های دولت به پای آوری ؟
ستانی به شمشیر ما داد خویش *** ز دشمن به کام دل شاد خویش ؟
3115 چنین دادشان سعد بر این جواب *** که یا مهتران این نیاید صواب
سزاوارِ این هست ابن عمر *** اگر وی ببندد بر این در کمر
به فرمان وی ما بجوییم کام*** به طعن سنان و به ضرب حُسام
جواب این چنین داد ابن عمر *** اگر وی ببندد بر این بر کمر
ز ما بر نیاید بدین کامتان *** اگر چند تیز است صمصامتان
3120 اگر چه بر اینم سزاوار من *** نِیَم راغب اکنون بدین کار من

1.هر ک صفحه (141)
ولیکن کنون ابن سفیان سپاه *** به گرد آورید او سریر و کلاه
فروبست عهدی ابا قوم شام *** امامت پذیرفت از او خاص و عام
در گنج بگشاد ناخواسته *** به لشکر همی بخشد او خواسته
بر آن تا کند خون عثمان طلب*** به شمشیر شام و عراق و عرب

رفتن ابن عمر و سعد وقاص به نزد معاویه

کرا دل سوی بهر عثمان بود *** سزد کو برِ پورسفیان بود
چو من رفتم ابنک بر وی چو باد *** بدان تا ستانم ز بدخواه داد
بگفت این و ز مصر اندر زمان *** برون رفت باخیل خود شادمان
چو فرزند سفیان شنید این خبر *** ز سعد و ز عبدالله بن عمر
ببد شاد و گفتا بشارت زنید *** همه شهر طبل سعادت زنید]86ر[
چو سعد آمد و سعد شد روزگار *** ظفر با سعادت شد این بار یار
از ابن عمر شد مظفر ظفر *** چو رستم رهی دارد ابن عمر
همه کار ما شد از این‌ها تمام *** رسید این دل ما از این‌ها به کام
ندید آن لعین دام خود دانه دید *** چو زی (1) دانه شد دام و مردانه (2) دید
نبد آگه از کار کیوان پیر *** که از بهر اعدا به کف کرد تیر
چو ابن عمر گفت مردانه مرد *** نبود و نباشد به روز نبرد
به تنها سواری است که آن شه سوار *** نترسد وی از صاحب ذوالفقار
سپه را بفرمود آن بدگمان *** پذیره شدنْشان هم اندر زمان
به شادی بر خویشتن خواندشان *** به هم پهلوی خویش بنشاندشان
بپرسیدشان شاد ودل دادشان *** بسی مال و نعمت فرستادشان
ز اسب و سلیح و غلام و سلب *** ز دیبای رومی و بُرد و سطب
ز حیدر بپرسید پس وی خبر *** که چون است احوال وی سر به سر
بدو سعد وقّاص گفت ای امیر *** ز بی مر سپاه است علی را عسیر (3)
از این اندُهان مر ورا خواب نیست *** چو با لشکر تو ورا تاب نیست
1.زین 2.]/ دام مردانه[3. اسیر صفحه (142)
کنون ما به نزد تو زان آمدیم *** همه قوّت از دولتش بستدیم
ز ما پشت مردانْش اِشکسته شد *** ورا در زمانه دلش خسته شد
چنین است آثار نامردمی *** از این سان کند آدمی کژدمی
کرا خوی بد باشد و یار بد *** نجوید دل وی مگر کار بد
چو بدپیشه با بدگهر یار شد *** برِ ناکسان داد و دین خوار شد]86پ[
خداوند فرهنگ و علم و ادب *** بود سال و مه بی گمان دین طلب
به جز راستی نامور مرتضی *** نجست او که بد او تن مصطفی
کرا راستی درخ ورنده نبود *** سبک پشت خود را به حیدر نمود
چو شد آگه از سعد و ابن عمر *** امام هدی حیدر نامور
سپه را همی گفت آن شه سوار *** ز دشمن ببد دشمنی آشکار
که دشمن به هر حال دشمن بود *** اگر چه روان تو را تن بود

3155 بسا کس که چون دسوتان با منند *** که با ما به جان و به تن دشمنند

رفتن هلال بن علقمه به نزد معاویه

چو حیدر بگفت ای امام الانام*** بگیر این کسان را تو بر این مقام
علی گفت با وی تو کوش ای هلال *** کز آن‌ها نباشی ابر هیچ حال
که هر کس که او شد ز امرم برون *** لعین گشت چو پورسفیان دون
3160 تو گر سر بتابی ز فرمان من *** به دوزخ بری بی گمان خویشتن
هلال اندر آن عجز بنشست زود *** ابر سرْش می‌رفت از عجز دود
چو در خر گه قیرگون رفت شب *** ز خنده فرو بست خورشید لب
سیه (1) چتر بگشاد سالار زنگ *** برآمد ز هر پاسگه بانگ زنگ
هلال آن که بودش پدر علقمه *** سبک خوند یاران خود را همه
3165 به یاران بگفت او که من هم کنون *** همی رفت خواهم از ایدر برون
برآن تا برِ پورسفیان شوم *** برِطالب خون عثمان شوم
1.سپر
صفحه (143)
کنون از شما مر مرا یار کیست ؟*** ز حیدر در این کار بیزار (1) کیست؟
]87ر[
به تعجیل ده کس شدندش عدیل *** بدان ره یکایک بدندش دلیل
در آن تیره شب همچو باد هوا *** برفتند بدخواه دین از هوا
3170 بر آن دل که زی پورسفیان شوند *** ز دل طالب خون عثمان شوند
بهانه بُد این جمله را سر به سر *** از این خون عثمان خسته جگر
طلب کار ملک ولایت بدند *** همه با علی در عداوت بدند
بدین فن برون آمدند دشمنان *** ز روی حسد با علی همگنان
و لیکن بر این جمله کیفر کنون *** خر و گاو شامی ز کردار دون *
3175 ابومخنف آرد درستی خبر *** ز رفتار بن علقمه در به در
چنین گوید این کاین خبر مرتضی *** سِیُم روز بشنید اندر ملا
ببد تافته زان امام جهان *** به مالک نگه کرد آن پاک جان
بدو گفت خیز ای یل شیرزاد *** پی دشمنان گیر مانند باد
هم اندر زمان مالک نام دار *** پس از وی برون رفت با پنج یار
3180 ز حمیت ز سمّ فرس از تراب *** همی بست بر چرخ گردان نقاب
تو گفتی مگر هست باد دبور *** چو آن چشم بدخواه بُد ناصبور
و لیکن دو سه روزه ره بیش بود *** ز مالک میان هلال نیش(2) بود
به راه نهانی برون رفته بود *** پی مرکبان نیز بنهفته بود

پر اندیشه بُد مالک دین پناه *** از آن راه بر گشت با رنج راه
3185 برِ مرتضی رفت و گفتش هلال *** چنان شد که در ابر تیره هلال

در این بود مالک که بانگی بخاست *** زمسجد برون آن گه از چپّ و راست]87 پ[
چو قیس بن عبدالله از درد دل *** به سر بر همی کرد خاشاک و گل
همی گفت ای وای بر ما به ننگ *** ز حالی که بر ما جهان کرد تنگ
1.بیدار *.]معنی مشخصی به دست نیامد.[2.]/ریش[صفحه (144)
زجمله عرب کس نکردست این *** که با ما بکردند اعدای دین
3190 علی گفت ایا قیس پیش من آی *** بگو حال خویش و دل آور به جای
بگو تا که کردست بر تو ستم ؟ *** که بودست کایدون شدستی دژم ؟
بدو قیس گفت ای امام جهان *** همی آمدم زی تو با کودکان
چو بر چاهساری فرو آمدیم *** بخوردیم آبی و دم بر زدیم
چو برداشتم رخت از آن جایگاه *** به پیش آمدم زو به یک میل راه
3195 به پیش من امد هلال ای امیر *** ابا ده سوار او ز برنا و پیر
چنان بودم از وی گمان آن زمان *** که وی همچو تیر است و بودش کمان
به جایی فرستیش گفتم همی *** بُد او چاه و من جاه جستم همی
شدم پیش وی ای علی شادکام *** بپرسیدمش گرم و کردم سلام
بدو گفتم ای مهتر نام دار *** کجا رفت خواهی و چون است کار ؟
3200 وصیّ نبی مرتضای امین *** چه فرمودت ای نام دار گزین ؟
ز هر در حذر کن ز فرزند هند *** چو مکار و جادوست پیوند هند
چو بشنید از من هلال این سخن *** به شمشیر کین کرد آهنگ من
برآویخت بامن به کین و ستیز *** برانگیخت بر جان من رستخیز
خطا کرد اسب من از ناگهان *** ببندم سپرد اسب من آن زمان
3205 هلالم فروبست دست ای امیر *** بماندم پیاده ببودم اسیر]88ر[
مرا گفت زی پورهندت برم *** به خواری به زندان وی بسپرم
به (1) آن‌ها که بودند یار هلال *** همی گفتم (2) این هست کار محال
چه کردم من ای مردمان از خطا *** که با من همی کرد باید جفا ؟
زیزدانِ دادارتان شرم باد *** روانْتان به محشر به آزرم (3) باد
3210 از انصاریان مردی آخر مرا *** از آن بند وی کرد آخر رها
پیاده مرا کرد از آن جا گسی *** غم و رنج دیدم در این راه بسی
1.از 2. گفت 3. بی آزرم
صفحه (145)
عیالان ما را ببردند اسیر *** به سان اسیران رومی حقیر

امام هدی شد از این دردمند *** دل قیس را داد بر صبر پند
همی کرد لا حول پس یک زمان *** به فرکت سپرده ز غبرت عنان

رفتن عمار و محمد بن ابی بکر به دنبال هلال و اسیر کردن و بخشیدن وی

3215 چنین گفت از آن پس بدان انجمن *** امام هدی نامور بوالحسن
که یا نام داران دین از شما *** مر این درد ما را که سازد دوا؟
که جوید یکی از پی ذوالجلال *** به مردی رود در پی آن هلال ؟
چو زین در سخن گفت شیر خدای *** بجستند چندی دلیران ز جای
چو عمار و چون مالک نام دار *** چو فرزند بوبکر آن شه سوار
3220 ابر پای بود آن زمان شیر نر *** محمد که بودش چو حیدر پدر
بگفت ای پدر من به فرمان تو *** بجویم رضای جهانبان تو
به نیروی یزدان پروردگار *** کنم کار قیس ای پدر چون نگار
پدر شد ز گفتار وی شادمان *** بدو گفت کِت یار باد آسمان
به عمار گفت آن زمان مرتضی *** عدیل محمد شو ای پروفا]88پ[
3225 تو ای پیر شو یار فرزند من *** چو برناست و هشیار فرزند من
که این کار گردد به کام شما *** عدو بسته ماند به دام شما
به فرمان میر آن دو گرد هزبر *** بجستند چون برق در روز ابر
نشستند بر بادپایان چو باد *** بر آن سان برفتند خندان و شاد
دو شیر دلاور دو بدر منیر *** یکی بُد جوان و دگر بود پیر
3230 همی رفت آن پیر بسیار دان *** به کوه تکاور سپرده عنان
دو تا کرده پشتش چو شیر عرین *** رسیده جبینش به قربوس زین
محمد همی رفت چو پیل مست *** یکی رمح خطی گرفته به سدت
ز خارا به سمّ فرس بر فلک *** همی زد ز سوزنده آتش خسک
بر این سان شب و روز کرده یکی *** برفتند رهْشان نبود اندکی
3235 ولیکن در این ره که عمار بود *** کژی کم بد و کوه بسیار بود
صفحه (146) بدانسته بد آن دلاور به حق *** که وی برد خواهد ز دشمن سبق
بد و نیک آن ره بدانسته بود *** چنان دوربین پیر(1) آهسته بود
بریدند از این سان نشیب و فراز *** رسیدند ناگه به کوهی فراز
محمد ز بالا یکی بنگرید *** یکی چاهسارر و چراگه بدید
3240 محمد بگفت ای وفادار عم *** به دشمن سپردیم تیمار و غم
بر این چاهسار است بی شک هلال *** به دام اندر آمد به ناگه شگال
چو بن علقمه کرد زی (2) کُه نگاه *** سواری دو را دید کامد ز راه
به یاران خود گفت از این کوهسار *** پدید آمد ای نام داران سوار]89ر[
دو مردند این‌ها که بینم عیان *** طلب کار ما آند این بی گمان
3245 شما با عیالان قیس این زمان *** از ایدر برانید دل شادمان
که تا من بدین‌ها یکی بنگرم *** چو منْشان گمانی به دشمن برم

هلال اندر این بد که شیر دلیر *** چو سیلی ز بالا در آمد به زیر
چو عمار مؤمن را دید آن هلال *** ببد رویش از غم چو زرّین هلال
بدانست کان شیر غرنده کیست *** چنین تند و تازنده (3) از بهر چیست
همی گفت کاین شیر سیر(4) آمدست *** ابر عالم این شیر چیر آمدست
مرا نزد این شیر مقدار نیست *** به جز کش هزیمت مرا کار نیست
بگفت این و برتافت از وی عنان *** هلال آن زمان از نهیب روان
چو فرزند حیدر بدیدش قفا *** بگفت ای شجاع این هزیمت چرا ؟
نداری تو شرم ای سرافراز مرد *** که بگریزی از ما نجسته نبرد ؟
هلال آن زمان گفت یا شیرزاد *** مرا زان سنان تو روزی مباد
منم مرد میدان چو مردت نیَم *** تو دانی که من هم نبردت نیَم
هزیمت شدم از تو ای شیر مرد *** به جای آر با من چو خوی پدر
1.اپیر 2. زین 3. یازنده 4. شیر صفحه (147)
چو بشنید گفتار عمار وی * *** شتابید از کین به پیکار وی
بگفتش ایا دشمن حیلهگر *** به چاره نخواهی زما برد سر
تو با قیس آن کردی ای بدنشان *** که اندر عرب کس نکردست آن
چو عمار در جنگ شد با هلال *** همی کرد از کین هلال احتیال(1)
چو محتال بود و قوی بال بود *** دلار بد و شیر چنگال بود]89پ[
چو فرزند حیدر بدید آن چنان *** بغرّید مانند شیر ژیان
فرس را برانگیخت آن گُردگیر*** نگه کرد در کار عمار پیر
به عمار گفت ای عم نیک بخت *** تو آن دَه تنان را فروبند سخت
که ایدون نباید کز این بد نشان *** بر اندام تو ناگه آید زیان
چو بن علقمه دید دیدار وی *** بترسید زان رُمح خون خوار وی
بگفت ای دلاور چو عمار مرد *** بسنده است ما را به گاه نبرد
نخواهد که باشیش در جنگ یار *** کز این در شجاعان رسد عیب]و[عار
محمد بدو گفت ایا بد نژاد *** کس از ما نبیند مگر دین]و[داد
بگفت این و یک حمله کرد آن گزین *** میانش گرفت و بکندش ز زین
به آسانیاش در زمین بر نهاد *** فروبست دستش سبک شیرزاد
ببردش پیاده هم اندر زمان *** بر پیر عمار روشن روان
پس آن ده تنان را ببستند سخت *** و بر اشترانْشان ببستند رخت
عیالان قیس گزین را چو باد *** ابر اشترانْشان نشاندند شاد
پس آن بندیان را به صد عیب و عار *** همی تاختند آن یلان مردوار
به عمار فرخنده گفتا هلال *** که باشد چنین کار کار محال
که ما را چنین خوار و خسته روان *** همی برد خواهید چون بردگان
نه آخر مسلمان و آزادهایم *** به حکم محمد رضا دادهایم ؟

3280 محمد بدو گفت ایا بی ادب *** تو کردی ابر جور و کینه طلب
*.] یعنی : چو عمار گفتار وی را شنید...[1. اختیار صفحه (148)
مسلمان بد آن که بر (1) مرتضی *** جفا کردی با وی تو ای بی وفا
]90ر[
تو خود را نگویی نخست این چنین *** که ما را بیاموزی اکنون زکین؟(2)
عدوی وصیّ نبی را خدای *** مسلمان نخواندست ایا زشت رای
مسلمان نبد قیس ایا بدسگال *** تو کردی عیالان وی را نکال؟
3285 نَکالت کنم من کنون آن چنان *** که کردی تو مر قیس را بی گمان
دل قیس از این شادمانه کنم *** تو را سخرة(3) بد زمانه کنم
هلال آن زمان گفت ایا زادمرد *** پدرْت این چنین کار هرگز نکرد
و من نیستم دشمن مرتضی *** ورا دوستم گر چه کردم خطا
ولیکن به در خورد خود آب روی *** ندیدم برِ وی من ای نام جوی
3290 چو بوبکر]و[عمّر گرامی نداشت *** مرا و زمن دل گرانی بداشت
هم از اول این کار نامد به خیر *** سرانجام بر طلحه و بر زبیر *
کنونی اگر من جفا کرده‌ام *** وفا کن تو با من که آزرده‌ام
تفضل کن ای میر و خوش کن منش *** مکن بیش از اینْمان کنون سرزنش (4)
رها کردشان آن یل پاک زاد *** همه اسب و ساز و سِلَح باز داد
3295 بگفتش علی را ز چون تو چه باک ؟ *** تو بد کرده‌ای (5) بر سر توست خاک
برو نزد آن کش که خواهی کنون *** چو کردی دگر باره‌مان آزمون
بگفت این و برگشت شیر از شکار *** به کام و دل خویشتن آشکار
عیالان قیس گزین را به ناز *** رسانید زی قیس آن سرفراز
ببد شادمانه دل مرتضی *** چو قیس گزین شد از آن غم رها

3300 و زان روی بن علقمه شادمان *** همی رفت و ناسود می یک زمان]90پ[
نیاسود تا آشکارا ندید *** حصار دمشق او معین به دید
1.آن که ز بر 2.]/دین[3. صخرة
*.] ارتباط این بیت با داستان نامعلوم است.[4. سرزنخش 5. کرده‌ای
صفحه (149) چو نزدیک شهر آمد و شاد شد *** دلش زان غم راه آزاد شد
بر اسود یک لخت آن جا و پس *** برِ پورسفیان فرستاد کس
ز احوال خود داد او را نشان *** ببد شاد فرزند سفیان از آن
3305 ابومخنف آرد خبر اندر این *** ز گفتار و کردار آن فعل و کین
که چون آگهی یافت آن بدسگال *** ز کردار آن شوخ دیده هلال
بفرمود بن عاص را با سپاه *** پذیره شدندشان هم از گرد راه
تو بنوازشان گفت نزد من آر *** که تا ما چو باید بسازیم کار
که مردی بزرگ است و نامش هلال *** شجاع است و مردانه و با کمال
3310 دگر کز مهاجر وز انصار یار *** تنی ده بیاورده است نام دار
بر آن سان که سالارشان کرد امر *** برون برد لشکر ستم کاره عمرو
چو دیدند آن روی بن علقمه *** پیاده شدند با سپاهش همه
چو مر یکدیگر را بدیدند روی *** بکردند از هر دری گفت و گوی
سوی قصرشان برد پس با نشاط *** بیفکنده بد پورسفیان سِماط
3315 به خوان بر نشاندَندِشان شادمان *** نشستند و خوردند نان آن زمان
شدند آن زمان نزد سالار خویش *** نوازیدشان (1) میر]و[بنشاند پیش
ببوسیدشان روی فرزند صخر *** در آن چاپلوسی همی جست فخر
همی گفت این‌ها سران سرند *** پسندیده یاران پیغمبراند
ببد آشکارا بر ایشان کنون *** که از دین حق رفت حیدر برون]91ر[
3320 عیان شد که من کار دین پرورم *** به حق نایب (2) دین پیغمبرم
در این طالب خون عثمان پیر *** ببودند ما را به حق دستگیر
ببودند از آن شامیان شادمان *** به نفرین گشادند هر یک زبان
بر آن کس که یزدان جان آفرین *** ورا آفریدست از آفرین
لعین گفت از تیغ ما بوتراب *** نهان گردد اکنون به زیر تراب
1.نوازنده‌شان 2. نیت
صفحه (150)

رفتن سعد بن عباده به مصر از جانب علی (ع)

چو زین آگهی یافت خورشید دین *** خبر داد یاران خود را از این 3325
علی گفت از اندازه بگذشت کار *** بکرد آن لعین کفر خود آشکار
ز (1) حکم خدا و رسول خدای *** به یکباره ملعون برون برد پای
بدین گفته‌هامان خدای شما *** بسندست]و[تنزیل و محکم لوا
گوای دگر قول پیغمبرست *** که گفتست حیدر تنم را سر است
3330 کسی کاو کند با علی دشمنی *** چو ابلیس دون کرده باشد منی
و لیکن کسی کاو منافق بود *** ابا دیو ملعون موافق بود
نداند همی آن سگ خاک سار *** که وی پای دارد ابر دمّ مار
بدین ذوالفقارش من از خواب جهل *** برانگیزم این نزد ما هست سهل
ابومخنف آرد خبر اندر این *** که چون گفت آن حیدر پاک دین
3335 درنگی درا ین رای]و[فکرت بماند *** پس او سعد عبّاده را پیش خواند
بدو گفت ای سعد از بهر من *** تو زی مصر شو با یکی انجمن
ببر ای هنرمند شایسته یار *** تو چندان که خواهی از آن جا سوار
بدو گفت سعد ای گزیده امیر *** کنون رایتم بس بود دستگیر]91پ[
پس ار دشمن آید به پیکار من *** مدد خواهم ای شهره سالار من
3340 علی گفت شایسته باشد تو رو *** درنگی مکن بیش و پندم شنو
ز خویشان گزین کرد سعد آن زمان *** دو صد مرد مردانهٔ کاردان
امام هدی رایتی نو سفید *** بدو داد و دادش به نیکی (2) نوید
بدو داد پس نامه‌ای بوالحسن *** بگفتش برِ مصریان بر ز من
چو رفتی به مصر ایدر این نامه را *** بخوان بر همه مصریان بر ملا
3345 ز فرمان یزدان مپر پای پیش *** مکن هیچ کاری ز اندازه بیش
چو دو کار یک جای پیش آیدت *** تو آن کن کز او مزد بفزایدت
حق دین نگه دار و بیشی مجوی *** سخن بر گزافه ز هر در مگوی

1.به 2. داش بلنکی

به هر کار در خوب اندیشه باش *** همه داد ورز]و[وفا پیشه باش
ز بیدادگر باش تو بر حذر *** که تا بر تو نارد به ناگه حشر
3350 طلب کن به کو ابن مسروح را *** چو بایدْش بستان از او روح را
چو بنیاد این خون عثمان از اوست *** در فتنه و دام شیطان از اوست
بگفتش سپس (1) قیس با سعد شاد *** برفت و سپه برد مانند باد
ببرّید ره سعد آهسته وار *** به مصر اندرون رفت آن نام دار
چو مردم از او آگهی یافتند *** به دیدار وی تیز بشتافتند

3355 همه با سلام و سلامت شدند *** که تا نزد وی بی ملامت شدند
بگفتندش ای میر شاد آمدی *** چو بر طاعت]و[دین و داد آمدی
جهان آفرین نیک خواه تو باد *** همیشه ظفر بر سپاه تو باد]92ر[
به دیدارشان سعد خرم ببود *** ز گفتارشان شاد و بی غم ببود
سبک قیس عبّاده با مصریان *** سوی مسجد جمع شد آن زمان
3360 نسیم سخن‌های شاه عرب *** برانگیخت از جان پاکش طرب
چو مردم همه سوی مسجد شدند *** اگر چه گروهی نه بر جد شدند
هنرمند بدار دل قیس و سعد *** به فال مبارک در آن وقت سعد
سبک رفت بر منبر و خطبه کرد *** ز وعد]و[وعید او سخن جمله کرد
از آن پس سر نامه را باز کرد *** سخن‌های آن نامه آغاز کرد
3365 برافشاند آن گوهر پربها *** سر مؤمنان پر از آن گفته‌ها
به نام جهان‌دار پروردگار *** ز پیغام حق صاحب ذوالفقار
زحکم خدای بشیر و نذیر *** چو زی مصریان بد صغیر و کبیر
ز امر و ز نهی و زوعد و وعید (2) *** چه نزد امیر و چه نزد عبید
به قیس عباده سپرده قضا *** ز بهر رعیت بجسته وفا
3370 نموده ثواب امانت به حق *** بداده نشان از خیانت به حق
1.بگفت پس 2. عید
صفحه (152)
ز شیرین سخن‌ها و الفاظ خوش*** دل مصریان از طرب کرد کش
چو نامه فرو خواند قیس دلیر *** به تعجیل از منبر آمد به زیر
بدان مصریان داد پس قیس دست *** و با تن به تن عهد محکم ببست
بدان مهتران گفت اندر نهان*** کز این شروح آوریدم نشان
3375 از آن بدکنش گر نشانم دهید *** یکی راحت روح]و[جانم دهید
گر آن بدکنش را به چنگ آوریم *** ببندیم و نزدیک حیدر بریم]92پ[
که آن دشمن دین پیغمبر است *** بر اهل نفاق او به لعنت سر است

بگفت این و زان جایگه شد به در *** سوی خانه رفت او دل اندر فکر
که تا بر چه گردد سپهر بلند؟*** که را بخت افزون رساند(1) به بند؟
چه بازی کند گردش روزگار ؟*** که را بخت بد باشد آموزگار؟
چو زین آگهی یافت ابن شروح *** تو گفتی برون رفت از تنْش روح
برون رفت از مصر پوشیده روی *** گه (2) شام آن دشمن چاره جویی
نهان گشت اندر دهی گرگ پیر *** همی خواند تلبیس نامه دبیر
نوشت او یکی نامه اندر زمان *** بر پورسفیان تیره روان
به نامه درون گفت یا میر من *** به مصر اندر آمد کس ابوالحسن
فروبست با مصریان بیعتی *** برانگیخت با ما یکی صنعتی
کس بوالحسن سعد عبّاده است *** برِ مصریان دعوت آورده است
ولیکن ندارد دو صد مرد بیش *** ببرد او بدین مردمان کار پیش
قوی شد دل مصریان ای امیر *** همه سودمان شد زیان ای امیر
تو را کردم آگه از این کار من *** ایا فخر ایام و سالار من
که تا تو ببندی ز حمیت میان *** سپاهی فرستی به ما بی‌کران
که تا کار بر ما نگردد دراز *** فزون‌تر نگردد از این حیله ساز
بگفت این و آن نامه را شور بخت *** بپیچید و رویش نهان کرد سخت

1.رسانند 2. گهی

سپردش همان گه به عاص اسد *** هم اندر زمان چاره جویی از حسد
گسی کردش و رفت مانند باد *** هم اندر زمان عاص دشمن نژاد
]93ر[
چو دودی برِ پورسفیان رسید *** نوشته بدو داد کاو را بدید *
چو آن نامه بر خواند آن بدنشان *** ببد کور رنگ رخش ز عفران **
بگفت (1) آن زمان پورسفیان به عمرو *** که بخت بد از فتنه خوردست خمر
ببد مست ایا عمرو وز مستی اوی *** همی کرد خواهد کنون پستی اوی
فراوان شگفتی ببیند کسی *** کز این بند کشتی ببیند کسی ***
بسا شیرگیران بمانند اسیر *** که چون برکشد شیر شرزه نفیر
کنون مصر بگرفت مرد علی *** ببازید در مصر نرد علی
ببرد او کنون یک ندم نرد را *** بباید شکست از تنش نرد را
نباید که یاری کنند بیش‌تر *** سپاه ایدر آرد ز کین پیش‌تر
خردمند ابن شریح این زمان *** از این حال‌ها داد ما را نشان
کنون قیس(2) گوید به مصر اندر است *** ز خویشانْش با وی یکی لشکر

است
از او هست مُنْواری ابن شروح *** همی ترسد این پیر از بهر روح
سپاهی فرستم کنون با هلال *** سوی مصریان من ز بهر قتال
بگفت این و کس کرد آن بدسگال *** هم اندر زمان نزد نامی (3) هلال
3410 چو بشنید پیغام رفت همچو باد *** بر پورسفیان ناپاک زاد
بدو ابن سفیان بگفت آن زمان *** ببند از پی کینه جستن میان
سوی مصر شو با سپاهی تمام *** به شمشیر بستان ز بدخواه کام
*.] در بالای این صفحه عبارت «قالب الارواح» نوشته شده و در حاشیة سمت راست بیت 340 به این شکل تصحیح (؟) شده است. «کنون مصر نگرفت مرد علی / بیارمد در مصر نزد علی » حواشی این صفحه به خط کسی غیر از کاتب است.[
**.] معنای مشخصی برای «کور رنگ» یافت نشد.[1. ببد
***.] معنای مشخصی یافت نشد.[2. قیص 3. حامی

گزین کن ز مردان جنگی سوار *** از این لشکر ما کنون سی هزار

نامة معاویه برای فریفتن قیس

چو گفت این سخن پورسفیان حرب *** یکی نامه بنوشت پس گرم و چرب
]93 پ[
3415 بر قیس (1) عبّاده از روی بند *** سخن‌هاش مانند الماس]و[قند
در او گفته‌ای فیض چون تو امیر *** سزد گر بودْمان به حق دست گیر
اَبَر موجب آن که بودت پدر *** بر میر عثمان چو نور بصر
چو شد کشته عثمان به مکر علی *** تو مهر علی چون ز دل نگسلی ؟
نبینی تو ای مرد والا نسب *** که چونند با من سران عرب ؟
3420 کا تا طالب خون عثمان کنند *** جهان بر علی همچو زندان کنند
تو را گر درم باید و جان خویش *** میاور]به[پیکار ما پای پیش
که هچون من شدم آگه از کار تو *** شدم دشمن زشت کردار تو
پس ر سر درآری به فرمان من *** شوی ایمن از غرق طوفان من
امید منت کشتی نوح باد *** عطای منت راحت روح باد
3425 پس ار بربگردی (2) بربوتراب *** بمانی به شمشیر ما در عذاب
عذابم به پولاد کین کش بود *** چو خشمم (3) بر اعدا چو آتش بود
فرستادم اینک پس این نامه در *** سپاهی کز او شد قضا بر حذر

سپردن سپاه به هلال برای حمله به مصر

هلال است سالار بر این سپاه *** تو سالار لشکر به از وی مخواه
بگفت این و آن نامهٔ پرو عید *** سپرد ابن سفیان به دست یزید
بگفت این یزید این وعید مرا *** به قیس عباده رسان تو هلا
از آن پس به بن علقمه گفت هین *** سواری هزار از سپه برگزین
همه گردگیران شمشیر زن *** یلان قوی بال پولادتن
بِبَرشان جریده به مانند باد *** شوی مصر بستان زبدخواه داد]94ر[
چنان کن که چون دشمن آگه شود *** درازی بالاش کوته شود
بر این دل نشستست ابن شروح *** سوی رایت ما سپردست روح
1.قیص 2.]/ نگردی [3. چشمم صفحه (155)
پس ار(1) قیس (2) پذرفت این پندها *** دلش را تو خوش کن هم از قندها
همی باش تو نزد ابن شروح *** ز پیمان ما تازه دارش تو روح
که تا زی تو آینده ای نام دار *** سواران شمشیر زن سی هزار
تو خالی کن آن گه به شمشیر تیز *** ز بدخواه ما مصر در خون بریز
به جز کشتن و سوختن آن زمان *** مکن هیچ کار ای یل کاردان
همین است درمان که گفتمْت من *** برو شاد ایا گرد لشکر شکن

نامة معاویه به ابن شروح

فرستاد پس نامه‌ای همچنین *** به عدالله بن شروح آن لعین
گشاده بدو بر درِ راز خویش *** بگفتا که پیشی مکن سازِ خویش*
همه کار کن بر مراد هلال *** حذر کن به هر حال از بدسگال

رسیدن نامه معاویه به قیس

3445 چنین گوید آن راوی کاردان *** که شد نامهٔ پورسفیان نهان
بر قیس(2) و آن نامه بر خواند قیس *** بترسد و از غم فروماند قیس (2)
زمانی در آن غم فرو برد سر *** زهر کس نهان کرد وی آن خبر
پس از صدر برخاست در خانه شد *** ز اندیشه‌ها(3) همچو دیوانه شد
بُدش دخت بوبکر جفت عزیز*** نهانی نبودش از او هیچ چیز
3450 بدو برگشاد آن همه راز خویش *** نگر کان زن او را چه آورد پیش
زنش گفت ایا قیس (2) هشیار باش *** به هر کار در با خرد یار باش
علی از تو دور است و آگاه نیست *** از این دشمنان راه کوتاه نیست
]94پ[
تو گر جنگ جویی شکسته شوی *** مگر خسته گردی و بسته شوی
دگر آن که سادات شاه عرب *** کند از علی خون عثمان طلب
3455 چو فرزند سفیان در گنج‌ها *** گشادست بر حق این رنج‌ها
تو گر پند گیری و فرمان کنی *** همه کار دنیا به سامان کنی

1.از 2. فیض

*.]یعنی : پیشی ـ=برتری جستن) را ساز و آهنگ کار خود قرار نده.[

3. اندیشه‌ها

نامة قیس به معاویه

به فرمان زن قیس (1) بشکست عهد *** چو بد آن سخن‌ها بر او همچو شهد
پس از خویشتن دید قیس (1) آن صواب *** که آن نامه را خوب گوید جواب
جوابی نوشت آن گه آن نامه را *** در آن نامه بستود بدکامه را
3460 دلم گفت پیوسته در عهد توست *** خرد طالب طلعت سعد توست
توی ای امیر بنگر که چون آمدم *** چو از نزد حیدر برون امدم
جز از خویش]و[پیوند با خویشتن *** سپاهی نیاوردم ای میر من
چو رای دلم بد به پیمان تو *** دو گوش]و[سرم بد به فرمان تو
بیایم بر تو به آهستگی *** نبینی ز ما جز که شایستگی
3465 بر این روی وی نامه بنوشته بود *** فرستاده زی (2) پورسفیان چو دود
چو نامه بر پورسفیان رسید *** فروخواند و رویش چو گل بشکفید
بگفت از گنه قیس بیزار شد *** بُد او خفته یک لخت بیدار شد
پذیرفته را گر به جای آورد *** ز شادی درختی به پای آورد
گر ایدون که هست این سخن احتیال *** نهانْمان نماید زهر در هلال
3470 چو بن علقمه نیست غافل از این *** شب و روز دارد بر او بر کمین
بر این رای پیوسته تدبیر کرد *** نداند که ایزد چه تقدیر کرد]95ر[
کرا دل به تقدیر خرسند نیست *** نصیبش ز تدبیر جز بند نیست
کرا یار شد گردش آسمان *** بود دور گردونْش چون پاسبان
چنین است آیین ما را ز دهر *** گهی شد بار آورد گاه زهر
3475 به بازار دنیا به جز مردِ مرد *** بدین سودمندی تجارت نکرد
چه مرد است وی کاو بجوید جهان *** جهان آیدش کز جهان شد جهان
جهان آید و بر جهان بُد امیر *** که برد از جهان گوی ملک کبیر
از آن میر کش یافت ملت محل *** به وقتی که بشکست لات و هبل
کرا بود چون عَمرو و عنتر شکار *** به شمشیر اسلام کرد آشکار 1.فیض
2. زین
صفحه (157)
3480 برانگیخت از ناکثین رستخیز*** در آن دشت رَقّه به شمشیر تیز
نگر تا چه کرد او بدان ناکثین *** به شمشیر دین در حق داد و دین

نامة قیس به علی (ع)

به وقتی که قیس (1) عباده تمام *** فرستاد نامه به نزد امام (2)
که فرزند سفیان به نزدیک من *** یکی نامه کرد ای چراغ زمن
به تهدید و تلبیس سوگندها *** که من آب و آتش زنم بر شما
3785 سپاهی برون کرد ای نام دار *** بر آثار آن نامه بر بی‌شمار
تو را باز گفتم کنون ای امام *** چو من عاجزم اندر این والسلام
چو نامه برِ شیر یزدان رسید *** فرو خواند و آن گفته‌ها را بدید
امام هدیٰ گفت قیس آن زمان *** بکرد آشکار آنچه (3) بودش نهان
همی رفت خواهد کنون سوی شام *** بر پورسفیان سخن شد تمام
3490 همانا که نشناخت وی قدر دین *** بدل کرد دین را مگر وی به کین
]95پ[
کرا دل به دینار شد خواستار *** دو رویه (4) شود دلْش]و[زنهار خوار
چو گفت این سخن مرتضی در زمان *** به فرزند بوبکر گفت ای جوان
تو برخیز و هین با چنین راستان *** چو بادی کنون حضرة * مصریان
سواری هزار از دلیران دین *** تو بگزین و با خود ببر ای گزین
3495 چو دشمن ره مصر جوید همی *** ز گل قیس *** ما خار بوید همی
در آن است دشمن که وی بی درنگ *** یکی برزند آبگینه به سنگ
نداند که روباه با شرزه شیر *** چو کشتی کند شیرش آرد به زیر
چو پیدا شود نور تاب آفتاب *** چگونه دهد روشنایی شهاب ؟
من آن آفتاب هدی گسترم *** که داماد و بنْ عمّ پیغمبرم
3500 چه سنجد معادی به میدان ما *** که چون جنگ جویند مردان ما؟
1.فیض 2. نزد الامام 3. آنچه
4.در رویه *.] معنای مشخصی برای «حضره» یافت نشد.[**. فیض
صفحه (158)
تو ای دینْ پرست از پی دین و داد *** کنون تیزتر شو ز تا زنده باد
برون رفت آن شیر جنگ آزمای *** چو بادی به فرمان شیر خدای
سپه بود با وی سواران هزار *** همه رزم دیده همه نام دار
محمد همی رفت چون تند باد *** دلش پر زتاب و سرش پر زداد
3505 بدو گفت بد مرتضی کای پسر *** ز دستان دشمن همی کن حذر
چو نیرنگ سای است اعدای دین *** شبیخون نگه دار و جای کمین
شب و روز از این دل پراندیشه دار *** حذر کردن و داد و دین پیشه دار
به حیدر بگفتا که فرمان برم *** ز فرمان تو زاستر نگذرم
بگفت این و بیرون شد آن هوشمند *** شب و روز می‌رفت پذرفته پند
]96ر[

3510 بر آن ره که می‌رفت آن پرهنر *** همی جست از بیخ دشمن خبر
بریدی بر آمد ز یک طرف راه *** ز ناگه بر افتاد بر آن سپاه

رسیدن خبر خیانت قیس به محمد بن ابی بکر

ببردند مردان دین تازیان *** به نزد محمد ورا در زمان
محمد بدو گفت نامه بیار *** که تا من بدانم که چون است کار
جوان مرد نامه بدو داد زود *** محمد فرو خواند چونان که بود
3515 به نامه درون بد نوشته چنین *** که آگاه باش ای سپه دار دین
که از امر تو گشت قیس (1) این زمان *** به دشمن همی رفت خواهد نهان
چو بفریفتش پورسفیان به زر *** درستی بدانسته باش این خبر
که چون دشمن آید به پیکار ما *** تبه گردد ای میر دین کار ما
تو فریاد رس باشمان ای امیر *** تویی مؤمنان را به حق دستگیر
3520 محمد چو بر خواند آن نامه گفت *** زما نیست این نامه اندر نهفت
و لیکن تو ای رادمرد این سخن *** چنان چون شناسی بگو پیش من
که قیس (2) عباده کجا بد کنون *** چو رفتی تو از مصر ناگه برون
جوان گفت در مصر بود او ولیک *** همی پخت از مکر و تلبیس دیک

1.فیض 2. قیص

به سه منزلی بود از وی هلال *** بر این رای بُد ساخته احتیال
3525 که چون قیس بیرون خرامد ز شهر *** هلال اندر آن شهر تازد به قهر
کند آن زمان غارت و سوختن *** از این روی خواهند کین دوختن
محمد چو بشنید این در زمان *** بپوشید دستی سلیحی گران

به یاران خود گفت آن شیر مرد *** که یکی سر بسازید کار نیرد]96پ[
چو بدخواه قیس است تنگ این زمان *** نباید که بیرون جهد از میان *
3530 وز او تا بر قیس ره بد دراز *** پس آن راه بد پر نشیب و فراز
پس آن قیس(1) روز دگر بامداد *** برون رفته بد از در مصر شاد
به درگاه لشکر گهی کرده بود *** چو با دشمنان کار پرورده بود
محمد از آن جایگه شیروار *** همی رفت و می‌برد بوی شکار
همی جست زیرش درون بادپای *** به مانند برق ز امر خدای
3535 چو سیلی که آید زبالا به زیر *** همی رفت اسب شجاع دلیر
به وقتی که بر شب شود چیزه روز *** درفشد درفشان چو از نیم روز
بدرّد هوا جامهٔ قیرگون *** ز ما دل کشد روز رایت برون
رسید اندر آن وقت زی قیس]و[سعد *** محمد ابر نصرت و بخت سعد
(2)
بغرید چون تندر (3) نوبهار *** فشاند آتش از تیغ کین برقْوار
3540 به نیزه عدو را بر آتش نشاند *** چو از نیزه بر دشمن آتش فشاند
چو دشمن سپه دید از چپّ و راست *** ده و دار]و[گیر دو لشکر بخاست
ز بس طعن]و[ضرب سنان و حسام *** هوا زردگون شد زمین لعل فام
چو قیس عباده چنان دید کار *** به شمشیر زد دست چون شد سوار
چو شیر شکاری به پیکار شد *** ز پیکار جستن گرفتار شد
*.] در این جا کاتب به اشتباه دو مصراع دو بیت مختلف را کنار هم گذاشته و این بیت را ساخته است:
چو بدخواه تنگ است فیض این زمان نباید که بیرون جهد از میان [
1.قیص 2.]/ بختِ سعد[3. تندر صفحه (160)
3545 گرفتار و بندیّ(1) دهر سپنج *** ز بد رسته آید به کم مایه رنج
گرفتار بد آن جهانی (2) بود *** که بند و غمش جاودانی بود
به هر دو جهان آن بود رستگار *** که داند حق نعمت کردگار
حق نعمت آن کس شناسد تمام *** که داند حق مصطفی و امام
امام حق آن پاک دین حیدر است *** که بن عمّ و داماد پیغمبر است
3550 کسی کاو بدو دست و لشکر کشید *** روانش به نار جهنم رسید
کرا رای زی پورسفیان بود *** چو سفیانیان هم به نیران بود
ز فرزند سفیان ابر قیس (3)]و[سعد *** ببند نحس آن وقت ایام سعد
چو شد قیس (3) بسته محمد ورا *** فرستاد نزد امین حیدرا
عیالان وی را به عهد و الامان *** گسی کرد با وی هم اندر زمان
3555 از آن جای پس ابن بوبکر شاد *** سپه برگرفت و بنه بر نهاد

به مصر اندرون رفت آن نام دار *** بر اعدای حیدر شده کامگار
پذیره شدند اهل مصرش همه *** که خود بی شبان مانده بد آن رمه
همی خواند هر کس بر او آفرین *** و بر احمد و حیدر پاک دین
چو در مصر شد ابن بوبکر شاد *** در عدل بر مصریان برگشاد
3560 ابرمصریان خوانْدش در به در *** گزین نامة حیدر پرهنر
زپیمان و فرمان و عهد و وفا *** ز طاعات]و[احسان]و[خوف و رجا
محمد چون آن گفته‌ها (4) یاد کرد *** دل مصریان را همه شاد کرد
شدند آگه از حال وی مصریان *** پراکنده گشتند پس یک زمان
کنون لوط یحیی خبر آورد *** در این حال این قصه را سر برد]97پ[
3565 چو مر قیس (5) عباده را آن چنان*** ببردند نزد علی تازیان (6)
به زندان فرستاد از گرد راه *** امام هدی حیدر دین پناه
1.گرفتاری و بند 2. جهان در 3. قیص
4. گفتها 5. قیص 6. تازنان
صفحه (161)
فرستاد جابر بر قیص(1)]و[سعد *** یکی برگ در حال بر فال سعد
به فرمان سالار اسلامیان *** دل قیس (1) شد شادمانه از آن
فرستاد از بهر جابر چو باد *** بسی هدیه زی قیس (1) تا گشت شاد
3570 امام هدی خواند روز دگر *** بزرگان دین را یکی سر به سر
و مر قیس را پیش خویش آورید *** بساط سیاست فروگسترید
بدو گفت ایا قیس دشمن شدی *** ز محشر بگو از چه ایمن شدی ؟
تو را شرم باد از جهان آفرین *** چو نفرین گزیدی تو بر آفرین
تو آن خواستی کرد ای بدگمان *** که ابلیس گردد به تو شادمان
3575 کنون من تو را گوش مالی دهم *** دل تیره‌ات را خیالی دهم
ز دُرّاعة قیس دو آستین *** بفرمود درانیدن آن پاک دین
نوشتند ابر جامة قیس بر *** که عاصی شد این قیس بیدادگر
از ان پس دو گوشش بمالید سخت *** وصیّ نبی حیدر نیک بخت
فرستاد پس حیدر سرفراز *** مر او را به زندان دگر باره باز
3580 همی گفت این قیس با خویشتن *** که کشتن به از این چنین زیستن
پس از چند گه قیس را مرتضی *** به قول حسن کرد روزی رها
چو از حال قیس و محمد هلال *** شد آگه ز غم زرد شد چون هلال

خبر یافتن معاویه از اسارت قیس

بر پورسفیان هم اندر زمان *** فرستاد کس دشمن بدنشان]98ر[
بر آن سان نبدشان نشان و خبر *** خبر کردشان آن بد خیره سر
3585 چون آن حال زی پورسفیان رسید *** غمان وی از نامه بر جان رسید
سبک عمرک عاص را پیش خواند *** از این در سخن پیش وی در براند
بدو گفت ایا عمرو تدبیر چیست ؟ *** شفی مان در این رنج پر درد کیست ؟
بدو عمرو گفت ای ستوده امیر *** تو زین کار جز فتح بهره مگیر
ز بهر هلال این زمان تو مدد *** برون بر یکی لشکری بی عدد 1.قیص صفحه (162)
3590 بگو تا بماند بدان جایگاه *** هلال خردمند با این سپاه
که تا پوربوبکر یابد خبر *** ز احوال این لشکرت در به در

نامهٔ معاویه به محمد بن ابی بکر

یکی نامه بنویس از ان پس چو باد *** بر پوربوبکر بفرست شاد
به خوبی و نرمی و بند و فسون *** بکن ز اولش ای امیر آزمون
مگر پند تو باشدش سودمند *** وگر نه به قهر آوریدیمش به بند
3595 چنان کرد فرزند سفیان دون*** چو عمرک بُدش مر ورا رهنمون
برون کرد فرزند سفیان چون باد *** ز مردان جنگی عدد سی هزار
فرستادشان تیز نزد هلال *** هم اندر زمان آن سگ بد سگال
یکی نامه بنوشت پس همچو باد *** به نزد هلال و دلش کرد شاد
به نامه درون گفته بد ای هزبر *** تو می‌باش یک چند بر اسب صبر
3600 به بیداری اندر ابا این سپاه *** بمان شاد ایا گرد لشکر پناه
که تا من بدان پور بوبکر بر *** کنم حجتی عرضه ای نامور
مگر بنشود یک ره این پند من *** بپیوندد او دل به پیوند من]98پ[
پس ار پند ما نایدش سودمند *** نبیند ز ما جز که بند و گزند
بگفت این و بنوشت اندر زمان *** از این در یکی نامه‌ای بدنشان
3605 برِ آن که بوبکر بودش پدر *** اگر چه علی راست همچون پسر
به نامه درون بد نوشته چنین *** که هست این ز گفتار سالار دین
بر پور بوبکر یار نبی *** که بودش پدر غم گسار نبی
چرا دور شد آن گرامی پسر *** ز غمری به یک ره ز خوی پدر ؟
و بر یاوران نبی از چه روی *** شدست این چنین دشمن زشت گوی ؟
3610 کنونگر ز کرده پشیمان شود *** مرا چون بباید به فرمان شود
بجوید دل دوستان پدر *** شکفته کند بوستان پدر
زما خشنودی یابد و خواسته *** ز جان آفرین خلد آراسته
پس ار سر بتابد ز فرمان ما *** سر]ش[در هوا ماند از تن جدا
صفحه (163)
چو کردم برون من یکی لشکری *** کِشان بر نیاید همی کشوری
3615 که تا طالب خون عثمان کنند *** به سمّ فرس مصر ویران کنند
بگفت این و نامه گسی کرد پس *** هم اندر زمان ابن سفیان خس
ببردند این نامه را همچو باد *** به فرزند بوبکر دادند شاد

نامة محمد به معاویه

محمد چو برخواند آن گفته‌ها *** بدانست بنیاد آن سفته‌ها
بیفکند از دست آن نامه را *** و برداشت او کاغذ و خامه را
مران گفته‌ها رانوشت او جواب*** به درخورد آن گبر دون بر صواب
چنین گفت از اول به نامه درون *** که یا بد کنش پورسفیان دون]99ر[
بخواندم من آن گفته‌های خطا *** که بد گفته بودی تو ای بی وفا
تو خود را نوشتستی سالار دین *** نه‌ای تو به جز مهتر قاسطین
تو آن بد کنش ظالم فاسقی *** که بر دشمنان نبی عاشقی
تو از پشت فرعونک مرتدی *** منافق بدی تیره تن کافری
تو را با خدا است این دشمنی *** چو از لشکر دیو و اهرمنی
مرا پند دشمن نیاید به کار *** که آن قند دشمن بود زهر مار
تو ما را ایا پورسفیان دون *** چو قیس(1) عباده شماری زبون
به لشکر مترسان مرا بیش از این *** چو دیدی امام مرا پیش از این
تو از عمرو]و[عنتر فزون‌تر نه‌ای *** و با مرحب و طوق هم بر نه‌ای
تو دانی که میرم بدین‌ها چه کرد *** در آوردگه روز جنگ و نبرد
تو ایدر گمانی مبر ای لعین *** که از ما همی جویی امروز کین
به تنها تنی ای خسیس دنس *** علی با تو و با سپاه تو بس
مرا گر پدر بکر صدیق بود *** پدر مر تو را صخر زندیق بود
مرا گر زنند و کشندم رواست *** که جنت بدین هر دو دعوی مراست
همین بس مرا فخر چون بنگرم *** که من چاکر پاک دین حیدرم

1.فیض

بگفت این و نامه به دست یزید *** سپرد آن هنرمند مرد سعید
یزید لعین پورسفیان چو باد *** برون رفت از مصر هم بامداد
چو بادی بر پورسفیان رسید *** بدو داد نامهچنان کش سزید
چو بر خواند آن نامه را پور هند *** بجوشید از خشم زنبور هند]99پ[

سپاه فرستادن معاویه به جنگ محمد

فرستاد کس همچو باد شمال *** ستم کار ملعون به نزد هلال
که منشین و پیش آ (1) یل کاردان *** سوی مصر شو با سپه تازیان
برافروز تیز اتش جنگ را *** چو الماس کن بر عدو چنگ را
به فرزند عاص آن زمان گفت خیز *** برون بر سپاهی ز بهر پریز
سپاهی برون بر که دریا و کوه *** شود از تکاپویشان در ستوه
نبینی که دشمن چه گوید همی ؟*** چگونه در لاف کوبد همی ؟
به فرمان وی در زمان عمرو عاص *** سپاهی برون برد از عام و خاص
سپاهی چو مور و ملخ بی شمار *** همه غرقه در آلت کارزار
همه دشمن ملت مصطفی *** همه کینه ور گشته با مرتضی
از این سان سپاهی برون برد عمرو *** ز حمیت دو مرده همی‌خورد خمر
چنان خورد عمرو ستم کاره خمر *** کز آتش همی باز نشناخت تمر
بفرمود تا طبل رفتن زدند *** به یکباره از شهر بیرون شدند
سپه طبل رفتن فرو کوفتند *** ز دل آتش کین بر افروختند
ببستند بار (2) و برفتند تیز *** چو دیوان مازندران از ستیز
شب و روز آن لشکر شامیان *** همی رفت و ناسود می یک زمان
چو مانده شدی اسبشان اندکی *** به سوی چرا گه شدندی یکی
چو آن بارگیشان بخوردی گیاه *** شدندی سپه بار دیگر به راه
بریدند از این گونه راه دراز *** عدوی امین حیدر سرفراز]100 ر[
چو پیوسته شد آن سپه با هلال *** به سان قمر شد ز شادی هلال

1.ای 2. باز

صفحه (165)

ببودند یک چند آن جایگاه *** بر آن تا بر آسود لختی سپاه
همه روز]و[شب عمرو عاص و هلال *** همی ساختندی ره احتیال
ابومخنف آرد کنون این خبر *** ز روی درستی و روی عبر
زحالی که شد مصر پر گفت و گوی *** از آن لشکر عمرو پرخاش جوی
به نزد محمد شدند آن زمان *** بزرگان آن شهر بسته میان
بگفتندش ای گرد لشکر پناه *** عدو آوریدست بی مر سپاه
بر آن آمدند این صغیر و کبیر *** که تا مصر ویران کنند ای امیر
کنون ما بکوشیم از بهر دین *** به شمشیر دین ای امیر گزین
به فرمان تو ای یل نام دار *** برآریم از این دشمن دین دمار
محمد ببد شاد و گفت این زمان *** فرستم یکی نامه‌ای مهتران
به نزد وصیّ بشیر و نذیر *** نمایم بدو از قلیل و کثیر

از آن پس بسازیم تدبیر کار *** به نیروی یزدان پروردگار
بکوشیم تا دست این قاسطین *** شود کوته از راه این داد و دین

نامة محمد به علی (ع) برای یاری خواهی

محمد به نزد گزین جهان *** یکی نامه بنوشت هم اندر زمان
در آن نامه گفت ای شه بی همال *** بپیوست بن عاص دون با هلال
3675 نشستند با لشکری بی کران *** ابر حدّ مصر ای شه مهتران
چنان رای کردم من ای دین پناه *** که از مصر بیرون شوم با سپاه
چو کرد این سخن را محمد تمام *** فرستاد نامه به نزد امام (1)

فرستادن علی (ع) سعید را به یاری محمد

چو نامه رسیدش برِ بوالحسن *** بخواند آن امین نامه بر انجمن]100پ[
چنین گفت از آن پس به نامی (2) سعید *** امام هدی شه سوار سعید
3680 که بر ساز هین روزگار سفر *** سوی مصر شو از صبا تیزتر
بر پور بوبکر دانش‌پذیر *** تو باشش به هر کار یار و مشیر
بگویش که زنهار هشیار باش *** ولی را به هر نیک در یار باش
1.نزد الامام 2. نام
صفحه (166)
ز مکر عدو باش تو بر حذر *** ز حال سفر نیز و حال حضر (1)
شبیخون نگه دار و جای کمین *** شب و روز ایا شه سوار گزین
3685 مشو غافل از دشمن از هیچ حال *** که جادو چو دیوند عمرو و هلال
اگرْتان مدد باید ای نام دار *** چو بادی فرستید زی ما سوار
به فرمان سالار دین بی درنگ *** سعید دلاور میان بست تنگ
به زین اندر آورد شب رنگ را *** بر او کرد تنگ آن زمان تنگ را
به زین اندر آورد آن گاه پای *** همی گفت رفتم به نام خدای
3690 همی جست چون برق شبرنگ وی *** چو باد هوا بد سبک سنگ وی
بر آن سان شب و روز کرده یکی *** همی رفت و ناسود جز اندکی
تو گفتی که شیری ز بهر شکار *** برون رفت اشفته در مرغزار
به کف در گرفته یکی اژدها *** که جان عدو زو نگشتی رها

دیدار سعید و سراقه

بر این سان بر چاهساری رسید *** پیاده شد و پس دمی بر کشید
شبانی بدید او بر آن چاهسار *** یکی گرگ را بسته بود استوار
همی زد بر آن گرگ راعی (2) به تاب *** همی گفت ای بی وفا بو تراب
بکشتی تو عثمان فرخنده را *** نبخشودی آن میر زیبنده را (3)]101ر[
تو از طلحه وز زبیر ای سترگ *** چه جستی نگویی تو ای شوخ گرگ
کنون من بدین چوب دستی سرت *** بکوبم کنم همچو خاکسترت
به درخورد خویش از من ای بوتراب*** بچشی یکی جاودانی عذاب
بر این گونه آن گرگ را سر شبان *** همی کوفت (4) در گفت و گو آن زمان
سعید اندر آن کار او خیره ماند *** چو بیدی در آن خشم لرزنده ماند
به نزد شبان شد سعید آن زمان *** بدو گفت دیوانه‌ای ای شبان ؟
بماندم ز کارت من اندر شگفت*** چو با گرگ هرگز کسی این نگفت
1.بشر 2. راوی 3. مرا 4. کفت صفحه (167)
مرا گر از این (1) راز آگه کنی *** غمان درازم تو کوته کنی
شبان گفتش ای میر بیدار دل *** به معنی از این راز بسپار دل
تو بشنو که این گرگ بی چاره کیست *** پس این زحمت و گفتن من ز چیست
چو مانندهٔ بوتراب است این *** چه مردی است دانی بیاور جواب
شبان گفت مردی است او بی نماز *** مسلمان کش است و منافق نواز
سعیدش بگفت ای شبان مؤمنی ؟*** ز دوزخ بر این گفته‌ها ایمنی؟
بگو تا تو را دین و راه تو چیست ؟*** در این دین تازی تو را شاه کیست؟
شبان گفت من شیعت حیدرم *** غلام همه آل پیغمبرم
سعید آن زمان گفتش این بوتراب *** امام تو باشد بر این بر صواب]101پ[
در این علی (2) این نام جز بر علی *** نیفتد تو زین دل چرا نگسلی (3)؟
شبان چو شنید از سعید این سخن *** بپیچید چو مار بر خویشتن
دو دستش برآورد از این غم شبان *** به رخ بر همی زد به سان زنان
همی گفت ای وای من خاکسار*** ز گفت و زکار بد آموزگار
به گفت بد آموز غِرّه شدم *** که تا همچو مروان و مرّه شدم
بگفت این و پس گوسفندی بزرگ *** بکشت و نهادش در آن پیش گرگ
چو آن گرْسنه گرگ آن را بخورد *** شبانش از آن بند آزاد کرد
همی گفت آیا کردگار جهان *** شناسندهٔ اشکار و نهان
تو دانی که من دوست‌دار که‌ام *** در این کوی اسلام یار که‌ام

3725 چنین گفت پس با سعید آن شبان *** که ایدر بمان ای سعید این زمان
درنگی که تا من چو باید تمام *** بسازم کنون کار خویش ای همام
به نزد تو آیم سبک ساخته *** ز کار بدآموز پرداخته
1.زین 2.]/عهد[3.]/ بگسلی[صفحه (168) بجویم به یکباره عذر گناه *** کنم جان فدا پیش شیر اله
سراقه بدش نام پیر (1)شبان *** که شد از همه بد بری آن زمان
3730 سراقه بگفتاین و مانند باد *** برفت و شد از بخت فیروز شاد
سر آن بد آموز را از بدن *** ببرّید و لد دور کرد از حزن
همی گفت جای بدآموز ما ***سزایش چنین است که کردیم ما
بدآموز را پس جزا بس چنین *** که کردست لعنت به شیر عرین
بدآموزِ آن توبه کرده شبان *** بزرگی بد از تخم سفیانیان
3735 شب و روز جز لعنت مرتضی *** نیاموختی آن لعین بی وفا]102ر[
چنین گفت این مردمان بوتراب *** نترسد ز مرگ و ز حشر و حساب
سراقه چو آگه شد از راز وی *** فروبست یکباره آواز وی
به خیمه درون خفته بُد آن پلید *** که آمد سراقه سرش را برید
بپوشید از ان پس سلیح گران *** و بر مرکبش بر نشست آن زمان
3740 سر آن لعین برد پیش سعید *** بدو گفت شد روزم امروز عید
ز هر غم شدم من کنون رستگار *** ز دیدار تو ای خجسته سوار
بگفت این و رفتند (2) آن دو دلیر *** سوی مصر مانند غرنده شیر

به مصر رسیدن سعید و سراقه

رسیدند در مصر از بامداد *** برفتند نزد محمد چو باد
سعیدش بپرسید و دادش سلام *** زسالار اسلام از خاص و عام
همه پندهای وصی نبی *** بر آن پاک دین خواند مرد وفی
محمد به دیار وی شاد شد *** روانش ز اندیشه آزاد شد
چو بشنید او گفتهٔ مرتضی *** شکفته شدش بوستان وفا
ز حال سراقه سعید آن زمان *** سخن گفت در پیش آن مهربان
وز احوال آن گرگ و آن گفت و گوی *** که با گرگ کرد آن یل عذر جوی
شگفتی بماندند از آن انجمن *** ز کردار آن دشمن بوالحسن

1.نام آن پیر 2. رفت

زکار سراقه شدند شادمان *** نواختند هر کی ورا در زمان
بکردند یک یک بزرگان دین *** ز دل بر سراقه بسی آفرین
همی گفت هر کس که جز مردِ مرد *** نکرد این چنین کار کاین مرد کرد
بهشت خدای جهان را به جان *** خَرَد بد نباشد همه رایگان]102پ[
چه مرد آن که در کار دین مرد توست (1) *** چه سر آن سری کاندر او درد توست

سرای فنا هست جای فنا *** سرای فنا پر بود از عنا
بزرگان دین بر جهنده جهان *** همیشه بدند ای برادر جهان
وصال جهان جادوی جافی ست *** فراموش و لیکن به من ساقی ست
کنون ای خردمند از این گفته‌ها *** تو بشنو بسی معنوی نکته‌ها
3760 زگفتار آن راویان امین *** که بردند رنج از پی داد و دین
ز جنگ بزرگان اهل هدا *** که کردند در کار دین جان فدا
به دونان سپردند دنیای دون *** چو دونان ببودند آخر زبون
ز بهرای دین تیغ مردان دین *** گهی ناکثین کشت و گه قاسطین
کنون ای سخندان نگر کز چه رُست*** سر جنگ صفّین ز روی درست
3765 بگو بشنو ار (2) دلت را هست خواست *** سر جنگ صفین که تا از چه خاست
دوم مجلس آمد ز صفین به سر*** سوم مجلس است آن که گویم دگر
به وقتی که در شست و دو سال من *** رسیده بد و سعد بد فال من
دل من در این قصه می رنج برد *** گهرهای حکمت سوی گنج برد
ز بهر علی عالی ست طبع من *** چو عالی سخن راند بر شمع من
3770 به رغم حسودان ال علی *** ثنا گویم اکنون به جای علی
چو آل علی آل پیغمبرند*** به حسن و صفا حال پیغمبرند

1.سست 2. از

مجلس سیم از حرب صفین

سپاس از خداوند جان و خرد *** که ان کرد با ما کز او در خورد]103ر[
چو جان دادمان از خرد بهره داد *** در دین و دانش به ما برگشاد
به صد لطف از نعمت بی شمار *** بپرورد از فضلمان کردگار
3775 حق نعمت ایزد بی نیاز *** به جای آر ای بستة بند آز
بدین آتش آزت ای آزمند *** بود آب شکرت بر نارمند(1)
بهی سودمند است شکر خدای *** گرت سود باید به شکرش گرای
حق دانش و دین و شیرین روان *** به جای آر در پیش نظم روان
ز بستان مدح سپه دار دین *** چو گل مدحت آل یاسین بچین
3780 برافشان تو گل‌ها بر آل نبی *** و بر دوستان نبی]و[وصی
خصوصاً ابر جان آن پاک زاد *** که جان ها بدادند ابر دین و داد
گزین پوربوبکر پاکیزه رای *** که بشناخت وی حق شیر خدای
ز مهر علی نزد آن پرهنر *** بر آن لشکر قاسطین او ضرر
به مردی رسانید خود را به نام *** ز مردی رسید (2) او به دار السلام
3785 کنون بشنو ای مرد روشن ضمیر *** تمامی مر این قصه را دل پذیر
چنین آورد لوط یحیی خبر *** ز روی درستی (3) و روی عبر
زحالی که آن عمرو عاص و هلال *** نشستند (4) یک جای در احتیال
یکی نام بنوشت عمرو لعین *** برِ پوربوبکر پاکیزه دین
به نامه درون گفت ایا هوشمند *** تو بپذیر از این دوست یکباره پند
3790 مرا بُد به هر حال ای هوشیار *** پدرْت از ره دین پسندیده یار
مرا چون برادر بد و چون پدر *** چه اندر سفر بد چه اندر حضر]103پ[
به تو بد نخواهم به هر حال(5) من ***چو هستی تو ای بهتر از آل من 1.]
معنای مشخصی یافت نشد.[2. رسد
3.درشتی 4. بشستند 5. نخواهم بر حال صفحه (171)
اگر تو ز دل جور بیرون کنی *** چو ما بر علی دعوی خون کنی
بخواهم تو را من ز سالار دین *** شوی با امام هدی همنشین
3795 پس ار پند من نایدت سودمند *** به شمشیرت آرم به هر در]به[بند
که آورده‌ام من سپه سی هزار *** همه گرد گیران آهن گذار
برآرند از لشکرت رستخیز *** به وقتی که باشد مصاف]و[پریز
بگفت این و آن نامه را در زمان *** فرستاد آن دشمن بدنشان
چو آن نامه نزد محمد رسید *** فروخواند و اندر سَعَت بر درید
3800 بدان نامه آرنده گفت باز گرد *** از ایدر تو شو نزد آن شوخ مرد

بگویش که ای بدرگ بدنشان *** تو زین گفته‌ا دل بر آتش فشان
چون من آمدم ای سگ بدنشان *** به شمشیر بستانم از تو روان
به لشکر شدی غرّه‌ای خیره سر *** ز لشکر شکن می‌نداری خبر
بگفت این و مردان دین را بخواند *** از این در سخن ایشان براند
3805 بگفت ای دلیران بسازید کار *** چو مردان کنون از پی کارزار
چو من رفت خواهم کنونی (1) به جنگ *** نباید در این کار کردن درنگ
برآورد پس عرض لشکر چو باد *** هم اندر زمان ان یل پاک زاد
سپه بود شمشیر زن ده هزار *** همه کار دیده همه نام دار
سواران شمشیر زن پیل تن ***یکایک به مانندهٔ تهمتن
3810 چو زین مصریان آگهی یافتند *** بدو مهتران نیز بشتافتند]104ر[
بگفتندشان ای بزرگان ما *** چه بینید امروز درمان ما؟
سپه برد خواهد محمد برون *** به یکباره ای نام داران کنون
که عمرو آمد او نیز با لشکری *** که ویران کند این زمان کشوری
اگر ما در این جنگ سستی کنیم *** زشمشیر بدخواه مُستی کنیم
3815 کنانه بگفت ای یلان بی درنگ *** بپوشید یکباره آلات جنگ 1.کنون
ای صفحه (172)
بکوشید تا دست بدخواه دین *** شود کوته این بار از راه دین
اگر دست یابد عدو این زمان *** در این کین بکوبد سر مصریان
بدو هر کسی گفت ایا سرفراز *** تو بر خیز این کار ما را بساز
کنانه برون آمد اندر زمان *** ببست از پی جنگ جستن میان
3820 برِ پوربوبکر شد بی درنگ *** بسیجیده کار از پی نام و ننگ
به گردش درون بود آن گه سوار *** از ان مصریان بی گمان شش هزار
محمد بدو شادمانه ببود *** ز دل دوستار کنانه ببود

سپاه بیرون آوردن محمد از مصر

به روز دگر بامداد پگاه *** محمد برون برد یکسر سپاه
چو وی برد از مصر لشکر برون *** ز یک میل ره او نشد خون فزون
3825 سپه را چون آن جا فرود آورید *** به حال سپه خوب‌تر بنگرید
چو بایست می‌کرد آن نیک نام *** ز هر گونه‌ای کار لشکر تمام
چو زین حال آگاه شد عمرو دون *** ز کینه دلاور همی شد برون
دل عمرو بِن عاص شد بر هراس *** چو شمشیر دین بود بنیاد پاس *
برِ پورسفیان فرستاد کس *** هم اندر زمان آن لعین دنس]104پ[
3830 نمود اندر آن حال آن بدسگال *** بر پور سفیان که چون ست حال(1)
چنین گفت کامد کنانه به در *** برانگیخت ازمصر چندی حشر
تو بفرست ما را مدد ای امیر *** چنین جنگ را بس تو آسان مگیر

رفتن ابن خطیع به یاری عمر و عاص از سوی معاویه

چو فرزند سفیان شد آگه از آن *** در اندیشه شد زان سخن در زمان
بر ابن خطیع(2) لعین زان پس *** فرستاد مرد جفا پیشه کس
بخواندش بر خویش آن زشت کین *** چو رفت بنشاندش پیش خویش
نوازیدش و خلعت بی شمار *** بدو داد آن دشمن خاکسار
بدو گفت ایا گرد لشکر شکن *** برِ عمرو شو تیز از بهر من *.] معنای مشخصی یافت نشد.[1. کار 2. خصطیع صفحه (173) برون بر تو چندان
که خواهی سوار *** ز جو شنو ران ای شه نام دار
پی پوربوبکر گیر ای دلیر *** به مردی بکوشش که آری به زیر
گر او را به چنگ آوری ای امیر *** رسانم سرت را به چرخ اثیر
دهم مصر و بصره سراسر تو را *** کنم با تن خویش همبر تو را
چنین گفت پس بن خطیع آن زمان *** بدان پورسفیان خسته روان
به بخت تو کارت بر آرم کنون *** عدو را به چنگت سپارم کنون
به مردی قوی بود خطیع لعین *** به مانند رستم به میدان کین
بسی حیله‌های گران کرده بود *** بسی طعن و ضرب یلان خورده بود
جهان دیده بُد گبر بسیار دان *** به تن بد به مانند کوه کلان
چو بشنید فرمان فرزند صخر *** به فرمان بری کرد آن گبر فخر
برون رفت از پیش وی بی درنگ *** در آن جنگ جستن میان بسته تنگ]105ر[
بسیجیده کار از پی جنگ را *** به کین اندر آمیخت نیرنگ را
سبک رایت جنگ بر پای کرد *** به نیران درون خویش را جای کرد
برون رفت با لشکری جنگ جوی *** سوی اهل دین کرده از کینه روی
همی رفت چون باد]و[آتش به کین *** شب و روز آن دشمن داد و دین
برِ عمرو ملعون رسید او چو باد *** تهی کرده جان و دل از دین و داد
ز شادی غو لشکر طاغیان *** همی رفت آن وقت بر آسمان
ببودند آن روز ان جایگاه *** بر آن تا بر آسود لختی سپاه
چو رایت به شب داد سالار زنگ *** بر آمد ز هر پاسگه بانگ زنگ
هوا شد چو رایات عباسیان *** چو دریای پر شمع شد آسمان
طلایه برون کرد فرزند عاص *** بلایه چو خود گبر مردود خاص
چو از تیغ کُه چهره بنمود مهر *** به زرّابه زنگی فروشست چهر
هوا گشت چون رایت بوتراب *** به سیمابه در شد سرشته تراب
چهر.1

.2
صفحه (174)

استقرار سپاه محمد و عمرو در برابر هم

چو از طیرگی در هوا نم نماند *** لعین عمرو از آن جای لشکر براند
چو تنگ سپاه محمد رسید *** بدان جای لشکر فرو آورید
چو یک جا دو لشکر برابر شدند*** دلیران چو غرّنده تندر شدند
بر آمد ز هر دو بدان سان خروش *** تو گفتی که دریا بر آمد به جوش
3865 از این گونه آن روز هر دو سپاه *** ببودند تا شد رخ شب سیاه
فرو زد هوا پردهٔ قیرگون *** چو شد روز پنهان به غرب اندرون
برافروخت چتر زمین مشعله *** فرو خفت چشم و دل مشغله]105پ[
ز هر دو سپه شد طلایه به در *** ببودند تا روی بنمود خور
به دریا فرو رفت شب سرنگون *** که چون روز آورد لشکر برون
3870 سر خفتگان باز بی خواب شد *** دل جنگ جویان پر از تاب شد
سبک عمرک عاص پیغام داد *** به نزد محمد هم از بامداد
که فردا بسازیم بازار جنگ *** کنیم این زمان کوته از جنگ چنگ
که تا بر چه گردد یکی روزگار *** که را بخت بد باشد آموزگار
دو لشکر همی بُد بدین رای بر *** که تا جنگ جویند روز دگر
3875 چو بایست آن روز مردان کار *** بپیراستند آلت کارزار
دل رزم جویان همی جست رزم *** چو رامشگرانی که جویند بزم
طرازنده کردند مردان مرد *** تمامی در آن روزگار نبرد
چو شد منهزم لشکر روز باز *** شب زنگی آورد لشکر فراز
جهان چون دل قاسطین شد سیاه *** چو شد چیره بر خیل خورشید ماه (1)
3880 هوا طیره شد همچو بحر عمیق *** ز چشم طلایه نهان شد طریق

جنگ طلایة دو سپاه در شب

دو رویه طلایه در آن طیرگی *** به هم برفتادند از خیرگی
به شمشیر بردند دست آن یلان *** ز کین و ز حمیت هم اندر زمان
ز چاچاک تیغ و ز رمح و سپر *** دل و گوش دیو و دده گشت کر
1.و ماه صفحه (175)

سپاه آراستن محمد و عمرو برای جنگ

چو سالار سقلاب با تاج زر*** به فیروزی آن گه برآورد سر
سپاه شب از تاج شد ناپدید *** چو خورشید رخشان علم پرکشید
دو رویه طلایه پراکنده شد *** دل جنگیان از غم آکنده شد]106ر[
چون آن رزمگه گشت چون لاله‌زار *** ز خون دلیران در آن کارزار
دو لشکر به یک ره خروشان شدند *** به مانند دریای جوشان شدند
از آواز طبل و دم کَرّنای *** یلان را دگرگونه هوش است و رای
دو رویه سواران همی صف زدند *** چو شوریده آتش هم تف زدند
به یک سوی عمرو]و[هلال لعین *** برافروختند آتش رزم و کین
دگر سوی فرزند بوبکر شاد *** برافروخت می آتش دین و داد
فروغ سلیح و شِراع علم *** همی کرد بر مهر رخشان ستم
خروش یلان و صَهیل (1) فرس *** همی بست بر اوج گردون جرس
بکردند هر دو سپه تعبیه *** یکی جست جنت دگر هاویه
هلال آن زمان از سر کبر و لاف *** همی کرد در گرد لشکر طواف
به فرزند عثمان سپرد آن زمان *** صف میمنه دشمن بدنشان
صف میسره عمرک عاص داشت *** که آن بدکش لشکر خاص داشت
جناح سپه را سپرد آن لعین *** به ابن خطیع به لعنت رکین
به قلب سپه رفت از آن پس هلال *** برِ رایت جنگ چون پورزال
بُدش رایتی همچو پرّ غراب *** نبشته بر او لعنت بوتراب
چو برگشته بد او ز راه هدی *** روان کرده بُد پیش شیطان فدا
همی کرد بر ابن صخر آفرین *** چو بر مرتضی کرد نفرین لعین
محمد چو بشنید آن گفته]ها[*** شد از خشم چون خشمناک اژدها
به مردان (2) دین گفت آن دین پناه *** که یا شیگیران شیر اله]106پ[
چو دیدید (3) کردار اعدای دین *** بکوشید یک سر ز بهرای دین

1.سهیل 2. مروان 3. دیدند

که این دشمنان خدا و رسول *** گشادند یکسر زفان بر فضول
چو یکسر به کینند با مرتضی *** ندارند همی حرمت مصطفی
شما از پی کردگار جهان *** زحمیت ببندید یک سر میان
بگفت این و برگشت گرد سپاه *** یکی کرد در گرد هر صف نگاه
سبک رایت دین ابر پای کرد *** و خود را به خلد بر ین جای کرد
صف میمنه آن هنرمند گرد *** به فرزند مقداد اسود سپرد
بدو گفت زی میمنه کش علم *** تو ای میر با طبل]و[بوق و حشم

سپرد آن دلاور صف میسره *** به پور حذیفه سبک یکسره
بدو داد پس سیمگون رایتی *** نوشته ز فرقان بدو آیتی
بگفت ای دلاور دلت شاد باد *** روان تو از هر غم آزاد باد
محمد گشاد آن زمان از رضا *** به حکم هدی رایت مرتضی
نوشته بدان رایتش بر ادیب *** که نصرٌ مِنَ الله و فَتحٌ قَریب
چو برکرد آن رایت دین به پای *** سوی قلب رفت او به نام خدای
به مانند شیر عرین ایستاد *** به کین زیر آن رایت از دین و داد
دو لشکر بکردند از این سان مصاف *** همه دل سپرده به میدان لاف
دلاور سواری ز مردان دین *** درآورد گه شد چو شیر عرین

به میدان رفتن سراقه

چو پیلی ابر پشت کوهی چو باد *** همی رفت آن گرد فرخ نژاد
همی گفت من آن هزبر افکنم *** که خارای کُه را ز بن بر کنم]107ر[
3925 غلام غلام امام حقم *** به دست قضا در حسام حقم
مرا مادر از بهر این جنگ زاد *** چو یزدان تنم را ز دین بهره داد
سراقه منم آن که روز جدل *** سنانم ببارد (1) بر اعدا اجل
هر آن کس که وی جست پیکار من *** بخوردش به کین تیغ خون خوار من
محمد ندانست (2) کاو خود که بود *** که در جنگ ، او پیش دستی نمود
1.بیارد 2. بدانست
صفحه (177)
3930 بپرسید کاین کیست گفتش سعید *** که هست ای امیر این شبان سعید
که می گرگ را کرد روزی عذاب *** نهاده بدو بر لقب بوتراب
چو بشناخت کاو خود چه(1) گوید همی *** در آن گفته عیب که جوید همی
کنون جان همی کرد خواهد فدا *** در آن گفته‌ها پس به پیش هدی
محمد بر آن گرد کرد آفرین *** چو شیرین روان کرد در راه دین
3935 چو بن علقمه دید آن مرد را *** که جوید به میدان هم آورد را
به مردان خود کرد یکباره روی *** بگفت ای دلیران پرخاش جوی
که والا کند اندر این روز نام؟ *** که جوید ز دشمن به شمشیر کام؟
سواری برون رفت از شامیان *** چو آشفته شیری دمان و دنان
به زیرش درون تازی باد پای *** به دستش درون نیزهٔ جان ربای
3940 بپوشیده دستی سلیح گران *** فکنده اَبَر باره بر گستوان
همی رفت و می‌گفت من آن یلم *** که که را به نیزه ز بن بگسلم
منم آن معادی فکن اژدها *** که دشمن ز تیغم نگردد رها
چو پیش سراقه رسید آن سوار *** بر او حمله برد آن یل نام دار]107پ[
برآویختند آن دو جنگی به هم *** به مانندهٔ اژدهای دژم
3945 ز دو نیزه آتش همی ریختند *** چو با نیزه یک جا در آویختند
در آوردگه آن یلان یک زمان *** به نیزه بکردند آتش فشان
مُغَلبل شد از بس سنانشان سپر *** ز بس طعن نیزه در آن کرّ و فر
به نیزه در آوردگه آن دو گرد *** به مردان نمودند همی دست برد
بزد نیزه]ای[شامی شوربخت *** ابر مؤمن او اندر آن حمله سخت
3950 گذر کرد نوک سنان بر سپر *** سنان را شکسته شد از تاب سر
نبد کارگر نیزهٔ آن لعین *** بر اندام آن مؤمن پاک دین
سراقه بر ن گرد یک حمله برد *** به یک نیزه جانش به دوزخ سپرد

1.خواجه
صفحه (178)
فرس پیش تر برد آن شیر مرد *** دگر جست از شامیان هم نبرد
همی گفت ایا نام داران شام *** در این جنگ مردان مباشید خام
3955 چو جان را ندارد خطر مردِ مرد *** چو پیش آمدش روزگار نبرد
دگر آن که ما جان در این کار دین *** همی داد خواهیم ایا قاسطین
به دونان سپاریم دنیای دون *** چو دونان نباشیم بی شک زبون
ز گفت سراقه خجل شد هلال *** به خشم اندرون زرد شد چون هلال
بگفت او نه معروف مرد است این *** که بیهوده گوید به غمری چنین
3960 بدو شامی]ای[گفت پس ای امیر *** شبانی ست این مرد تیره ضمیر
خداوند ما را بکشتست (1) این *** سلیحش ببردست با اسب و زین
بد از اصل او دشمن بوتراب *** ز بهرش کنون کرد بر سر تراب]108ر[
من این حالت از وی بجویم کنون *** به گرم عقوبت کنم صد فزون
بگفت این و رفتش میان مصاف *** ز کینه درون شد به میدان لاف
3965 چو تنگ سراقه شد آن مرد گفت *** بُدی دوست دشمن شدی ای شگفت
بکشتی نهان مهتر خویش را *** تو چاکر شدستی بداندیش را
برون آمدی باز ای بد نشان *** بر آن کس که میر است بر مؤمنان
سراقه بدو گفت ایا گبر شوم *** چو میر تو کافر نیاید به روم
بگفت این و زد نیزه‌ای بر دهان *** چنان کز قفا رفت بیرون سنان
3970 در آمد لعین از فرس سرنگون *** گروگان شدش جان به نیران درون
فرس پیش تر برد پس شیرمرد *** همی جست بار (2) دگر هم نبرد
همی کرد بر مرتضی آفرین *** به میدان همی بد چو شیر عرین
روانش همی جست نعم الثواب *** سنانش (3) همی خواست ضرب الرّقاب
برون شد از آن پس سوار دگر *** از آن شامیان چون یکی شیر نر
1.نکشتست 2. یار 3. ستایش صفحه (179)
3975 نشسته اَبَر نیلگون باره‌ای (1) *** چو بادی ولیکن چو کُه پاره‌ای
همی رفت مانندهٔ پیل مست *** گرفته روان سوز نیزه به دست
در آوردگه رفت با کبر]و[کین *** به نیزه درآویخت با شیر دین
همی رفت خطا طعنه‌ها بی شمار *** دمادم میان دو جنگی سوار
سراقه فرس را بدو برافکند *** به یک نیزه چون بادش از زین بکند
3980 لعین سرنگون شد هم اندر زمان *** به نیران فرستاد شیرین روان
سراقه فرس پیش‌تر برد باز *** همی گفت چیر (2) است بر صید باز

]108پ[
من آن جُرّه بازم که روز شکار *** شکارم بود شیرگیر از شکار (3)
سوار دگر از صف شامیان *** فرس را برون زد چو شیر ژیان
به آهن درون (4) غرقه سر تا به پای *** به دستش درون نیزهٔ جان ربای
3985 برافکند تن بر سراقه به خشم *** چو دو طاس (5) خون کرده از خشم چشم
سراقه ز کینه بدو حمله برد *** به یک حمله جانش به نیران سپرد
بیفکند از این گونه چندان سوار *** هم اندر زمان آن یل نام دار
از آن کار شد خیره بن علقمه *** چو از گرگ دید او رمیده رمه
هلال اندر آن خشم و کین رای کرد *** که با آن شبان او شود هم نبرد
3990 بدو گفت پس حارث بن یزید *** که با من مکن ای دلاور مزید *
تو را باشد ای میر از این کار عار *** که تو با شبانی کنی کارزار
تو لشکر نگه‌دار تا من کنون *** بریزم از این بد کنش مرد خون
بگفت این]و[از کین برون زد فرس(6) *** سبک حارث و بر نزد یک نفس
همی رفت آن گبر آهسته‌وار *** که بد لعنتی مردک نام دار
3995 محمد شد آگاه در حال از آن ***که آمد برون حارث کاردان
1.باده‌ای 2. خیر 3.]/آشکار[
4. درو 5. تاس
*.]یعنی : با وجود من تو مزید مکن و هم آورد نطلب.(تو سالار سپاه باش که من خواهم جنگید.)[
6. نفس
صفحه (180)
چو شیر شکاری بر او حمله برد *** به یک نیزه جانش به مالک سپرد
همین بود جنگ و همین بد(1) سخن *** که بر حارث آمد سلیحش کفن
محمد بکرد این و مانند باد *** به نزد سراقه شد او باز شاد
چنان کرد آن پیل تن این هنر *** که دشمنش نشناخت از هیچ در
4000 همی بود در قلب مانند شیر *** ز شمشیر بر دشمنش بو دچیر
]109ر[
غمی شد ز بهر ای حارث هلال *** که گفتی زبانش ز غم گشت لال
همی گفت کشته شد آن شیر مرد *** به بدنامی ایدون به گاه نبرد
ز حال محمد نبودش خبر *** از این مانده بُد آن لعین در عبر
چو بُد حارث بن یزید آن سوار *** که تنها سپاهی بُدی روزِ کار
4005 بسی کرد گفت (4) این ستمگر جهان *** از این گونه بازیگری در نهان
هلال اندر این بد که مردی دلیر *** در آوردگه شد چو غرّنده شیر
سواری به مانند کُه پاره‌ای *** چو بادی به زیرش درون باره‌ای

به جوشن درون بُد دلاور نهان *** فرس بد نهان زیر بر گستوان
یکی نیزة جان ستان در کفش *** که می‌سوختی جان‌ها از تفش
4010 سلیمان بد آن شوم شامی به نام *** ستم کاره بود و عدوی امام

به میدان رفتن سلیمان از سپاه شام

سبک شد به میدان درون پرجفا *** زکین خواند او لعنت مرتضی
همی کرد در گرد میدان طواف *** همی گفت هل من مبارز به لاف
سواری برون شد از آن مصریان *** چو آشفته شیری چو پیل دمان
به شامی برافکند اسب آن سوار *** بدو گفت ایا دشمن خاکسار
4015 نکوهیده گردد ولیّ خدای *** به گفتار چون تو سگ زشت‌رای ؟
بگفت این و یک جا برآویختند *** هلاهل به کین اندر آمیختند
دو جنگی به شمشیر بردند دست *** یکی بُد منافق دگر دین پرست
چو شامی تنور شجاعت بتافت *** به شمشیر بر مرد دین دست یافت
1.بود 2. کرد و گفت
صفحه (181) روانش همان گه به رضوان رسید *** ز رضوان شراب سعادت چشید]109پ[
4020 فرس پیشتر برد شامی چو دود *** به میدان مردان شجاعت نمود
سوار دگر از صف مصریان *** فرس را برون زد هم اندر زمان
برآویخت با شامی از بهر دین *** به نیزه دلاور چو شیر عرین
بزد نیزه شامی بر آن مرد دین *** نگون اندر آورد از پشت زین
همی گفت دیگر مبارز کجاست ؟ *** که ما را به دیدار رویش هواست
4025 از این گونه شامی دو مرد دگر *** بیفکند و آن گبر شد پیش تر

قتل سلیمان به دست ابن حذیفه و ذکر شجاعت ابن حذیفه

چو این حذیفه از او این شنید *** ابر خنگ خود تنگ رومی کشید
بپوشید دستی سلیح گران *** برافکند بر خنگ بر گستوان
چو بادی بر آن کوه پیکر نشست *** یکی رمح خطی گرفته به دست
به زیرش درون برق جَه راهوار *** همی جَست چون تندر نوبهار
به نعل فرس پشت ماهی بسوخت *** به نوک سنان چشم کیوان بدوخت
همی گفت من آن هدی پرورم *** که بدخواه دین را به کس نشمرم
من آن گُردگیرم که روز وغا *** بود بر سر تیغ و رُمحم قضا
من آنم که هستم حذیفه پدر *** پدر فخر دارد به چون من پسر
بگفت این و کرد او رکابش گران *** سپرده به خنگ تکاور عنان
برافکند تن بر عدوی خدای *** بدو گفت ایا دشمن زشت رای
از این پس تو خوش کن به دوزخ منش *** چو دیدی سنان من ای بدکنش
سلیمان چو دیدارِ آن شیر دید *** شد از بیم رویش چو آن شمبلید
سلیمان بدو گفت ایا شه سوار *** تو از نام خودْمان نشانی بیار]110ر[
که چو تو سواری یل نام جوی *** به ما اندر این روز بنمود روی
محمد بدو گفت ایا شوخ مرد *** پدر نام من تخم مرگ تو کرد
بگفت این و زد بانگ بر باد پای *** چو برقی بجنبید خنگش ز جای
چو بادی به گرد سلیمان بگشت *** به نیزه ز خونش زمین را بشست
سنانی زدش آن یل گُردگیر *** روانش سپرد او به نار سعیر
فرس پیش‌تر برد از آن جایگاه *** هم اندر زمان آن یل کینه خواه
مبارز همی جست و می‌گفت کیست *** که مادر به مرگش بخواهد گریست ؟
بگویید تا پیشم آید کنون *** ایا لشکر پورسفیان دون
که من آن سوارم که اندر یمن *** بنازند مردان جنگی به من
محمد در این بود کز شامیان *** سواری برون زد فرس از میان
سواری به مانند که پاره‌ای *** نشسته اَبَر سیمگون باره‌ای
تو گفتی که بر پشت باد اژدها *** نشست و کند نار (1) از دم رها
تن آن لعین اندر آهن نهان *** فرس بد نهان زیر بر گستوان
همی گفت من پیل رویین تنم *** به نیزه اجل بر معادی زنم
محمد بدو گفت ایا زشت کین *** چه نازی تو چندین به مردی خویش ؟
ببینی تو پیکار مردان مرد *** چو با مرد میدان شوی هم نبرد
بگفت این و چون تندر تند ناز (2) *** بغرّید آن گرد گردن فراز
یکی حمله برد آن دلاور به خشم *** زدش نیزه‌ای سخت بر پشت چشم

برون رفت سوی قفایش سنان *** به مالک سپردش به یکباره جان
]110پ[
روان عدو تا (3) به نیران رسید *** چو مالک و را سوی دوزخ کشید
فرس پیش‌تر برد آن شه سوار *** دگر جست شیر شکاری شکار
4060 همان دم (4) برون زد سواری دگر *** ز سفیانیان چو یکی شیر نر
در آن کینه جستن چو شیر عرین *** بر آویخت با هم نبردش به کین
محمد بر آهیخت تیغ از نیام *** برافکند تن را بدان زشت نام
ز حمیت زد او تیغ بر مغفرش *** به دو نیمه کرد از سرش تا برش
فرس پیش‌تر برد شیر هدی *** سوی شامیان کرد از آن پس ندا
1.]/باد[2. تندباز 3. عدوتان 4. کم صفحه (183)
4065 همی گفت ایا لشکر قاسطین *** ببینید دیدار مردان دین
چو ما از پی کردگار جهان *** برآریم دودی ز سفیانیان (1)
سواری دگر باز از اهل شام *** برون زد فرس با سلیح تمام
درآوردگه رفت چون پیل مست *** یکی رمح خطی گرفته به دست
نشسته بر اسب عقیلی نژاد *** گران همچو کوه]و[سبک همچو باد
4070 کزاکنده پوشیده جنگی سیاه *** به سر بر نهاده زمرّد کلاه
همی خواند آن گبر ابیات خوش *** روان را زمانی همی داشت کش
همی گفت من حرب نام آورم *** به نیزه عدو را به دام آورم
چو من روز کین نیزه‌بازی کنم *** عدو را چو طار طرازی (2) کنم
ندید او اجل بازی چرخ پیر *** که می‌گفت از آن در سخن ببر پیر
4075 چو تنگ محمد شد آن جنگ جوی *** ز دعوی به میدان برافکند گوی
محمد بدو گفت ایا بدنشان *** تو جان را از این پس بر آتش فشان
]111ر[
به نیزه تو گر سرفرازی کنی *** ز دشمن تو طار طرازی(2) کنی
بیاموز تو نیزه بازی زما *** یکی نغز میدان طرازی ز ما
بگفت این و یک جا برآویختند *** ز دو نیزه آتش همی ریختند
4080 برافکند تن بر عدو مرد دین *** زدش ناگهان نیزه‌ای بر جبین
بر این گونه از شامیان ده سوار *** بیافکند آن پرهنر آشکار
چو شد پیش تر مرد ایزد شناس *** ببودند از او شامیان بر هراس

بلرزید از کینه بن علقمه *** بر آمد از آن شومیان دمدمه
بگفت ای غلام آن سلیحم بیار *** چو آمد به ما نوبت کارزار
بجوشید از خشم (3) چون پیل مست *** چو کوهی ابر پشت کوهی نشست
بغرّید چون تند تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خمش چشم
در آوردگه شد چو شیر دژم *** تو گفتی مگر زنده شد روستم
1.سفانیان 2. طراری 3. چشم
صفحه (184)
چو این حذیفه بدید آن چنان *** شد از خشم چون اژدهای دمان
فرس برد نزد هلال آن سوار *** به مانند شیری که جوید شکار
بدو گفت ایا دشمن بی وفا *** فرامشت کردی حق مرتضی ؟
نداری تو شرم از خدا و رسول *** که جستی تو آزار جفت بتول ؟
بدو گفت ملعون هلال آن زمان *** فروبند با ما از این در زبان
به شمشیر و نیزه سخن گو و بس *** مزن جز از این روی با ما نفس
بگفت این و آن دو یل جنگ جوی *** ببستند یک ره درِ گفت و گوی
ز کین هر دو باره برانگیختند *** به نیزه به یک جا در آویختند
]111پ[
ز بس تاب و از چاک چاک سنان *** بجوشیدشان مغز در استخوان
دو نیزه چو دو خشمناک اژدها *** همی کرد از نوک آتش رها
ز بس طعنه کز دو سنان شد برون *** ز رگ‌هایشان رفت می جوی خون
همی رفت از تاب آن نیزه‌ها *** دم زوح آزرده اندر هوا
هوا شد از آن تاب چون سندروس *** زمین شد ز خونْشان چو چشم خروس
بدین سان دو جنگی بماندند دیر *** نه این بود کند و نه آن بود سیر
بر اندامشان جایگاهی نماند *** که از زخم نیزه خبر بر نخواند
ز بس خون که بیرون دوید از هلال *** شدش برز و بالا چو زرّین هلال
بیفتاد از پشت زین سرنگون *** بغلطید آن گبر در خاک و خون
کشیدند او را غلامان وی *** که جز آن ندیدند درمان وی
گزین بن حذیفه در آن خستگی *** به نزد سپه شد بر آهستگی
چو دیدند مردان دین آن هنر *** ببستند آن زخم‌ها سر به سر
از آن پس به میدان مردان سپاه *** بکردند آن روز دیگر نگاه
درنگی بر آمد از آن کار بر ***که می‌کس نشد زان دو لشکر به در
در آخر یکی گبر از طاغیان *** به میدان درون شد چو شیر ژیان

سواری که وی بد ز اهل نفاق *** به مردی بد از شامیان گبر طاق صفحه (185) معاویّه بُد نام آن لعنتی *** چو اعدای دین بد ز بی حرمتی ز گاوان (1) شامی بد آلاب(2) شیر *** سگ بانگ کننده سوار دلیر شجاع]و[دلاور بد و نام دار *** به مردی فزون‌تر ز اسفندیار]112ر[4115 بیامد در آوردگه آن لعین *** فراوان جفا کرد بر داد و دین همی گفت ایا لشکر بوتراب *** کنم هم کُنون من به سرْتان تراب کِرا از شما هست مرگ آرزود *** به نزد من آیید آن بار زود * ***
چو وی (3) بن خدیج است این بی گمان *** که آمد به آوردگه این زمان که می‌گوید او بس فراوان فضول *** نکوهیده در باب جفت بتول 4120 ببودند از مؤمنان بر هراس *** چو بودند هر کس مبارزشناس چو ابن ابوبکر دید آن چنان *** کز او بر هراسند آن مؤمنان

به میدان آمدن معاویه بن خدیج

بپوشید در وقت آلات جنگ *** به شب رنگ بر کرد پس سخت تنگ
چو برقی بجست و به زین درنشست (4) *** گرفت اژدهای روان خور به دست
بدان تا شود سوی آوردگاه *** به پیکار اعدای دین دین پناه
4125 به نزدیک وی رفت بُشر گزین *** بدو گفت ای مهتر پاک دین
مرا ده تو دستور تا من کنون *** شوم پیش این گبر آشفته گون
که گر من کُشم ور کُشندم رواست *** کز این هر دو رو خلد باقی مراست
چو من دوش دیدم نبی را به خواب *** که می‌گفت با من به جنّت شتاب
محمد بدو گفت رو شادمان *** که خواندت (5) پیمبر به خلد جنان
4130 به جان گرامی (6) خرید شیر بشر(7) *** بهشت برین را از این روی بشر

1.گادان 2. آلات

*.]ظاهراً یک یا چند بیت افتاده است. در این بخش مفقود شده سپاهیان محمد می‌پرسند که «این سوار شامی کیست؟» و کسی ابیات بعد را در جواب می‌گوید.[3. دوی

4.]/بر نشست[5. خواند 6. کرمی 7.]/خریدیش بشر[صفحه (186)

برون زد فرس شیر پاکیزه دین *** همی کرد بر مرتضی آفرین
به میدان مردان شد آن شیر نر *** به مانند غرّنده ضرغام نر
معاویّه چون دید دیدار بشر *** بدو گفت ایا مردم آزار بشر]112پ[
چه دادت بگو مر تو را بوتراب *** که کردی ز مهرش به سر بر تراب؟
4135 کجا رفت سالارت ای بی وفا ؟ *** بخیل است و درویش و اندک عطا
بدو گفت بشر ای سگ زشت رای(1) *** ولی خواند سالار ما را خدای
تویی بانگ کننده(2) سگ وی حتو *** معاویّه عَوّا بر وی حتو *
تویی در خور گبر سالار(3) خویش *** چو هر دو خسیسید (4) با کفر خویش
زمال امیرت منم بی نیاز *** منم چاکر حیدر سرفراز
4140 بر میر من این جهان سر به سر *** نیز زد پشیزی ایا خیره سر
کرا خواند یزدان سخیّ و غنی *** تو خوانی بخیلش ز آهر منی
مغیره توانگر بُد ای بدنشان *** و درویش بد مصطفی بی گمان
بگو تا که بهتر از این هر دو تن *** برِ کردگار و برِ انجمن
خجل گونه شد بن خدیج آن زمان *** به شمشیر خود کرد دست آن زمان

4145 بگفت این گزافه سخن دور شد *** ز خونت اَبر کرکسان سور شد
بدو گفت بشرِ کنانه که من *** نِیَم چون تو دونِ لعین اهرمن
مرا جایْ فردوس اعلی بود *** چو بر من علی میر والا بود
بگفت این و دستش به شمشیر برد *** عنان را به کوه تکاور سپرد
زکینه اَبر دشمنش حمله کرد *** بزد تیغ و ضربش عدو کرد رد
4150 زکین حمله برد آن عدوی خدای (5) *** بر آن پرهیز بُشر پاکیزه رای
بزد تیغ آن جفت دیو لعین *** اَبَر مغفر بشر پاکیزه دین
1.را 2. بالننده
*.] صورت و معنای مصراع یافت نشد.[3. گبر و سالار
4. خسیسند 5. خدا
صفحه (187)
ببرّید خود و سرش تا به بر *** در آمد ز پشت فرس نامور]113ر[
برفت شاد جانش به خلد برین *** ز علم الیقین شد به عین الیقین
لعین کرد در گرد میدان طواف *** سخن‌ها همی گفت از کبر و لاف
4155 فرس برد در پیش تر بدنژاد *** همی گفت ما داد خواهیم داد
به بیداد و بر داد و دین آن لعین *** همی کرد نفرین به خشم و به کین
همی گفت شد تیغ تیزم سبیل *** ابر یار این بوتراب بخیل

رزم محمد بن ابی بکر و ابن خدیج

چو آن ابن بوبکر (1) بشنید این *** چو تندر بغرّید از خشم و کین
چو دریای آشفته شد خشمناک *** چو شد استخوان‌هاش در چاک چاک
4160 به شب رنگ بر بانگ زد آن هزبر *** فرس جست چون برق بجهد(2) ز ابر
همی زد به نعل اسبش آتش چو رخش *** به گردون شد از آتش وی درخش
چو شد تنگِ ابن خدیج آن زمان *** به شب رنگ بر کرد تنگ او عنان
سوی بن خدیج آن زمان کرد روی *** بدو گفت ای ملحد زشت گوی
کسی را که کرد آفرین کردگار *** تو نفرین کنی ای سگ خاکسار ؟
4165 تو چون عمرو بن عاص]و[فرزند صخر *** چو بوجهل جویید (3) بر کفرفخر
به شمشیر دینْتان شجاعان دین *** کنندْتان همی کم ز روی زمین
بدو گفت آن گبر دون این جواب *** به نوک سنان آورم بر صواب
بگفت این و جُستند جنگ آن دو تن *** چو سرخاب جنگیو چون تهمتن
سر دو سنانْشان چو دو اژدها *** ز دو کام می‌کرد آتش رها
4170 ز بس طعن آن دو سنان]دو[سپر *** مغلبل ببود اندر آن کرّ و فر
به تن‌های مردان درون استخوان *** به بانگ آمد و (4) چاک چاک سنان
]113پ[
ببد نیزة هر دوان ریزه ریز *** ز بس طعن و کوشیدن اندر پریز
از آن پس به شمشیر بردند دست *** دو جنگی به مانند دو پیل مست
1.ابن بکوبکر 3. برق که بجهد 3. جوید 4.]/ آمد از[صفحه (188)
ببد دَرقه و مِغفَر آن دو گرد *** به زخم حسام روان خوار خورد
4175 زبس تاختنْشان چنان شد فرس *** که خون رفت از ایشان به جای نفس
چو شد کار پیکار گردان دراز *** فرس‌های آسوده جستند باز
ز فرمانبران تو سپر خواستند *** به نو الت جنگ پیراستند

محمد همی خواست رفتن برون *** که آمد سراقه دگر ره برون
محمد بدو گفت ایا زادمرد *** گذر این لعین را به من در نبرد
4180 که تا من بر آرم از او پس (1) دمار *** که هست این لعین سخت در کارزار
سراقه بگفتا که انده مدار *** از این کم نیابی تو در کارزار
به فضلت ببخش جنگ او را به من *** که تو سروری ، بی تو در انجمن
زما کهتران صبر ناید نکوی *** چنین است که گفتم از این در مجوی
محمد ندید چاره برگشت باز *** سوی صفّ خود آمد آن سرفراز
4185 برون شد سراقه به سان هزبر *** به ابن خدیج لعین شوم گبر
معاویّه چون دید کردش ندا *** که جان کرد خواهی ز بهرش فدا
بیا ای سراقه که می‌جستمت *** به کین علی گیرم و کشتمت
که هم نام من آرزوی تو خواست *** به دیدار تو روز و شب در هواست
شبان گفت نیابی تو این آرزو (2) *** که لعنت به تو باد و هم نام تو
4190 بگفت این و گشتند چون شیر نر *** ز کین حمله بردند بر یکدگر
]114ر[
دو لشکر نظاره بر آن دو سوار *** که تا چون بُوَدْشان سرانجام کار
گزیده بُدند در سپاه آن دو مرد *** که چندان بماندند اندر نبرد
یکی ناصر شیر جبّار بود *** یکی پشت سالار فجّار بود
یکی گفت من مرد سفیانیَم *** عدو امام (3) مسلمانیَم
4195 یکی گفت من چاکر حیدرم *** غلام امامان دین پرورم
سخنْشان همین بود در کرّ و فر *** که گفتند و گشتند بر یکدگر
1.]/بس[2. آرزوی 3. عدو الامام
صفحه (189)
ز پیکار خیره شدند آن دو شیر*** چو بر یکدگرشان نمی‌بود چیر
چو بر یکدگر شان نبد چیرگی *** عدوی هدی کرد بس خیرگی
به لعب و دستان و تلبیس و پند *** ز فتراک بگشاد پیچان کمند
4200 به یک دست وی در نهان حلقه کرد *** بیفکند از دست وی هم نبرد
لعین زیر ران برد پیچان کمند *** یکی بانگ زد ناگهان بر سمند
سمندش ز بانگ لعین چو بجست *** سوار هدی را به زین بر ببست
به لشکر گه خویشتن کرد روی *** هم اندر زمان دشمن جنگ جوی
دو دست سوار هدی در کمند *** از این روی شد ناگهانی به بند
4205 چنین است دستان کیهان (1) پیر *** گهی زهر بخشد گهی
کرا یک زمان برنِشاند به گاه *** به دیگر زمانش رساند به چاه

خردمن به کار جهان ننگرد *** جهان را از این در به کس نشمرد
خردمند از این دهر دون نام جست *** جهانجوی دون زو همه کام جست
چه کام است آن کاو به فرجام کار *** بر او مرگ خواهد شدن کامگار
]114پ[
4210 همه کامگاری به نام اندر است *** سر نام جویان به دام اندر است
به دامی که بگشایدش روزگار *** سعادت رسد مر ورا بی شمار
تو ای نام جو و خردمند مرد *** به جز بر در دین داران مگرد
نگه کن که این مهتر نامجوی *** که بَد دید از دشمن کامجوی
که چون بسته آمد به بند کمند*** در آودرگه آن یل هوشمند
4215 چو بردش جنان بسته اعدای دین *** به گرمی برِ لشکر قاسطین
دو بند گران زد به پایش درون *** هم اندر زمان بن خدیج حرون
چو در بند شیطان شد آن دین پرست *** عدوی شریعت به زین در ببست
به طعن گفت هر یک که جاویدگار *** بگشتی تو ای مدبر بادسار
به مهر علی سر برافروختی *** تن و جان خود را تو بگداختی
1.کیوان
صفحه (190)
4220 چه دادت علی ای سراقه بگوی *** مراد دلت را بدین در بجوی
از این‌ها بگفتند هر یک دراز*** بگشتند آن گه سوی جنگ باز

شکست سپاه محمد

حمد چو دیدش ورا آن چنان *** به زاری گریست او هم اندر زمان
سبک حمله بردش بدان قاسطین *** ابا جمله یاران و مردان دین
به هم بر زد او با سپاه گران *** ز بهر سراقه هم اندر زمان
4225 چو دیدند آن شامیان لعین *** شدند پیش آن مؤمنان گزین
به غلْبه شدند پیش مردان دین *** به هم بر زدند آن لعینان به کین
درآویختند آن دو لشکر به هم *** بر آمد تو گفتی دو کشور به هم
لعین عمرو عاص و هلال شقی *** سیوم بن خدیج به نفرین شقی]115ر[
به یکباره آن لشکر شامیان *** بر آن مؤمنان بر زدند آن زمان
4230 به شمشیر، اعدا همی سوختند *** به نیزه دل و دیده می‌دوختند
ز هر جانبی لشکری قاسطین *** ببستند ره تنگ بر اهل دین
بی اندازه بُد لشکر شامیان *** گرفتند مر شیعه را در میان
سپاه هدی را به هم بر زدند *** و لشکر گه مؤمنان بستدند
شد آوردگه شان پر از گیر]و[دار *** یکی جنگ جست و یکی زینهار
4235 همی گفت بن عاص بیدادگر (1) *** که زنهاریان را ببرّید سر
که عثمان کشانند (2) این یکسره *** خسیسند چون حیدر و یاسره
به گفتار آن گبر دون شامیان *** به شمشیر کردند می سرفشان
همی بود از این گونه پیوسته جنگ *** که تا روی بنمود سالار زنگ
هوا شد به مانند پرّغراب*** به دریای خون غرقه گون شد تراب

فرار محمد به سوی علی (ع) و رها کردن لشکر

4240 در آن تیره شب لشکر مرتضی *** به دشمن نمودند یکسر قفا
کشیدند لشکر به مصر اندرون *** محمد برفت از دگر سو برون
همی راند زی مرتضی آن زمان *** در آن طیره شب همچو شیر ژیان
1.بن دادگر 2. کشایند
صفحه (191)
چو شد غایب از لشکر مؤمنان *** ندادند کس از محمد نشان
کنانه ابا لشکر مصریان *** و با یاوران محمد چنان
4245 هزیمت برفتند در تیره شب *** به مصر اندرون آن سران با تعب
ندید از محمد کس از مومنان *** شدند جمله دل تنگ با اندهان
یکی گفت از مصریان کشته گشت *** دگر گفت در جنگ او خسته گشت
]115پ[
سپاه محمد شدند دردمند *** ابا مصریان و کنانه نژند
از این جمله یک تن بگفت آن زمان *** که او با تنی چند رفت از میان
4250 بگفتند او شد سوی میر دین *** که تا او بیارد (1) سپاهی به کین
بخواهد از این دشمنان کینه باز *** کند قاسطین را همه عار و ماز
بگفتند و درها ببست استوار *** فروماند دشمن برون حصار
معادی برون غارت و سوختن *** همی کرد از کین دل توختن
به دروازة مصر بر شامیان *** بکردند لشکر گهی آن زمان

چو شد چیره آن لشکر قاسطین *** از این گونه بر نام داران دین
بفرمود تا بستگان را همه *** بر او عرضه کردند بسته رمه
هزار و دو صد مرد بسته بدید *** گروهی از آن بسته خسته بدید
سراقه از این جمله بُد در میان *** ببردند نزد لعین تازیان (2)
بفرمود تا جامهٔ کاغذین *** بدوزند آن دشمن داد و دین
بکردند همیدون زکاغذ کلاه *** سیه همچو قطران آن دل سیاه
در آن پاک دین مرد روشن روان *** بپوشاندش آن جامه را بدنشان
نهاد آن کله لعنتی بر سرش *** فروداشت در پیش آن لشکرش
ببستش اَبَر اشتری زان سپس *** بگردنْش بر بست ملعون جرس
فرستاد آن گه برِ پور صخر *** همیدون ابا بستگان وی به فخر
چنین گفت بن عاص را آن زمان *** تو این بندیان را ببر شادمان
1.نیارد 2. تازنان صفحه (192)
بر پورسفیان ابر کام خویش *** چو ما فتح کردیم بر نام خویش]116ر[
از این سان مر آن مؤمنان را ببرد *** لعین عمرو زی (1) پورسفیان سپرد
هزار و دو صد مرد را آن چنان *** بر میر خود برد آن بدنشان
و آن کشته از مؤمنان در شمار *** ز هر در فزون‌تر بد از سه هزار
چو فرزند سفیان شنید این سخن *** ز شادی به گردون همی برد سر
بفرمود تا در دمشق از نشاط *** فکندند از هر دیاری سماط
ببستند آذین چو بر اهل دین *** مظفّر ببد مهتر قاسطین
بفرمود کاین بندیان را به قهر *** برآرید امروز بر گرد شهر
چه با این گروه و چه با بوتراب *** بر این گونه می‌کرد باید عذاب
بدین سان که گفت آن سگ بدنشان *** بکردند با مؤمنان شامیان
ببردندشان کرده گردن به غُل *** چو دزدان بی دین به خواری و ذُل
نظاره شده شهری و لشکری *** بدان قوم دل خسته و حیدری
ابر آن سراقه ز هر در کسی *** در آن حال می‌کرد نفرین بسی
بر آشفت غوغا به شهر اندرون *** کز این طاغیان ما بریزیم خون
چو کشتیمشان بر سر بوتراب *** بباریم از تیغ کین کش عذاب
بر آن مؤمنان بر ز چندان جفا *** فزون شد همی هر زمانی بلا
ببردندشان هم بدان سان کشان *** بر پورسفیان دون شامیان
همی رفت در پیششان عمروعاص*** گرازان و تازن (2) ابا عام و خاص
همی گفت بر دولت شهریار *** شدم بر معادی چنین کامگار
شکستم دل بوتراب آن چنان *** بیاوردم این جمله را همچنان

]116پ [
ز گمراهی می‌گفت عمرو آن سخن *** به آواز در پیش آن انجمن
همی بود بن هند از آن شادمان *** گشاده به نفرین حیدر زفان
به سرّاقه گفت آن لعین از قضا *** فتادی به دام بلا و عنا
1.زین 2. یاران
صفحه (193)
تو را این بلا بوتراب آورید *** که کُشتی خداوند را و رمید*
4290 سراقه بگفتش که هست این دروغ *** دروغی که هرگز نگیرد فروغ
به گمراهی این قوم را سر به سر *** ز دین دور کردند و اندر سقر
خلف آوریدند بر بوتراب *** نرفتند (1) بر دین و راه صواب
در فتنه بگشاد دیو لعین *** نهادند این جرم بر میر دین
که عثمان کش است این علی و قتال *** بخواهید از او کین عثمان به حال
4295 گر ایدون که کشتست پس مرتضی *** بدادست بر قتل عثمان رضا
بدانستم از اصل کاین منکر است *** گر ایدون بود کشته پس کافر است
شنیدند صحابه هم از مصطفی *** که کافر بود دشمن مرتضی
شما هم شنیدید (2) و پوشیده نیست *** وز این در سخن نانیوشیده نیست
ره مصطفی چون ره مرتضی است *** رضاشان رضای خدای سماست
4300 مرا همچو خود کافر و خارجی *** بکرده بُد آن لعنتیّ شقی
چو پور امام از برم راه یافت *** برستم ز دیوان و این جاه یافت
ندانسته (3) بودم که کیست بوتراب *** جفا گفته بودم بسی ناصواب
چو دانستم این بوتراب آن علی است *** که وی کردگار جهان را ولی است
بسی توبه کردم و بر خود زدم *** بدآموز را زود گردن زدم]117ر[
4305 صواب آن بُدم کز خوارج به زار *** کشم از لعینان عدد سی هزار
سراقه چو گفت این سخن بر صواب *** ندادش لعین پور سفیان جواب

فرمان معاویه بر کشتن همة اسرا

چو کم کرد سراقه از این گفت و گوی *** از آن پس مغیره بدو کرد روی
معاویه را گفت کای نام جوی *** نکوخواه عثمان کشان است اوی
که این جمله عثمان کشانند پاک *** ز خون ریختن می‌ندارند باک
4310 چو بشنید فرزند صخر این سخن *** سگی را برانگیخت از انجمن
*.] یعنی : اربابت را – که بوتراب را به تو کافر معرفی کرده بود – کشتی و رمیدی و فرار کردی.[
1. برفتند 2. شنیدند 3. بدانستند صفحه (194)
سگی بد (1) که بوالاعورش(2) بود نام *** ابر داد و دین دشمنی بُد تمام
بدو گفت هین بندیان را ببر *** یکان و دوگان را به غوغا سپر
به فرمانشان بر درِ قصر من *** یکان و دوگان را تو گردن بزن
چنان کرد بوالاعور(3) لعنتی *** که سالار گفتش ز بی حرمتی
4315 کسی کاو ز محشر ندارد خبر *** شریعت ندارد برِ وی خطر
چو بوالاعور شوم شیطان پرست *** همی برد آن قوم را بسته دست

رها شدن اسحاق از بند و جنگش با شامیان

یکی بسته اندر نهان دست خویش *** رها کرد از بند و در جست پیش
زدستش یکی تیغ اندر ربود *** سر تیغ تیزی (4) به دشمن نمود
بجست او چو بِجْهد پلنگ از کمین *** رمیدند از آن مرد، اعدای دین
سپرد او به فرزند سفیان دو چشم *** چو آشفته شیری همی شد به خشم
معاویّه او را از ان سان بدید *** ز ایوان لعین سوی خانه دوید
لعین عمرو دون از پس وی بجست *** نهان زیر تختی به کنجی نشست
از آن جای برگشت اسحاق گُرد *** به تیغش عدو را همی کرد خرد
]117پ[
به نزد سراقه شدش آن زمان *** که تا گیردش زود بند گران
بدان بند مشغول شد آن دلیر *** که ناگه بر او گشت بدخواه چیر
بر او(5) ضربتی سخت بوالاعورش(6) *** بیفکند یک نیمه از تن سرش
بدان شامیان گفت آن گبر پس *** که رحمت میارید بر بسته کس
به شمشیر بردند دست آن زمان *** به یکباره آن لعنتی شامیان
هزار و دو صد مرد ایزدپرست *** شد آن روز کشته که یک تن نرست

سخن گفتن سراقه با اهل شام و معاویه

4330 به فرمان آن دشمن کردگار *** که خوانند خالش عدو آشکار
سراقه همی گفت ای اهل شام *** از این کارتان ننگ خیزد نه نام
به فرمان این پور هند لعین *** خریدار دوزخ شدید این چنین
1.بود 2. بل اعورش 3. بل اعور
3.تیری 5.]/بزد[6. بوالعورش
صفحه (195)
ولیکن کنون تا به دوزخ شدن *** ز حیدر ببینید گردن زدن
نباشد درنگی که بر جهل (1) شام *** ببارد اجل ذوالفقار امام
4335 امامی که نامش علی الوصی است *** شجاعی که بن عم صادق نبی است
معاویه از وی چو این سخن شنید (2) *** یکی باد سرد از جگر بر کشید
به سراقه در وقت گفت آن لعین *** علی را بخوان تا رهانْدت از این
سراقه بدو گفت من رسته‌ام *** چو دل در سرای بقا بسته‌ام
مرا از رضای خدا و رسول *** نوشتست منشور جفت بتول
4340 ز کشتن چه ترسم من ای زشت کیش *** تو را کردم آگه من از حال خویش
ولیکن دلم را کنون بیش درد *** غم و تشنگی ماند و گفتار سرد
بدو گفت فرزند سفیان تو آب *** نیابی مگر از کف بوتراب]118 ر[
تو را بوتراب آب کوثر دهد *** به هدیه تو را تخت و افسر دهد
سراقه چو بشنید گفتار وی *** بدانست از حال و کردار وی
4345 بگفتش یکی آن جوان مرد دین *** دهد این چنین و دو صد همچنین
معاویه گفتش تو را بوتراب *** چه دادست وز وی چه دیدی صواب؟

داستان سراقه و شیر و معجزة علی (ع)

سراقه بگفتش کنون گوش دار *** که تا من بگویم تو را حال و کار
ز گفتار بد گوی روز و شبان *** علی را شدم دشمنی در نهان
شبانی همی کردم آن روزگار *** غنی بودم و خواسته بی شمار
4350 ز گفت بدآموز گشتم ز راه *** ز گاه دیانت فتادم به چاه
ز بدخواه دین دشمن مرتضی *** شدم همچو او ناگهان از قضا
پذیرفت در کار دینم خلل *** به گفت منافق ز مکر و حیل
نگر تا چه آورد دستان مرا *** بد آمد ز بدخواه دین مر مرا
بُدم گوسفندان عدد ده هزار *** که نامد گزندی در آن روزگار
4355 بَدیّ شما چون به ما داد روی *** نگر تا چه آمد بر این کینه جوی
1.]/اهل[2.]/این را شنید[صفحه (196)
بدین اندکی دشمن بوتراب* *** بیامد یکی شیر آشفته تاب
به مانند پیلی ولیکن دمان *** غضبناک و با هیبت آهرمنان
میان رمه در شد و سر بکند *** ز سیصد فزون از تن گوسفند
همی کرد بر دار و چیزی نخورد *** برون رفت آن گاه از کین و درد
4360 به روز دگر همچنین کرد باز *** نبرد و نخورد از غضب شیر باز
به هر روز آمد از آن تفته تر *** غریوان و غرّان و آشفته تر]118پ[
همی کشت و می‌ماند و می‌رفت باز *** شد عاجز از کار وی در گداز (1)
به نیمه رسید مبلغ ده هزار *** وز این کم نمی‌کرد از فعل و کار
چنان هیبتی داشت کز بیم وی *** به فرسنگ دوری گزیدند ز وی
4365 به خود باز گفتم چه چاره کنم *** که خود را از این غم کناره کنم؟
شدم نزد حیدر هم اندر زمان *** که باشد بر این دردِمان دردْمان
بگفتم که او معجز مصطفی است *** تدارک کند کاو ولی خداست
بدو باز گفتم از آن حال و کار *** فرستاد کس را به نزد عمار
بیامد عمار آن زمان نزد میر *** زعلم لدنّی بر او خواند میر
4370 بدو آنچه بایست تقریر کرد *** چو عمّار بشنید تصویر کرد
بگفتش برو با سراقه تو زود *** رسان زود فرمان شیر و دود
سلامم رسان تو به نزدیک اوی *** بگو دور گرد از مواشیّ اوی
مکن تو زیان بعد از این مر ورا *** که فرمان چنین است ز شیر خدا(2)
مک تو زیان گوسفند ورا *** از این پس تو ای شیر حق مر ورا
4375 چو فرمان رسنی تو معلوم کن *** جوابی که یابی تو مظلوم (3) کن
به باز آمدن هوش داری تو زین (4) *** که شیطان کمین اندر است آن لعین

چو عمّار یاسر شنید این سخن *** عجب ماند از کار آن بوالحسن *.]یعنی
: برای همین اندک دشمن بوتراب بودن...[1. گذار
2. خدای 3.]/ معلوم[4. دین صفحه (197)
برون آمد از پیش شیر خدا *** دراندیشهٔ معجز مصطفی
همی گفت از این سان چه شاید بُدَن*** که گفت شیر یزدان در این انجمن
4380 سلام علی را کجا داند اوی؟ *** و فرمان شنید کجا خواند اوی؟
]119 ر[
همی رفت با خود و می‌گفت چنین *** گهی شادمانه گه اندر حزین
چو عمّار یاسر رسید آن مقام *** بشد روز بی گه بِبُد وقت شام
چو آن شب ببودیم عمّار پیر *** نخفت او به روز آن جوان مرد میر
همه شب همی بود اندر نماز *** غریوان و گریان به درد و نیاز
4385 چو شد روز روشن عمار آن زمان *** به من باز گفت آن شه پاک جان
که بر گوی از حال آن جانور *** که کی خواهد این جا رسیدن به در؟
بگفتم بدو که اول چاشتگاه *** رسد شیر غرّان هم از گرد راه
پس آوردمش ما حضر آن زمان *** بخورد و بیاسود او یک زمان
پس آن گه برفتیم از دورتر*** بر آن ره که آید همی شیر نر
4390 بیستاد عمّار و خطی کشید *** بر آن سان که گفتش امیر رشید
همی خواند فرقان کلام خدای *** عمار موحد شبه(1) نیک رای
مرا گفت برگرد و شو جای خویش *** مترس ای سراقه ز فخفار و میش
چو رفتم سوی خانه اندر زمان *** و از دور کردم نظاره بدان
که ناگاه گردی برامد عظیم *** یکی نوفهٔ هول با ترس و بیم
4395 برون آمد از گرد شیر ژیان *** غریوان وغرّان چو پیل دمان
غضبناک و با هیبت و دمدمه *** همی کرد حمله به سوی رمه
چو نزدیک آن خط رسید او فراز *** بیستاد بر جای، آن سرفراز
چو عمّار دیدش ورا آن چنان *** بسهمید آن سیّد پاک جان
نبرد دل زجا و بکردش سلام *** رسانید بدو بر سلام امام]119پ[
4400 بگفتش رسولم من از مرتضی *** که او هست پس بن عم مصطفی
1.شک
صفحه (198)
مرا گفت رو زود و فرمان رسان *** به نزدیک آن شیر اندر زمان
بگویش که برگرد ز امر خدای *** به حق محمد شه دو سرای
مکن گوسپندان او را زیان *** به حق خداوند هفت آسمان
چو بشنید این شیر چون کوه بن(1) *** بغلطید بر خاک چون بر همن
4405 جواب سلام امام جهان *** بداد و بلغطید باز آن چنان

بشد قالبش خرد پس آن زمان *** به تقدیر جبّار هفت آسمان
اگر چند بد قالب او چو کوه *** نماند وز هیبت شد اندر ستوه
به فرمان جبار آن بی زفان *** بشد همچو سگ خرد اندر زمان
چو دیدم من آن قدرت کردگار *** برفتم به نزدیک میر عمار
4410 بدیدم مر او را شده بس حقیر* *** ز تقدیر جبار فرد و قدیر
دو دست پیش روی آوریده به زار *** سر و دست بر خاک بنهاده خوار
پس آن گه نگه کرد در میر دین *** به عمّار گفت ای رسول گزین
به حقّ خداوند ما دادگر *** به حقّ نبیّ و علی شیر نر
که تا این سراقه (2) نیارد وفا *** و لعنت نبردارد از مرتضی
4415 ندارم همی چنگ از آن رمه *** اگر ده هزار است مایه رمه
چو دیدم مر آن حالت اندر زمان *** بکردم یکی توبه از دیل و جان
ندانسته‌ام حیدر است بوتراب *** وگرنه کجا گفتمی ناصواب؟
ز گفت بدآموز و بدخواه دین *** شدم با ولی عهد احمد به کین]120ر[
بدانستم و بازگشت از گناه *** بنادانیَم در گذارد اله
4420 کنون توبه کردم و تا زنده‌ام *** چو قنبر (3) علی را یکی بنده‌ام
گوا باش ای میر نیکو خصال *** از این در که گفتم تمام و کمال
چو گفتم من این قول اندر زمان *** بشد شیر چونان که بد هم چنان 1.]
در نسخه "دین" نوشته شده که "د" ان خط خورده است.[*.] سراقه شیر را دیده است.[
2.سرقه 3. قمبر
صفحه (199) چو آن زنده شد]پس[سبک شیر نر*** به تقدیر جبار فیروزه گر
به عمار گفت ای امیر این زمان *** سلامم بدان شیر یزدان رسان
4425 بگو تو به کرد و بگشت از گناه *** نماندم به فرمانت ای نیکخواه
نگردم کنون بیش گرد رمه *** شدم دور یکسر زمیش و رمه
بگفت این و برگشت شیر ژیان *** برفت او همان ره که آمد عیان
چو دیدم چنان قدرت کردگار *** شدم دوستی از یکی صدهزار
امیر این چنین باد و فرمان روا*** که ناورد و نارد فلک از هوا
4430 به عمرا یاسر شدیم زی(1) وطن *** بخوردیم بریان و دوغ و لبن
پس آن گه جدا کردم از پنج هزار *** ز مَعز و غَنَم (2) پیش سید عمار
براندیم و رفتیم سوی امام *** همه ره بجنباند سر را مدام
نگفت او سخن هیچ از نیک و بد *** به اندیشه در بُد ز صنع احد
همی خواست عمار دیگر شدن *** به راه اندرون کرد لاحول من*
4435 به یاد آمدش ناگهان گفت میر*** قوی دل شد و گفت با من ضمیر
برفتیم با او به نزد امام (3) *** بکردیم یکسر بر او بر سلام
پس آن گه عمار از قلیل و کثیر *** بگفت صورت حال نزد امیر]120پ[

علی گفت افتاده بودی به چاه *** ولیکن نگه دار بودت اله
بگفتا به فرّ تو ای میر دین *** نگه دار بودم خدای معین
4440 پس آن گه به عمار گفت آن زمان *** بده گوسفندان بدان مؤمنان
چنان کرد عمار از قول میر *** به هر یک رسانید از گفت میر
بنگرفت حیدر ز پانصد یکی *** اگر چند بد جمع او اندکی
ببخشید بر مؤمنان همچنان *** به فرمان جبار هفت آسمان 1.زین 2. و ز غنم
*.] معنای مشخصی یافت نشد. شاید با بیت 4438 ارتباط داشته باشد.[
3. نزد الامام
صفحه (200) امیر این چنین باد ولی همچین *** نه چو نین که هستی چو دیو لعین
4445 بیاشفت ملعون از آن گفت اوی *** سوی عمرک عاص پس کرد روی
که این مرد از جادوی (1) بوتراب *** مسخّر چگونه شدست و به تاب
کنون جادویی پیشه کردن گرفت *** نماید همی خلق را از او (2) شگفت
علی جادو است و از آن جادویی *** به شمشیر آرم بر او جادویی
بگفت این و رو کرد سوی شبان *** بگفتش که ای گمره گمرهان

شدی فتنه برسِحر این بوتراب *** به جانت برآرم هم اکنون عذاب 4450
بکشتی تو مر میر خود را چنان *** که بود او مرا همچو جان]و[روان
بدان پس بکردی که گشتی تو یار *** ابا دشمنانم در آن کارزار
بکشتی تو چندان از آن مؤمنان *** سزایت کنم حالی ای بدنشان
ببینم که دست گیردت بوتراب *** رهاند ز چنگال ما از عذاب؟
سراقه بدو گفت کای گبر دون *** علی را ندیدی؟ همان است کنون 4455
اگر اینجه بودی ز تو صدهزار *** بکشتی در این معرکه بی شمار]121ر[
بخواهد کنون کینة من ز تو *** اگر چند دیر است ای بد عدو
ز گفت سراقه شدند در عبر*** همه شامیان لعین کَفَر
لعین پورِسفیان برآشفت زود *** بگفتا بریدش مر او را چو دود
هم اندر زمانش کنید پاره پار *** پس آن گه بسوزید بر تیز نار 4460
ببردند مر آن مؤمن پاک جان *** دو سه روزه تشنه هم اندر زمان
دو انگشت دو انگشت کردش حسود *** به فرمان گبر لعین جهود
پسنده بکردند (3) بر آن پاک دین *** که آتش بگیرند از خشم و کین
تنش را بر آتش نهادند و سوخت *** بر این سان بر آن پاک دین کینه تو خت
بر این سان بکردند آن ظالمان *** عقوبت به هر یک از آن مومنان 4465

کنون از من ای یار بشنو خبر*** ز گفتار بو مخنف نامور
1.جادویی 2. او را 3. بسنده]/نکردند[
صفحه (201)
که فرزند سفیان از آن پس چه کرد *** و بر مؤمنان او چه زنهار خورد
بر ابن خدیج ابن صخر آن زمان *** فرستاد نو خلعتی بی کران
ز اسب و سلیح و ز زرّ و درم *** چه منشور مصر و چه طبل و علم
4470 بدو گفته تو مصر بستان به قهر *** عدو را مده جز که الماس زهر
*
چو بردند این نامه و خواسته *** بر دشمن دین تو پیراسته **
ز شادی از آن بن خدیج لعین *** همی کرد بر پورصخر آفرین
به روز دگر بامداد پگاه *** به دروازة مصر شد با سپاه
چو زین مصریان آگهی یافتند *** به پیکار وی تیز بشتافتند
4475 ببستند درهای شهر استوار *** شب و روز کردند پس کارزار
]121پ[

رفتن محمد به نزد علی (ع) برای یاری خواهی

چنین گفت راوی که من این خبر *** نویسم ز بومخنف نامور
به وقتی که بر مصر این جنگ بود *** جهان زین اَبَر مصریان تنگ بود
به اومید می‌کوشیدند هر کسی *** که آید سپاه از محمد(1) بسی
که او رفت نزد امام جهان *** ز بهرای این لشکر و بصریان
4480 نمائَد جهان بر لعینان خس*** زند آتش اندر عدوی دنس
به اومید کردند بسی کارزار *** شب و روز بودند در انتظار
چو پورابوبکر آن شب برفت *** به نزدیک حیدر شد آن نیک بخت
بگفت آنچه بود از طریق وفا *** از آن مصریان او برِ مرتضی
بدو گفت که فرزن صخر لعین *** چه بد کرد از کینه با اهل دین
4485 چو بر حیدر آن حال پیدا ببود *** ز غم گفتی آن شیر شیدا ببود
بیفتاد چون بی هُشان هوشمند *** دو چشمش پر آب و روان دردمند
همی گفت پور جگر خواره باز *** مرا کرد جان و تن اندر گداز
غم حمزهِ بر جان من تازه شد *** بدِ بد کنش بس بی اندازه شد
*.]ظاهراً مراد از الماس پیکان است و مراد از زهر، زهرآلود[
**.] معنای مناسبی برای «تو پیراسته» یافت نشد.[1. که از محمد سپاه آید صفحه (202)
نه من حیدرم گر بدین ذوالفقار *** از این قاسطین بر نیارم دمار

سپاه جمع کردن علی (ع) برای یاری محمد و فرستادن مالک به مصر

4490 بگفت این و پس گفت مالک کجاست *** بیارید کاو درد ما را دواست
هم اندر زمان مالک نامور *** بر مرتضی رفت چون شیر نر
به سالار دین گفت ای شیر گیر *** چه فرمان دهی مر مرا ای امیر
بدو گفت حیدر هم اندر زمان *** سوی مصر شو با سپاهی گران
که دشمن در مصر بگرفت تنگ *** شب و روز با مصریان است جنگ
]122ر[
4495 به راه اندرون پس درنگی مکن *** عدو را به هر حال سنگی مکن
که من با سپه در قفای توام *** به هر نیکی]ای[رهنمای توام
به فرمان سالار دین شیر مرد *** هم اندر زمان ساز رفتن بکرد
بفرمود پس طبل رفتن زدن *** سپه را به تعجیل بیرون شدن
سپه رفت و مالک به مانند باد *** سوی مصر شد با دلی پر ز داد
4500 چو غرّنده شیران یل شیر گیر *** همی رفت و می زد چو شیران نفیر(1)
چو مالک بدین سان سپه را براند *** علی نیز مردان دین را بخواند
به یاران گفت این زمان سر به سر *** بسازید این با رکار سفر
چو باید همه آلت کارزار*** بسازید اکنون صغار و کبار
به شبّیر پاکیزه دین گفت باز *** یکی نامه بنویس ایا سرفراز
4505 برِ پیر عمّار اندر زمان *** به زودی تو وی را برِ ما بخوان
بگو تا بیارَد ز مکه سپاه *** ز بهرای جنگ آن یل دین پناه
برِ احنف قیس تو زان سپس *** یکی نامه بنویس و بفرست کس
بگو تا بیارد سپاهش چو باد *** به نزد من آن مرد فرّح نژاد
حسن بر مراد امام الانام *** نوشت این همه نامه‌ها را تمام
4510 فرستاد آن نامه‌ها در زمان *** که آیند نزد علی مهتران
چو آگه شدند آن بزرگان دین *** از این حال شِستند بر اَفراز زین (2)
1.نفرین 2. دین صفحه (203)
ز حمیت برانگیخت هر مهتری *** چو دریای جوشان یکی لشکری
ز هر جای یک لشکر جنگ جوی *** به حکم امام هدی کرد روی]122پ[
خداوند اخبار گوید چنین *** که از مکه عمار پاکیزه دین
4515 بر مرتضی برد جنگی سوار *** ز نام آوران عرب ده هزار
به دیدار عمار شیر خدای *** ببد شاد و دادش برِ خویش جای
به روز دگر بامداد پگاه *** به یثرب رسید از یمامه سپاه
سپاهی که گفتی جهان آفرین *** سرشتست تن را به پولاد چین

سپه دارشان بد ستوده جریر *** که سندان بدی پیش تیغش حریر
پس از وی ز کوفه سپاهی دگر *** برامد ابا حنف نامور 4520
به دیدارشان شاد شد مرتضی *** همی کرد بر تن به تن بر دعا
مدد آمدند از پی دین سوار *** به یثرب ز نام آوران چل هزار
وصی نبی قاضی دین و داد *** ز یثرب به در برد لشکر چو باد
چنین گفت بوخنف پرهنر *** که چون شد علی از مدینه به در
رسیده بُد آن مالک نام دار *** به نزدیک مصر اندر آن روزگار 4525
چو روز و شب آن گُرد لشکر پناه *** همی رفت و ناسود از گرد راه
چو آگه شد آن بن خدیج لعین *** از آن نامور مالک پاک دین

گریختن ابن خدیج از مصر

بلرزید بر خویشتن او چو بید *** ببرید از جان شیرین امید
ز دروازهٔ مصر او ناگهان *** سپه برگرفت و برفت آن زمان
از آن جا که بود آن لعین با سپاه *** سبک زاستر شد به سه روزه راه
به روز دگر مالک از بامداد *** به دروازهٔ مصر شد همچو باد
نبود آگه آن گرد لشکر شکن *** که بگریخت اعدای دین از وطن]123ر[
بپرسید از مصریان آن هزبر*** کز این جای لشکر کجا برد گبر؟
بگفتند آن مصریان ما خبر *** درستی نداریم ایا نامور
به شب رفت ایا مهتر پاک دین *** از این جایگاه بن خدیج لعین
چو بشنید آن مالک پاک دین *** به مصر اندرون رفت با داد و دین
بر آسود آن روز و روز دگر *** سپه را بخواند آن ستوده گهر
به مصر اندرون آن زمان جست و جوی *** ز دشمن همی کرد بی گفت و گوی

دهی بد بزرگ اندر آن ناحیت *** پر از مردمان خس و بد نیت
همه دشمن آل احمد بُدند *** چو شیطان به فرمان بری رد بدند
به فرمان ابن شروح لعین *** بدندی به کین جمله با اهل دین
همی بود ابن شروح خسیس*** بر آن دیه طان او امیر و رئیس
برِ آن گروهان به عهده و امان *** فرستاد کس مالک اندر زمان
به شرطی که چون مصریان خاص و عام *** ببردند(1) همی عهد دین بر تمام *
چو نامه بدان جمع بر شد صواب *** نیامد صواب آن سِحی را جواب
بگفتند ما بر نظاره بویم *** وز این دو سپه با خیاره بویم
ببینیم تا گردش روزگار *** که را کرد خواهد کنون اختیار
که را کامگاری دهد آسمان *** ببندیم پیشش به خدمت میان
از آن پس به ابن شروح (2) لعین *** بکی نامه کردند اعدای دین
که کس کرد مالک به نزدیک ما *** ز روی درشتی و روی جفا
ز ما جست او بیعت بوتراب *** نشد دعوتش نزد ما مستجاب]123پ[
ببودیم از او ما کنون بر هراس *** که هستیم اندر حقت حق شناس
تو فریادرسْمان کنون ای امیر *** که جز تو ندانیم کس دستگیر
چو مالک از این کار آگاه شد *** مر آن قوم را سخت بدخواه شد
بخواند آن زمان مالک کاردان *** مر آن پور بوبکر را در زمان
مر او را ابا لشکری بی درنگ *** بدان ده فرستاد ناگه به جنگ
1.ببودند
*.]معنی دو بیت : مالک به مردمان ده طان امام می هد به شرطی که آنان نیز چون مصریان عهد را به سر برند و وفادار بمانند.[2. ابن شریح صفحه (205)
به مانند آتش یل(1) جنگ جوی *** به بدخواه دین کرد از کینه روی
چو او رفت با این سپه زی عدو *** جهان کرد از کین سیه بر عدو
بر اعدای دین ره بدان سان ببست *** که کم مایه دشمن از آن ره بجست
فروبست چندان عدو را به قهر *** چنان کرد خالی ز بدخواه شهر
که را بسته بد نزد سالار برد *** و مر کشتگان را به نیران سپرد
چ فرخنده مالک چنان بسته دید *** تن بستگان بیش‌تر خسته دید
فرستاد زان پس به زندانشان *** که تا برْکَنَد چنگ و دندانشان
پس آن گاه از حال یک یک درست *** بدانست آن مرد ایزدپرست
که تا در حق امت مصطفی *** که را داد باید به کردش جزا؟

از آن پس اَبَر سیرت هر کسی *** گواهی بدادند هر کس بسی
که یکباره این‌ها خسیسند و کر *** چو گبران همه حشو گویند خبر
و این دیگران مرتدند از یقین *** چو ابلیس دیوند شوم و لعین
دگر ساعنانند و بی حرمتند *** عدوی امامند و بر تهمتند
4570 ابر طاعنان یک یکی آن زمان *** گواهی بدادند (2) از مصریان
]124ر[
که این مرد طاغی به ترسا زنی *** در این شهر کردند یک جا زنی
چو مالک شنید این سخن‌های عام *** یکی نامه بنوشت نزد امام (3)
نوشته ز احوال و درخواسته *** بدین داوری‌های نوخاسته
چو بر شرع وی بود قاضی القضا *** بر احکام وی بود راضی رضا
4575 چو این نامه شد نزد سالار دین *** نکوتر بیاراست بازار دین
جواب سخن‌های مالک چو باد *** علی کرد در نامهٔ خویش یاد
زنا کاره را گفت از ابتدای *** تو صد چوب زن بر طریق هدی
زناکاره زن را بفرمان زدن *** همین چوب مانند آن مرد زن
ز گبران مکن جز که دین خواستار *** اگر دین پذیرد شود رستگار 1.یک 2. ندادند 3. نزد الامام
صفحه (206)
4580 تن مرتدان را به کشتن سپر*** ز مرتد تو مپذیر عذری دگر
دگر ظالمان را به زندان و بند *** همی دار ایا مهتر هوشمند
که من آمدم با سپه ساخته *** بدین جستن کین نوخاسته
چو زنی روی نامه به مالک رسید *** چو نوگل ز شادی رخش بشکفید
به فرمان بران گفت رو آن زمان *** تو مر مصریان را بر من بخوان
4585 چو زین مصریان آگهی یافتند *** به فرمان بری تیز بشتافتند
به نزدیک مالک شدند از وفا *** همه مهتران با ثنا و دعا
بخواند آن زمان نامهٔ بوالحسن *** هنرمند مالک بدان انجمن
بکرد آن زمان آن یل نیک نام *** چو بایست آن داوری‌ها تمام
برون رفت از مصر با آن سپاه *** به روز دگر بامداد پگاه]124پ[
4590 بفرمود تا آن درِ شهر بر *** بکردند لشکرگه آن پرهنر
دل مصریان شد از آن پرطرب*** که آید همی نیز شاه عرب
هر آن کس که بُد لشکری در زمان *** همی رفت زی (1) مالک او شادمان
به روز دگر مالک از بامداد *** سپه را چو بایست اجرا بداد
در این بود کامد به ناگه سوار *** ز حیدر برِ مالک نام دار
4595 ابا نامه و مژدهٔ دل پذیر *** بر مصریان از صغیر و کبیر
به نامه درون داده دلْشان بسی *** دعا کرده بسیار بر هر کسی
بگفته که بسیار دیدید رنج *** کنون خود بیابید از ان رنج گنج

چو من راضی‌ام از شما راضی است *** خدایی که بر قاضیان قاضی است
دگر آن که من آمدم با سپاه *** به کین جستن از دشمنان اله
چو بر طالب خون آن مؤمنان *** کشم کینه از دشمنان من چنان
خورند از حسامم کنون جهل (2) شام *** غذاها به چاش و به نیمروز و شام
دل مصریان یکسره شاد شد *** سپاه عدو زین به فریاد شد 1.زین 2.]/ اهل[صفحه (207)
رسید نزد ابن خدیج این خبر *** ز غم شد دل و جانْش زیر و زبر
تو گفتی اجل را به دیده بدید *** چو آن گوش وی این سخن‌ها شنید
به یاران خود گفت کآمد بلا *** برون کرد سر کینه کش اژدها
فرستم بر مهتر خویش کس *** که جز وی نداریم فریادرس
بگفت این و بر چارهٔ کار خویش *** فرستاد نامه به سالار خویش
که بگذشت از اندازه این کار ما *** علی آمد اینک به پیکار ما]125ر[
سر ذوالفقار شجاع عرب *** کند خون هر یک ز ما او طلب
شناسی که ار هیبت بوتراب *** بخارا رسد خاره گردد تراب
از این در یکی نامه بنوشت سخت *** برِ پورسفیان وارونه بخت
چو نامه گسی کرد از آن جایگاه *** سبک برگرفت آن به لعنت سپاه
همی رفت و ناسود تا حد شام *** به شام اندرون کرد ملعوم مقام
بر آن تا چگونه رود روزگار ؟*** که را بخت بد گردد آموزگار ؟
تو بشنو کنون ای خردمند مرد *** که با قاسطین شیر یزدان چه کرد
همان کرد با لشکر قاسطین *** که در بصره او کرد با ناکثین
به نیروی یزدان پیروزگر *** به نام محمد گزین بشر (1)
همه کار سالار دین آن بدی *** که بر حق، ستم کاره را حد زدی
به چوب و به شمشیر و بند و زبان *** به فرمان دارندهٔ آسمان
به گاه جوانی ز اهل صنم *** عرب کرد خالی و بیت الحرم
در ایام پیری به شمشیر دین *** گهی ناکثین کشت و گه قاسطین

نکو بشنو این قصّة قاسطین *** ایا جان سپرده به بازار دین
چو این قصه از راویان درست *** نوشتن چو این حال جستم نخست
چو روشن شد این حال بر طبع من *** از او جست کام و دلم نفع من
4625 ز روی درستی و ز اعتقاد *** به نظم آوریدم از این در سواد
1.البشر
صفحه (208) چو شد ساخته این سه مجلس به نظم *** ابر مجلس چارمین کرد عزم
ز چاکر کنون ای خداوند فضل *** شنو بر درستی سخن فصل فصل
]125پ[
چو گوید سراینده بر فال نیک *** به ماه محرم سر سال نیک
از اخبار بومخنف نامور *** کز او یافتم بر درستی خبر

مجلس چهارم از حرب صفین

رسیدن علی (ع) به مصر

4630 به جان بشنو ای نازش مصطفی *** تو این قصة نامور مرتضی
چنین گوید این (1) مدحت آرای تو *** ز مهر نکو سیرت و رای تو
ز کردار آن حیدر دادگر *** که او هست بر اصل پاکان هنر
زحالی که آورد چندان سپاه *** ز یثرب برون برد آن دین پناه
سپه بود در گرد آن شه سوار *** ز شمشیر زن مرد پنجه هزار
4635 همه نام داران گردن کشان *** همه دین پرستان فتنه نشان
به تعجیل چو آفتاب بلند *** همی راند خورشید ایمان نوند
به زیرش درون دُلدُل از گام خاست *** چو تخت سلیمان همی رفت راست
تو گفتی که موسی است بر کوه طور *** اَبَر پشت دلدل بر آن قطب نور
بر این سان همی رفت آن بخت یار *** مناجات می‌کرد با کردگار
4640 همی گفت الهی تو داناتری *** ز هر کس به عالم تواناتری
شناسی که من بنده فرمان برم *** ولی تو و نفس پیغمبرم
همی دانی ای داور دادگر *** که بر ما چه آمد ز بیدادگر
شب و روز من با رضای تو ام *** وصی امین مصطفای توام
مرا مصطفی اولیایت شمرد *** شریعت به من هم به حکمت سپرد
4645 تو گفتی ایا کردگار سما *** که منطق نزد بر هوا مصطفی]126ر[
تنم لاجرم بی رضای تو نیست *** سر تیغ من جز قضای تو نیست 1.آن
صفحه (209) عدو را کنون از قضای تو من *** به شمشیر دین حد بخواهم زدن
چو اعدای دین کرد دین را خراب *** بر او واجب آمد ز ضرب الرِّقاب (1)
همی گفت از این در سخن با خدای *** علی آن به حق میر دین کَدخدای
4650 به پیش هدی کرد جان را فدا*** همی رفت بر تاب شاه هدی
شب و روز می‌راند لشکر چو باد *** به کین خواستن مهتر دین و داد
چو از بارة مصر دید او نشان *** گران کرد پس دلدلش را عنان
ز بهر نماز آفتاب عرب *** بکرد او یکی جای نیکو طلب
پیاده شدند آن سپاهش چو باد *** ز بهر نماز آن گزینان داد
4655 خبر شد برِ مصریان در زمان *** که آمد علی با سپاهی گران
همه مصریان شاد و خرم شدند *** ز شادی به شاه معظّم شدند
همی داد هر کس درود و سلام *** اَبَر مصطفی و امام الانام
نوازیدشان از کرم بوالحسن *** ددعا کرد بسیار بر تن به تن
فرو داشتند تعزیت آن زمان *** به قتل سراقه و آن مؤمنان
4660 بر آن کشتة سوخته زار زار *** بی اندازه بگریست آن نام دار

چو فارغ شدند جمله از تعزیت *** بکردند بر یکدگر تهنیت
بدان مصریان گفت از آن پس علی *** که یزدانتان باد یار]و[ولی
من این کین چنان باز خواهم کنون*** که عاجز شود پورسفیان دون
نه من پور از پشت بوطالبم *** نه از گوهرِ فِهرِ بِن غالبم]126پ[
4665 اگر بر نیارم به گاه پریز *** از این لشکرِ قاسطین رستخیز

رسیدن سپاه پسران داود جهمان

علی اندرین بُد که مانند باد *** رسید اندر او ابن داوود شاد
ابا طبل و بوق و سپاه و علم *** ابا پور جهمان جنگی به هم
دو سالار بودند بس نام دار *** سپه بود با هر یکی ده هزار
سپاهی توانگر به آلات جنگ *** همه تیز کرده چو الماس چنگ 1.ضرب و رقاب
صفحه (210) 4670 همه با علم‌های سبز و سپید *** همه داده جان را به نصرت نوید
در اصل و نسب هر دو یکسان بُدند*** به دل با علی هر دو یکتا بدند
به مصر اندرون هر دو مهتر بدند *** یکی از همه مصر برتر بدند
یکی بد نعیم و محمد دگر *** چو داوود جهمانشان بُد پدر
به دیدارشان شاد شد مرتضی *** فراوان بکرد او بر ایشان دعا
4675 نعیم ابن داوود گفت ای امام *** عدو خواب و خور کرد بر ما حرام
ز بس غارت و کشتن و سوختن *** ز بس جنگ و پیکار و کین توختن
کنون جنگ را ما میان بسته‌آیم *** ز بدخواه دین ما روان خسته‌ایم
به میدان مردان درون ما کنون *** برانیم از شامیان جوی خون
چو زان مؤمنان حیدر پاک دین *** شنید این سخن کردشان آفرین
4680 فرستادشان با هزاران لُطف*** برِ مالک آن آفتاب شرف
شما گفت از این شاد دارید دل *** چو بدخواه را سر فرو شد به گل
به فرمان سالار دین مصریان *** به نزدیک مهتر شدند آن زمان
سپه پیش‌تر برد پس نام دار *** چو شمشیر زن دید وی سی هزار]127ر[

خبر یافتن ابن خدیج از آمدن علی (ع) به مصر

خداوند اخبار گوید چنین *** که شد مرد زی بِن خُدَیج لعین
4685 که آمد به کین خواستن مرتضی *** ابا لشکری همچو کوه صفا
هم اندر زمان آن سگ بدکنش *** یکی نامه کردش به ناخوش منش
بر پورسفیان وارونه بخت *** چو شد جان وی با غم و رنج سخت
به نامه درون گفت کآمد عذاب *** ایا میر بر ما از این بوتراب
که تنگ اندر آمد علی با سپاه *** همه کار ما شد به ما در تباه
4690 به ما کرد مالک به یکباره روی *** به مانندة آتش کینه جوی
کنون این تو دان پس تو خود کرده‌ای *** مر این کینه را بر تو پرورده‌ای
چو این نامه زی پورِسفیان رسید *** فرو خواند زو رنج نیران(1) چشید

1.رنج به نیران

بیفتاد وز غم جدا شد ز هوش *** چو از غم روانش بر آمد به جوش
یزید لعین کاین بدید از پدر *** گلابش همه زد ابر چشم و سر
4695 چو هوش آمد آن لعنتی گفت آه *** که روشن جهان شد به ما بر سپاه
یزیدش چنین گفت کز آهِ تو *** شود چیزه بر تو بدخواه تو
تو را این غم]آن[روز بایست خورد *** که از تو روان علی شد به درد
چو روبه بُدی ای پدر نی مگر *** چرا جستی این جنگ با شیرِ نر ؟
تو را ای پدر این مثل درخورد *** که هر کس که او گل کَنَد گل خورد
4700 تو را ای پدر چاره جز جنگ نیست *** که دشْمنت از آهن و سنگ نیست
سپه داری و بی کران خواسته *** به دینار کن کارت آراسته
که این دشمن آمد به پیکار تو *** ز تو بر نگردد ز گفتار تو]127پ[
گرت حمیتی هست سستی مکن *** گز از مشت ترسی تو کُشتی مکن
چو ملعون پدر این شنید از پسر *** ز ملعون پسر گشت خوش دل پدر
4705 درِ گنج بگشاد نابرده رنج *** ببخشید بر لشکر خویش گنج
همی گفت پیش سران سپاه *** که جوید کنون تخت و ملک و کلاه ؟
به شرطی که وی در وغا بر صواب *** به بند آورد گردن بوتراب
جهان را رهاند ز بیداد وی *** ز تن بر کند زشت بنیاد وی
چو عاصی شد او در خدا و رسول *** نکو پند را نیست ز ی وی قبول
4710 بکشت او بزرگان دین را بسی *** چو با وی بسنده نیامد کسی
کنون من همی چاره آن کنم *** که تا طالب خون عثمان کنم
بدو گفت مروان وارونه بخت *** که ای در خور مُلکت و تاج و تخت

سراسر شود کار بر کام تو *** چو حیدر شود بسته در دام تو
تو لشکر بیارای و جنگ آزمای *** به شهر اندرون بیش‌تر زین مپای

4715 چو اندر سپاه تو اکنون کس است *** که با بوتراب او به میدان بس است
چو فضلِ گزینِ تو اندر عرب *** شجاعی کدام است والانسب؟ صفحه (212) که مردیّ او رستم دیگر است *** که او با علی در هنر همسر است
ولایت پذیرش به درخورد وی *** که حیدر شود بی گمان خورد وی
اگر چند بر چشم وی سیم و زر*** ندارد همی هیچ مایه خطر
4720 که وی با علی آن کند در نبرد *** که بُختُ نَصَر با همه خلق کرد
ز گفتار وی شاد شد پور صخر*** ستمگر به گفتار وی کرد فخر]128ر[
بفرمود خواندن به مانند باد *** سران سپه را ستم کاره شاد
سپاهش در آن حال پیر و جوان *** بر پورسفیان شدند آن زمان
چنین گفتشان ابن صخر لعین *** که یا گردگیران با آفرین
4725 برِ هر سکی از شما روشن است *** که مان بوتراب از چه در دشمن است
از این دشمنی می‌نجوید جز آن *** که مهتر نباشد جز او در جهان
منم گوید او میر و سالار دین *** به فرمان یزدان جان آفرین
بر این سان بکشت او بسی اهل خیر *** چو عثمان و چون طلحه و چو زبیر
کنون قصد ما کرد و آگاه نیست *** که ما را بر او دست کوتاه نیست
4730 که را چون شما پشت لشکر بود *** سزد کز همه خلق برتر بود
چو آن پورسفیان بگفت این سخن *** به بانگ آمدند آن همه انجمن
همی گفت هر کس ایا میر ما *** تو کن اندر این کار تدبیر ما
تو فرماندهی ما به فرمان تو *** ببخشیم جان از پی جان تو
تو از ما بجو(1) این زمان کام خویش*** که تا ما برآریم از او نام خویش
4735 پس آن پور صخر این سخنها شنید *** ز شادی رخ وی چو گل بشکفید
به خازن بفرمود آن بدنژاد*** که تا وی در گنج‌ها برگشاد
به لشکر همی داد ناخواسته *** عدوی هدی بی کران خواسته
ز دیبای رومی و زرّ و درم *** ز اسب و سلیح و زطبل و علم
بدین سان که گفتم سپه را به مال *** غنی کرد آن بدرگ بد فعال 1.به جز صفحه (213) از آن پس لعین گفت مر فضل را *** که یا فضل معدن تویی فضل را]128پ[
چو پشت منی تو وُ امید منی *** سپه را به نصرت نوید منی

تویی همسر بوتراب از هنر *** کم از وی نه‌ای گر نه‌ای بیش‌تر
به تو چشم دارم که با بوتراب *** کنی از پی من به میدان عذاب
به چاره (1) مگر گردنش بشکنی *** ز گردن تو نامش به خاک افکنی
تو گر دست یابی به آن شیر گیر *** ز مردان گیتی شوی بی نظیر
دهم مصر تا حدّ یثرب تو را *** از آن پس شود ملک مغرب تو را
سپه را همه چشم و دل سوی توست*** زمانه از این آفرین گوی توست
لعین فضل از آن در سخن‌ها شنید *** ز بوی غرورش رخش بشکفید
از آن مجلس خاص بر پای خاست *** سخن‌ها همی گفت چونان که خواست
به فرزند سفیان بگفت آن زمان *** که یا مهتر خوش دل خوش زبان
به بخت تو من در نبرد ای امیر *** چنان دان که کردم علی را اسیر
چو کردم اسیرش ببندم چنان*** کز او پند گیرند خلق جهان
کنم من ورا زنده بر دار بر *** به پیش تو ای مهتر نامور
جهان را کنم خالی از دوستانْش*** زنم آتش کینه در بوستانْش
کنم جمله ویرانی آباد وی *** چو دهر است ویران ز بیداد وی
جهان را کنم خالی از دوستانْش*** به شادی درآرم دل دشمنانْش
چو دیوانگان آن ستم کاره مرد *** همی گفت زین سان سخن‌های سرد
نبد آگه از حال گردون پیر *** که گردون ز بهرش همی کَند بیر
از این در که گفتم سخن در گزاف *** همی گفت آن فضل معلون به لاف
[ر129]
ز گفتار وی پورِسفیان حرب *** بفرمود کردن سبک ساز حرب
بیاورد پس خلعتی شاهوار *** ز بهرای فضل آن سگ خاکسار
چه دیبای رومی و چه شُشتری *** چه از بدره‌های زر جعفری
[خاره/1.]
صفحه (214)
چه اسبان تازی به زرّین لگام *** چه آلات جنگ و کنیز و غلام
سپرد این همه پورصخر از خری *** بدان گاو شامی سگ عامری (1)
به فضل آن زمان گفت آن بدکنش*** که بر ما بدین هدیه خوش کن منش
که گر دست یابی تو بر دشمنم *** تو را بر عرب جمله مهتر کنم
زفگتار وی فضل شد شادمان *** ثنا کرد بر پورصخر آن زمان
بگفت آن زمان فضل ای شهریار *** به بخت تو رفتم به سوی شکار
به فیروزی و بخت مسعود تو *** برآرم به هر حال مقصود تو
بگفت این و بر جست ملعون ز جای *** غلط کرده راه و تبه کرده

رای
برون رفت از آن سان به مانند باد *** ز شهر دمشق آن سگ بدنژاد

سپاه بیرون بردن معاویه از دمشق

چو او رفت فرزند سفیان دون *** پس از وی سپه برد یکسر برون
بفرمود تا در بر شهر بر *** فرود آمدند آن سپه سر به سر
لعین ابن سفیان ابا خاصگان *** فراز تلی رفت اندر زمان
4775 در آن لشکر روم شاه عراق * *** نگه کرد ان میر اهل نفاق
بگفت آن زمان پورخالد کجاست ؟*** که ما را به دیدارش اکنون هواست
نقیبان که در پیش لشکر بدند *** به زودی برِ پورخالد شدند
بگفتند ای مهتر نام دار *** تو را کرد سالار دین خواستار]129پ[
هم اندر زمان عبد رحمان (2) چو باد *** بر پورسفیان دون رفت شاد
4780 معاویّه چون دید دیدار وی *** به خلعت برافروخت بازار وی
بسی سیم و زرّ و سلیح و ستور *** بدو داد آن دشمن روزکور
بدو داد پس قیرگون رایتی *** نبشته بر آن رایتش آیتی
ز لشکر بدو داد ملعون سوار *** ز مردان شمشیر زن ده هزار
چو داد او به فرزند خالد سپاه *** ز بدخواه ما گفت کین بازخواه 1.حامری
*.] ارتباط این مصراع با داستان مشخص نشد.[
2.عبدالرحمن
صفحه (215)
4785 بفرمود تا بر سپه پیش رو *** بود آن زمان آن سپه دار نو
ز خویشان بن خالد گُردگیر *** همی رفت در گرد وی صد امیر
گذر کرد فرزند خالد چو باد *** بر این گونه از پیش آن بد نژاد
چو وی رفت داد آن زمان ابن صخر *** به مُصعب یکی رایت از روی فخر
نبشته بدان رایت زرد بر *** به سبزی که این هست بشی ظفر
4790 ز جوشنورانِ لشکری جنگ جوی *** بدو داد آن گبر نیرنگ جوی
یکی لشکری چوه کُه بیستون *** ز کین هر یکی دست شسته به خون
به مصعب چنین گفت رو ای پسر *** ز دشمن طلب کن تو خون پدر
هم اندر زمان مصعب بن زبیر *** به سالار خود گفت رفتم به خیر
چون آن مصعب از کینه لشکر براند *** یزید لعین را پدر پیش خواند
4795 بدو گفت ایا دیده و جان من *** به جنگ عدو شو به فرمان من
چو دشمن در خانه بگرفت تنگ *** به صید آمد از کینه جستن پلنگ
تو بگزین از این رزم دیده سوار *** از این نام داران ما ده هزار]130ر[
ببرْشان و کین کش ز بدخواه خویش *** زمردی به گردون رسان جاه خویش
به حکم پدر شوخ دیده پسر *** ببست از پی کینه جستن کمر
4800 سیه برگزید او چو باد دبور *** به ریش اندر افکند آن ناصبور

ببرد آن سپه را چو باد شمال *** برفت او به کین آن سگ بد سگال
سیه رایتی داشت آن بدگهر *** ز دیبای ساده منقّش به زر
نبشته بر او نام آن بی وفا *** و نفرین خورشید دین مرتضی
چون وی رفت دیگر علامت لعین *** به فرزند عثمان سپرد اصل کین
4805 یکی رایتی بود سرخ و سیاه *** سر رایت از زر چو خورشید و ماه
بدو داد رایات و خلعت بسی *** سپاهی بدو داد و کردش گسی
به کام دلت گفت ایا پاک زاد *** تو از دشمنان پدر خواه داد
بخواه از عدو کین بابای خویش*** در این جنگ جستن تو نِه پای پیش
صفحه (216) زدشمن تو بستان به شمشیر داد *** چو گردونتان بر عدو راه داد
4810 ز گفتار فرزند سفیان (1) عمر *** تو گفتی ز شادی برآورد پر
سوی ره نهاد او سر باد پای *** بجنبید چون برق لامع ز جای
خریده به جان پند بدگوی را *** چو گلنار کرد از طرب روی را
چون او رفت رفت از پس وی هلال *** ابا لشکری همچو باد شمال
بر این سان که گفتم سپاهی به حرب*** فرستاد فرزند سفیان حرب
4815 به جنگ امامی که بد او عدیل *** گه* جنگ با او امین جبرئیل
به جنگ امامی که پروردگار *** فرستاد (2) از آسمان ذوالفقار]130پ[
امامی که نفس پیمبر بد اوی *** که با انبیا جمله همبر بُد اوی

برتری دادن علی نامه بر شاهنامه

کنون بشنو ای مرد پاکیزه رای *** که این جنگ چون کرد شیر خدای
چگونه کشید آن شهنشاه، کین *** به شمشیر یزدان ز بدخواه دین
4820 ز شهنامهٔ رستم و گیو و طوس *** شنیدی بسی زرق و هزل و فسوس
از آن نیست پذرفته از صد یکی *** بر این کرده بر دین نیارد شکی
جهان آفرین تا جهان آفرید *** چو حیدر سواری دگر ناورید
اگر چند بد رستم او مردِ مرد*** چو گَردی بدی با علی در نبرد
اگر عهد او در بدی روستم *** غلامیش را بنهادی سر بر قدم

نامة معاویه به ابن خدیج

4825 چنین آوَرَد لوط یحیی خبر *** در این جنگ بو مخفف نامور
که چون فضل شد با سپاهی گران *** به پیکار شیر خدای جهان
یکی نامه بنوشت فرزند صخر *** بر بن خدیج از سر کبر و فخر
به نامه درون گفت ایا نام جوی *** ببر آب نصرت چو کندی تو جوی
چو من لشکری بی کران نزد تو *** فرستادم و شد فزون مزد تو
4830 بران تو (3) شوی کینه‌ور بوتراب *** ز گردون در آری به زیر تراب
1.عثمان *.] " آکی" بوده و به دست کاتب تصحیح شده است.[
2.]/فرستادش [3.]/برآن تا[
صفحه (217) سپاهی که سالارشان هست فضل *** شود کشته بدخواه بر دست فضل
چو آن فضل از جهل خود عهد کرد *** که با بوتراب آزماید نبرد
اگر بکشد و گر اسیرش کند *** سرش را اَبَر دار افسر کند
در فتنه جویان ببندد مگر *** لب غمگنان باز خندد مگر
4835 اگر بوتراب از جهان کم شود *** دلما به هر حال بی غم شود
]131ر[
تو و عمرو با فضل اندر زمان *** ببندید بر کینه جستن میان
از این در یکی نامه بنوشت زود *** فرستاد زی بن خُدَیجش چو دود
اَبَر دست بن عاص آن نامه شاد *** فرستاد آن دشمن دین وداد
گسی کرد با وی گران لشکری *** ز میران و گُردان هر کشوری
4840 لعین عمرو بن عاص با این سپاه *** به مانند دودی برون شد به راه
چو ابن خدیج (1) لعین رفت شاد ر لعین عمرک عاص نامه بداد
لعین بن خدیج همچنان شاد شد *** که گفتی که از مرگ آزاد شد
مگر داد گفتی خدایش خبر *** که تو یافتی بر علی این ظفر
دل بدگمانش از او دید سود *** ز حال زیان هیچ آگه نبود
4845 چنان خفته شود او در آن خواب خوش *** که در تشنگی می‌بخورد آب خوش
در آن شادمانی سپه را بخواند *** گل شادی دل بدیشان نشاند
بگفت آمد ای شیگیران مدد*** ز بهر شما این زمان بی عدد
کنون کار گردد به کام شما *** شود بسته دشمن به دام شما
چو پیوسته شد آن دو لشکر به هم *** مبارز نبد صدهزار هیچ کم
4850 همه جسته ازکینه راه جفا *** عدو گشته بر غیر مصطفی
چو زین سان سپاهی به گرد آمدند*** به یکبارگی طبل شادی زدند
بر فضل رفتند پس شادمان *** چو ابن خدیج و عمرو آن زمان

نشستند و گفتند بی مر سخن *** زهر گونه‌ای اندر آن انجمن 1.اوبن خدیج
صفحه (218) از این گونه آن روز بگذاشتند *** به روز دگر تخم کین کاشتند]131پ[
4855 به کین خواستن فضل تدبیر کرد *** که تا باز جویند روز نبرد
بیاید از آن پس از آن جایگاه *** به یکباره زی (1) جنگ شیر اله

از ان پس یکی نامه بنوشت فضل *** بر آن که اسلام از او یافت فضل
به نامه درون گفت ایا بوتراب *** ز فضل است این گفته‌ها بر صواب
کز این ناصواب و خطا کارها *** که تو کرده‌ای بینی از من جزا(2)
4860 تو دیگر ننازی به بازوی خویش *** بسنجمْت من در ترازوی خویش
شکسته شد آن تیز بازار تو *** دل ما نترسد ز آزار تو
کنون آنچه تو کشته‌ای بِد روَی *** بدان کس که منکر شدی بِگرَوی
بدانی که اندر جهان هست مرد *** که از تو بهْ آید به گاه نبرد
از این در سخن‌های ناهاموار(3) *** نوشت اندر آ نامه آن خاکسار
4865 چو نامه سِحی (4) کرد آن تیره رای *** فرستاد نزدیک شیر خدای
گمان برد کز بانگ روباه شیر *** بترسد شود یک ره از جنگ سیر
چو نامه بر شیر یزدان رسید *** سحی (5) برگرفت و بدو بنگرید
به خشم آمد آن سید بی همال *** ز بس کاندر آن نامه دید او محال
بیفکند از دست نامه ز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خشم چشم
4870 چنین گفت از آن پس به مرد برید *** هم اندر زمان آفتاب سعید
که این نامه برگیر ای مرد زود *** ببر نزد آن کِت فرستاده بود
بدو باز ده گو مر این را جواب *** تو فردا ز من بشنوی بر صواب
چو بگذشت ز اندازه این با رکار *** نفاق نهانی ببد (6) آشکار]132ر[
من اینک از آن آمدم ساخته *** کز اعدا کنم دهر پرداخته 1.زین 2. جدا 3.
ناهموار
4. سخی 5. صحی 6. نبد صفحه (219) 4875 مرا گوید این دشمن زشت
کیش*** تو زین پس ننازی (1) به مردیّ خویش
من آنم که گفت مصطفای (2) گزین *** به من فخر کردست روح الامین
کنون کردم این قصّه کوتاه من *** نمایم به شمشیر این راه من
برید (3) آن گه از پیش وی بازگشت *** زغم جانْش با مرگ انباز گشت
بر فضل رفت و شنیده بگفت *** نماند آنچه او گفته بد در نهفت
4880 بدو گفت گوید علی با تو من *** به شمشیر برّنده گویم سخن
کتاب عزیز تو را بوتراب *** از این گونه داد ای غضنفر(4) جواب
چو بشنید آن لعنتی این سخن*** ابا شامیان لعین ز اصل و دین
تو گفتی که بگسست از تن روان *** مران (5) شامیان را ز هیبت روان
چو فضل از سپه دید آن بد دلی *** بگفت ای سپه من بَسَم با علی
4885 ولیکن بدین بد دلی از چه روی *** شدید این چنین با علی کینه
جوی؟
مگرْتان گمان بُد که بر شرزه شیر *** شود شوخ روباه در جنگ چیر؟(6)

چو آن شیر گیران اَبَر شیر نر *** نیارند کردن دگر پس گذر
من آن پیل تن شیر مُر افکنم *** که عالم به نیزه به هم برکنم
من از مالک و بوتراب این جهان *** تهی کرد خواهم چنین بی گمان
4890 همه خون گردن‌کشان عرب *** از او کرد خواهم من اکنون طلب
چو زین در سخن گفت فضل لعین *** بر او کرد هر ملحدی آفرین
به نفرین سالار دین آن زمان *** گشادند آن زشت کیشان زفان]132پ[
دل فضل از آن آفرین شاد شد *** دل خاره از بیم چون آب شد
چو آن شیر جبّار پروردگار *** سپه پیش‌تر برد بر اشکار
4895 برِ فضل کس رفت کآمد علی *** برِ تو ، به جای آر تو پردلی
تو این لافَ بی مر زدی بر گزاف *** که را خواستی یافتی بس ملاف
1.نیازی 2. مصطفی 3. یزید
3.غظنفر 5. مرا 6. شیر
صفحه (220)
لعین فضل گفتا گزافه سخن *** نگوید دلیری(1) که باشد چو من
پدید آورم راستی من بر این *** به هر حال فردا به میدان کین
بگفت این و گردن‌کشان را بخواند *** از این در سخن بیش ایشان را براند
4900 چنین داد ما را کنون بوتراب * *** که این جنگ جستن کی آید صواب؟
بسازید این بار تدبیر کار *** که ما جنگ را کی کنیم اختیار؟
بدو گفت بن عاص ایا نامور *** بود جنگ یک پنج روز دگر
دو لشکر بر این رای راضی شدند *** بدین وعده بر هر دو قاضی (2) شدند

بماندند(3) آن روز تا وقت شام *** در این گفت و گوی اندرون اهل شام
4905 برافروخت گردون بسی مشعله (4) *** فروخفت چشم و دل مشغله
چو زنگی شب از چاه بر کرد سر *** به دریا فرو رفت زرّین سپر
برون شد طلایه ز هر دو سپاه *** گرفتند بر یکدگر هر دو راه
امیر طلایه دو مهتر بدند *** که هر دو سپه بر سران سر بدند
یکی بود عبدالله العامری (5) *** دگر بد محمد یل حیدری
4910 سرور علی داشت مردی هزار *** همه رزم دیده همه نام دار **
]133ر[
به عبدالله العامری (6) شش هزار *** *** فزون داشت آن شب دلاور سوار
چو از شب یکی نیمه اندر گذشت *** ز کین عامری (7) آستین بر نَوَشت
به یاران خود گفت ما چون کنیم *** که تا بر طلایه شبی خون کنیم ؟
یکی ما به مردی بر این‌ها زنیم *** دل لشکر دشمنان بشکنیم
4915 بیابیم ز اعدا مگر کام خویش *** به گردون رسانیم ما نام خویش
1.دلیلی *.] مقصود شاعر این است : بوتراب ما را چنین پاسخ داد...[
2.]/غازی[3. بما 4. مشغله 5. الحامری
**.] در این جا بیت زیر آمده که حاصل اشتباه کاتب و تلفیقی از بیت قبل و بعد خود است:
به عبدالله العامری شش هزار همه رزم دیده همه نام دار [6. الحامری
***.] ظاهراً «به» در این مصراع هیچ نقش و معنایی ندارد.[7. حامری
صفحه (221) بگفت این و زد بانگ بر باد پای *** بجنبید چون برق اسبش زجای
سپاهش پس وی به یکبارگی *** برانگیختند از بنه بارگی
عدو گفت هین تیغ بیرون کشید *** عدو را به یکباره در خون کشید
نبد غافل از کار زین قسوره * *** شد اگه ز مکر عدو یکسره
4920 بغرّید چون تند تندر هزبر *** بجست او چو برقی که بجْهد ز ابر
کشیدش برون تیغ الماسگون *** شده چشمش از خشم چو دوطاس خون
چو تنگ عدو شد چو خشمی پلنگ *** همی کند جان معادی به چنگ
همی گفت ایا دشمنان خدای *** گمانْتان غلط بود وکژ بود رای
نبد خفته آن بچّة شیر نر *** که شیر خدای است آن را پدر
4925 محمد منم آن که نازد به من *** امام هدی آفتاب زمن
همی خواند ابیات و می‌زد حسام *** چب و راست آن شیر بر اهل شام

چنین گفت راوی که با آن دلیر *** در آن شب بدند اولیا پنج شیر
یکی بود از آن قاسم بن الحسن *** دگر بود طرماح شیرین سخن
عبیدالله بن علی بد دگر *** که او بُد گرامی پدر را پسر]133پ[
4930 کهب ود آن دلاور به گاه وغا *** به مانندة هفت سر اژدها
دگر بود عبدالله بن الحسین *** که بر اهل دین بود آن فخر و زین
بدین پنج شیران شب اندر پریز *** برانگیختند از عدو رستخیز
به هم بر زدند آن عدو را همه *** سپردندشان پس به باد و دمه
دو بهره از آن لشکر طاغیان *** فزون کشته آمد در آن یک زمان
4935 عبیدالله العامری(1) خسته شد *** و لیکن به چاره زجان رسته شد
چو بود آن دلاور به گاه وغا *** به مانندة هفت سر اژدها
و لیکن چنان رفت از آن رزمگاه *** که از باد صرصر شود خرده کاه
*.]ظاهراً مقصود شاعر از «زین» ، «از این سوی میدان» است.[
1. العامری
صفحه (222) از این گونه بگریخت آن زشت مرد *** که گفتم تو را از کف هم نبرد
پشیمان و آواره و خسته زار *** به لشکر گهش باز رفت آن سوار
4940 مظفّر شده بود شیر خدای *** به صبح اندر آمد شب تیره رای
دل مؤمنان شادمان شد از آن *** به صبح اندر آمد شب تیره رای
دل طاغیان شد شکسته ببود * *** امید (1) ظفرشان گسسته ببود
خجل ماند از آن کار عمرو لعن *** فزون شد به دلْش اندرون درد و کین
یکی نامه بنوشت فضل آن زمان *** برِ بن عم مصطفی بر همان
4945 به نامه درون گفت ایا بوتراب *** برِ ما شبیخون نباشد صواب
چو کار شبیخون و فعل و کمین *** بود پیشة بی دلان بر یقین
کنون آنچه کردی تو اندر نهان *** ببینی ز ما آشکارا همان
چو این نامه بردند نزد علی *** بخندید از آن کار شیر ملی]134ر[
چنین گفت اندر جواب آن امام *** که یا فضلِ بدبخت ملعونِ خام
4950 تو کردی گنه تا گرفتی همان *** چو دیگر کنی بیش یابی زیان
مرا با کمین و شبیخون چه کار؟ *** چو من با جهانی بسم آشکار (2)
من آن گه کنم جنگ با جنگ جوی *** که آرد به ما دشمن از کینه روی
تو را روز میعاد شمشیر من *** کند آگه از هیبت شیر من
چنین داد پاسخ امام الانام *** ابر گفتة فضل بیهوده کام
4955 بگفت این و آن پنج روز دگر *** ببودند هر دو سپه بر (3) حذر
به روز ششم بامداد پگاه *** چو دو بحر آشفته شد دو سپاه

سپاه آراستن دو لشکر برای جنگ

زبس بانگ طبل و خروش یلان *** همی شد گسسته دل بد دلان
ز بس جوش و ترک و خود و سنان *** تو گفتی مگر آهنین شد جهان
بیابان ز بس رایت رنگ رنگ *** نمودی چو بشکفته بستان گنگ
*.]ظاهراً«شد»[1.اومید 2. آشکارا 3. بره صفحه (223) 4960 درخش
حسام و سنان و کلاه *** همی کرد خورشید را دل(1) سیاه
نقیبان لشکر چو سالار خواست *** صف جنگ جویان بکردند راست
به گرد سپاه هدی مرتضی *** همی کرد دوران چو باد صبا
چو کردند لشکر دو رویه مصاف *** تو گفتی که شد هر دو صف کوه قاف
به مالک سپرد آن زمان بوالحسن *** یکی رایتی نو چو بلگ سمن
4965 نوشته به زرّابه بر وی را ادیب *** که نصرٌ مِنَ اللهُ و فَتحٌ قریب
ابر میمنه کرد وی را امیر *** امام هدی حیدر گُردگیر
صف میسره حیدر سرفراز *** به عمّار پاکیزه دین داد باز]134پ[
یکی رایتی داد سبز و سفید *** یه عمار دادش به نصرت نوید
تَوَکَّل عَلَی الله نوشته بر اوی *** که بُد خود موکل فرشته بر اوی
4970 به احنف سپرد آن زمان رایتی *** ز فرقان نوشته بدو آیتی
جناح سپاهش بدان میر داد *** سپهر وفا مهتر دین و داد
به قلب اندرون سید الاوصیا *** همی بود با رایت مصطفی
چو آن تعبیه دید فضل از علی *** بر آمد به گرد صف از پردلی
همه میمنه زی برادر سپرد *** چو وی را به تنها سپاهی شمرد
4975 سیه رایتی داد آن زشت کیش *** منقّش به سرخی به هم زاد خویش
صف میسره دشمن دین و داد *** به ملعون هلال زیان‌کار داد
یکی رایتش داد مانند قیر *** چو بر میسره کرد وی را امیر
جناح سپاهش پس ان بد نژاد *** به ابن خدیج ستم کاره داد
یکی رایتش داد از روی فخر *** نوشته بدو نام فرزند صخر
4980 به قلب اندرون فضل پرخاش جوی *** همی بود از جهل آن سنگ روی
سپرد آن زمان دشمن داد و کین *** کمینه سپه زی (2) یزید لعین
بپوشید فضل لعین آن زمان *** ز (3) پیکار جستن سلیح گران
1.دل را 2. زین 3.]/به[
صفحه (224)
چو کوهی ابر پشت کوهی نشست *** یکی رمح خطی گرفته به دست دست

همی کرد گرد سپه در طواف *** سرش پر ز کین و زبان پر ز لاف
4985 دمادم همی گفت ایا اهل شام *** دلیران در این روز جویند نام
که را دل به فردوس رضوان بود *** طلب کار این خون عثمان بود
]135ر[
امام هدی جامة مصطفی *** بپوشیده بُد بر طریق وفا
صفای جمال ستوده وصی *** همی داد نور از صفای نبی
همی داد مؤمن درود و سلام *** اَبَر مصطفی و امام (1) الانام
4990 نظاره شدند اهل هر آسمان *** بر آن مومنان با دعا آن زمان
اجل بود پروانه اندر هوا *** که تا تیغ حیدر چه آرد قضا *
ز باانگ سواران همی گشت کر *** دل و گوش مردان پرخاش خر
ز بس بانگ طبل و دم کَرِّ نای *** تو گفتی که هامون بر آمد ز جای
در آن شادی مومنان اهل شام *** از آن جنگ جستن ببودند خام
4995 همی گفت هر کس در آن انجمن *** که پیش علی کس نیارد شدن
لعین فضل دید آن هراس سپاه *** شد از خشم رویش چو قطران سیاه
ز حمیت یکی فضل در پیش رفت *** یکی گرد لشکر بر آمد به تفت
یکی بانگ زد بر سپه او ز خشم *** که خون جستشان زین نهیب از دو چشم
نبودید گفت آگه از این شما *** که دارید پی بر دم اژدها؟
5000 ولیکن نمایم درنگی دگر *** شما را در این کینه جستن عبر
چو من پشت آن اژدها بشکنم *** سر اژدها را ز تن بگسلم
شما را رهانم ز بیداد وی *** چو بیران کنم محکم آباد وی
نمانم که ماند کسی در جهان *** از این لشکر بوتراب این زمان
بگفت این سخن فضل و شد بازِ جای *** تبه کرد کار و غلط کرد رای
1.الامام
*.]یعنی : اجا مانند پروانه (= حیوان شکاری) منتظر بود تا روزی‌اش را از بازماندة شکار تیغ حیدر بیابد.[صفحه (225)
5005 دو لشکر همیبود از این گونه راست*** که کس زان میانه مبارز نخواست]135پ[

حجت آوردن شهیب با عمرو و یاد کرد حدیث پیامبر (ص)

علی گفت پس با شهیب گزین *** که زی قاسطین شو تو ای پاک دین
چو رفتی بر صف آن طاغیان *** یکی عمرک عاص را پیش خوان
هر آنچ از پیمبر تو در حق من *** شنیدی بگو پیش آن اهرمن
بگویش که ای ظالم زشت رای *** بس این بد که کردی ، به توبه گرای
5010 بگویش که یا مرد زنهار خوار *** مخور بیش با مردمان زینهار
به شمشیر مسپار مردم همه *** در آتش مکن ای شبان تو رمه
بر امر علی خادم مصطفی *** برون رفت از لشکر مرتضی
میان دو صف رفت مانند باد *** سوی عمرو بن عاص آواز داد
همی گفت ایا عمرو(1) هستم شهیب *** رسولم ز سالار بی عیب و ریب
5015 درنگی تو پیش آ و ما را ببین *** ز ما بشنو اخبارهای مبین
چو فضل از شهیب این سخن‌ها شنید *** یکی سوی عمرو لعین بنگرید
تو رو بشنو و بشنوانش جواب *** چنان کان بود در خور بوتراب
بپوشید عمرو آن گه آلات جنگ *** میان را ببست از پی جنگ تنگ
به دل در ز کین اتش افروخته *** ز شیطان دون حیله آموخته
5020 ز روی جفا بی وفا شد برون *** ز لشکر به دل گشته آشفته گون
چو او شد به نزد شهیب امین *** یکی بانگ زد بر شهیب آن لعین
چه جویی ز من گفت ایا پیر تو ؟ *** که گمره شدستی ابا میر تو
شهیب گزین گفت ایا عمرو عاص *** شناسند ما را همه عام و خاص
چو سالار اسلامیان آشکار *** به حجت کند ای ستم کاره کار]136ر[
5025 بدو عمرو گفت آنچه دانی بگوی *** چو من نیستم چون شما فضل جوی
شهیب ان زمان گفت ایا جنگ جوی *** علی به و یا پورسفیان؟ بگوی
بدو عمرو گفتا علی بهتر است *** همیدون شناسم که وی مهتر است
1.قوم
صفحه (226)
شهیب آن زمان گفت از این هر دوان *** که را فضل بیش است ز هر دو امام *
بدو گفت عمرو گفتا به علم اندرون *** ز هر دو علی باشد از وی فزون
5030 شهیب آن زمان گفت ایا خیره سر *** تو و پورصخرید از دین به در
بگویم تو را من کنون یک سخن *** که بشنید از مصطفی گوش من
به وقتی که بد مصطفی میهمان *** به نزدیک مقداد روشن روان
به مهمانی در بود جفت بتول *** ابا وی بسی یاوران رسول
تو با ما بُدی هم بدان خانه در *** به ناگه شنیدیم آواز در

به در باز کردن مرا رای بود *** ولیکن به تو مصطفی گفت زود
که یا عمرو برخیز و در باز کن *** تو با در زننده شو و راز کن
که آن در زننده تو را هست یار *** مر او را تو باشی همی غمگسار
تو رفتی و در باز کردی چو باد *** وز آن در زننده شدی سخت شاد
مرا مصطفی گفت ایا هوشمند *** در خانه را شو تو محکم ببند
و آن در زننده معاویه بود *** که با عمرو آن دوست داری نمود
به هر دو جهان گفت این هر دوان *** هم آورد و یارند پس بی گمان

و هم جنس یکدیگرند این دوین *** به یکدیگر اندر خورند این دوین
زگفتار آن پیر عمرو لعین *** به خشم آمد و زد گره بر جبین]136پ[
بدو گفت «اُسکُت» ایا بی وفا *** که این پورسفیان به از مرتضی
5045 ز کین بر شهیب امین حمله کرد *** ز غم حمیتش بر تنش جمله کرد
بزد تیغ و یک دست آن نامور *** بیفکند آن گبر بیدادگر
بنالید آن پیر و گفت ای اله *** تو آگاهی از حال این بی گناه
تو دانی که این دست (1) شست از وفا *** دو صد باره موی سر مصطفی
شهیب این همی گفت کان بی وفا *** دگر حمله برد آن لعین از جفا *.] در نسخه "م" و "ن"هر دو نوشته شده‌اند و گویا یادداشت کاتب یا کسی دیگر است که با توجه به قافیه حدسی زده است.[
1. زست صفحه (227)
5050 دگر دست آن پیر یزدان پرست *** بیفکند آن گبر شیطان پرست
شهیب اندر ان درد شد ناشکیب *** یکی بانگ زد بر فرس از نهیب
چو برقی بجست اسب زیرش درون *** همی رفت و می‌رفت از آن پیر خون
لعین عمرک عاص با تیغ تیز *** پس وی همی راند اسب از ستیز

فرار عمرو از مالک

چو حیدر بدید ان که عمر لعین *** ستم کرد بر پیر پاکیزه دین
5055 به مالک علی گفت ایا شیرزاد *** تو دریاب این پیر ما را چو باد
بجنبید از جای آن اژدها *** چو تندر یکی نعره کرد او رها
چنان کز نهیبش دل عمرو دون *** ز دیده برافکند آزرده خون
به بانگ آمد از بیم زان استخوانْش (1) *** ببرّید گفتی تو از تن روانْش
چو بگریخت از مالک آن زشت رای *** شد آن شه سوار علی باز جای
5060 به عمرو لعین بن خدیج آن زمان *** همی گفت جستی به جان بی گمان
نکشتی عدو را چنین خسته دل *** چرا بازگشتی ز میدان خجل؟
بدو عمرو گفت ای یل جنگ جوی *** عدو بود مالک فزونی مگوی (2)
]137ر[
مرا طاقت جنگ آن شه سوار *** نباشد شناسی تو ای نام دار
بدو بن خدیج لعین گفت بس *** چو تو بد دل ای عمرو مشناس کس
5065 بدو عمرو گفتا زمانی دگر *** تو را پاسخ آرم بدین گفته بر
از این گفته بگذشته (3) دیگر زمان *** که گردی برون رفت از شامیان
در آوردگه رفت چون پیل مست *** یکی رمح خطی گرفته به دست
سواری که گفتی مگر رستم است *** که از تخمهٔ نامور نیرم است
چو اَهرمنی (4) دید اعدای دین *** بر ابرد(5) شدی بن خدیج لعین
5070چو رفت آن دلاور به روز مصاف *** یکی کرد در گرد میدان طواف
مبارز همی جست و می گفت کیست *** که مادر به مرگش بخواهد گریست؟ 1.استخانش 2. مگو 3. بگذشته به
4. اهریمنی 5.]/ابرش[صفحه (228)
بگویید تا پیشم آید یکی *** ز شمشیر ما برخورد اندکی
که من بر دل و جان عثمان کشان *** کنون کرد خواهم به نیزه نشان

به میدان رفتن محمد بن ابی بکر

چو حیدر ز ابن خدیج آن شنید *** یکی زی (1) شجاعان دین بنگرید
بگفت او که خرد بهشت برین *** به جان عزیز ای شجاعان دین
که برد ز تن دست این بدکنش *** که خوش کرد بر جور کردن منش؟
ز گفتار سالار دین آن زمان *** برون زد یکی از صف مؤمنان
به آهن درون غرقه سر تا به پای *** به میدان درون شد به نام خدای
بر ِبن خدیج لعین شد چو باد *** یکی بیت نیکو همی کرد یاد
همی گفت شیران پرخاش جوی *** به جنگ از عدو بر نتابید روی
منم اینک آن دشمن آوار شیر *** که هرگز دلم ناید از جنگ سیر]137پ[
محمد منم آن که از تیغ من *** بود در حذر از وغا اهرمن
ز خشم محمد عدو بی درنگ *** بر آشفت مانند خشمین پلنگ
فرس را به کین بر محمد فکند *** ز دل بیخ آزادگی را بکند
برآویخت با آن دلاور به کین *** به نیزه به مانند شیر عرین
به نیزی لعین حمله برد آن زمان *** بر پور بوبکر پاکیزه جان
زدش پور بوبکر یکی تیغ تیز *** ابر گردون گبر به گُرم و ستیز
بیفتاد ملعون ز پشت فرس *** به ساعت گسسته شد از وی نفس
فرس پیش تر برد محمد چو باد *** مبارز همی خواست آن پاک زاد
سوار دگر از سپاه لعین *** درآورد گه رفت از کبر و کین
بسی کرد جولان و شد پیش تر *** محمد چو دید آن یل پرهنر
هم اندر زمان آن دلاور سوار *** درآویخت با دشمن کردگار
چو یک جا دوجنگی برآویختند *** یکی شور منکر برانگیختند
که از گرد ایشان هوا تیره شد *** در آن طیرگی مرد دین خیره شد 1.زین
صفحه (229) بزد لعنتی را بر آن تیره گرد *** ز فرقش درآورد در وقت گرد
ز اسب اندر افتاد گبر لعین *** روان را سپرد او به دوزخ به حین
سوار دگر آمد از شامیان *** به نزد محمد شه شیرجان
بر این سان همی کشت از مرتدان *** به نیروی دارندهٔ آسمان
بیفکند از شامیان هشت تن *** بماندند جمله به گُرم و حزن
نیارست رفتن کسی بیش‌تر *** محمد فرس راند پس پیش‌تر]138ر[
بزد بر سپاه لعینان خس *** بیفکند از ایشان تنی بیست کس
چو دیدند آن قاسطنان چنین *** فکندند خود را بر آن میر دین
سپاه هدی چون بدیدند آن *** نهادند تیغ اندر آن ناکسان
به یک حمله مالک هم‌اند زمان *** بزد خویشتن را بر آن شامیان

5105 هزیمت شدند آن سپاه گران *** محمد بیامد برون از میان
چو خورشید رخشان به مغرب رسید *** شب تیره از تیره لشکر کشید *
فرود آمدند هر دو لشکر به هم *** ببودند آن شامیان متّهم

روز دوم نبرد و رزم برادر ابن خدیج و کشته شدن او

چو بگذشت آن شب به روز دگر *** زدند طبل حربی که شد گوش کر
بیاراستند هر دو صف آن سپاه *** ز اعدای دین و ز مرد اله
چو ابن خدیج لعین آن بدید *** ابا فضل جاهل و عمرو پلید
بگفتا روم من برون این زمان *** ببارم ابر بوتراب این غمان
بگفت این و بیرون شد آن نابه کار *** مبارز همی خواست آن بدخمار
فرس پیش‌تر راند ملعون چو باد *** مبارز طلب کرد آن گبر(1) شاد
سواری برون رفت از پردلی *** فدا کرد جان را به مهر علی
شجاعی که بُد نام او شر حبیل *** به میدان درون شد چو آشفته پیل
نشسته بر اسب عقیلی نژاد *** به مانند کوه و به رفتار باد
تن مرد دین بُد در آهن نهاد *** نهان بُد فرس زیر برگستوان
*.]یعنی : شب تیره، لشکری از تیرگی کشید.[1. آن بد گبر صفحه (230)
گرفته یکی نیزه‌ای او به کف *** که مریخ را سوختی او به تف
چو غرنده شیران یل شیرمرد *** درآوردگه شد ابا هم نبرد]138پ[
همی گفت کردم فدا جان و تن *** ز بهرای دین ای ستم کار من
مرا گر کشم ور کشیدم رواست *** چو جان و تنم در حق مرتضی است
پس آن بن خدیج لعین آن شنید *** چو تندر یکی نعره‌ای بر کشید
برانگیخت اسب و برآویخت سخت *** ابا شرحبیل ، آن سگ شوربخت
به نیزه چو دو اژدهای دژم *** درآویختند آن شجاعان به هم
به مردان نمودند می دست برد *** به نیزه درآودرگه آن دو گرد
بماندند از این گونه در جنگ دیر *** درآوردگه آن دو شیر دلیر
پس آخر بزد نیزه‌ای آن لعین *** سوار هدی را ز کین بر جبین
بیفتاد از پشت زین شر حبیل *** بهشت برین شد بر او بر سبیل
لعین کرد جولان و شد پیش‌تر *** مبارز همی جست وی بیش‌تر
سوار دگر از سپاه هدی *** برون رفت کرده روان را فدا
هم اندر زمان آن دلاور سوار *** درآویخت با دشمن کردگار
چو یک جا دو جنگی درآویختند *** یکی شور منکر برانگیختند
چو از گرد اسبان هوا تیره شد *** در آن تیرگی مرد دین خیره شد
بزد لعنتی نیزه‌ای ناگهان *** سوار هدی را ز کین بر دهان
ز اسب اندر افتاد پاکیزه دین *** روان را سپرده به خلد برین
دگرباره جنگی فرس پیش برد *** در آن جنگ تیمار کین بیش برد
رجزها همی گفت بر نام خویش *** رسیدم کنون گفت بر کام خویش
همی گفت من آن معادی کشم *** که عثمان کشان را به خون درکشم

]ر139[
منم آن که بر لشکر بوتراب *** فرو بست خواهم در خورد و خواب
منم بن خدیج آن که یک مرد مرد *** نباشد مرا روز کین هم نبرد
کنون هر که سیر آمد از جان خویش *** ز شمشیر من جست درمان خویش
صفحه (231)
زبس کان لعین لاف زد در نبرد *** برآورد گرد از سرش مرد مرد
سواری به کین از صف مؤمنان *** برون زد فرس را هم اندر زمان
جهان دیده پیری به دین در تمام *** که او بد شجاع بن ارقم به نام
درآوردگه رفت چو شرزه شیر *** بغرید چون تند تندر دلیر
بپوشید روی تن اندر زره *** در ابرو فکنده ز کینه گره
به نیزه به یک جا برآویختند *** به نوک سنان آتش انگیختند
بر آن گبر، مؤمن یکی حمله برد *** به یک نیزه جانش به دوزخ سپرد
فرس پیش‌تر برد نامی شجاع *** همی گفت کردم جهان را وداع
بسی دشمنان را من از بهر دین *** فکندم به شمشیر دین در زمین
کنون پیش خورشید دین اندرون *** همی رفت خواهم ز گیتی برون
شدم پیر و سیر آمدم از جهان *** بهشت برین را خریدم به جان

چو دید ابن خدیج(1) لعین آن زمان *** که دادرش کشته شده (2) بی گمان
بپارید از دیده خوناب زرد *** ز غم بر کشید از جگر باد سرد
همی گفت مرگ است فرجام جنگ *** غم انجام زهر است در جام جنگ
بگفت و پس آلات رزمی بخواست *** بیفشرد رنج و غم از دل بکاست
بپوشید ملعون سلیح گران *** بیفکند بر باره بر گستوان
به زین اندر آورد از کینه پای *** تو گفتی که کوهی بر آمد ز جای
چو کوهی ابر پشت کوهی نشست *** برآشفت مانندهٔ پیل مست
درآوردگه شد چو خشمی پلنگ *** سر نیزه از کین گرفته به چنگ
چو روی شجاع بن ارقم بدید *** بزد دست و تیغ از میان برکشید
به نامی (3) شجاع آن سگ گبر گفت *** که باغ امیدت به مرگت شکفت
نسیم روان خوار شمشیر من *** بر این دشت سازد ز خونت چمن
1.] / این خدیج[2. شد 3. نام صفحه (232)
به پیری ببینی ز بستان من *** یکی نوشکفته گلستان من
برادر بُد این سرو بالا مرا *** که کشتی و کردی تو شیدا مرا
بگفت این و با ابن ارقم به کین *** درآویخت آن بن خدیج لعین
ز نور دو شمشیر دو جنگ جوی *** بپوشید خورشید رخشنده روی
ز بس چاک چاک سنان و سپر *** قضا در عبر بُد اجل در نظر
چو تیغ آن دو جنگی دو دستی زدند *** چو از خمر کین هر دو مستی زدند
زدند آن دو یل تیغهای گران *** به مانندهٔ پتک آهنگران
ز سختی که زد تیغ دین دار مرد *** گسسته شدش تیغ اندر نبرد
چو شد تیغ مؤمن شکسته لعین *** بزد تیغ را بر سر مرد دین
به یک ضربت آن مرد پرخاش خر *** بیفکند ز مؤمن یکی نیمه سر
سوی خلد شد جان پیر هدی *** چو از بهر دین کرده بُد جان فدا
لعین پیش‌تر برد از کین فرس *** اجل بسته بر گردن وی جرس]140ر[
همی گفت ایا لشکر بوتراب *** نیارد مرا دشمن دین به خواب
من آنم که در پیش مصر از شما *** بکشتم عدو ده هزار از شما
من آنم که از لشکر بوتراب *** بکردم اسیر و بکشتم صواب
من آنم که از من هزیمت شدند*** شکسته و بسته و غمخور شدند
اگر پور بوبکر نگریختی *** به چنگال مرگ اندر آویختی

من آن کردمی با وی از کین دل *** که گشتی علی و سپاهش خجل
ندیدی شبان را چه کردم به قهر؟ *** بتر زان کنم هر یکی را به دهر

مرا پشت فضل است و شمشیر تیز *** وز این هر دو دشمن برد رستخیز
دل مؤمنان زو شکوهیده شد *** اگر چند ملعون نکوهیده شد 5185
چو حیدر بدانست کان بدنشان *** کدام است از خیل مؤمنان کشان
غمان کهن تازه شد بر علی *** چو تندر بغرید شیر ملی
سوی مالک نامور کرد روی *** بدو گفت هین ای یل جنگ جوی
صفحه (233)
بدان کوش ایا گرد لشکر شکن *** که خالی کنی دهر از این اهرمن
شناسی کز این گبر بیدادگر *** چگونه شدستیم خسته جگر 5190
چو آواز این سگ شنیدم به گوش *** روان من از غم بر آمد به جوش
تو رو ای دلاور به نام خدای *** بپرداز میدان از این تیره رای
نگو کش ببندی به خم کمند *** به نزد من آرش ایا هوشمند
چو این خود نباشد که گفتمْت من *** به دل در نیوش ای اخی این سخن *
هم اندر زمان مالک نامور *** ببست اندر این کینه جستن کمر 5195
]140پ[
برافکند در بارگی این زمان *** یکی مغربی شیر بر گستوان
بپوشید دستی سلیح تمام *** ز بهرای کینه شجاع همام
به زین اندر آورد از کینه پای *** همی گفت رفتم به نام خدای
چو آشفته دیو ان یل دین پناه *** شد از کینه جستن در آوردگاه
یکی بانگ بر زد بر آن گبر شوم *** که از تاب آن گشت خارا چو موم 5200
از آن پس بگفت این سگ زشت رای *** مزن لاف چندین به میدان گرای
منم آن سواری که نازد به من *** امام جهان آفتاب زمن
منم آن که بر شامیان رستخیز *** ز شمشیر من خیزد اندر پریز
بگفت این و چون تندر تند باز (1) *** بغرّید آن گرد گردن فراز
نهیب سر تیغ آن یل فکند ر تن بن خدیج لعین را به بند 5205
لعین گبر آواز مالک شنید *** نهیب دلش را به دیده بدید
برانگیخت از بیم جان بارگی *** ستم کاره ملعون ز بیچارگی
به شمشیر برنده بردند دست*** دو جنگی به مانندة پیل مست
چنان بود پیکار دو پیل تن *** که کشتی کند پیل با کرگدن
بدان مالک آن دشمن شوربخت *** رها کرد ضربت به شمشیر سخت 5210
*.] ظاهراً بیت یا ابیاتی افتاده است. ارتباط این بیت با ابیات قبل معلوم نشد.[

1. تندر و تندبار
صفحه (234)
دلاور گرفت آن به زوبین سپر *** نبد تیغ بر پیل تن کارگر
سوار هدی گفتش ای بدگهر *** درنگی مکن حمله آور دگر
دگر باره ملعون ز کین حمله کرد *** همه حمیت اندر تنش جمله کرد
بزد تیغ بر مالک از خشم دل *** نبد کارگر تیغ زن شد خجل]141ر[
5215 ز خشم آن ستم کاره شیطان پرست *** به دندان بخایید بازو و دست
چو بر مالک اشتر نام دار *** نبد کارگر تیغ آن خاکسار
بدو گفت مالک تو ای بدگمان *** درنگی بدین روی میدان بمان
که تا حمله کرد بیاموزمت *** به لعت اندرون پبس کفن دوزمت
به داغی کنمْت ای لعین آن چنان *** که بشناسدت مالک اندر زمان
5220 بگفت این و نیزه به کف برفکند *** یکی تند بانگی بزد بر نوند
نوند از نهیبش چو برقی بجست *** تو گفتی مگر بر فلک زد دو دست
سنان مالک از تاب نیزه ربود * *** در آوردگه چرب دستی نمود
در آوردگه بر جنوب و شمال *** یکی لعب بنمود آن شیر مرد
به نیزه چپ و راست آن هم نبرد *** یکی لعب بنمود آن شیر مرد
5225 هوا را به گرد فرس تیره کرد *** دو چشم عدو را ز غم خیره کرد
چو دانست کز وی عدو شد نژند *** ز فتراک بگشاد ناگه کمند
به تاب اندرش حلقه کرد او نهان *** بر اعدا یکی حمله کرد آن زمان
ز کف کرد از آن پس کمندش رها *** به بند آمدش کینه ور اژدها
چو افسونگر آن اژدها بسته دید *** چو تندر یکی نعره‌ای بر کشید
5230 برانگیخت اسب آن یل پاک دین *** عدو را کشید از فرس بر زمین
همی تاخت اسب و عدو را کشان *** همی برد تا لشکر مؤمنان
دلاور همی گفت شیر آمدم *** چو شیران ابر صید چیر آمدم
چو بن عاص دون آن سپه بنگرید *** تن بن خدیج لعین بسته دید،]141پ[
*.] معنای مشخصی یافت نشد.[
صفحه (235)
بدیدش که مالک مر او کشان *** همی برد درخاک و خون آن چنان
5235 همی گفت ایا شهره ملاح رود *** بکش کشتی از گوش دریا به سود
چو بار گران داشت آن بارگی *** غَرَق شد ز غمری به یکبارگی *
مرا طعنه‌ها زد کز این اژدها *** به چاره تن خویش کردم رها
من اندازهٔ خویش بشناختم *** کز این اژدها روی برتافتم
چو (1) من دیدم آن آتش افروخته *** که شد بن خدیج اندر او سوخته
5240 همی گفت عمرو این که مالک ببرد *** عدوی هدی را به هالک

سپرد
ببد شادمان مرتضای امین *** که بربسته شد بن خدیج لعین
بفرمود پس تا دو بند گران *** نهادند بر پای آن بدنشان
نگهبان بر او بر گمارید چند *** وصی نبی حیدر هوشمند
چو ما گفت در خورد این بد نژاد *** ز هر در مکافات خواهیم داد
5245 در این گفته بد آفتاب حجاز *** که مالک سوی (2) رزمگه رفت باز
به میدان مردان در آن شیر مرد *** همی جست از دشمنان هم نبرد
همی گفت ایا نام داران شام *** ز مالک همه چاشت خواهید شام
کز این پس به نیران رسد جانتان *** چو مالک بسازد در خوابتان **
منم آن سواری که روز وغا *** ز تیغم بود بر معادی ویا
5250 من آن دشمن آوار دین پرورم *** که اعدای دین را به کس نشمرم
درنگی دگر من به شمشیر تیز *** برانگیزم از شامیان رستخیز]142ر[
دل شامیان زو شکوهیده شد *** روانْشان به غم در نکوهیده شد
زبانْشان تو گفتی همه لال شد *** قوی پشتشان سست چون نال شد
چو فضل آن سپه را هراسیده دید *** ز خشم او به فرمان برش بنگرید
*.] معنای دو بیت : ای ملاح (ابن خدیج) کشتی‌ات را با سودهایی که به دست آوردی به ساحل ببر! چون بارت سنگین بود، غرق شدی.(لقمة بزرگ‌تر از دهان برداشتی و با مالک جنگیدی.)[
1.]/که[
**.] معنای احتمالی : مالک دروازة خواب (= مرگ) شما را می‌سازد.[

به میدان آمدن فضل

5255 بگفت ای غلام آن سلیحم بیار *** که از دست بگذشت این بار کار
که این مرد جنگی مگر مالک است *** که در مردی خویشتن هالک است
بگفت این و دستی سلیح گران *** بپوشید فضل لعین آن زمان
به فرمان برش گفت باز آن سوار *** که هین اسب بر گستوان کش بیار
یکی کوه پیکر سمندی چو باد *** کشیدند در پیش آن بد نژاد
5260 چو بادی و کوهی یل پیل تن *** نشست از بر کوه تن گام زن
گرفته به کف نیزهٔ جان ربای *** یکی بانگ زد تند بر باد پای
بجست اسب چون برق]و[جنگی سوار *** بغرید چون تندر نوبهار
به سمّ فرس بر فلک شد شهاب *** ز بانگ سوار اهرمن شد به تاب
بلرزید هامون ز تاب فرس *** تو گفتی بزد گاو و ماهی جرس*
5265 چو آن فضل را دید عمرو لعین *** بر آن سان برآشفته بر پشت زین
سوی پور عثمان یکی بنگرید *** بدو گفت فضل آفت جان خرید
کنون تو هلا ساز کن جنگ را *** چو الماس کن بر عدو چنگ را
که گر کشته آید در این جنگ فضل *** تو کن جان شیرین در این کار بذل
وگر کشته مالک شود زان سپاه *** محمد بود بی‌گمان کینه خواه
5270 بگو تا که باشد ز مردان مرد *** که وی با محمد شود هم نبرد
جز از تو ندانم کسی را دگر *** که یارد شدن پیش آن شیر نر]142پ[
پس ار تو نیاری در این پای پیش *** شکسته شود نیز بازار خویش
بدو پورعثمان بگفت از محال *** نه نیکو زدی اندر این کار فال
بدو عمرو گفت ای دلاور جوان *** من از تو بسی بیش دیدم جهان
5275 بگفت این و پنج اُشتر گام زن *** طلب کرد از چاکر خویشتن
فرو بستشان پیش خویش اندرون *** ز بهر هزیمت به مکر و فسون
*.] گاو (که طبق افسانه‌ها زمین بر شاخ آن استوار است) از شدت ضربات سم اسب بر زمین لرزید و زنگونه‌اش به صدا در آمد. (ماهی زیر گاو قرار دارد و ارتباطش با جرس معلوم نشد.)[صفحه (237)
پس آن عمرک بدکنش پیش بین * *** اگر چند بَد کرد در کار دین
بدین جنگ در لوط یحیی خبر *** چنین آورد ای ستوده گهر
که چون فضل شد سوی آوردگاه *** بدو کرد فرخنده حیدر نگاه

رزم مالک و فضل و کشته شدن فضل

بدانست در حال فخر بشر *** که فضل است آن جهل پرخاشگر
به نامی، محمد بگفت آن امام *** که یا نامور نزد مالک خرام
بگو تا به نزد من آید چو باد *** هم اندر زمان آن یل شیر زاد
که فضل است آن رزم دیده سوار *** که پیش آمدست اندر آن کارزار
سواری است محتال آن بدسگال *** نباید که با وی کند احتیال
محمد بگفت آن چه گفتش پدر *** یکی رفت زی مالک نامور
بخواندش بر مرتضای امین *** سبک رفت مالک برِ میر دین
به مالک علی گفت ایا شیرمرد *** تو با فضل یک جا مشو همنبرد
بمان تا به جز تو کسی را دگر *** فرستم به پیکار آن شیر نر
چو فرمود این لفظ سالار دین *** دل مالک پاک دین شد حزین
به حق نبی مالک شیرزاد *** به پیش علی کرد سوگند یاد]123ر[
که جز من به پیکار این گبر دون *** نباید که بیرون شود کس کنون
که تا من ببرم سر این لعین *** به نیروی یزدان جان آفرین
چو حیدر شنید این سخن زان سوار *** بر او کرد بس آفرین بی شمار
بدو گفت جبار یار تو باد *** عدوی شریعت شکار تو باد
به هُش باش گفت ای یل هوشمند *** که گرد سترگ است پر مکر و فنه (1)
هم اندر زمان مالک نام جوی *** سوی فضل پرخاش خر کرد روی
چو زی فضل شد تنگ آن شهریار *** بغرید غریدن شیروار
به فضل آن زمان گفت شیر آمدی *** زجان و ز دین سخت سیر آمدی *.]
مقصود شاعر: عمرو پیش بین و حازم بود.[1. فن صفحه (238) ز گفتار وی عامری (1) اژدها *** چو تندر یکی نعره کردش رها
بگفت ای دلاور در آوردگاه *** به شمشی کوش و سخن‌ها بکاه
دو جنگی به مانندهٔ پیل مست *** به شمشیر برنده بردند دست
دو دستی زدند آن شجاعان حسام *** در آوردگه از پی ننگ و نام
سپرْشان چو سندان (2) بُد تیغشان *** نشان داد از پتک آهنگران
ز بیم حسام دو شمشیر زن *** قضا در حذر بود اجل در حزن
بماندند ایدون در آن گیر و دار *** به میدان بسی آن دو جنگی سوار
همی بود از این رویشان کرّ و فر *** نبوده ابر یکدگرشان ظفر
ز پیکار آن دو یل جنگ جوی *** دو لشکر همی بود در گفت و گوی
ز بس تاختن بادپایانشان *** ز تک باز ماندند پس آن زمان
ستوران آسوده جستند باز *** یلان از سواران شام و حجاز]143پ[

53100 دمی بر زدند آن سواران و پس *** نشستند بر پشت دیگر فرس
دگر باره مانند آتش به کین *** برآویختند آن دو شیر عرین
برافکند تن فضل چو پیل مست *** ز کینه بر آن شیر ایزدپرست
بزد تیغ هالک (3) به روی سپر *** گرفت آن زمان تیغ را شیر نر
سر تیغ آن تیغ زن بر سپر *** گذر کرد از جوشن و ز کمر
5315 یکی لخت پهلوی آن پیل تن *** ببرید شمشیر شمشیر زن
و لیکن نجنبید ز جای آن سوار *** همی بد در آن خستگی هوشیار
فرس پیش تر برد لختی سوار *** و میزر میان بست پس استوار
نظاره همی کرد فضل اندر آن *** که مالک همی جست درمان جان
گمانی چنان برد آن جنگ جوی *** که بر عُمر مالک به سر برد گوی
5320 ولیکن به نیروی پروردگار *** برانگیخت باره دلاور سوار
در آن تاب آن شیر شمشیر زن *** برافکند باره بر آن پیل تن 1.حامری 2. زندان 3. مالک صفحه (239)
بغل بر گشاد و به نیروی خویش *** زد او تیغ بر تارک زشت کیش
ز خاره لعین برد بر سر سپر *** نبد سوده آن چاره بر چاره گر
چو بگذشت شمشیر آن نام دار *** از آن درقه و خود و فرق سوار
5325 فرو رفت تا ناف آن بد نژاد *** سر تیغ مالک به مانند باد
درآمد لعین سرنگون از فرس *** به ساعت گسسته شد از وی نفس
هنرمند مالک چو شیر عرین *** بساعت به زیر آمد از پشت زین
ببرّید از تن سر دشمنش *** برون کرد سلیح آن زمان از تنش]144ر[
ببرد آن دلاور سر آن لعین *** هم اندر زمان پیش سالار دین
5330 بیفکند سر پیش شاه عرب*** دو لشکر بماندند ز کارش عجب
سلیحش ببخشید بر مؤمنان *** که تا کینه جویند بر دشمنان
وز اندام آن مالک نام جوی *** همی رفت از اندام او خون چو جوی
پیاده شد آن شیر و بی هوش گشت *** و از خستگی جانْش پر جوش گشت
ز سستی چنان شد که از خویشتن *** نبود آگه آن گرد لشکر شکن
5335 چو سالار دین کار از آن گونه دید *** به فرمان برانش یکی بنگرید
بگفت این کز این جایگه برگرید *** به زودی به نزد سپاهش برید
که تا من بپردازم از کار جنگ *** بر این درد درمان کنم بی درنگ
که او هست پس راحت جان ما *** شد آزرده چو جست درمان ما
بر آن گونه کردند فرمان بران *** کِشان گفت شیر خدای جهان
5340 وز ن پس حسین علی را پدر *** بگفت ای چراغ گزین بشر
تو این رایتم پیش تر بر کنون *** که شد رایت دشمنان سرنگون
چو من کرد خواهم بر اعدای دین *** یکی حمله‌ای من ز بهرای دین
تو همچون من ای دیده و جان من *** بکوش از پی دین یزدان من

بگفت این و چون تندر تیز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خشم چشم
برافکند تن بر صف قاسطین *** وصی نبی مهتر داد و دین صفحه 5345
(240) حسین و حسن همچو شیر دمان *** فکندند تن را بر آن طاغیان
محمد همیدون چو جنگی پلنگ *** برافکند تن بر عدو بیدرنگ]144پ[
پس از وی چو آشفته شیری به تفت *** هنرمند عمّار یاسر برفت
پس از وی همی پوربوبکر تاخت *** چو آشفته شیری که او صید یافت
همیدون برفتند یکباره پس *** چو قیس و جریر و چو نامی انس 5350
به شمشیر بردند یکباره دست *** در اعدا فتادند چون پیل مست
هم اندر زمان آتش رستخیز *** نهادند در دشمنان تیغ تیز
ز بس گیر و دار یلان کوه و دشت *** به مانند دریای آشفته گشت
زغم دیو در قعر دریا گریخت *** ز هیبت دده چنگ و دندان بریخت
ز بس طعن و ضرب حسام (1) و سنان *** ز خسته روان کرد او کاروان 5355
به شمشیر سرها همی ریختند *** اجل را به نیزه درآمیختند
سر نام داران پرخاش جوی *** همی گشت در پای اسبان چو گوی
زبس خون مردان شام و حجاز *** چو جیحون خون شد نشیب و فراز

گریختن عمر و عاص از میدان و شکست شامیان

چو آن عمرک عاص زان گونه دید *** سوی پور عثمان یکی بنگرید
بدو گفت شد کشته فضل دلیر *** عدو گشت بر ما به یکباره چیر
ببود آنچه گفتم هویدا کنون *** بشد رایت بخت ما سرنگون
شکسته شد این لشکر بی کران *** به یکبارگی سودمان شد زیان
کنون جز هزیمت مرا چاره نیست *** که از جان شیرین مرا یاره نیست *
بگفت این و اندر بُخیتی نشست *** شکسته روان را به حسرت ببست
سر خویشتن را ز تیغ و یا *** برست (2) و هزیمت بکرد او رها
چو عمرک شد و (3) منهزم اهل شام *** بدادند پشت از بنه خاص و عام
]145[
سپاه هدی همچو شیر عرین *** همی تاختند از پس قاسطین

1.ضرب و حسام *.] مقصود شاعر : توانایی ترک جان شیرین ندارم.[
2.براست 3. او

زدند و گرفتند و کشتندشان *** به خاک و به خون در سرشتندشان
چنان سخت شد بر عدو کار حرب *** که جانْشان ز سختی بر آمد به لب

5370 ز بیچارگی آن زمان بیش‌تر *** به زنهار جستن ببردند سر
چو جان همه زار و غم خوار بود *** سخنْشان همه آه و زنهار بود
همی کرد حیدر دمادم ندا *** که یا نام‌داران اهل هدی
همی گفت رحمت کنید ای یلان *** بر آن منهزم گشته سفیانیان
هر آن کاو بیفکند از دست تیغ *** مدارید رحمت از آن کس دریغ
5375 چو آواز حیدر به دشمن رسید *** بجز عذر و زنهار چاره ندید
ز هر جایگه بانگ و زنهار خاست *** به جان رسته شد هر که زنهار خواست
چو حیدر عدو را بر آن گونه دید *** عنان فرس را به یک سو کشید
به فرزند خود گفت ای شه سوار *** تو رایات را زی (1) لب قُلزُم ار
حسنی علی برد مانند باد *** علم تا لب قلزم آن وقت شاد
5380 فرو زد علامت بدان جایگاه *** بدان تا شدند گرد بر وی سپاه
مگر ابن مالک که با خیل خویش *** همی رفت دشمن همی کشت بیش
جگر خسته جنگی به کین پدر *** عدو را همی کرد زیر و زبر
برفته بُد آن شیر ده میل راه *** ز حمیت یکی بر پی آن سپاه
درنگ دگر بازگشت آن سوار *** ز اعدای دین کرده بی مر شکار
5385 به کام دل خویش نزد علی *** بیامد براهیم چو شیر ملی]145پ[
چو رفتند یک سر سپه باز جای *** علی کرد عرض (2) سپاه خدای
بدان تا بدانست آن دین پناه *** شمار همه کشتگان سپاه
چو نیکو بدیدند کشته سوار *** فزون بد ز مردان دین سه هزار
ز اعدای دین کشته در کارزار *** فزون بود آن رو زهژده هزار
5390 دگر خسته از شامیان بی قیاس *** نگفتست بومخنف دین شناس

1.دین 2. عرضه

چنین گوید ان روای پیش بین *** که چون من شدم پیش سالار دین
چو حیدر شد آگه از آن کشتگان *** بنالید و بگریست وی بی‌کران
بنالید بر داور دادگر *** چو بگریست از درد دل نامور
همی گفت الهی تو داناتری *** به هر کار از ما تواناتری
5395 شناسی که این بندهٔ مستمند *** مر این ظالمان را بسی داد پند
ز بن نشنیدند جمله گفتار من *** به بیهوده جستند پیکار دین
به فرمان فرزند صخر لعین *** چنین بازگشتند از راه دین
ز فرزند سفیان کند خواستار *** بر این خون‌ها بی گمان کردگار
به فرمان بن عاص]و[مروان دون *** برون رفت یکباره از دین برون *

5400 ز ما کین عثمان بخواهند جست *** زهر در بدانسته شد این درست
و لیکن جهان دار فیروزگر *** دهدْمان بر این دشمنان او ظفر
در آن حال از کشتگان کرد یاد *** ز سرّاقه و شرحبیل از جهاد
بسی خورد بر مؤمنان غم بسی *** و بگریست او زار بر هر کسی
همی گفت بر نصرت کردگار *** کنم خون هر یک همی خواستار]142ر[
5405 بگفت این و در حال آن کشتگان *** نگه کرد شیر خدای جهان
بفرمود تا جمله را در زمین *** چو باید کنند آن دلار دفین

بازگرداندن غنایم جنگی به شام به فرمان علی (ع)

پس آن نعمت کشتگان سر به سر *** به گرد آورید آن گزین بشر
به یاران خود گفت این خواسته *** فرستیم زی شام ناکاسته
که این مالشان هست بر ما وبال *** ولیکن بُد این خون‌هاشان حلال
5410 چو از بهر دین است پیکار ما *** شود بر سر راستی کار ما
به زنهاریان زان سپس مرتضی *** طلب کرد ان وقت عهد وفا
ببستند زنهاریان عهد باز *** شکستند آن عهد یکباره باز
چو دشمن به هر حال دشمن بود *** اگر چه روان مرا تن بود *.]فاعل جمله عثمان است[صفحه (243)
و لیکن امام هدی از وفا *** همی کرد ویران بنای جفا
5415 ز روی وفا آن همه خواسته *** فرستاد زی شام ناکاسته
چنین داد پیغام زی (1) پورصخر *** وصیّ النّبی آن گزین بشر
که این خواسته مر سپاه تو راست *** بدیشان رسان همچنان چون سزاست
کز این خواسته ذرّه ذرّه شمار *** به حشر از تو یزدان کند خواستار

خطبة پایانی مجلس چهارم حرب صفین و یاد کردن فضایل علی (ع)

کنون ای خداوند فضل و ادب *** نگه کن در اثار شاه عرب
که تا ذرّه‌ای هیچ حال از هوا *** نشان یابی از کار آن مرتضی
اگر بوی زور آید از کار وی *** تو مگرای هرگز به بازار وی
اگر با خیانت ببودی علی *** نخواندیش یزدان ولیّ وفی
همیدون که بُد اختیار خدای *** شب و روز بُد پیش کار خدای]146پ[
ز موسی و عیسی و نوح و خلیل *** نشان داشت آن شه سوار جلیل
به حلم اندرون بود نوح حلیم *** به خشم اندرون بود همچون کلیم
به هر نذر در بُد خلیل از وفا*** چو عیسی بد او زاهد و پارسا
به علم اندرون آدم دیگر است *** ز نفس محمد یکی گوهر است
بر این دعوی اکنون تو بشنو دلیل *** به گوش وفا ای خرد را عدیل
ز صفّین در این مجلس پنجمین *** سخن‌های شیرین‌تر از انگبین
ز حالی که دور است از کاستی *** بدان که نباشد به از راستی
چو تخم همه راستی حیدر است *** ز روی یقین نفس پیغمبر است
کسی کاو خلاف آورد اندر این *** بود دشمن مصطفای امین

مجلس پنچم از حرب قاسطین لعین

خبر یافتن معاویه از شکست سپاهش در مصر

کنون ای خردمند بیدار دل *** بدین خون گفتار بسپار دل
به گوش خرد زین سراینده مرد *** نکو بشنو این حال جنگ و نبرد 1.زین صفحه (244)
چنین آورد لوط یحیی خبر *** ز گفتار و کردار خیرالبشر 5435
ز حالی که رفتند سفیانیان *** به نزد معاویّه آن گمرهان
زغم پورسفیان همی گفت آه *** به یکباره شد کارهامان تباه
زغم شد بر او روز روشن چو شب *** سرشکش چو خون شد بساطش کرب
در آن حال آن گبر بی هوش گشت *** که گیتی را از وی فراموش گشت
چو در هوش آمد ستم کاره مرد *** سپه را بر خویشتن گرد کرد 5440
همی گفت کرد ای یلان بوتراب *** زبن خانهٔ دولت ما خراب]147ر[
ستم کاره جز (1) وی به عالم درون *** کسی را ندانم به هر در کنون
ز بیداد فرزند بوطالب است *** بلاها که بر مؤمنان غالب است
و لیکن بیارم کنون لشکری *** در این کینه جستن ز هر کشوری
ز ترکان و زِ رومیان بی عدد *** بخواهم در این کینه جستن مدد 5445
بگفت این و پس از دمشق آن زمان *** برون رفت با لشکری بی کران
به خروارها جامه و سیم و زر *** برون برد آن گبر پرخاشگر
به لشکر ببخشید ناخواسته *** ستم کاره آن بی کران خواسته
به هر جانبی او فرستاد کس *** ابا زرّ و سیم و غلام و فرس
مدد کرد از مهتران خواستار *** بر آن تا کند بر علی کارزار 5450
بدین گونه ملعون ز تیره دلی *** همی کرد تدبیر جنگ علی
در این بود ملعون گم کرده راه *** که از ره بر امد یکی دادخواه
همی گفت ایا اهل شام و عراق *** بد آمد به ما بر ز اهل نفاق
چو زی (2) پورسفیان رسید آن لعین *** همی کرد بر جان او آفرین
چنین گفت آن گبر با ابن صخر *** که ای یافته دین به تو عزّ و فخر 5455
ستم کاره حیدر به شمشیر تیز *** برآورد از لشکرت رستخیز
فراوان سپاه تو را ای امیر *** سپاه علی کرده بودش اسیر
بر 2. زین صفحه (245) بسی شیرگیران ز بیم روان *** ز دشمن در آن 1.حال جستند امان
به جان آن شد از دشمنت رستگار *** که وی جست از دشمنت زینهار
چو برگشت حیدر از آن رزمگاه *** همی کرد سوی اسیران نگاه 5460
عفو کردشان بی درنگ از نخست *** ز زنهاریان زان سپس عهد جست]147پ[

ز بیچارگی آن زمان ای امیر *** ببستیم عهدی اَبَر ناگزیر
چو شد روز در پردهٔ قیرگون *** شب زنگی آمد ز پرده برون
هوا چتر زنگارگون برکشید *** ز پیروزه گون چتر گل بشکفید
5465 دل و چشم مردم پر از خواب شد *** روان اسیران پر از تاب شد
ز ما دور بُد خواب از رنج و غم *** غمان بیش بُد نزد ما خواب کم
ز بی خوابی آن و قت زنهاریان *** بکردیم ساز گریز آن زمان
ابر بادپایان ما بی درنگ *** بکردیم یکبارگی تنگ تنگ
ز بهر هزیمت ز بیچارگی *** نشستیم در زین به یکبارگی
5470 بر آهستگی روی داده به راه *** برون آمدیم از میان سپاه
به بی راه و راه اندر آن تیره شب *** برفتیم از بیم جان بسته لب
چو سر بر زد از کوه گیتی فروز *** بتابید خورشید از نیم روز
ببرّیده بودیم ده میل راه *** که گردی بر آمد پس ما سیاه
سیه گشت از آن گرد بر ما جهان *** چون زان گرد بُد مرگ انس و جهان
5475 حسام و سنان بد ایا شهریار *** کزان گرد شد آن زمان آشکار
ببارید مرگ از سنان و حسام *** بر آن نام داران و مردان شام
خروشی شنیدیم از آن تیره گرد *** چو تندر برون آمد از گرد مرد
همی گفت عمّار یاسر منم *** که سفیانیان را ز دل دشمنم
همی گفت مرتد شدید(1) ای سگان *** ز شمشیر ما هم نبردید جان
]148ر[
5480 از آن نام‌داران صغیر و کبیر *** به جز من ز جان کس نرست ای امیر

1.شدی

چو فرزند سفیان شنید این سخن *** بر او تازه شد دردهای کهن
ز غم گفت من بر سر بوتراب *** کنم ای جوان مرد از کین تراب
نبد آگه از کار ، آن بد کنش *** که چون کرد خواهد زمانه(1) روش

رسیدن غنایم سپاه شام که علی (ع) نزد معاویه فرستاده بود

لعین اندر این بود کامد رسول *** برِ وی ز نزدیک جفت بتول
5485 چون آن نعمت کشتگان سر به سر *** بیاورده بُد نزد آن بدگهر (2)
یکایک ابر پورسفیان شمرد *** رسول آن همه مال زی وی سپرد
به فرزند سفیان رسول الامام *** چنین گفت کای مهتر اهل شام
تو این نعمت کشتگان سر به سر *** بدان وارث کشتگانت شُمَر
که این ظالمانی که کشته شدند *** به گفتار چون تو مسلمان بدند
5490 ولیکن به دوزخ رسیدند پاک *** به اقبال تو کشته در خون]و[خاک
خجل ماند فرزند صخر لعین *** ز کردار شیر جهان آفرین
چو بن عاص دون از رسول آن شنید *** ابر پای جست آن خسیس پلید
به بانگ بلند آن ستم کاره گفت *** که کار علی هست کاری شگفت
چو عثمان و چون طلحة بی گناه *** هویدا بکشت او چون گم کرده راه
5495 زبیر بن عوّام را همچنین *** تبه کرد بی جرم حیدر به کین
کنون لشکری را از این مؤمنان *** تبه کرد بر دست عثمان کشان
به زنهاریان بر ستم کاره باز *** ستم کرد از کین دل حیله ساز
به فرمان وی داد عمّار زهر *** به پولاد، مردان دین را به قهر]148پ[
کنونی (3) همی گوید از احتیال *** که این مالشان نیست بر ما حلال
5500 بود باژ گونه از این در سخن *** که می‌گفت آن ظالم از مکر و فن
برِ بخردان جان به از خواسته *** به جان خواسته گردد آراسته
چرا خون حلال است و نعمت حرام ؟*** خرد کی پذیرد چنین کار خام ؟
دلِ شامیان را به شبهت چنین *** در آشوب افکند عمرو لعین 1.زما به 2.
پرگهر 3. کنون ای
صفحه (247) بگفت این] چنین [عمرو و بنشست پس *** که پاسخ ندادند ورا هیچ کس
5505 چون بن عاص بنشست فرزند صخر *** سخن گفت با عمرو ملعون به فخر
چنین گفت ای عمرو بشنو جواب *** کنونی ز هر در ز ما بر صواب
که این بوتراب از خدای جهان *** ندارد خبر از درستی بدان
ندارد به دل جز که راه هوا *** فراموش کرد او ره مصطفی
به جز دوزخی نیست این بوتراب *** یقین منکر است او به حشر و حساب

تازیانه زدن رسول علی (ع) به فرمان معاویه

5510 ز گفتار فرزند سفیان رسول *** بگفت ای لعین چند گویی فضول؟
چنین است این بوتراب الامام *** که این دین تازی بدو شد تمام
بود دوزخی چون تو ای پور هند *** تویی هم سر بت پرستان هند
کرا هند مادر بود بی گمان *** بود چون تو فرزند ایا بدنشان
ز گفتار آن مرد مؤمن لعین *** گره زد ز خشم و ز کین بر جبین
5515 بدان مرد دین گفت گردن زدن *** حق توست از این ای نه مرد و نه زن
و لیکن رسولی (1) تو ای بوالفضول *** بزرگان نکشتند هرگز رسول
بگفت این و فرمود پس تا زدند *** دو صد تازیانه بر آن هوشمند]149ر[
گسی کردش آن وقت از پیش خویش *** چو از تازیانه شدش پشت ریش
رسول علی اندر آن خستگی *** بر مرتضی شد بر آهستگی
5520 چو روی امام هدی را بدید *** بدو باز گفت آنچه دید و شنید
دژم شد از آن این امام (2) جهان *** چو آن مرد را خسته دید آن چنان
درم دادش و مرکب پربها *** نوازیدش و کرد بر وی دعا
ز بیدادگر گفت من داد تو *** ستانم کنونی بمان شاد تو

فرمان علی (ع) برای حبس این خدیج و کشته شدن او به دست عمار

به فرمان بری گفت پس نام دار *** برو بن خدیج لعین را بیار
5525 ببردند پیش علی در زمان *** مر آن گبر ملعون را تازیان (3)
چو دیدار وی دید حیدر زغم *** ز دیده ببارید از درد نم 1.رسول 2. الامام 3. تازنان
صفحه (248) بدو گفت ایا ظالم بدنژاد*** مکافات کار تو خواهیم داد
یکی این جهانی، که روز قضا *** بود دوزخ جاودانه جزا
بگفت این و لختی فرو برد سر *** زمانی همی بود اندر فِکَر
5530 چنین گفت از آن پس که زندان من *** بر او واجب آمد به فرمان من
سپرد آن لعین را سپه دار دین *** همان گه به سیصد صوار امین
چو عبّاس حیدر یل پرهنر *** ببرد آن لعین را به حکم پدر
چو برد او را آن شیر لشکر پناه *** مر آن بد کنش را به یک روزه راه
در آن راه عمّار یاسر چو باد *** به پیش آمدش با یکی خیل شاد
5535 چو بر بن خدیج اوفتادش دو چشم *** بلرزید بر خویشتن او ز خشم
به عبّاس گفت آن لعین را چنین *** کجا برد خواهی تو ای نور دین ؟]149پ[
به عمّار گفت ای یل نامور *** به یثرب فرستد مر این را پدر
بدان تا به زندان و بندش درون *** بدارند وز وی نریزندن خون
به عبّاس عمّار گفت ای هزبر *** چگونه کنم اندر این کار صبر؟
5540 سراقه بود کشته و سوخته *** به کردار وی مؤمنان کوفته
ز شومیّ وی آن همه مؤمنان *** شدند کشته و خسته از شامیان *
از این دشمن داد و دین من کنون *** بریزم بر این دشت یکباره خون
بگفت این و دستش به شمشیر برد *** ز حمیت لعین را به مالک سپرد
چو عبّاس حیدر بدید آن چنان *** فرس را بجنبید از آن پس عنان
5545 ز کردار عمّار، والا پسر*** بکرد آشکارا به پیش پدر
دل آزرده شد آفتاب عرب *** ز عمّار و زان کارش آمد عجب
ز عمّار سه روز و سه شب سخن *** نپرسید و نشنید امیر زمن
به روز چهارم به نزد علی *** درون رفت عمّار از پر دلی *.] مقصود شاعر: سراقه کشته شد. مومنان کوفته شدند. آن همه مؤمن به دست شامیان کشته و خسته شدند و این‌ها همه از شومی ابن خدیج و به فرمان او بود.[صفحه (249) به سالار دین گفت در دین من *** خلل شد بدین ای شه انجمن
5550 چو من خون آن دشمن داد و دین *** پراکنده کردم کنون بر زمین ؟

علی گفتش ای پیر نیکو عمل *** نیامد به دین تو اندر خلل
و لیکن من او را به زندان و بند *** سپرده بُدم ای یل هوشمند
چنین بود رای من ای یار من *** نبودی تو آگه از این کار من
بگفت این و خشنود شد مرتضی *** به عمار گفتش تو جستی رضا

رفتن علی (ع) به عیادت مالک و مداوای او به دست طبیبی ترسا

5555 بگفت این و در زین نشست آن زمان *** امام هدی با همه خاصگان]150ر[
یکی زی (1) سوار سپه شد چو باد * *** به دیدار آن مالک پاک زاد
برفتند پس مهتران سپاه *** براندند با مهتر دین پناه
چو حیدر به نزدیک مالک رسید *** پیاده شد و سوی او بنگرید
ز کار جهان مالک آگه نبود *** سخن را به گوشش درون ره نبود
5560 همی کرد پس حیدر نام دار *** طبیبی از آن مهتران خواستار
به حیدر چنین گفت قیس (2) آن زمان *** که در مصر مردی است بس کاردان
طبیبی است ترسا ولیکن کنون *** جز او نیست طبیبی به عالم درون
علی کس فرستاد وی را بخواند *** چو آمد مر او را برِ خود نشاند
علی آن جراحت به ترسا نمود *** چو ترسا در آن کار دانا ببود
5565 چو ترسا جراحت بدید از نخست *** مر آن درد را در زمان چاره جست (3)
علی را بگفت اندر این درد (4) من *** دوا دانم ای سید انجمن
بسازم مر این را هم اکنون دوا *** که از تو بیابم من اکنون رضا
یکی رودگانیش پیدا شدست *** بر او زین سبب درد شیدا شدست
طبیب آن زمان گفت این خسته را *** یکی کودکی خرد هست با شما؟
1.زین
*.] مقصود شاعر: سوار سپه همان مالک است . مصراع یعنی علی (ع) به سوی مالک رفت .[
2. قیص 3. ببست 4. مرد صفحه (250)
5570 چو گفتند هست پس بفرمود زود *** بیارش بر من که این کار بود
همان گه یکی پنج ساله پسر *** ببردند نزدیک آن پرهنر
چو آن کودک خرد دیدش طبیب *** بر خوش خواندش و گفت ای حبیب
چو گفت آن دو گوشش بمالید سخت *** بر آن سا که آن گوش کودک بخست
بنالید کودک ا زآن درد گوش *** یکی بانگ زد سخت و زو رفت هوش]150پ[
5575 چو آن بانگ کودک به مالک رسید *** یکی باد سر از جگر برکشید
چو دم برکشید از دلی پر زخون *** کشید او به دم رودگانش درون
طبیب اندر آن حال از جا بجست *** سوی آن جراحت گرفتش به دست
به سوزن سر زخم را سر به سر *** چو بایست بر دوخت آن چاره‌گر

بر آن دوخته باز مرهم نهاد *** که بود اندر آن کار مرد اوستاد
ز کردار آن مرد شاه عرب *** بید شاد و زان کارش آمد عجب
بپرسید پس کان چنان گوشمال *** مر آن کودکی را بگو کز چه حال؟
جواب این چنین داد آن چاره گر *** که از بانگ کودک شد آگه پدر
دمی بر کشید از جگر آن چنان *** ز حسرت که شد رودگانی نهان
بدین چاره من یافتم دست رس *** همین بود چاره بدین کار بس
پس او را علی داد بسیار چیز *** بر او گفت با حشمت و خیز نیز
چو بهتر شود گفت این نامور *** دهم من تو را خلعتی نو دگر
چنین گفت بومخنف نام دار *** که به گشت مالک یکم روزگار
به وقتی که مالک ابر پای بود *** بیبش ابا وی هم آن جای بود
مر آن مرد را مهتران هر کسی *** زر و سیم اندر آورد مالک به زین
چو عیدی بُد ان روز بر اهل دین *** که پای اندر آورد مالک به زین
خبر داد جاسوس اندر زمان *** بر پورسفیان درستی از آن
بگفتند مالک به زین برنشست *** ابر جنگ جستن میانش ببست
چنین گفت فرزند سفیان دون *** که از کشتگان دادن تو او را کنون
[151ر]

یاد کرد مصایبی که آل رسول از آل سفیان دیدند

که آن غمر بُد دشمن شوربخت *** بدان لشکر و ملکت و گنج و تخت
همان کرد آن گبر با مرتضی *** که صخر لعین کرد با مصطفی
لعین پورسفیان به میراث داشت *** ز بهر پسر کین هم او باز کاشت
پسر چون پدر بود گرگ سترگ *** لعین زاده هم بود درّنده گرگ
نبی از پدر بد به غم روز و شب *** علی از پسر بد چنین در تعب
حسین را یزید پلید کشت زار *** در آن کربلا آن سگ خاکسار
از آن زانیه حمزه گشت او شهید *** نگر تا جگر خواره هند پلید
ببین تا چه کردند هر یک به کین *** بر اولاد و بر سید المرسلین
بسا رنج کان شیر جبّار برد *** که تا آتش بت پرستی بمرد
چراغ نفاق است زنده کنون *** هم از بمی وی ناورندش برون
اگر نه سر تیغ حیدر بُدی *** شریعت چو یک حلقه بر در بدی (1)
چو از بت پرستان جهان کرد پاک *** سر قاسطین کرد در زیر خاک
گرت نیست این باور ای یار من *** کنون باورش کن به گفتار من
چو من این سخن از بزرگان دین *** بدانستم از بن به فرمان دین

خبر یافتن معاویه از بهبودی مالک

چنین گفت بومخنف نامور *** که چون پورسفیان شنید این خبر
که مالک از آن خستگی شد درست *** به نو در دلش تخم کینه برست
هم اندر زمان مهتران را بخواند *** نوازید و گرد خود اندر نشاند
چنین گفتشان کای بزرگان من *** فدای شما باد این جان من
بگویید تا ما چه چاره کنیم *** که ما پشت بدخواه را بشکنیم]151پ[
که گر ما نجوییم جنگ علی *** علی جنگ ما جوید از پر دلی
سپاهش به یک ره خروشان شدند *** ز تندی چو دریای جوشان شدند
زفانْشان به کام دل خویشتن *** چو مستان کلاکوده گفتند سخن
همی گفت هر کس سر بوتراب *** کنم من به سُنب فرس چون تراب زدی.1
صفحه (252) خران را نمایند هر شب به خواب *** که پالان گران را ببردست آب
بگفتند هر یک از این در سُخُن *** گز آن گفتشان می‌نبد اصل و بن
پس آن گه بگفتند خیز ای امیر *** چرایی تو برمان نشسته به خیر ؟
جهان کرد باید کنون بی‌درنگ *** بر آن دشمنان ای جهان‌دار تنگ
که این جان‌هامان به فرمان توست *** تن ما کنون زنده از جان توست
ببد شادمانه از آن پورهند *** که شد تیزتر نیش زنبور هند

سپه را چنین گفت از آن پس لعین *** که من چاره کردم یکی اندر این
چنان چاره کز وی شود این زمان *** یکی تنگ بر بوتراب این جهان
بر مسلمه من کنون بی سپاس *** فرستم یکی نعمت بی قیاس
که تا مصر یک سر برآشوبد اوی *** چو طبل عداوت فرو کوبد اوی
وز این روی ما با سپاهی گران *** بگیریم ره بر علی ناگهان
از این دل شکسته شود بوتراب *** کند بر سرش بختِ وارون تراب
اچو بشنید عمرک بگفتا که زه *** کمان سعادت کنون شد به زه
بر این رای تو تکیه دارد خرد *** از این رای تو بخت تو بر خورد
بر این چاره جستن تو اکنون بسیچ*** تغافل مکن اندر این کار هیچ
]152ر[
چنان کن که دشمن ندارد خبر *** از این کار و گردد (1) عدو بر حذر
بیاورد پس پور هند آن زمان *** یکی مال و پس چاره کرد اندر آن
که تا چون فرستد به مهر آن همه *** نهانی ز حیدر بر مسلمه
یکی نامه بنوشت اندر نهان *** پر از مکر و تلبیس پس آن زمان
چو کرد آن لعین کار نامه تمام *** بکرد مهر اندر زمان زشت نام
سوی بُشر کرد آن زمان روی خویش *** نوازید او را ز اندازه بیش
بدو گفت ایا بُشر اندر نهان *** سوی مصر شو تیز تو این زمان
بر مسلمه شو چو باد شمال *** ببر(2) نزد وی این گران مایه مال 1.کرد
2. ببرد
صفحه (253) چنان شو که این دشمن جنگ جوی *** نیابد نشان از تو در هیچ روی
سپرد آن زمان نامه و مال زود *** بدان مرد جاسوس چندان که بود
برفت آن زمان بشر تیره روان *** به راه نهانی هم اندر زمان
بر مسلمه رفت و نامه بداد *** ستم کاره جاسوس مانند باد
به مانند بازارگانان لعین *** به مصر اندرون رفت ملعون به کین
چو بسپرد وی نامه زی (1) مسلمه *** فرو خواند و بشناخت رازش همه
به نامه درون گفته بد پور صخر *** که ما را به چون تو (2) ولی هست فخر
دگر آن که این هدیه‌های حقیر *** زما در پذیرد رییس خطیر
از این پس به خروار ما خواسته *** فرستیم بهر (3) تو ناخواسته
که ما را کنون بود دل پر زتاب *** ز پیکار این بد کنش بوتراب
که هستم ز دل خون عثمان طلب *** از این بوتراب و همین بُد

سبب]152پ[
چنان چشم دارم که ما را در این *** تو نصرت کنی ای به آیین امین
به مصر اندرون تو خروجی کنی *** دل دشمن ما از این بشکنی
که ما با سپاهی گران بی درنگ *** از این روی کردیم آهنگ جنگ
میان دو لشکر درون بوتراب *** گرفتار گردد هم اندر عذاب
5655 دل مسلمه زان سخن شاد شد *** که گفتی لعین از غم ازاد شد
به فرمان بری نزد فرزند صخر *** جوابی نوشت آن سخن را به فخر
به بُشر لعین گفت رو بر صواب *** بر مهتر ما رسان این جواب
برون رفت از مصر چو باد بشر *** چو پوشیده رویان به دل شاد بشر
چو جاسوس رفت از پی مسلمه *** دل مسلمه رفت از مسلمه
5660 همه دوستان را بر خویش خواند *** به خانه به گرد خود اندر نشاند
از این رازشان آگهی داد پس *** مگویید زین سان سخن پیش کس
فرستادۀ پورسفیان همه *** بدیشان ببخشید پس مسلمه 1.زین 2. توچون 3. ز بهر صفحه (254)
همی گفت با هر کسی از نهان *** که بیعت کنید از دل ای دوستان
چو ما را بدین سرفرازی بود *** هم از خواسته بی نیازی بود
5665 پس اندر زمان وی فرستاد کس *** به نزدیک بدفعل ضخاک خس
بر خویش خواندش بیامد به تگ *** بدان سوی (1) فرمانْش چو گربه سگ *
چو بود آن لعین دشمن داد و دین *** هم از ناکثین بد هم از قاسطین
به دیدار آن بدگهر بدکنش *** ببد شاد و گفتش تو خوش کن منش
که بر طالب خون عثمان کنون *** همی برد خواهیم لشکر برون]153ر[
5670 که فرزند سفیان روشن روان *** برانگیخت اینک سپاهی گران
سپاهی فزون تر ز مور و مگس *** عددشان ندند همی کرد کس
بدو گفت اسحاق ایا نام دار *** تو بشنو که من چون شدم پیش کار
در این ره بلایی به من در فُتاد *** ز ناگه که می‌آمدم زی تو شاد
که فرزند عمار یاسر کنون *** به پیش من آمد به راه اندرون
5675 به چاره شدم من زچنگش رها *** که بودم به چنگش درون من زبون
مرا سخت بگرفته بُد او کنون *** که بودم به چنگش درون من زبون
بدو گفتم ای شه سوار ملی *** همی رفت خواهم به نزد علی
بدان تا کنم کار بر کام وی *** زنم زین سپس تیغ بر نام وی
مرا داد از این روی سوگندها *** بخوردم که تا بودم از وی رها
5680 بگفت این و درخواست از مسلمه *** که تا عهدیان را بخواند همه
نهان مسلمه کس فرستاد باز *** بخواندند همه عهدیان را به راز
یکایک دگر باره گرد آمدند *** ز هر گونه‌ای داستان‌ها زدند

چو شد گفته چندین سخن‌ها نخست *** بکردند آن عهدها پس درست
1.موی
*.]مقصود شاعر : آن سگ مثل گربه به سوی فرمان آمد. برای دیدن تشبیهی از این دست به بیت 1625 نگاه کنید.[
صفحه (255)
بدان عهدیان مسلمه گفت باز *** کنید از پی جنگ این بار ساز
5685 سوی بانگ من بازدارید گوش *** به وقتی که من چون برآرم خروش
خروج مرا این نشان بادتان *** شب و روز این باد بر یادتان
بگفت این و هر کس پس کار خویش *** برفتند و جستند بازار خویش
از این کار آگه نبد مرتضی *** نگر کاندر این بَد که دید از قضا]153پ[
چو زی پورسفیان رسید این خبر *** ز شادی به لعنت برآورد سر
5690 در گنج بار دگر برگشاد*** سپه را دگر باره خلعت بداد

سپاه فرستادن معاویه برای جنگ

خبر آورد لوط یحیی در این *** و بومخنف نامور همچنین
ز حالی که چون پورسفیان دون *** ببرد از دمشق آن سپه را برون (1)
سپه کرد عرضه درم دادشان *** به درگاه حیدر فرستادشان
بدان روز ادینه از بامداد *** بِنِ فضل را رایت و نام داد
بدو داد شمشیر زن سی هزار *** همه غرقه در آلت کارزار
بدو گفت رو ای ستوده پسر *** بخواه از معادی تو کین پدر
چو کرد ابن فضل لعین را گسی *** بر وی فرستاد خلعت بسی
به روز دگر داد دیگر علم *** به پور زبیر آن گزیده ستم
بدو داد آن دشمن کردگار *** ز مردان شمشیر زن ده هزار
همیدون سپرد او به روز دگر *** به بن علقمه رایتی مشتهر
همیدون بدو داد جنگی سوار *** از آن لشکر شامیان ده هزار
به روز دگر اول بامداد *** یکی رایتی نو به قعقاع(2) داد
گسی کردش و ده هزار دیگر *** بدو داد مردان پرخاشگر
به روز دگر رایتی پیش برد *** به فرزند عثمان عفّان سپرد
سواران شمشیر زن ده هزار *** بدو داد با الت کارزار
به مروان دون داد روز دگر *** یکی رایت و گفت رو پیش تر]154ر[
1.کنون 2. قعقار صفحه (256)
فرستاد با وی همیدون سوار *** ز مردان کاری ده و دو هزار
یکی رایتی روز دیگر چو باد *** به دست ابوالاعور شوم داد
گسی کرد با وی سپه ده هزار *** همه دشمن صاحب ذوالفقار
به عبدالله سعد روز دگر *** یکی رایتی داد آن بدگهر
همیدون بدو داد جنگی سوار *** ز نام آوران سپه ده هزار
یکی رایتی روز دیگر چو باد *** به فرزند موسی میشوم داد
گسی کردش و داد او را سوار *** همیدون ز شمشیر زن ده هزار

بیرون رفتن معاویه از دمشق برای جنگ

به روز دگر از سپه ان چه بود *** برون رفت فرزند سفیان چو دود
5715 به جمله سپاهش ز روی شمار *** فزون بد بسی از دو ره صدهزار
برون رفت از این سا سپاهی به جنگ *** که من گفتم آن خیره سر بی درنگ
بیابان خارا و گردون و کوه *** شد از نعل اسبانشان در ستوه
ز بس خیمه و خرگه رنگ رنگ *** ببد روی صحرا چو پشت پلنگ
بدان لشکر آن روز فرزند صخر *** چو فرعون آن گبر گم راه بود
5720 ز موسی و هارون نه آگاه بود *** چو فرعون آن گبر گم راه بود
ابر چپ او بوهریره به ناز *** همی رفت و دین را رها کرده باز
دگر پور عثمانْش بر دست راست *** همی رفت کین پدر باز خواست
پس پشت وی معصب بن زبیر *** همی رفت و بی کار مانده ز خیر
به پیشش درون سعد وقّاص بود *** که هم گوشه عمرو بن عاص بود
5725 سیه رایتی در قفای لعین *** علم کش همی برد از کبر و کین
به خطی سفید آن لعین از جفا *** نبشته بر او لعنت مرتضی]154پ[
لعین حقیقت بُد او چون سپاه *** به نفرین حق در ، هم او با سپاه
به یک روی دیگر نبشته چنین *** که فرزند صخر است سالار دین
سر رایت آن لعین در زمان *** ز شاخی درآویخت پس ناگهان
5730 بدرّید لختی از آن رایتش *** بر او نحس شد طالع و ساعتش
صفحه (257)
دُژَم گشت فرزند سفیان و گفت *** چنین حال بر دل نباید نهفت
سپه را بدان جا فرود آرید *** ز کین آن درخت از بنه بر کشید
بفرمود شاخ و بُنَش سوختن *** عَلَم را بفرمود پس دوختن

لشکر بیرون بردن علی (ع)

بر مرتضی شد از این در خبر *** ز گفتار و کردار آن خیره سر
بگفتند فرزند سفیان کنون *** ز شهر آمدش با سپاهی برون
چو نزد علی این سخن شد درست *** سران سپه را بخواند از نخست
به یاران بگفت آنچه بایست گفت *** نماند از سخن هیچ اندر نهفت
زیاران علی پاسخ ایدون شنید *** که از تیغ ما فتح تو بشکفید
هم اکنون بُودَمان کز اعدای دین *** به شمشیر خالی کنیم این زمین
تو لشکر بکش ای امام هدی *** تن ما بود پیش دینت فدا
هم اندر زمان با سپه مرتضی *** برون شد زکوفه ز بهر غزا
اَبَر پشت دُلدُل نشست او چو ماه *** امام هدی حیدر دین پناه
گزین ابن عباس با دین وداد *** برابر همی رفت مانند باد
و با رایت مصطفی بد شبیر *** شبر بود وی را بر اعدا مشیر
محمد همی رفت چو شیر نر *** ابا پور بوبکر آن پرهنر]155ر[
پس پشت ، هر دو محمد چو باد *** برفتند پس رایت آن هر دو شاد
برفتند آن روز یک میل راه *** امام هدی حیدر دین پناه
سپه را از آن پس فرود آورید *** یک نیک در کارشان بنگرید
نشست بر سر کرسی آن روز امام *** فرود آمدند گرد او خاص و عام
زمانی همی گفت با مهتران *** ز هر در سخن شاه روشن روان

قضاوت شگفت علی (ع) میان دو زنگی

که ناگه دو جنگی زنگی بدید *** به هم در زده چنگ چون بنگرید
درآویخته هر دو از یکدگر *** شکسته شد هر دو را رو و سر
بپرسید حیدر که ای زنگیان *** که ایدون چه جویید می این زمان ؟
هنرمند عمار بر جست زود *** بپرسید از هر دو حالی که بود
صفحه (258)
5755 به عمار گفتند ما هر دوان *** به نزدیک میر آمدیم این زمان
که این درد ما را به جز مرتضی *** ندارد به گیتی درون کس دوا
بر مرتضی بردشان زان سپس *** که بودند بر یک سخن آن دو کس
همی گفت]آن [کاین مرا بنده است *** حق بندگی بر من افکنده است
دگر گفت من خواجه‌ام بنده اوست *** ز بی طاعتی خود گریزنده اوست
5760 چو بشنید گفتار آن هر دو تن *** امام هدی آفتاب زم
به یاران خود گفت پس بوالحسن *** در این داوریتان چگونه ست ظن ؟
که آرد از این داوری حق پدید ؟ *** مر این قفلشان را که آرد کلید ؟
یکایک بگفتند ما اندر این *** ندانیم راه ای سپه دار دین
جوابی است این هر دو را این زمان *** که هست این چنین داوری در نهان
]155پ[
5765 علی گفت کردم من این داوری *** چو دارم ز ایزد من این یاوری
به قنبر علی گفت رو بازجوی *** تو دیدار کاهی و ما را بگوی
طلب کرد قنبر (1) چنان جایگاه *** کز او خواست آن داور نیک خواه
بدو گفت پس بوالحسن دیرتر *** دو سوراخ کن تو به دیوار در
چنان کرد قنبر که گفتش امام *** تو بشنو که این کار چون شد تمام
5770 بدان زنگیان گفت سرها کنون *** ز سوراخ آرید هر دو برون
سیاهان ز فرمان بکردند سر *** از آن هر دو سوراخ بشنو عبَر
به قنبر علی در نخست از نهفت *** بگفته بُد او آنچه بایست گفت
پس آن گه به قنبر یکی تیغ تیز *** بداد و بگفت خون بنده بریز
برو بنده را زود گردن بزن *** سر بنده از تن به یک سو فکن
5775 روان شد قنبر (1) پس میان دو تن *** که بُرَّد سر بنده را از بدن
چو شمشیر ، قنبر(1) بدان‌ها نمود *** بدزدید بنده سر خویش زود
گمان برد کز راز وی مرتضی *** شدست آگه و علم دادش خدا
1.قمبر صفحه (259)
گشاده (1) شد آن بنده(2) پیدا ببود *** پس آن ناحق از کرده رسوا ببود
نشد راضی آن بنده زین داوری *** که شیطان بدش اندر آن یاوری
5780 ولیکن تو بشنو کنونی تمام *** که چون کرد آن داوری را امام

به حیدر بگفت او تو زین داوری *** به ناحق دهی بنده را یاوری
که این بنده را از پی من پدر *** خریدست در حال طفلی به زر
چو فرزند خویشش بپرورده است *** منم خواجه بیدادگر بنده است
]156ر[
پدر مرده شد وی همه مال من *** ببردست این است احوال من
5785 بخندید حیدر ز گفتار وی *** زمانی نظر کرد در کار وی
برآورد سر بار دیگر امام *** بدان بندهٔ شوخ گفت ای غلام
تو این گور خواجه شناسی کجاست ؟*** غلام آن زمان گفت دانم کجاست
علی گفت کردی ز هر در درست *** که بر تو خداوند پیش بجست
بگفتی که گور خداوند خویش *** شناسم از این در مبر پای پیش
5790 غلام آن زمان گفت این داد نیست *** شریعت از این داوری شاد نیست
بر ان بنده آن نام داران دین *** زدند آن زمان بانگ از خشم و کین
بگفتند ای بی ادب زین سخن *** که گفتی تو را سر بباید زدن
علی گفت وی را مگویید چیز *** که حجت نمایمْش زین بیش نیز
به دیگر سیه گفت رو تیزتر *** به فرمان من تا به گور پدر
5795 تو آن گور بشکاف و پس آن زمان *** برون کن تو لحمی ابا استخوان (3)
به نزد من آور که این داوری *** گشاده کنم چون تو آن آوری
سیه رفت غمناک دل پر فِکَر *** ز فرمان بری تا به گور پدر
همی گفت من گور بابای خویش *** چگونه شکافم ز بهرای خویش ؟
5800 نهادم من این عار بر خویشتن *** که بنده شوم گشت کوته سخن
1.گشاد 2. بند 3. استخان صفحه (260)
چو حقّ پدر هست زی من عزیز *** به از حق شناسی چه چیز است نیز ؟
بگفت این و برگشت ناکنده گور *** همی گفت بدخواه من باد کور
]156پ[
بر مرتضی رفت و گفت ای امیر *** اگر خاطی‌ام عذر من در پذیر
چو من از تن این گرامی پدر *** نکردم (1) برون گوشت لختی به در
5805 کسی کاو مرا بود پروردگار *** چگونه کنم استخوانش فگار ؟
زگفتار وی چشم شاه عرب *** ببارید اشک و فروبست لب
زمانی همی بود و گفت آن زمان *** فریضه‌ست حق ولی نعمتان
به دیگر سیه گفت رو تازیان *** دو من گوشت بیرون کن از روی ران
سیه رفت اندر زمان تازیان ***بیاورد ز رانش دو من استخوان
5810 بر مرتضی رفت و بنهاد پیش *** علی گفت بنگر در این کار بیش
علی گفت در پیش آن خاص و عام *** که بینید بی رحمی این غلام
که فرزند رفت و نکرد او تباه *** که باب من است، چون کنم این گناه ؟

ببینید بی رحمی این غلام *** که با خواجه کرد این بد زشت نام
سیه گفت این حکم ناید به کار *** یکی کرد و دیگر نکرد، گوش دار
چو فرزند نبد او بکرد این چنین *** منم حق به فرزندی کردم چنین
علی گفت شوخ است آن نابه کار *** نمایم دگر حکم پس آشکار
امام هدی حیدر نام دار *** یکی طشت کرد آن زمان خواستار
طلب کرد شیر و در آن دیگ ریخت *** پسش گرم کرد و در آن طشت ریخت
پس آن ران بریده را طشت در *** بکرد آن امیر گزیده سِیَر
به فرمان ایزد بشد نرم اوی *** سر دگِ گشاد از تفت گرم اوی
درون رفت شیر اندرون پاره پار *** بدیدند آنجا صغار و کبار]157ر[
طلب کرد پس رگ زنی را امام *** هم اندر زمان پیش آن خاص و عام
گرفت آن دو من گوشت با استخوان (2) *** که آورده بُد ظالم بدگمان
1.بکردم 2. استخان صفحه (261)
نهاد اندر آن طشت شاه عرب *** که پر شیر بود و تو بنگر عجب
همی رفت شیر اندرون پاره پار *** نمود هر یکی را کنون ، گوش دار
بگفتش از این شوخ دیده کنون *** برون کن تو ای رگ زن از وی تو خون
پس آن رگ زن از امر حیدر چو باد *** یکی دست زنگی رگی (1) برگشاد
هر آن خون که آمد از آن رگ برون *** همی راند رگ زن به طشت اندرون
چو در طشت شد خونش بر پشت آب *** بیستاد چون مرد با آشناب
نرفت اندر آن رگ همی خون وی *** همان شی می‌رفت چون آب وی
به حجت گرفت جمله را شیر رب *** پس آن گه بفرمود بنگر عجب
علی گفت دیگر سیه را کنون *** که فرزند باشد برون گیر تو خون
چو فصّاد (2) برداشت خون از سپاه *** بکردند هر یک در آن خون نگاه
بشد خون روان در رگ و استخوان *** نشد شیر و استاد اندر زمان
پراکنده خون سیه آن زمان *** بشد آن نهانی همه بر عیان
دگر باره حجت گرفت بر همه *** که بودند بعضی در آن دمدمه
چو دیدند برهان قاطع چنان *** دگر باره فرمود شیر ژیان
ببند آن سیه را و آن را گشای *** چنانم کرد رگ زن به فرّ همای
چو بربست رگ زن به فرمان میر *** نبد خون فرزند روان گشت شیر
نرفت از خون آن سیاه دگر *** مگر خون فرزند که بد او پسر]157 پ[
سوم بار حجت گرفت آن امیر *** ابر هر یکی از بشیر و نذیر
بگفت زنگی خیره رو را گشای *** که کرد او جدل از برای خدای

چو بگشاد فصّاد (2) از ان شوخ مرد *** نرفت خون یکی ذره جز شیر تر
بدیدند یک سر کهان و مهان *** عجوبه ز میر همه مؤمنان
5845 بفرمود بستن دگر باره باز *** سیه را سر رگ امیر حجاز
همان شیر می‌رفت در استخوان *** نرفت خون این زنگی دودمان 1.یک
2. فصال
صفحه (262) به رگزن بفرمود شیر خدای *** که این زنگی را گیر و بندش گشای
چو فصّاد (1) بگشاد دست غلام *** که فرزند بود او ز قول الامام
بشد خون در آن شیر پرتاب شد *** نشد شیر ، خون رفت و عناب شد
5850 بیستاد شیر و روان گشت خون*** سیُم باره دید آن لعین حرون
که می‌شد همی خون در استخوان *** چو زان استخوان بود آن خون عیان
چو خون پسر را ستوخان پدر *** درآویخت ، زان خلق شد در عبر
علی گفت روشن شدت ای سیاه *** کز این هر دو تن از که آمد گناه ؟
بترس از خدا و خداوند را *** مخوان بنده بپذیر این بند(2) را
5855 که خونت بد اینجا گواهی بداد *** به بیداد ایدون بود حکم و داد
ز گفتار حیدر فضولک غلام *** همی گفت من سیرم از تو امام
به جز پورسفیان بدین داوری *** نخواهد کسم داد این یاوری
به قنبر علی گفت این را ببر *** به داغش کن و هم به خواجه سپر
هم اندر زمان قنبر (3) آن را ببرد *** به داغش بکرد و به خواجه سپرد
]158ر[

5860 از ان منزل آن گه علی برگرفت *** یکی منزل نیک دیگر گرفت
چو حیدر فرود آورید آن سپاه *** بزد خیمهٔ خویش بر طرف راه
ز شاهنشه داد و دین هر کسی *** همی جست آب]و[سپه بد بسی
علی گفت انده مدارید کس *** چو یزدانمان هست فریادرس
بگفت این و بر پشت دلدل نشست *** میان را در آن آب جستن ببست
5865 دو فرزند خود را ابا دو امیر *** ابا خود ببرد آن شه بی نظیر
یکی بد م حمد حسین بد دگر *** دگر بود عمار نیکو سیر
دگر مرد بد مالک پاک دین *** جریر (4) امین بود]و[قیس (5) گزین
مر آن مهتران را به مانند باد *** برد آن امین مهتر دین و داد
1.فصال 2.]/بند[3. قمبر 4. جرایر 5. فیض صفحه (263)
به مقدار یک میل ره بیش‌تر *** برفت آن زمان حیدر نامور
5870 یکی دیْر دید آن ستوده امام *** ابر طرف کوهی ز سنگ رُخام
در آن دیر بد راهبی با دو تن *** یکی بود مرد و دگر بود زن
چو حیدر بدید آن ز دست پسر *** یکی نیزه بگرفت و شد پیش‌تر
چو زی (1) دیر شد تنگ امام هدی *** سوی راهب دیر کرد او ندا
به راهب چنین گفت آن نام جوی *** که یا پیر ما را تو بنمای روی
5875 که هست این علی بن عم مصطفی *** اجابت کنش گر بداری وفا
ندادند کس بوالحسن را جواب *** دگر باره زد بانگ حیدر صواب
چنین گفت ایا راهب ار زنده‌ای *** چرا مردگان را به مانند‌ه‌ای ؟
نترسی تو از کردگار جهان *** که می‌روی داری تو از ما نهان؟]158پ[
منم آن که نامم به انجیل در *** بگفتس یزدان فیروزگر
5880 چو نشنید حیدر جواب سخن *** برآشفت آن سید انجمن
بسی خشم شد بر علی بر پدید *** چو تندر یکی نعره‌ای بر کشید
علی کرد سوگند یاد آن زمان *** ابر هستی ایزد کامران
که گر زین سپس روی ننمایی‌ام *** و این آتش خشم بفزایی‌ام
کنم دیرت از بن هم اکنون خراب *** به نیزه کنم با تو زان پس عتاب
5885 چو حیدر بگفت این برون کرد سر *** ز سوراخ دیوار پیر از هنر
به حیدر بگفت ار تویی ایلیا *** به هر کار باشی تو حاجت روا
بدو گفت حیدر بگو بر صواب *** که تا از چه مان (2) دیر دادی جواب؟
بدو گفت راهب از آن در که من *** نپروردم از دین تو خویشتن
دگر آن که بودم من اندر نماز *** یکی با جهان دار بودم به راز
5890 ولیکن چو کردی تو آن بانگ سخت *** ز تو عبرتی دیدم ای نیک بخت

چنان دیدم ای مرد ایزدپرست *** کز این دیر من هر سو آتش بجست
1.زین 2. چه ما صفحه (264)
پس از چار گوشه چهار اژدها *** همی کرد آتش سوی من رها
همی گفت هر کس بترس از خدای *** هم اکنون تو رویت به حیدر نمای
اجابت کن او را و بگشای در *** مر این دیر خود را و رستی زشر
5895 من از هیبت آن مسلمان شدم *** تو را و نبی را به فرمان شدم
تو اکنون بگو تا چه خواهی ز من *** در این حال ایا آفتاب زمن
علی گفت از ایدر کجا بود آب ؟ *** تو ای پیر با ما بگو بر صواب]159ر[
که من آب جویم همی از وفا *** کنون از پی لشکر مصطفی
بدو گفت راهب ایا بوالحسن *** تو زین روی بشنو جوابی ز من
5900 چنین بود در وقت نصرانیان *** یکی چاه آب ایدر ای مهربان
بسی روزگار است تا کس اثر *** ندیدست از آن چاه ایا پرهنر
و لیکن نوشتست در کتب ما *** که ایدر یکی بگذرد ایلیا
سر چاه بگشاید او بی درنگ *** برون آرد آب او از این زیر سنگ
علی گفت دانی که آن چاهسار *** کجا بود ای زاهد هوشیار ؟
5905 بدو گفت راهب به کتب اندرون *** نوشته چنان است بشنو کنون
که دارد یکی استری ایلیا *** به میراث از نامور مصطفی
بود ایلیا بر سَتَر او سوار *** رساند مر او را بدان چاهسار
چو آن استر او را بدان چه بَرَد *** یکی گام از آن بیش‌تر نگذرد
علی گفت با پیر اینت شگفت *** که با ما پیمبر از این گونه گفت
5910 از آن پس عنان را به دلدل سپرد *** سبک دلدل او را سوی چاه برد
پیاده شد آن گاه شیر خدای *** چو آثار آن چه ندید او به جای
یکی جایگه دید بس خارناک *** به مانندهٔ خاره بی آب و خاک
به یاران علی گفت این جایگاه *** فرو کند باید به هر حال چاه
بکندند آن جای را بی درنگ *** به مقدار ده گز دگر بود سنگ
5915 چو پیدا شد آن سنگ اندر زمان *** بد او را بزرگی چو کوهی گران
صفحه (265)
علی را بگفتند از آن حال سنگ *** برِ سنگ شد مرتضی بی درنگ]159پ[
یکی سنگ دید او چو سنگ رخام *** نبشته بدو بر فراوان کلام
به خط سیاه و به عبری زبان *** بماندند عاجز بزرگان در آن
نبشته چو برخواند آن نام دار *** یکی سجده کرد از پی کردگار
5920 چو نام ده و دو گزیدهٔ نبی *** نبشته بدو دید نامی وصی
ده و دو وصی را همیدون تمام *** نبشته بدو دید نامی امام
به یاران علی گفت پی بی درنگ *** ز بن برکنید این گران مایه سنگ

که در زیر آن سنگ آبی خَوش*** به مردی برآرید این را به کَش
پس آن نام داران دین هر کسی *** به مردی بکردند قوت بسی
بدان تامگر آن گران سنگ سنگ *** ز بن برکنند از پی نام و ننگ
در آن کار دست دلیران (1) بسود *** به جز زنجشان چیز بهره نبود
چو حیدر بدید آن بگفت از شما (2) *** کنونی چه کردید (3) جمله هلا؟
بگفت این به حق کار، کار من است *** که این حجت کردگار من است
بگفت این و گفتش به نام خدای *** و بر کند آن سنگ محکم ز جای
چو حیدر بیفکند سنگش به تاب *** برون جست چون تیر از این سنگ آب
یکی آب صافی و خوش چون شکر *** مروّق به سان شراب کَدَر
به گرمی در آن حال شیرِ خدای *** سپه را سوی آب شد رهنمای
بگفت ای یلان آب ها برگِرید*** و هر چند که باید خورید و برید
سپه آب خوردند و برداشتند *** سر چاه را نُهن بگذاشتند
چو سیراب شد آن فراوان سپاه *** علی با سپه رفت از آن جایگاه
یکی برد حیدر سپه پیش‌تر *** بزرگی رسید نزد او با حشر
چو در لشکر مرتضی آن زمان *** رسید و همی جست آب آن زمان
سپه دادشان پس نشانی به آب *** برفتند زی آب جستن به تاب
1.دگران 2.]/بگفتا شما[3. کنون کردید
صفحه (266) همی رفت با خیل خود آن سوار *** بدان تا بجوید سر چاهسار
تنی چند را برد با خویشتن *** از آن‌ها که دیده بدند آن وطن
چو رفتند برِ چاه و آن سنگ]و[آب *** نشانی ندیدند شیخ و شباب
برفتند و دادند از این در خبر *** امام هدی را ز روی عبر
ز پس باز رفت آن امام امین *** بدان جای شد با بزرگان دین
ندید او از آن آب و آن چَه نشان *** بر دیر شد باز اندر زمان
بُد آن راهب آن وقت بر بام دیر *** همی خواند از بر دعاهای خیر
دگر باره آن آفتاب هدی *** یکی کرد زی وی به عبرت ندا
چنین گفت ای پیر بسیار دان *** بپرسم ز تو یک سخن این زمان
ز آبی و چاهی که من یافتم *** بدین دشت ز وی(1) روی برتافتم ،
بکردم نهان روی آن چاهسار *** بماندم همیدون بدان رهگذار
کنونی نهان آمد آن چاه باز *** بگو تا چه دانی از این روی راز
چو حیدر بگفت او به مانند باد *** بیاورد کُتبی و بنهاد شاد
نبشته یکایک به کتب اندرون *** درستی یکایک که این حال چون
ز گفتار عیسی]بن [مریم خبر *** نبشته بدو در ز بن در به در
بگفتا]که[تا ششصد و اند سال *** نبیند کس آن آب از هیچ حال

]160پ[
5955 پس از ششصد و اند سال از قضا *** بیامد مر آن آب را ایلیا

بود ایلیا بر یکی استری *** بر او بگذرد با یکی لشکری
چو زو آب جویند بی مر سپاه *** برآرد وی آن آب روشن ز چاه
چو سیراب کرد او سپه را از آن *** سر چاه گردد به زودی نهان
چو حیدر ز راهب سخن‌ها شنید *** یکی سوی یاران خود بنگرید
5960 بگفت از پی ما مسیح این چنین *** خبر داده است ای شجاعان دین
بدان تا مرا باشد این حجتی *** بود مؤمنان را به حق عبرتی
1.]/زو[
صفحه (267)
بدو گفت نعمان ایا مرتضی *** به حق خدای زمین و سما
که من خوانده‌ام به حق رهنمون *** همیدون به تورات موسی درون
تو ان حجتی بی گمان ای امام *** که بی طاعتت دین نباشد تمام
5968 چو تورات خوان بود نعمان پیر *** همه کتب تورات خواندی ز بر
چو نعمان بگفت این ، علی همچو باد *** از آن جای برگشت و بگذشت شاد
همی گفت ما را رسول خدای *** بدن آب و وین چاه بُد رهنمای
همیدون همی گفت آن دین پناه *** ببرّید آن روز یک میل راه
سپه را از آن پس فرود آورید *** بر آسود و درکارشان بنگرید
5970 دل مؤمنان را همی کرد شاد *** بر اومید آن فتح و پیروز و داد

مال بخشیدن علی (ع) به بی چیزان به اعجاز و طلاق دادن سیم و زر

علی اندر این بد که بی توشگان *** برِ وی شدند از پی سیم و نان
بگفتندش ای آفتاب حجاز *** یکی برگ ما چون بباید بساز
علی گفتشان غم مدارید از این *** که نیکو کنم کارتان بر یقین]161ر[
پس آن ابن عباس از مرتضی *** شنید این سخن را ز روی وفا
5975 شگفت آمد او را از آن کار وی *** چو بشنید آن خوب گفتار وی
چو دانست وی کان زمان بیش و کم *** نبد پیش آن میر زرّ و درم
دگر آن که دانست کز بوالحسن *** زهر در نیاید گزافه سخن
دگر باره آن قوم روز دگر *** تقاضاش کردند از بهر زر
مدارا همی کرد سالار دین *** همی داد آن قوم را دل چنین
5980 سپاه عدو تنگ شد بر علی *** همان جا همی بود شیر ملی
تقاضا ببد بر علی بیش‌تر *** چو آمد عدوی علی پیش تر
بفرمود آن قوم را مرتضی *** امید درم داد اندر ملا
ز گفتار سالار دین مومنان *** ببودند اندر زمان شادمان
بدند اندر آن ره ز اهل نفاق *** گروهی تو این بشنو از اتفاق
5985 به یکدیگر آن قوم گفتند ما *** نگردیم فردا ز حیدر جدا صفحه (268) چومان داد اکنون به فردا امید *** دروغش بریده کند این امید
مگر کاو نهادست این جای گنج*** به ما بخشد آن گنج بیهوده رنج
و یا از پی وی خدای جهان *** یکی حِمل بفرستد از آسمان
از این گونه آن مردم زشت خوی *** همه روز بودند در گفت و گوی
5990 تو آن وعدهٔ شیر یزدان نگر *** که چون تیر آمد به روز دگر
چراغ نفاق عدو چون بمرد *** منافق روان را به غم چون سپرد
به روز دگر چون بتابید نور *** بر استر نشست آفتاب سرور]161پ[
گزین مالک و ابن عباس را *** بخواند آن دو فرخنده اسّاس را
چو رفتند نزد علی آن دو تن *** ز لشکر برون رفت زین زمن
5995 سر اندر بیابان سوی ره نهاد *** جهان آفرین را همی کرد یاد
چو یک میل ره رفت از ناگهان *** یکی گرد پیدا شد اندر زمان
چو دید آن زمان میر خورشید داد *** به تکبیر کردن زبان برگشاد
به یاران خود گفت خورشید دین *** که شکرست ما را دو صد همچنین
که پیدا شد آن وعدهٔ مصطفی *** که با ما همی گفت دوش از قضا
6000 که حِمل نشابور در این زمان *** برِ ما رسد ای مهان بی گمان
چو آن گرد یک لخت نزدیک شد *** ز یک گرد چون موی باریک شد *
برون آمد از گرد یکّی سوار *** چو غرّنده شیری که جوید شکار
ابر پشت بادی عقیلی نژاد *** چو کوهی ولیکن به مانند باد

سپرده به باد تکاور عنان *** تن خویش کرده در آهن نهان
6005 علی گفت بی شک بود آن سوار *** شریح هنرمند پرهیزکار
چو قاضی بد آن نام دار ملی *** به شهر نشابور ز امر علی
چو وی حال این جنگ بشنیده بود *** بر شیر یزدان شتابیده بود
ز مال مصالح دو خروار سیم *** بیاورده بد آن سوار کریم *.] معنای مشخصی یافت نشد.[صفحه (269)
چون زی (1) حیدر آمد بِبُد شادمان *** دعا کرد بر وی امام جهان
6010 برِ لشکر آمد سپه دار دین *** شده شادمانه ز بازار دین
چو زی شیر ایزد رسید آن درم (2) *** ببخشید بر لشکرش بیش و کم
]162ـ[
خبر آورد ابن عباس راد *** ز گفتار آن مهتر دین وداد
زکاری که چون آفتاب کرم *** به لشکر ببخشید یکسر درم
ابر پای بود و بمالید دست *** ابر هم یکی شی ایزدپرست
6015 همی گفت این سیم و زر دون بود *** دل دون در این فتنه مفتون بود
ایا سیم تو آن نیرزی یکی *** که بر تو فتد چشم من اندکی
ایا سیم و زر دادمت من طلاق *** که ایدون کنند مردماز تو نفاق
ایا سیم و زر تو نشایی به کس *** که جز دون نخواهد تو را هیچ کس
تو دونی به دونان سپردمْت باز *** به تو هرگزم ناید از بن نیاز
6020 نیازم بدان بی نیاز است و بس *** که ما را جز او نیست فریادرس
چو می‌گفت حیدر چنین با سپاه *** یکی پیش‌تر شد از آن جایگاه

ادعای دروغ معاویه که خواب پیامبر (ص) را دیده است

ابومخنف لوط (3) یحیی با سپاه *** خبر آورد از درستی چو دین
که چون پورسفیان شنید این خبر *** که شد مرتضی با سپه پیش‌تر
چو شب شد جهان بر دو چشمش سیاه *** شد از بیم رویش به مانند کاه
6025 سران سپه را همه پیش خواند *** از این در سخن پیش ایشان براند
چنین گفت کآمد علی تنگ ما *** بر آشفته و بسته بر جنگ ما *
که این دشمنی هست مکّار و تند *** بر موم وی هست الماس کند
ولیکن به خواب اندرون دوش من *** چنین دیدم ای مهتران زَمَن
که آمد به نزدیک من مصطفی *** همی کرد بر من دعا و ثنا
6030 مرا گفت هین خون عثمان طلب *** که فردوس شد جای تو زین سبب]162پ[1. زین 2. دژم 3. ابومخنف و لوط
*.] مقصود شاعر : برآشفته و به جنگ ما کمر بسته.[صفحه (270)
تو را بود خواهد ظفر بر علی *** نزیبد که دل از غمان نگسلی
مغیره بخندید بر آن سخن *** که گفت ابن سفیان بر آن انجمن
ابا بوهریره بر از اندرون *** بگو گفت تو با امیرت کنون ،
که چون داد مژده تو را مصطفی *** که تو یافتی دست بر مرتضی
6035 از این پس تو را ترس دیگر ز کیست ؟ *** دلت را چنین تاب محنت ز چیست ؟
بدو با هریره بگفت او مگر *** چو خودْمان شناسد مگر خیر سر *
چو در پیش ما هر زمان از دروغ *** دهد کار خود را همی او فروغ
بدانست فرزند سفیان دون *** که مغز سخنْشان چه دارد درون
چو ملعون شنید آن چنان گفت و گوی (1) *** هم از حیله کرد او به یارانْش روی
6040 چنین گفت مکار باز از هوس *** که چون با هریره مرا نیست کس
دو شب دید در خواب وی همچنین *** که من دیده‌ام ای بزرگان دین
همیدون شنیدست این پارسا *** که چون]من [شنیدستم از مصطفی
دگر هر که را چون مغیره کسی *** بود در سپه غم ندارد بسی
مغیره همان کز گفت اوی *** بشد از رخ یزد جرد آب روی
6045 تو گفتی که وی پیش آن (2) شهریار *** سخن گفت می در حق کردگار
چنین گفته بد (3) یزدجرد آن زمان *** که هست این مغیره به دعوی کلان
هم اندر فصاحت هم از پر دلی *** بود این هنرمند بیش از علی
چون بن عاص دون این سخن‌ها شنید *** بخندید و زی دو حَرِف (4) بنگرید

بپرسید پس عمرو اندر نهان *** در آن حال (5) این راز از هر دوان
]163ر[
6050 که گفتارتان از چه در بد به راز *** که بر پورسفیان سخن شد دراز
بدو بو هریره بگفت این سخن *** بُد از بهر خوابش تو بشنو ز من *.]یعنی
: مگر (گویا) آن خیره سر ما را مثل خود می‌شناسد(می‌داند).[
1. گفت و گو 2. از 3. بود 4. زین دو حریف 5. سال صفحه (271) بدین
سان کنون باز داد از دروغ *** سخن‌های ما را به گرمی فروغ
بدو عمرو دون گفت ما جایگاه *** به دست آوریدیم نیکو نگاه
نگه داشت باید کنون جای خویش *** چو شد حشمت ما ز اندازه بیش
6055 که ما را به نزد علی قدر و جاه (1) *** نباشد به هجز در خور پایگاه
که مرد درست درشت است وی *** تن راستی را چو پشت است وی
دهد قِسم عمار و مقدار راست *** برِ ما سخنهاش زین ناسزاست
زبیر و گزین طلحه از بهر این *** رمیدند از وی شناسی یقین
ز روی ملامت نترسد ز کس *** مرا یار گوید جهان‌دار
6060 و لیکن دهد ابن سفیان کنون *** شما را یکی نعمت از حد برون
به نعمت کند تیز بازارتان *** بترسید لختی ز گفتارتان
ولیکن ز بیم]ان[ستم کاره مرد *** به دینار آن درد را چاره کرد
سوی عمرو کرد آن لعین روی را *** به چوگان وی داد پس گوی را
بدو گفت یا عمرو من آن کسم *** دل دوستان را زجان مونسم
6065 مرا دل سخی هست و نعمت بسی *** بجویم چو باید دل هر کسی
من این ملکت و گنج وین خواسته *** ز بهر شما دارم آراسته
مرا در سپاهند گردن‌کشان *** که ملکت بدیشان گرفتن توان
ولیکن شما با پیمبر بسی *** نشستید * در کوی دین هر کسی] 163پ[
شما را بود نزد ما این قِبَل *** ز دیگر بزرگن فزون‌تر محل

تهییج شامیان به خونخواهی عثمان با کلام عمرو

6070 چنین گفت پس با هریره به عمرو*** که آمد به تو نوبت جام و خمر
چو زین جام می مهترت مست کرد *** کنون شکر گو کِت ملک دست کرد
بگفت این و از ** مستی آن گرگ پیر *** سبک جست بر پای (2) در پیش میر
ز فرقان یکی عشر بر خواند پس *** هم اندر زمان گرگ پیر از هوس
1.جای *. نشستند **. وز 2. در پای
صفحه (272)
ابر معنی خیره کُش مردمان *** که دوزخ بود جانشان (1) جاودان
6075 چو بر خواند قرآن و معنی بگفت *** و لیکن شرایط ز بن در نهفت
بگفت آن گه ای قوم آگه شوید *** چو آگاه گردید بر ره شوید
بدانید یکسر که عثمان چنان *** به حکم علی کشته شد بی گمان
طلب کردن خون عثمان پیر *** فروض است نزد عوانان و پیر
بکوشید هر یک ز بهر خدای *** بجویید فردوس و هر دو سرای
6080 چو ابلیس دون آن ستم کاره پیر *** کشید او سپه را به نار سعیر
ز گفتار آن خر چو گاوان شام *** کشیدند بیرون]ز[پیکر حسام
همی گفت هر کس منم خون طلب *** ببرم سر مرتضی زین سبب
بباریم بر لشکر بوتراب *** به شمشیر و نیزه از این پس عذاب
تن بوتراب ستمگر به خون *** سرشته کنم اندر این کین کنون
6085 از آن مشغله زان سپه چپ و راست *** یکی شورشی چون قیامت بخاست
لعین بوهریره ز تلبیس و فن *** برانگیخت فتنه در آن انجمن
نشست آن زمان گبر بر جای خویش *** چو از دین برون برده بُد پای خویش]164ر[
چو بنشست وی جست بر پای بر *** هم اندر زمان عمرو پرخاش خر
به فرزند سفیان یکی کرد روی *** بدو گفت که ای مهتر نام جوی ،
6090 تو دل شادمان دار از این خواب خویش *** در این مژده لشکر ببر پیش بیش
چو بی شک قوی داری این لشکرت *** سر دشمن آرند در چنبرت
تو لشکر بکش پیش]و[جنگ آزمای *** چو آمد برِ مرگ ، دشمن به پای
از این روی یک یک عدوی هدی *** همی کرد در پیش لشکر ندا

عزم معاویه بر بستن آب بر سپاه علی (ع)

چو فرزند سفیان بدید آن چنان *** ز گفتار هر یک بِبُد شادمان
سوی عمرو کرد آن زمان روی خویش *** بدان شادمانی درون زشت کیش
بدو گفت ایا عمرو بر بوتراب *** بباید گرفتن کنون راه آب 1.]/ جایشان[صفحه (273)
نباید که آرد به ناگه سپاه *** به شط فرات این زمان کینه خواه
که تا بوتراب و سپاهش گذر *** نیابند از این آب از هیچ در
ز بی آبی آن لشکر بوتراب *** دماری بر آرد از ایشان سراب
پس ار وی بگیرد بدین آب راه *** شود کار لشکر به ما بر تباه
گمانی چنان بُرد آن خاکسار *** که روباه شیری شود آشکار
ندانست ملعون که روباه دون *** همه ساله زی (1) شیر باشد زبون
ز تدبیر فرزند هند آن زمان *** دل عمرو بن عاص شد شادمان
بدو عمرو گفت ای خجسته امیر *** به تو در خورد (2) ملک و تاج و سریر
چو نیک آمد این رای و تدبیر تو *** به سوی نشانه شد این تیر تو
بر این گونه این پیر جادو فریب *** ز بالا همی برد سر در نشیب]164پ[
گمان او چنان برد آن زشت کیش *** که چیره شود پشه (3) بر گاومیش
گمانش غلط آمد و بخت نگون *** چو شیطان بدش اندر این رهنمون
نبد مرتضی را از این روی باک *** که دشمن به سر بر همی کرد خاک
ز شط فرات ابن صخر لعین *** یکی زانستر شد سه منزل زمین
همیدون از آن روی بُد با سپاه *** سپه دار ایمان به سه روزه راه
چو برد ابن سفیان سپه پیش‌تر *** از این در بر مرتضی شد خبر
همیدون در آمد ابا خیل خویش *** به یک روزه ره شیر جبار پیش
خبر برد جاسوس سفیانیان *** بر پورسفیان هم اندر زمان
که پیش اندر آمد علی با سپاه *** از آن جای کاو بُد به یک روزه راه
بترسید فرزند هند آشکار *** که شد تنگ بر شیرمرد (4) شکار
ولیکن زمان تا زمان بدگمان *** شدی غرّه زان لشکر بدگمان(5)
در آن حال شد نزد وی عمرو عاص *** چو ابلیس را بد ستم کاره خاص
1.زین 2. خور 3. شه 4. شیر برد 5.]/بی کران[
صفحه (274)

دل مهتر خویش را تاب داد ***چو پژمرده بستانْش را آب داد
بدو گفت آیا مهتر روزگار *** زمانه نیارد چو تو شهریار
سپاهی که دارد چنین در جهان *** که داری تو ای مهتر مهتران ؟
ز دشمن شکوهیدن ایدون چرا *** چو یار تو شد کردگار شما؟
سپه را کنون بر معادی گمار *** چو کوهی ، عدو را چو کاهی شمار
به جای آر تو این زمان پر دلی *** یکی نامه بنویس نزد علی
چو تنگ است وی نزد تو با سپاه *** به حجت بر او کارها کن تباه
بترسانْش اکنون به حشر و حساب *** سخن‌ها در او یاد کن با صواب
بگویش که من ترسم از کردگار *** به حجت کنم با تو من کارزار
تو عثمان کُشان را بر من فرست *** مباش این چنین یار شیطان پرست
که این بر تو بار دگر حجت است *** چو چشمو دل من پر از عبرت است
یکی بازگرد از مسلمانان کشی *** کز این پس تو لشکر به نیران کشی
چون من اوریدم سپاهی کنون *** عددْشان ز ریگ بیابان فزون
بزرگان شام وعراق و حجیز *** حسام و سنان بر تو کردند تیز
مکن آتش و فتنه بنشان کنون ***مبر پای زین پند نیکو برون
اگر چند زین گفته‌هابوتراب *** بما بر کند بیشتر خشم]و[تاب(1)
دل لشکرش پر ز شهبت شود *** سخن‌هات بر وی چو حجّت شود
از آن پس تو بفرست لشکر به تاب *** بدان تا بر او بسته دارند آب
به فرمان بن عاص فرزند صخر *** دگر باره بنبشت نامه به فخر
فرستاد از آن پس به نزد علی *** مر آن نامة حشو از پر دلی

چو نامه به نزد علی در رسید *** از آن گبر مرتد بدید و شنید
فرو خواند از آن گفته‌ها د ربه در *** چه‌ها گفته بُد آن بَد خیره سر
بیفکند آن نامه از دست و گفت *** که پژمرده بستان به کین برشکفت
1.چشم تاب
صفحه (275)
چه دیده ست در خواب آن گبر باز *** که این خرمگس خیره گشته ست باز ؟
به مستی نوشتهست این دو سخت *** سر قاسطینان به نزدیک من
مر این گفته‌ها را جوابی درست *** سر ذوالفقارم دهد از نخست] 165 پ[
مر آن خواب‌ها را که دید آن لعین *** معبر بود تیغ من بر یقین
من اینک به تنگ آمدم ساخته *** ز فتنه کنم شرع پرداخته
ز بن بشکند قاسطین را خمار *** چو در وی رسد هیبت ذوالفقار
مرا تا بود روح در کالبد *** ز تیغم نیابد امان مرد بد
منم نایب مصطفی ی امین *** به من پایدارست تا حشر دین
تهی کردم از ناکثینان جهان *** ز ما قاسطین او نیابد (1) امان
بود زین سپس کشتن مارقین *** بدین تیغ بر نهروان بر یقین
مرا زان سپاه فراوان چه باک ؟ *** چه دشمن بر من چه یک مشت خاک
بگفت این و زد بانگ بر نامه‌دار *** برو گفت نزدیک آن خاکسار
یزید لعین بازگشت و برفت *** بر پورسفیان وارونه بخت
به نزد منافق رسید او چو باد *** بدیده عیان هیبت دین و داد
شنیده به سالار خود بازگفت *** زدیده نماند هیچ اندر نهفت
فزون شد غمان در دل پورهند *** زغم کُند شد نیش زنبور هند
ز غم کس فرستاد زی عمروعاص *** بخواندش بر خویش با عام وخاص
بر او خواند ابیات‌های وعید *** که مر (2) خوانده بُد پیش وی در یزید
بدو عمرو گفتا از این باک نیست *** دل دشمن از ترس تو پاک نیست
تو تدبیر آن کن کنون بی درنگ *** که لشکر بگیرد لب آن تنگ
که تا بر چه گردد یکی روزگار *** که را بخت بد باشد آموزگار
که این‌بودنی‌ها بوَد بی گمان *** ز بند قضا جست می کی توان ؟] 166ر[
خردمند آن کاو کند کردنی *** چنان چونت خورد جانور خوردنی 1.]/
قاسطینان نیابند[2. بر
صفحه (276)

6165 کند آدمی کار از بهر سود *** ولیکن چو نامد زیان کار بود
بدین روی این پور سفیان حرب *** برافروخت بن عاص بازار حرب
چو هامان دون جُست آن کلب روم *** ز کین علی کار فرعون شوم
نهان نیست این حال هست آشکار *** به گرد جهان زی صغار و کبار
عیان بر کنم نزد هر خاص و عام *** چو گفته شود حرب صفین تمام
6170 چنان که شنیدستم از راستان *** بگفتم چو بُد طبع، هم داستان
که این نثر به شد به نظم درست *** درستی که بنیادش از دین برست
چو این مجلس پنجمین شد به سر *** بدان سان که آمد بر ما خبر

مجلس ششم از حرب صفین

بستن آب بر سپاه علی (ع) به امر معاویه

کنون ای خردمند دانش پذیر *** ز دانش به فرهنگ رامش پذیر
به گوش خرد بشنو ای پر خرد *** حدیثی که چون جان به تن درخورد
ز گفتار و کردار شیر خدای *** که ما را به نیکی بُد او رهنمای
همه راویان امین اندر این *** روایت کنند از بزرگان دین
ز حالی که چو پورسفیان به تاب *** فروبست بر مؤمنان راه آب
ز اول سران سپه را بخواند *** نوازید و گِرد خود اندر نشاند
چنین گفت کای شه سواران من *** شمایید بس غم گساران من
که را چون شما پشت لشکر بود *** زمانه مر او را مسخر بود
]166پ[
اگر چند باشد قوی دشمنم *** به شمشیرتان گردنش بشکنم
کنون آمد اینک عدو با سپاه *** نباید که یابد بر آب راه
که چون بسته شد بر عدو راه آب *** شود دشمن آواره اندر سراب
کنونی کدام است از مهتران *** که بر حیمت دین ببندد میان ؟
شود با سپاهی گران بی درنگ *** به شط فرات از پی نام و ننگ
نماند که آن لشکر بوتراب *** کسی بهره یابد به یک شَربه آب
صفحه (277)
چو گفت این سخن پورسفیان]و[هند *** سگی جست بر پای بدبخت رند
بُد آن سگ ابوالاعور بدنژاد *** که بد او یکی دشمن دین و داد
ثنا کرد بر پور صخر لعین *** همی گفت نفرین سالار دین
چنین گفت پس آن لعین سترگ *** که من رفتم ای شهریار بزرگ
برانم به پیش فرات اندرون *** ز خون معادی یکی جوی خون
بر او آفرین کرد پس پور صخر *** که می‌کرد این گبر ز آن گبر فخر
از آن پس گسی کرد با وی سپاه *** بدند سی هزار با سگ تیره‌رای
سپه برد ملعون به شط فرات *** که سالار دادش به دوزخ برات
چو او رفت بن عاص دون گفت باز *** به فرزند سفیان که یا سرفراز
سپه بیش باید بدان جایگاه *** که رفته ست بوالاعور (1) کینه خواه
چو اندر سپاه عدو هست کس *** که تنها تنی با سپاه تو بس
از این گفته فرمود آن بد گهر *** به نزد عبیدالله بن عمر
بخوندش بر خویش وی رفت شاد *** ز فرمان بری نزد آن بد نژاد]167ر[
چو دیدار شومش بدید تیره رای *** ابر پای جست و بدو داد جای
نشاندش بدان بالش (2) خویش بر *** به مکر آن ستم کارهٔ خیره سر
بدو گفت ایا سرفراز حجاز *** زمانه ندارد چو تو سرفراز

بر ما تویی چون گرامی پسر *** به مردی ببر کار ما را به سر
که رفته‌ست بوالاعور نام دار *** به شط فرات از پی گیر و دار
6205 بدان رای تا لشکر بوتراب *** نیارند رایات زین روی اب

خبر یافتن علی (ع) از بسته شدن آب و جنگ بر سر آب

که گر دشمن ارد از این روی رخت *** به ما بر شود کار یکباره سخت
بترسم کز این دشمنان ناگهان *** رسد جنگ جویان ما را زیان
که گردن کشانی در آن لشکرند *** که آتش فشانند و آهن خورند
چو عمار و مالک چو قیس(3) و جریر *** چو عباس و چون شبر و چون شبیر 1.بل اعور 2. باکش 3. قیص
صفحه (278) 6210 دگر دو محمد که روز وغا*** که پورند بوبکر و بر مرتضی
تویی از شجاعان شام و عراق *** به مردی و زور اندر این دور طاق
تو آن دشمن آوار شیراوزنی (1) *** که کُه را به نیزه ز بن بر کنی
ز تو چشم دارم من ای شه سوار *** که پشت سپاهم کنی استوار
چو برد این سخن ابن سفیان به سر *** بِبُد شادمانه از او بن عمر
6215 چنین گفت کای مهتر نام جوی *** به سر برده پندار ز میدان تو گوی
که من با علی و سپاه علی *** بسنده بُوَم ای امیر ملی
بگفت این و چون باد در زین نشست *** تو گفتی که آشفته پیلی ست مست
ز فرمانبری آن (2) دلاور به تفت *** به مانندهٔ باد]و[تندر برفت]167پ[
سپه برد و بر لشکر بوتراب *** فروبست آن کینه‌جو راه آب
6220 ببُد شاد بوالاعور (3) شادمان *** به دیدار آن اژدهای دمان
چو ابن عمر از بر پور صخر *** برفت و در این جنگ وی جست فخر
بر آثار وی مصعب جنگ جوی *** برفت و همی کند از کینه جوی
سپه برد او نزد شطّ فرات *** تو گفتی همی جست آب حیات
برین سان که گفتم سپاهی گران *** گرفتند آن آبره را کران
6225 چنان شد کز آب فرات آن سپاه * *** که گفتی نیابد در او باد راه
شنید این سخن شیر جباریار *** که بگرفت دشمن لب جویبار
چنین گفت آن مهتر داد و دین *** که بدخواه ما شد زیان‌کار دین (4)
بگفت این و چون باد شیر خدای *** به دلدل دراورد از خشم پای
سپه برگرفت و چو باد صبا *** همی راند خورشید دین مرتضی
6230 نیاسود و می‌راند یکسر سپاه *** که تا شد برِ آب یک میل راه
خبر یافت حیدر که دشمن به تاب *** سپه را در آوردَ از این روی آب
1.شیروژن 2. فرمان بران 3. بل اعور
*.] یعنی : آب فرات از آن سپاه چنان شده که ...[4.]/ زین [

صفحه (279)
سپه را همان جا فرود آورید *** سپه دار دین تا یکی بنگرید
به تدبیر آن کار تا چون کند *** که بدخواه را ز آبگه بر کند
ز بی آبی آن لشکر مؤمنان *** برِ شیر یزدان شدند آن زمان
6235به سالار گفتند که شد کار سخت *** ابر لشکر ای مهتر نیک بخت
چنین داد پاسخ سپه دار دین *** که لختی صبوری کنید اندر این
که تا من رسولی فرستم کنون *** برِ این سپاه ستم کار دون]168ر[
بر این دشمنان سپاه هدی *** یکی حجتی بر گرَم ابتدا
رسولی (1) فرستاد پس مرتضی *** به نزدیک بوالاعور بی وفا
6240 چنین گفت کای ظالم بدنشان *** شما را چه آورد دل در گمان
کز این یاوران رسول امین *** همی باز دارید آب این چنین ؟
به جز بدسگالی و جز نام زشت *** چه روید شما را از این دست کشت ؟
مگر کز شهادت پشیمان شدید *** که یک باره در (2) حکم یزدان شدید؟*
بگویید با من حق کارتان *** چو باید به هم تیز بازارتان **
6245 که گر برنخیزید از طرْف آب *** بگردانم از خونتان آسیاب
به من بر چنین کار آسان بود *** که تیغم بر اعدا چو طوفان بود
رسول علی رفت و پیغام داد *** بدان سان که گفت شاه با دین و داد
چو بشنید بوالاعور زشت رای *** ز هر گونه پیغام شیر خدای
بخندید و گفتا علی خفته است *** به خواب اندر است کاین سخن گفته است
6250 نداند که کردست سالار ما *** حرام این زمان آب را بر شما؟
که بر خوک و بر سگ حلال است آب *** حرام است این آب بر بوتراب
بدان هست این بوتراب آشکار *** مسلمان کش و دشمن شهریار
1.رسول 2.]/از[
*.]یعنی : مگر از شهادتین گفتن و اظهار اسلام پشیمان شدید که یکباره از حکم خدا بیرون رفتند؟[
**.] یعنی : باید تیز بازار تان (بازار پر رونقتان) را به هم زد.[صفحه (280)
در اول مکافات عثمان کُشان *** بود تشنگی تا برآرند جان
همین است پاسخ که دادیم داد *** به شمشیرتان آب خواهیم داد
6255 از این پس گر آید بر ما رسول *** شود کشته تا بیش نارد فضول
]168پ[
رسول علی چو شنید این جواب *** به نزد علی رفت همچون شهاب
به حیدر بگفت آن شنیده سخن *** بخندید از آن گفته‌ها بوالحسن
چنین گفت شی خدای جهان *** کز این گفته بر دشمن آمد زیان
به دشمن نماییم کردار کین *** که خفته منم یا بداندیش دین

6260 چو برد این سخن را به سر مرتضی*** به فرمان برانش ز روی وفا *
که پیران دین را به یکباره شاد *** به نزد من آرید از روی داد
از آن‌ها که با مصطفی بوده‌آند *** که با حیدره یار و یکتا بدند
چو دیدارشان شیر یزدان بدید*** ز گفتارشان بوی نصرت شنید
سخن‌های آن طاغیان بیش و کم *** بدان‌ها نمود آفتاب کرم
6265 به پیران چنین گفت سالار دین *** که ملت چه پاسخ دهد اندر این ؟
به یک بار گفتند این را جواب *** سر تیغ مؤمن دهد بر صواب
به شمشیر دین بر لب جوی آب *** بر اعدا بباریم اکنون عذاب
ز گفتارشان شاد شد مرتضی *** همی کرد بر تن به تن بر دعا
از ان پس علی گفت از این مؤمنان *** در این جنگ اول که بندد میان ؟
6270 سبک مالک و اشعث باوفا *** ابر پای جستند و گفتند ما
علی گفت یزدانتان یار باد *** روان نبی از شما شاد باد
صحابان احمد به یکبارگی *** ز حمیت نشستند بر بارگی
بگفتند ما یکسر ای مرتضی *** به حکم تو جوییم جوی رضا
امام هدی داد زان پس سوار *** بدان سرفرازان دین ده هزار]169ر[
6275 هم اندر زمان آن شجاعان دین *** ز حمیت نشستند بر پشت زین
*.] یعنی : ز روی وفا گفت.[صفحه (281)
گزین مالک و اشعث نام جوی *** به یکبار دشمن نهادند روی *
سواران دین را هم اندر زمان *** گران شد رکیب و سبک شد عنان
به راه اندرون مالک نام دار *** به اشعث چنین گفت کای نیک یار
تو با لشکرت باز پس تر گرای *** که تا من برم این زمان پیش پای
6280 بکوشم یکی لحظه با دشمنان*** که تا چون بود گردش آسمان
اگرْمان ببیند معادی قفا*** درآوردگه ای یل پر وفا
بود رجعت ما به شمشیرتان*** شکسته شود زان دل دشمنان
بدو گفت اشعب صواب آمد این*** چو تو گفتی ای مهتر پاک دین
بماند اشعث آن جا و مالک برفت *** به مانند سوزنده آتش به تفت
6285 ز مردان دین تا به دیگر سپاه *** فزون تر نبد هیچ یک میل راه
چو آن نام داران دین تازیان (1) *** سوی جنگ رفتند پیر و جوان
سپهدار دین نامور مرتضی *** نشست او ابر دلدل مصطفی
فراز تلی رفت آن پرهنر *** برفتند با وی شبیر و شبر
نظاره همی کرد آن دین پناه *** ز بالا درون نزد هر دو سپاه
6290 چو تنگ عدو شد سپاه خدای *** ز هیبت بجنبید دشمن ز جای
بدانست بوالاعور (2) جنگ جوی *** که دشمن بدو کرد از کینه روی
سبک بر نشست و سپه برنشاند *** فرس را به کینه یکی پیش راند

بفرمود تا لشکرش هاموار *** رده بر کشیدند بر جویبار]169پ[
چو مالک برافکند تن بر عدو *** به پیش اندر آورد لشکر عدو
6295 به شمشیر بردند یکباره دست *** دو لشکر به مانندپیلان مست
ده و دار و گیر شجاعان بخاست *** چو جیحون خون شد زمین چپ و راست
بدان سان که آن سیل بارد غمان *** بپارید خون از حسام و سنان (3)
*.]یعنی : به دشمن روی نهادند.[1. تازنان 2. بل اعور 3. سنان و حسام صفحه (282)
زبس چاک چاک حسام و سنان (1) *** بدرید گفتی ز هم آسمان
از آن خون بیابان برآمد به جوش*** ز بس نعره شد آسمان پرخروش
6300 ز دست و سر مردم جنگ جوی *** سر تیغ گُردان همی کرد گوی
ز بس کشته هامون پر از پشته شد *** ز غم بخت بدخواه برگشته شد
ز رگ‌های گردان همی رفت خون *** ز تن‌ها روان‌ها همی شد برون
به بانگ آمد اندر تن شامیان *** به فریاد جستن رگ و استخوان
چو مالک ز کین پیش دستی نمود *** ز مستی عدو بند سستی نمود *
6305 چو آن دید بوالاعور ** زشت کین *** دل شامیان گشته از جنگ ریش
به سفیانیان گفت ایا اهل شام *** مباشید از این گونه در جنگ خام
بکوشید و یکباره حمله کنید *** چنان کاین عدو را زبن برکنید
به یکبارگی اهل شام آن زمان *** فکندند تن‌ها بر آن مؤمنان
صف مؤمنان را به هم بر زدند *** مقام یلان از یلان بستدند
6310 چو آن حال دید مالک جنگ جوی *** به دشمن نمود از پی کینه روی
همی گفت من مالک اشترم *** عدوی هدی را به کس نشمرم
من آن اژدهای هزبر افکنم *** که کُه را به نیزه ز بن برکنم]170ر[
منم خشم ایزد بر این اهل شام *** ز من روح بر شامیان شد حرام
مرا پشتْ دین است و شیر خدای *** چه ترسم من از دشمن زشت رای؟
6315 بگفت این و بر خیل شام اوفتاد *** بدان سان که در خرده (2) که تندباد
سپاه عدو را به هم برشکست *** به نیزه دل و دست گردان بخست
چو آن مصعب از دور این حال دید *** ز مالک سپه را گریزنده دید
ز کین حمله برد آن سوار ملی *** هم اندر زمان بر سپاه علی
سپاهش همیدون به یکبارگی *** برانگیختند از بنه بارگی 1.سنان و حسام *.] معنای مشخصی یافت نشد.[
**. بل اعور 2. خورد صفحه (28
6320 زهر جانبی لشکر (1) قاسطین *** فکندند تن بر سواران (2) دین
دو لشکر به یک جا در آویختند *** به تیغ جفا خون همی ریختند

سواران مالک ز بیم روان *** به دشمن نمودند پشت آن زمان
هنرمند مالک چو تند اژدها*** اجل را همی کرد از کف رها
به یاران همی گفت آن شه سوار *** که‌ای نام داران مجویید عار
6325 مترسید از این دشمنان خدای *** بدارید در جنگ یک لخت پای
که دشمن گمانی برد اندر این *** که چیره شد او بر شجاعان دین
بدانست اشعث هم اندر زمان *** که برلشکر مالک آمد زیان
بجنبید از جای خویش آن سوار *** بغرید چون تندر نوبهار
عدو مال تیغ از میان برکشید *** چو برقی بر دشمن دین رسید
6330 سپاهش همیدون بر آثار وی *** برفتند از دل شده یار وی
سواران مالک دگر باره روی *** به دشمن نمودند بی گفت و گوی
]170پ[
دگرباره با هم برآویختند *** هلاهل به تیغ اندر آمیختند
روان های شیرین ز تن‌های خویش *** همی رفت بیرون نه از رای خویش
بدین سان دو لشکر بدان جنگ در *** بماندند و می‌بودشان کروفر
6335 چو خسته شدند آن دو لشکر ز جنگ *** بکردند هر گونه پیکار]و[جنگ
شدند آن دو لشکر پس از رای خویش *** ز هم دور ، جستند به نو جای خویش
دو رویه رده برکشیدند پس *** زمانی نجنبید بر جای کس
درنگی بماندند هر دو سپاه *** در آسایش از کین همان جایگاه
ز بالا درون حیدر نامور *** همی کرد در هر دو لشکر نظر
6340 حسن را همی داد امام جهان *** ز آثار جنگ دو لشکر نشان
مسافت بُد از دور (2) یک میل راه *** از این روی بالا بدان رزمگاه
چو دم بر زدند آن سپاه اندکی *** ز مردان دین پیش تر شد یکی
1.لشکری 2. سوارا 3. دوری

میان دو صف رفت آهسته وار *** درنگی همی بود آن شه سوار
درنگی میان دو صف ایستاد *** از آن پس دلاور زفان برگشاد
چنین گفت کای اهل شام و عراق *** ببیند روی من از اتفاق
بگفت این وب رداشت خودش ز سر *** به دشمن نمود آن زمان رو و بر
همی گفت من عمرو بن حارثم *** به مردی ز مردان دین وارثم
من آنم که گفت مصطفای امین *** بسی کرد بر جان من آفرین
بُدم من به بدر و حنین در غزا *** زدم تیغ بر ملت مصطفی *
بدین در بدم غم گسار نبی *** چو بودم پسندیده یار نبی]171ر[
من از حال خویش ای سواران دون *** خبر دادم اندر صف دین کنون
چو پیدا بکرد آن هنرمند نام *** ببودند خامُش همه اهل شام
که تا بشنوند آنچه گوید همی *** بدانند تا خود چه جوید همی
که او بد یکی پیر نیکو سِیَر *** ز احوال او داشت هر کس خبر
مر او را نبی خوانده بُد یار خویش *** بدو داد بُد نیز دستار خویش
چو خامش ببودند قوم آن سوار *** ثنا کرد بر ایزد کامگار
و بر مصطفی داد از آن پس سلام *** یکی عشر بر خواند نیکو کلام
چو بر خواند قرآن ز شیرین روان (1) *** بیان کرد معنی و تفسیر آن
بگفت آن گه ای اهل شام و عراق *** چرا برگرفتید راه نفاق ؟
بر این مؤمنان بر چرا راه آب *** ببستید و آگه نه‌اید از حساب
پیمبر ابر کافران آب تنگ *** نکردی ابر روی صلح و نه جنگ
در این لشکر از اهل بیت نبی *** بسی حاضرند ای سگان شقی
ز اصحابیان بیش‌تر از هزار *** در این جنگ هستند اکنوار سوار
از این‌ها چنین راه آب از هوس *** فرو بسته‌اید ای سگان دنس ؟
*.] یعنی : بر اساس دین مصطفی تیغ زدم.[1.]/ زفان[صفحه (285)
از ایدون اگر راه آب این زمان *** شما برنخیزید ایا ظالمان *
ببینید از این رمح و شمشیر ما *** هم اکنون یکی رستخیزی شما
کنون این سخن بر شما حجت است *** از این پس سخن از در عبرت است
چو ع مرو این سخن گفت از قاسطین *** سواری فرس را برون زد به کین
چو کوهی ابر پشت کوهی کلان *** چو آشفته پیلی در آهن نهان]171پ[
مران مرد را نام زرّاعه بود *** کز آهن ورا خود]و[دراعه بود
ز دوزخ بد آن گبردون ریزه‌ای *** به کف داشت او هژده گز نیزه‌ای
همی کند هامون به سم فرس *** همی سوخت گردون به دود نفس

چو شد تنگ بر حارث آن بی وفا *** همی کرد نفرین اَبَر مرتضی
همی گفت من شیر سفیانیم *** به حور و]به[فردوس ارزانیم
6375 منم دشمن بدکنش بوتراب *** کنم بر سر دوستانش تراب
همی گفت بینی به معنی چنان *** که بی پورسفیان مباد این جهان
چو بن حارث از وی شنید این سخن *** بجوشید و گفت ای سگ اهرمن
تو در پیش چون من کسی ، لعنتی *** سخن گویی از روی بی حرمتی
بگفت این و چون اژدهای دمان *** بر او حمله برد آن یل پاک دان (1)
6380 ز حمیت زد آن شیر لشکر شکن *** عدو را سبک نیزه‌ای بر دهن
سر نیزه شد از قفایش برون *** به زیر اندر آمد لعین سرنگون
همی گفت عمرو ای سگ بدنشان *** از این پس نرانی بدی بر زفان
چو بوالاعور ** آن گرد را کشته دید *** ز غم خونش از دیده بیرون دوید
همی گفت آن گبر ناباک‌دار *** که به بود از بوتراب این سوار
6385 همی گفت بر طالب این همام *** که بیرون شود ای شجاعان شام؟
سواری برون زد فرس در زمان *** به کین خواستن از صف شامیان

*.] یعنی : اگر از راه آب برنخیزید...[1.]/کاردان[
**. بل اعور صفحه (286)
نشسته بر اسب عُقیلی نژاد *** که بردی سبق گاه رفتن زباد
نهان کرده تن در به زیر زره *** ز کینه فکنده بر ابرو گره]172ر[
یکی رُمح خطی به دست اندرش *** به زهراب داده ورا پرورش
6390 در آوردگه رفت با عمرو پیر *** در آویخت آن گبر ناحق پذیر
ورا عمرو دیدش چو شیر دژم *** برآویخت با دشمن دین به هم
ز دو نیزه آن دو دلاور سوار *** برافروختند آتش کارزار
دو نیزه به مانند دو اژدها *** ز کینه همی کرد آتش رها
ز گرد سواران و تاب سنان *** هوا شد چو در طیره شب آسمان
6395 بسی طعنه رد شد میانْشان درون *** ز تن‌های هر دو همی رفت خون
در آخر زد آن پیر پاکیزه دین *** یکی نیزه بر سینة آن لعین
سر نیزه از پشت آن بدکنش *** فزون‌تر برون رفت از یک اَرَش
سبک شامی از پشت زین سرنگون *** بیفتاد و غلطید در خاک و خون
روان لعین سوی نیران رسید *** به نیران درون یار خود را بدید
6400 گزین عمرو حارث فرس برد پیش *** هم آورد جست آن هم آورد بیش
سواری دگر از صف شامیان *** درآوردگه شد چو شیر ژیان
به مانندة پیل تن اهرمن *** برافکند بر پیر هشیار تن

هم از کین بر او پیر دین حمله برد *** به یک نیزه جانش به مالک سپرد
فرس پیش‌تر برد و گفت ای سگان *** نمیرند مردان چنین رایگان
بهشت برین هست ما را بها *** خریدار ما هست رب السما
همی گفت آن پیر فرخ نژاد *** که یا شامیان داد خواهیم داد
چو ما جنگ بدر و حنین کرده‌ایم *** تن از دین و مردی بپرورده‌ایم
]172پ[
ببد جنگ ما نیز با ناکثین *** کنون نوبت آمد بر قاسطین
برون آمد آن گه سواری دگر *** از آن شامیان چون یکی شیر نر
درآویخت با پیر بسیار دان *** بزد نیزه‌ای پیرش اندر زمان صفحه (287) بکشتش در آن حال شد پیش تر *** مبارز همی خواست وی بیش‌تر
از این سان بکشت آن یل نام دار *** از آن شامیان پنج والا سوار
ببودند از آن پیر یزدان شنان *** همه شامیان آن زمان ب رهراس
نجستند کس نیز پیکار وی *** چو عاجز ببودند در کار وی
دلاور همیدون به میدان درون *** همی بُد سنانش سرشته به خون
فرس را همی داد ناورد باز *** در آوردگه آن سوار حجاز
چو دید آن دلاور که اعدا دگر *** نجویند پیکار آن پر هنر
چو شیر شکاری بکرده شکار *** بر آب رفت آن دلیر آشکار
ابر گوشهٔ لشکر گبر شام *** برافکند تن ان یل نیک نام
رمیدند آن قوم از پیش وی *** که بس دیده بودند کم بیش وی
دلاور ز فتراک مانند باد *** یکی گوشهٔ مطهره بر گشاد
به جوی اندر افکند و پر آب کرد *** روان عدو را پر از تاب کرد
فرس را بپیچید از آن پس عنان *** بر مؤمنان رفت پس آن زمان
دو لشکر بمانده عجب اندر اوی *** چو دیدند چندان ادب اندر اوی (1)
یکایک بر آن پیر از اهل دین *** همی کرد از جان و دل آفرین
بدو گفت مالک زه ای پیر زه *** تو کردی کمان سعادت به زه]173ر[
ببوسید مالک سر و چشم پیر *** تو را گفت یزدان بود دستگیر
به هدیه بدو داد اندر زمان *** یکی اسب با زین و برگستوان
مرا گفت این داده بد مرتضی *** نشست علی بود اندر وغا
ببد شادمانه هنرمند پیر *** ثنا گفت بر مالک گردگیر
به یاران خود مالک نامور *** بگفت ای دلیران والاگهر
که والا کند این زمان نام خویش ؟ *** که جوید ز بدخواه دین کام خویش ؟
دل دشمنان را که خسته کند *** در آتش روانْشان که بسته کند؟ 1.او صفحه (288)
که جوید رضای جهان آفرین ؟*** که خرد به جان او بهشت برین ؟
چو مالک بگفت این، یکی جنگ جوی *** سوی رزمگه کرد از کینه

روی
دلاور سواری چو کُه پاره‌ای *** به زیرش درون بادرو باره‌ای
شجاعی که بگسستی از کین به دست *** به نیرو تن و گردن پیل مست
به تن بد دلاور چو یک پاره کوه *** در آوردگه رفت با صد شکوه
ابر پشت کوهی به مانند باد *** دونده نوندی عُقَیلی نژاد
6440 فرس بد نهان زیر برگستوان *** تن پیل تن بُد در آهن نهان
گرفته یکی رمح خطی به دست *** چنان کز سنانش اجل می‌بجست
یکی تغی هندی بد اندر برش *** که جان معادیش بد در خورش
محمد بدش نام بودش پدر *** گزین مسلمه بود والاگهر
در آوردگه رفت شیر دلیر *** چو پیل سفید]و[چو غرنده شیر
6445 بدان شامیان گفت ایا اهل شام *** هم آورد من کیست از خاص و عام؟]173پ[
چو عبدالله عمر او را بدید *** یکی زی (1) شجاعان خود بنگرید
بگفت ای یلان این سوار عرب *** هم آورد خود کرد از ما طلب
هم آورد این رزم دیده سوار *** بباید فرستادن ای نام دار
ز گفتار عبدالله بن عمر *** دل شامیان ماند اندر عِبَر
6450 سواری برون رفت از اهل شام *** چو بهرام وی ابر هم بُد به نام
نشسته بر اسب عقیلی نژاد *** به مانند کوه و به رفتار باد
فکنده بر ان باد پای کلان *** یکی مغربی سبز بر گستوان
تن مرد جنگی بُد اندر زره *** زره بد به زر دیدین زین گره *
فراز زره بر زره زین کمر* *** میان بسته بد مرد پرخاش خر
6455 به سر بر نهاده یکی مغفری *** بدن و درخشنده چون اختری
1.زین *.] صورت و معنای صحیح مصراع مشخص نشد.[صفحه (289)
فکنده (1) پس پشت یکی سپر *** بر او دوخته حلقه‌های به زر
یکی نیزه در دست آن شه سوار *** که بر کوه کردی سنانش گذار
ز کین بر سر نیزه بر کینه خواه *** یکی رایتی داشت بسته سیاه
امیر یمن را لعین بد پسر *** ز دشمن همی جست کین پدر
6460 بر این سان که گفتم به گردن کشی *** درآوردگه رفت بر کین کشی
چو نزدیک بن مسلمه شد به کین *** بغرّید مانند شیر عرین
همی گفت من کرد خواهم خراب *** سرای (2) سران همه بوتراب
محمد بدو گفت ایا خیره سر *** تو می‌فخر جویی به ملعون پدر
تو آن ابرهه (3) بیش‌تر نیستی *** به مردی فزون از پدر نیستی]174ر[
6465 که می‌گفت من کعبه ویران کنم *** علی را دگر گفت بی جان کنم
به طیر ابابیل شد آن هلاک *** دگر در غم ناکثین شد به خاک *
تو را من به فرمان شیر اله *** رسانم کنون من بدان هر دو شاه

بگفت این و چون اژدهای دمان *** برافکند تن را بدان بدگمان
به نیزه به یک جا برآویختند *** ز دو نیزه آتش همی ریختند
6470 ز بس چاک چاک سنان و سیر *** دل و گوش گردان همی گشت کر
ز نعل دو مرکب بر اوج فلک *** نشاندند گرده ز آتش هَسَک **
هوا شد ز گرد بسوده تراب *** به مانند کوهی چو پر غراب
زبس طعنه شد نیزهٔ هر دو گرد *** وز آن درقه‌هاشان بشد خرد خرد
به شمشیر بردند از آن پس دو دست *** به مانند آشفته پیلان مست
6475 به دو دست دو تیغ زن از جگر *** زدند آن زمان تیغ بر یک دگر
1.فکند 2. سزای 3. ابره
*.] مقصود شاعر از دو بیت : ابرهه می‌گفت کعبه را ویران می‌کنم و به تیر ابابیل هلاک شد . پدر تو می‌گفت علی را بی جان کنم و در روز غم ناکثین (جمل) به خاک افتاد.[
**.] یعنی : دو اسب از ضربات نعلشان خاک می‌افشاندند چنان که گویی خرمنی از آتش را بر می‌آفشانند.[
صفحه (290)
ببد اندر آن جنگ تیغ و تبر *** که بر یکدگر گوفتند از سپر (1)
در ان تاب زد ابرهه یک حسام *** گسسته بدش تیغ و نامد تمام
بپیچید زان درد و غم اَبرَهَم *** زحسرت دو دستش همی زد به سر
فرس را بپیچید و زان پس عنان *** که تا ناید او را ز دشمن زیان
6480 سوار علی رفتش اندر قفا *** چو تندر یکی نعره کردش رها
بزد تیغ و گفتا به نام خدای *** ابر گردن دشمن زشت رای
سرش را بیفکند از دوش در *** به یک ضربتش او برون داخت سر
فرس پیش‌تر برد و می‌گفت کیست *** که مادر به مرگش بخواهد گریست؟]174پ[
بکوشید تا پیشم آید یکی *** ز تیغم چشد او شراب اندکی
6485 چو بوالاعور (2) آن دید می‌گفت آه *** که بد کشته شد این چنین پادشاه
از آن پس بگفت او سلیحم بیار *** به فرمان بری آن چه آید به کار *
که تا من بدین لشکر بوتراب *** به شمشیر کین کش ببارم عذاب
بپوشید ملعون سلیحی گران *** بیفکند بر باره بر گستوان
چو وی خواست رفتن به میدان جنگ *** سواری دگر شد بدو زد دو چنگ
6490 بدو گفت بن مسلمه آن محل *** ندارد که با او کنی تو جدل
بمان تو که تا من مر او را به چنگ *** ز تن بگسلم سر کنون بی درنگ
ابواعور از گفت او شاد شد *** گمان برد وی کز غم ازاد شد
و بد بن حُمَیر دلاور سوار *** که اندر عرب سرکشی نام دار

بدو گفت بوالاعور (2) ای (3) نامور *** عدو را به نزد من آور تو سر
6495 برون زد فرس از صف شامیان *** به کین خواستن بن حُمَیر آن زمان
سوی رزمگه رفت آن جنگ جوی *** بپوشید اندر زره روی و موی 1.سب
2. بل عور
*.]یعنی : به فرمان بری گفت : آنچه از سلیحم به کار می‌آید را بیار. [صفحه (291)
بد آن گبر بر پشت یکّی نوند *** چو بادی سبک همچو کوهی بلند
نوندش همی جَست مانند برق *** ز تندی همی کوفت بر چرخ فرق
چو نزد محمد رسید آن لعین *** بر او زد یکی بانگ از کبر و کین
6500 چنین گفت کای دشمن شور بخت *** به تیغت کنم این زمان لخت لخت
محمد بدو گفت رو بر گزاف *** به پیش شجاعان دین بر مَلاف]175ر[
گرفتم که تو رستمی دیگری *** منم رستم اوزن یل حیدری
لعین گفت من تو رهی میر تو * *** چو مرگ است ناچار تدبیر تو
محمد بدو گفت ایا بد نژاد *** بگرید کنون بر تو آن کِت بزاد
6505 بگفت این و مانند جنگی پلنگ *** برآویخت با آن لعین بی درنگ

رزم ابن عمار و دست یافتنش به آب

چو از دور مالک یکی بنگرید *** مر آن بن حمیر لعین را بدید
به فرزند عمار گفت آن زمان *** از آن رزمگه یار ما را بخوان
بگویش بکردی (1) چو بایست کار *** هم آورد دیگر مکن خواستار
تو خسته شدی باز پش شو یکی *** ز ابن حمیر این زمان اندکی
6510برون زد فرس ابن عمار شاد *** درآوردگه رفت مانند باد
به بن مسلمه گفت ایا تیغ زن *** تو رنجه مکن بیش از این خویشتن
چو خسته شد بازگرد ای سوار *** هم آورد دیگر مکن خواستار
چو سالار فرمان از این گونه داد *** ز شمشیر ما باید (2) این گیر و دار
که این بدکنش ظالم منکرست *** ز دل دشمن ال پیغمبر ست
6515 از این جور بر دین بسی رفته است *** پدر با من از حال وی گفته است
من امروز این را دهم گوش مال *** مر این را منم روز کوشش همال
سنان من است این لعین را اجل *** چو آمد اجل شد گسسته امل
که را رای]و[نصرت بود دست گیر *** سنانش کند خاره را چون خمیر *.]
یعنی : لعین گفت : تو رهی (غلام) هستی و من میر تو هستم.[
1. نکردی 2. یابد صفحه (292)
که را فتح]و[نصرت دهد کردگار *** بود دست وی را ظفر پیش کار
6520 که را بشکند پشت چرخ بلند *** نه خط می‌کند سود وی را نه بند
بگفت این وز کین یکی حمله برد *** بر ابن حمیر ابن عمارِ گُرد]175پ[
همی گفت من چاکر حیدرم *** دل دشمن یار حیدر دَرَم
چو از پشت عمار بن یاسرم *** ابر دشمنان علی قاهرم
ز گفتار وی بن حمیر لعین *** بر آشفت مانند شیر عرین
6525برافکند تن بر سوار هدی *** دو صد جان من باد علی را فدا *
که من آن سوارم که اندر عرب *** ز دستند در ما مثل‌ها عجب
منم پور آن کس که اندر غزا *** همی گفت با وی گزین مصطفی
که گر تو مسلمان شوی ، بر عرب *** تو را سرفرازی دهم زین سبب
بر آن سان که اندر عرب نام تو *** بماند اثر نعمت و کام تو
6530بگفت این و پس گفت سفیانیم *** شجاع عرب مرد میدانیَم
منم بی گمان دشمن بوتراب *** نخواهم که بینمْش هرگز به خواب
بگفت این و یک جا در آویختند *** ز کین رستخیزی برانگیختند
فکندند از کین دو پرخاش خر *** سنان بر سنان اندر آن کرّوفر
بپیچید همچون دو ارقم به هم *** ز دو نیزه می‌ریخت آتش به دم
6535 چنان تیز شد آتش کارزار *** که از دود وی شد هوا همچو قار

بسی طعنه رد شد میانْشان درون *** کف بارگی‌شان شد از تاب، خون
در آن تاب]و[گرد ابن عمار گرد *** بر آن گبر ناگه یکی حمله برد
زد از حمیت دین دلاور سوار *** بر آن گبر بر نیزه‌ای استوار
سر نیزة نیزه زن شد به در *** چو یک بُشت از پشت آن بدگهر
*.]ظاهرا بیت یا ابیاتی افتاده است و کاتب مصراع‌های مختلفی را کنار هم آورده است. مصراع اول حملة ابن حمیر است و مصراع دون رجز ابن عمار. ابیات بعد هم رجز این حمیرند! [صفحه (293)
6540 دلاور چو زو نیزه(1) بیرون کشید *** تن دشمن خویش در خون کشید]176ر[
چو دشمن در آمد ز زین سرنگون *** سرشک همه شامیان شد چو خون
گزین پور عمار چو شیر نر *** فرس برد بار دگر پیش‌تر
بغرید چون تندر نوبهار *** هم آورد کرد از عدو خواستار
همی شد هم آورد و می‌کشت مرد *** دمادم به نیزه شجاع نبرد
6545 همی گفت من حیدری زاده‌ام *** سوار هدی مرد آزاده‌ام
منم پور عمّار پاکیزه دین *** غلام علی دشمن قاسطین
چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور
که فرزند عمار زان شامیان *** بیفکند شش مرد را آن زمان
چنان شد که از بیم آن پیل تن *** کس از صف نیارست بیرون شدن
6550 چو بوالاعور (2) آن حال از آن گونه دید *** ز خشم او به یاران خود بنگرید
همی گفت این پور زندیق مرد *** در این رزمگه خون ما را بخورد
وز آن روی عبدالله بن عمر *** دو رخ کرده بد زرد چون مُعصَفَر
ولیکن به دل اندرون داشت چشم *** که مالک به میدان خرامد ز خشم
هم آورد جوید به میدان درون *** شود آن دلاور به پیشش برون
6555 چو فرزند عمّار دید آن چنان *** که بیرون نشد کس از آن شامیان
فرس برد از خشم زی جویبار *** چو شیری که وی خورده باشد شکار
بر آن‌ها که بودند آن جایگاه *** یکی حمله برد آن یل کینه‌خواه
به یک حمله کرد آن شجاع صبور *** عدو را به شمشیر از آن آب دور
فکند آن زمان مطهره جنگ جوی *** ابر آب و پر کردش از آب جوی]176پ[
6560 ببرد آن زمان او به مانند باد *** بر مؤمنان آب خندان و شاد
به دیدار وی مالک کاردان *** ببد شاد و کردش دعایی گران
دل شامیان شد پر از ویل]و[وای *** که آن پور عمار شد باز جای 1.تیر
2. بل اعور
صفحه (294) شجاعی دگر از شجاعان دین *** درآوردگه شد چو شیر عرین

جهان خورده و رزم دیده بسی *** مصاف شجاعان دریده بسی
6565 ابر پشت خنگی کجا بود کُند *** که می‌رفت آن (1) خنگ چون باد تند
یکی رمح خطی گرفته به دست *** همی رفت مانندهٔ پیل مست
سعید ابن مالک بد آن شیر گیر *** که در چنگ وی شیر بودی اسیر
به میدان شد و گفت ایا شامیان *** که سیر آمدست این زمان از روان ؟
بر من فرستید وی را کنون *** که تا نزد مرگش شوم رهنمون
6570 ز سفیانیان زد یکی بی‌درنگ *** فرس را برون همچو جنگی پلنگ
بغرّید چو شیر و گفت ای سوار *** تو کردی مبارز ز ما خواستار ؟
چو سیر آمدی از جهان ، مرگ خویش *** طلب کردی و آمدت مرگ پیش
سلیمان منم پور نامی هلال *** که خون علی هست بر ما حلال
چو بشنید گفتار آن سگ ، سعید *** به نوک سنان کرد وی را وعید
6575 یکی نیزه زد بر دهانش چنان *** که بگذشت زود از قفایش سنان
ز اسب اندر آمد لعین سرنگون *** سرشته شد آن گبر درخاک و خون
فرس پییش تر برد نامی سعید *** همی گفت سفیانیان را وعید
ز سفیانیان زد سواری دگر *** ز صفّ سواران فرس را به در]177ر[
برآشفت از خشم چو پیل مست *** گرفته یکی رمح خطی به دست
6580 همی گفت بیدادگر بوتراب *** ندانم که هر شب چه بیند به خواب
که هر روز نو نو سپاهی دگر *** به گرد آورد از پی شور و شر ؟
کنون وقت آن آمد اینک فراز *** کز این جنگش آید به مرگش نیاز
بگفت این و بر پیر دین حمله کرد *** همه قوت اندر تنش جمله کرد
یکی نیزه زد گبر بر پیر دین *** نبد کارگر نیزهٔ آن لعین
6585در آن تاب و تک شیرمرد خدای *** بجنبید چون برق لامع ز جای
1.او
صفحه (295)
بزد نیزه‌ای بر دل آن دلیر *** به یک نیزه آوردش از زین به زیر
روان لعین را هم اندر زمان *** به مالک سپرد او به نوک سنان
بغرّید چون شیر شد پیش‌تر *** مبارز همی جست وی بیش‌تر

به میدان آمدن ابوالاعور

چو بوالاعور(1) آن دید چون پیل مست *** برآشفت و می‌زد دو دستش به دست
همی گفت ایا نام داران شام *** عدو خواب و خور کرد بر ما حرام
چو تندر بغرّید پس گفت باز *** که یا نام داران شام و حجاز
بکوشید هین از پی نام و ننگ *** چو بدخواه بر ما جهان کرد تنگ
به جای درنگ است مردی کنید *** که تا بیخ دشمن ز بن برکنید
بگفت این و بر مرکب کین نشست *** میان را به بند سیاست ببست
ز حمیت زد او بانگ بر چارپای *** تو گفتی بجنبید هامون ز جای
برافکند تن بر سعید آن زمان *** بر او راست کرده زکینه سنان
چو دیدند یاران آن بدکنش *** که سالارشان کرد بر کین منش]177پ[
ببستند یکسر میان استوار *** ز بهر طلب کردن کارزار
برانگیختند از بنه بارگی *** ز کینه معادی به یکبارگی
فکندند تن بر سپاه علی *** چو دیدند از ایشان چنان پر دلی
بوالاعور (1) چو آتش به پیش اندرون *** همی گشت چون مست گشته هیون
چو تنگ ستوده (2) دلاور کشید *** به یک نیزه او را ز زین در کشید
تن پیر دین را به خون درسرشت *** سعید از سعادت شد اندر بهشت

چو مالک عدو را بر آن گونه دید *** یکی زی شجاعان دین بنگرید
بگفت ای دلیران بجویید کام *** زدشمن به نوک سنان و حسام (3) 6605
بگفت این و خودش به سر بر نهاد *** در آن تاب چون تندر نوبهار
بغرّید از کینه آن شه سوار *** در ان تاب چون تندر نوبهار
یکی حمله بر آن دلاور چنان *** که شد تنگ از او بر معادی جهان 1.بل اعور 2.] /ستور [3. حسام و سنان صفحه (296)
ز حمیت همیدون شجاعان دین *** فکندند تن بر صف قاسطین
ز طعن سنان و ز ضرب حسام *** اجل گفت بارید بر اهل شام 6610
چپ و راست مالک بدان جایگاه *** ز کشتهٔ معادی فروبست راه
زبس مرد کاندر زمان کشته شد *** همه روی میدان پر از پشته شد
چنان گرم شد آتش کارزار *** که از تابش ارواح‌ها گشت زار
چنان سخت شد جنگ بر اهل شام *** از آن طعن]و[ضرب(1) سنان و حسام
بدادند پشت از نهیب روان *** چو از خون‌هاشان ببد جو روان 6615
چو فرزند خالد یکی بنگرید *** سر بخت یارانْش برگشته دید]178ر[
بجنبید از جای وز تاب خویش *** ز کین اندر آورد (2) یکی لخت پیش
بغرید از خشم و زد خویشتن *** ابر لشکر مالک رزم زن
به مانندهٔ اژدهای دمان *** دمید او همی دود خشم از دهان
سپاه علی را به هم برشکست *** صف لشکر شامیان را ببست 6620
تو گفتی مگر خیل آهرمنند *** ز کین با فرشته به جنگ اندرند
چو دید اشعث قیس(3) از آن گونه کار *** بر آشفت از کینه آن شه سوار
برافکند تن بر سپاه عدو *** به نیزه فروبست راه عدو
سپاهش چو دیدند که اشعث برفت *** برفتند چون باد و آتش به تفت
فتادند در لشکر شامیان *** شجاعان دین با حسام و سنان 6625
ز بس گیر و دار و خروش سوار *** همی جست دیو از مَلَک زینهار
همیدون در آن تاب]و[گرد سپاه *** همی بود پیکار آن دو سپاه
ز بس تاب تیغ و کلاه]و[سنان *** زمین بود چون پُر چراغ آسمان
زبانگ ده و گیر و بانگ سوار *** هوا شد چو جوشنده دریای قار
درنگی همیدون در آن شور و شر *** زدند آن سپه تیغ بر یکدگر 6630
دگر باره بر لشکر قاسطین *** ببودند چیره شجاعان دین
1.ضرب و 2.] .آمد[3. قیص
صفحه (297)
به شمشیر و نیزه عدو را قفا *** بدرّید آن لشکر مرتضی

چو آن مصعب ابن زبیر عوام *** بدید آن (1) نهیب سواران شام
از آن جنگ بصره (2) همی کرد یاد *** که مر ناکثین را شکست اوفتاد
همی گفت هست این همان روزگار *** که ما دیده‌ایم اندر آن گیر و دار]178ر[
کنون گفت درد کهن تازه شد *** بَد دشمنانْمان بی اندازه شد
زکین جست ونیزه گرفته به دست *** برآشفت مانندهٔ پیل مست
همی گفت ایا خون عثمان طلب *** چه باید کنون ؟ جنگ میدان طلب
همی رفت و می‌گفت از آن در که خواست *** تو گفتی یکی پیل مست است راست
مرا گفت از آن جنگ بصره (2) جواب *** همی داد باید کنون بر صواب
همیدون چنین گفت آن اژدها *** ز نیره همی کرد طعنه رها
به هر جای کان گرد تن برفکند *** اگر کوه خارا بُد از بن بکند
چو احنف بدید آن که ابن زبیر *** ز کین بر سپه زد به یک باره سیر
بر افکند با جمله خویشان چو باد *** بر اعدای دین گُرد فرخ نژاد
ببارید بر شامیان در زمان *** یکی سیل مرگ از حسام و سنان
به یک حمله آن یل به شمشیر تیز *** برانگیخت از شامیان رستخیز
ز بس چاک چاک سنان و سیر *** سپه را به کین زی برادر کشید
چو عبدالله ابن زبیر آن بدید *** سپه را به کین زی برادر کشید
پس آن ابن عمار دید آن چنان *** به نزدیک مالک شد اندر زمان
چو شیر شکاری شجاع آشکار *** همی کرد اعدای دین را شکار
ز بس آه و بس گیر و دار و خروش *** جهان شد چو دریای جوشان به جوش
نظاره همی کرد از دور در *** در آن هر دو لشکر به کین بن عمر
همی بود مانند شیر دژم *** ابا رایت پورسفیان به هم
از این روی می‌کرد در دو سپاه *** محمد همیدون ز لشکر نگاه]179ر[
1.از 2. نصره صفحه (298)
همی بود بسته ز حمیت کمر *** پسر زیر رایات نامی پدر
دو لشکر به شمشیر بر یکدگر *** همی ریختند آتش شور و شر
به سفیانیان بر سپاه علی *** ببودند چیره بس از پر دلی
به هم بر زدند آن سپه را همه *** فتادند چون گرگ اندر رمه
پراکنده گشتند سفیانیان *** یکایک در آن حال پیر و جوان
از آن پس عبیدالله از درد گفت *** هویدا ببود آنچه بود از نهفت
دل شامیان شد شکسته کنون *** شکسته دلان را من آرم فسون
بگفت این و رایت به چاکر سپرد *** ستد نیزه وز کین فرس پیش برد
زد از خشم یک بانگ جنگی بر اسب*** بجست اسب او همچو آذرگشسب

چو آشفته شیری به کین و به خشم *** همی رفت بر دشمن افکنده چشم
چو شد تنگ دشمن به مانند باد *** یکی خود عادی به سر برنهاد
تو گفتی مگر زنده شد روستم *** در آوردگه شد چو شیر دژم
بدین سان که گفتم وز این بیش‌تر *** سیاست نمود آن یل کینه ور
بغرّید چون تند تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرده از خشم چشم
به تنها تنی بر سپاه علی *** برافکند تن آن یل از پر دلی
صف گردگیران به هم بردرید *** بساط سیاست فرو گسترید
محمد چو دید آن که ابن عمر *** به پیش سپاهش درون شد سپر
به عثمان حیدر سپرد از وفا *** هم اندر زمان رایت مرتضی
ستد نیزه آن شیر گیر از غلام *** بُد آن نیزه یکسر ز پولاد خام]179پ[
برانگیخت اسب آن یل دین پناه *** چو حصنی حصین کرد پشت سپاه
ز کین بانگ زد بر سپاه عدو *** سیه شد از آن بانگ ماه عدو
به نیزه به هم بر زد آن گردگیر *** سپاه عدو را صغیر و کبیر
چنان زد سنان آن دلاور سوار *** کز او کوه پولاد شد تار و مار
دلاور عدو را به نیزه ز زین *** همی کند و می‌زد ز کین بر زمین
صفحه (299)
ز کشته عدو را در آن رزمگاه *** ز بهر دده کرد وی بزمگاه
به نوک سنانش ز خسته روان *** به د وزخ فرستاد نو کاروان
همی گفت من آل بوطالبم *** ز نسل گزین فِهر بِن غالبم
عدو کان سنان دلاور بدید *** همی گفت کآمد قیامت پدید
اگر او به کُه برزدی یک سنان *** شدی ریزه و پاره اندر زمان
رمیدند یکسر سپاه عدو *** به ابر اندرون رفت ماه عدو
به هم پهلوَش مالک نام جوی *** همی رفت و می‌زد به شمشیر گوی
چو آن شیر چوگان زدی گوی وی *** بُدی از سر]و[دست بدگوی وی
ز عثمان حیدر بدین در خبر *** چنین آورد از طریق عبر
چو وی گفت در جنگ هر دو سپاه *** به عبرت همی کردم آن گه نگاه
همی دیدم آن رزمگه سر به سر *** چو آشفته دریا زبس شور و شر
پس آن جنگ جویان همی فوج فوج *** زدندی چو دریای آشفته موج
زبانگ یلان و حسام و سنان *** به تنْشان درون خون شدی استخوان
ز آوای آن نای رویینشان *** هم از نفخ آن صور دادی نشان]180ر[
ز بس بانگ طبل و خروش سوار *** تو گفتی شدست رستخیز آشکار
تن جنگ جویان ز تاب زره *** گسسته همی شد ز بند و گره
گسسته همی شد فرس زیر مرد*** ز بس تاختن کرد اندر نبر
ز بس خون گردان به میدان درون *** همی رفت گفتی تو جیحون خون
بی اندازه بودند سفیانیان *** اگر چه فراوان بدادند جان

فزون بود جنگی در آن کارزار *** در آن حال یک صف چو پنجه هزار
دگر بود در پیش ایشان سپر *** چه ابن زبیر و چه ابن عمر
6700که بودند این دو دلاور سوار *** به تنها دو لشکر گه (1) گیر و دار
وگر نی ز سفیانیان آن زمان *** نجستی زجان زنده کس اندر آن
1.گهی صفحه (300)
که گر پشت دشمن شکسته شدی *** بدین هر دوان باز بسته شدی
چو کردی عدو رجعت از نام و ننگ *** شکسته شدی باز هم بی درنگ
محمد به هر حمله از قاسطین *** بکندی فراوان یلان را ز زین
6705زدی بر زمینْشان ز حمیت چنان *** که جانْشان به نیران شدی در زمان
دمادم همی گفت ایا اهل شام *** به ما بر شد این آب روشن حرام ؟
به شمشیر خواهید بخشیدن آب *** درستی بدین لشکر بوتراب ؟
وز آن روی ابن عمر همچنین *** همی زد حسام اندر این خشم و کین
همی گفت ایا نام داران شام *** چنین روز مردان برآرند نام
6710مترسید از مرگ و شمشیر نیز *** که این مرگ بهتر بود از گریز
مرا گر بمیرم به جنگ اندرون *** به از زندگانی به ننگ اندرون]180پ[
کسی کاو بترسد ز شمشیر تیز *** سزد گر نیاید به جنگ و پریز
ز روی دگر مصعب جنگ جوی *** به مردی همیدون همی کند جوی
دل شامیان را همی داد تاب *** به بیداری اندر همی دید خواب
6715 همی گفت ایا اهل شام و عراق *** چه ترسید ایدون ز اهل نفاق؟
نبینید ما را به پیش اندرون *** به مانندة آن کُه بی ستون ؟
یک امروز در جنگ یا اهل شام *** به مردی بمانید(*) تا وقت شام
که دشمن در این تاب و ین گرد و خاک *** ز بی آبی آیند ایدون هلاک
ز یک روی مالک چو شیر عرین *** به شمشیر می‌زد سر قاسطین
6720همی گفت ایا شوم گبران شام *** به دوزخ چشید این شب از بام شام (**)
ز شمشیر مالک به مالک رسید *** درنگی دگر آب حنظل چشید
که می‌داد مالک شما را برات *** به نیران در این جنگ آب فرات
بر این گونه بد جنگ آن دو سپاه *** که کردیم ما یاد از آن رزمگاه
همی بد از این گونه آن شور و شر *** در آن روز تا شد نماز دگر
*. نمایید **.] یعنی : از ضربه‌ای که می‌خورید امشب شام را به دوزخ بچشید.[
صفحه (301)

شکست سپاه شام در جنگ آب

6725 در آخر ز بی طاقتی شامیان *** بدادند یکباره پشت آن زمان
عبیدالله عمّر از خشم و کین *** همی گفت ایا شامیان چیست این ؟
به رجعت گراید و جنگ آورید *** روان معادی به چنگ آورید
ایا شامیان نامتان ننگ شد *** جهان بر شما بر از این تنگ شد
نبد سود گفتار آن بد سوار *** مبتّر شدند آن صغار و کبار
6730 به شمشیر دین لشکر مرتضی *** شکستند اعدای دین را قفا
]181ر[
چو دید ابن عمّر که کار اوفتاد *** بدان شط جوی فرات ایستاد
به مانندة هفت سر اژدها *** چو تندر همی کرد نعره رها
درنگی همی بد بدان جایگاه *** همی داشت پشت سپاهش نگاه
به رود فرات آن سپه سر به سر *** بکردند اندر هزیمت گذر
6735 چو اندر سپاه معادی دگر *** شجاعی نبد همچو ابن عمر
همی بود او با سپاهش به تاب *** گذشتند یکباره از روی آب
اگر وی نکردی بدان جا مقام *** به جان کس نرستی از آن اهل شام
ز بیم سر تیغ مالک همه *** گریزان شدند همچو گرگ از رمه (*)
چو باد خزان حمله بر حمله کرد *** به هم برفتادند اندر نبرد
6740 گروهی از آن قاسطین اندر آب *** فتادند و چون دوزخ بر صواب
چو رفتند یکبارگی (1) اهل شام *** برفت ابن عمّر به غم خورده جام (2)
همی رفت چو شیر الاب دژم *** به تنها رها کرده طبل و علم
چو می‌رفت اشعث بگفت آن زمان *** شَوَم بنگرم از پش شامیان
که تا چون گذشتند و چون بود کار *** از این آب بیداد چندین سوار
6745 محمد بدو گفت ناید صواب *** تو لشکر فرود آر از این روی آب
بر آن شط جوی فرات آن زمان *** بکردند لشکر گهی (3) مؤمنان *.]
مقصود شاعر : مثل رمه از گرگ گریزان شدند.(ابات بعد هم آشفتگی دارد.)[
1. یکباره 2. خام 3. لشکرگه صفحه (302)
عدو خوار و دل خسته از بیم جان *** همی رفت زار و نژند و نوان
کجا برد مالک سپه تنگ آب *** به دریا فرو برد سر آفتاب
رخ شط(1) شد از هجر خورشید زرد (*)*** چو مه روی بر طیره شب عرضه کرد]181پ[
6750 زمین شد در آن حال بی شغله *** رخ آسمان شد پر از مشعله
تن رزم دیده سواران دین *** بر آسود لختی به روی زمین

برِ آفتاب عرب زان سپس *** به مژده محمد فرستاد کس
که ما را ظفر داد جان آفرین *** به بخت تو ای مهتر داد و دین

که را رای]و[دین است(2) آموزگار *** همه بر مرادش رود روزگار
6755 نگون بخت و غم خواره آن کس بود *** که شیطان ورا یار و مونس بود
که را در دل اندیشه آید جز ا ین *** تو گو بشنو اخبار حرب صفین
ببین تا ز تدبیر شیطانیان *** چه دیدند ناچار سفیانیان (3)
ز شهنامه و رستم و گیو و طوس *** سخن نشود دین مگر بر فسوس
علی نامه خواند زفان خرد *** که تا زو به هر دو جهان برخورد
6760 علی نامه را مایه (4) از راستی‌ست *** سخن کاو دروغ آمد از کاستی‌ست
سر راستان پاک دین مصطفی‌ست *** بر این گفته بر، گفت یزدان گواست
تو سالار ناراستان در جهان *** به جز پورسفیان کسی را مدان
کنون کردة شاه شاهان شنو *** سخن خوب از نیک خواهان شنو

خبر یافتن علی (ع) از فتح آب

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور
6765 که بود اول شب که آمد بشیر *** به نزد وصی بشیر و نذیر
بد اندر نماز آن امام جهان *** سپه بیش‌تر خفته بود آن زمان
چو کرد او نماز و بدادش سلام *** بشارت شنید از بشیر آن امام 1.شد
*.] درنسخه آمده است:« رخ شد شد از هجر خورشید زرد» اما خطی متفاوت از خط کاتب، زیر مصراع و خارج از کادر صفحه ، مصراع را به این شکل تصحیح کرده است:« بشد روی خورشید از هجر زرد»[
2. رای دین است و 3. صفیانیان 4. مانع صفحه (303)
زشادی به سجده درافتاد باز *** به پیش یکی داور بی نیاز]182ر[
همی گفت ایا کردگار جهان *** شناسندهٔ آشکار و نهان
6770 تو کوتاه کن دست اعدای دین *** ز دین ای جهان دار جان آفرین
همه شب چنین خواست از کردگار *** که حاجات ما را به زودی بر آر
چو سر بر زد از کوه تابنده مهر *** چراغ شب از بیم گم کرد چهر
هوا شد چو رایات اهل عبا *** نشست او ابر دلدل مصطفی (*)
سپه برگرفت و به مانند باد *** به شط فرات آمد این دین و داد
6775 سپه را همان جا فرود آورید *** سوی کشتگان زان سپس بنگرید
ز بس کشته کان جای دید آن امام *** ز غم شد دو چشمش چو گریان غمام
همی گفت این دشمن بد نژاد *** بدین سان سپه را به شمشیر داد
دگر باره گفت ای خدای جهان *** تو بستان حق داد از ظالمان
بگفت این و در خیمه شد زان سپس *** همی گفت یزدانمان یار بس

ز روی دگر لشکر قاسطین *** رسیدند زی پور هند لعین 6780
شکسته بد آن حال بر خاک و خون *** سرشته تن بدسگالان دون
دل پورسفیان چنان شد ز غم *** ز دو دیده بارید آزرده نم
همی گفت بیدادگر بوتراب *** فروبست بر ما در خورد و خواب
چگونه بد ای شامیان حال جنگ *** که بر ما رسید این هزیمت به تنگ ؟
بگفتند او را که چون بود کار *** ز هر گونه‌ای اندر آن گیر و دار 6785
ز جنگی که کرده بد ابن عمر *** بگفتند پیش لعین در به در
همی گفت هر کس که این اژدها *** به جان کرد ما را ز دشمن رها
[182پ]
چو ابن عمر شهسواری کنون *** زمانه ندارد به گیتی درون
ز رستم فزون است و اسفندیار *** به میدان مردان در این شه سوار
(**) *. مرتضی
**.] در این جا بیت 6776 بی هیچ تناسبی عینا تکرار شده است که اشتباه کاتب به نظر می‌آید :
چو سر برزد از کوه تابنده مهر چراغ شب از بیم گم کرد چهر [صفحه (304)
زپیکار مصعب همیدون بسی *** همی کرد شکر آن زمان هر کسی 6790
زفرزند خالد شجاعان شام *** همی گفت کز کینه چون زد حسام
همیدون ز عبدالله بن الزبیر *** یکایک همی گفت هر کس به خیر
در آن حال فرزند صخر لعین *** بر آن مهتران کرد می آفرین
بیاورد پس بی‌کران خواسته *** بدان مهتران داد ناخواسته
فرستاد بسیار اسب و شتر *** ابا مال نزدیک ابن عمر 6795
بدو گفت من مُلک مصر و حجاز *** به تو داد خواهم ایا سرفراز
همی کرد تدبیر آن خیره سر *** نبد آگه از کار تقدیرگر
چو لواس دون خیره سالار شام *** همه دنبه دید و ندید هیچ دام
چو از (*) هدیه دادن بپرداخت وی *** دگرگونه دام حیل ساخت وی
ز هر جانبی کرد لشکر برون *** ز بهر طلایه بَداندیش دون 6800
چو بد بر حذر (1) آن سگ زشت رای *** ز شمشیر شیران شیر خدای
به فرزند عاص این چنین گفت باز *** که یا عمرو شد کار بر ما دراز
چو بر لشکر ما کنون بوتراب *** ببندند یکبارگی راه آب
کنون جُست باید کنون چاره‌ای (2) *** که تا به شود کار ما پاره‌ای
بدو عمرو گفت از پی آب تو *** مخور غم دل از رنج برتاب تو 6805
[183ر]

که بر هیچ کس از جهان بوتراب *** نبست و نبندد کنون راه آب
تو از بوتراب این گمانی مبر *** ز شمشیر وی کن زهر در حذر
که هرگز وی از بت پرست آب و نان *** ندارد دریغ این درستی بدان
ولیکن دل پورسفیان دون *** نشد می از این غم زمانی برون
6810 همی گفت ای وای درد و دریغ *** که بستد زما آب دشمن به تیغ
*. آن 1. حضر 2. چاره جوی صفحه (305) جز این بُد مرا رای لیکن قضا *** کند کردنی ، رنج ما شد هبا(1)
خبر آورد لوط یحیی در این *** درستی ابومخنف پاک دین
که چون رفت حیدر به شط فرات *** نوشت اندر آن حال یکی برات
که بیش و کم مال سفیانیان *** به گرد آوریدند اندر زمان
6815فرستاد آن مال یکباره پس *** بر پورسفیان گبر(2) دنس
بدو گفت با این تو به دان کنون (*)*** که هستم من از مال ناحق برون
کنون کس فرست از پی کشتگان *** که تاشان بگیرند یکی زان میان
که این جمله خون‌ها به حق کردگار *** ز تو کرد خواهد بدان خواستار
چو مرد علی برد آن جمله مال *** به نزدیک آن دشمن بدسگال
6820 خجل ماند فرزند صخر لعین *** دگر باره از کار سالار دین
پیام علی چون معادی (3) شنید *** ز غم جانْش گفتی به حلقش رسید
در آن عجز لختی فرو برد سر *** زمانی همی بود دل در فکر
برآورد از غم سر و گفت پس *** که اندر جهان این نکردست کس
که چندین سپاه مرا بوتراب *** بکشت و نترسد ز حشر و حساب]183پ[
6825 مرا گوید اکنون که روز حساب *** در این خون کند با تو ایزد حساب
از این در سخن باژگونه بود *** ندانم که این حق چگونه بود
دگر آن که مال کسان نزد من *** فرستند که تا کم شود مزد من
به مرد علی گفت باز آن لعین *** که من سخت ترسان شدم اندر این
کند او وبال و چنین مال من *** چگونه برون آرم خویشتن (**)
6830 نمود آن لعین بر لعینان شام *** که من ترس کارم ز مال حرام
لعین بود ملحد ولیکن ز ترس *** نیارست برزد از این در نفس
1.هوا 2. کرد
*.] یعنی : با این کاری که کردم اکنون بهتر است بدانی که ...[3.]/ معاوی[
**.] مقصود شاعر : علی کار حرام کرده و مالش به من برسد ؟ اگر چنین شود چگونه خود را از این بدنامی بیرون بکشم (یا : چگونه حساب پس بدهم؟)[

آزاد گذاشتن آب برای اهل شام از جانب علی (ع)

چه تدبیر سازیم ما این زمان *** بدین اندر آوردن کشتگان
بدو عمرو دون گفت نزد علی *** یکی نامه بنویس از پر دلی
بگویش که ما از پی آب جنگ *** نجستیم کاین خود بود کار ننگ
6835 ولیکن بود کارها بودنی *** بسی باشد اندر جهان دیدنی
نوشت آن زمان نامه‌ای بدسگال *** به نزد علی از در احتیال
به نامه درون گفت ایا بوتراب *** نبود این چنین جنگ از بهر آب
جز این بودمان اندر این باب رای *** ولیکن بُد این از قضای خدای
خطا بود این کار بُد بودنی *** ببیند خطا کار بس دیدنی
6840 دگر از پی آب این شور و شر *** نزیبد که باشد خود از هیچ در
تو بر لشکر ما مکن تنگ آب *** اگر جُست خواهی تو راه صواب
که تا بار دیگر بدین جایگاه *** نگردند کشته بدین سان سپاه
چو بنوشت نامه به مانند باد *** فرستاد (1) نزد علی بدنژاد]184ر[
فرستاده بردش به سالار دین *** چو برخواند آن نامهٔ قاسطین
6845 بگفت اینْت گفتار خام و دروغ *** چنین گفته زی ما نگیرد فروغ
ولیکن بر ما نیابد صواب *** که از جانور باز دارند اب
کسی کآب دارد ابر خلق تنگ *** بباید سرش کوفتن زیر سنگ
چو از آب زنده بود جانور *** از این در مباح است بر خیر و شر
برین سان جوابی (*) بر پور صخر *** فرستاد آن سرور دین و فخر
6850 چو بشنید فرزند صخر لعین *** بدین سان جواب سپهدار دین
دل بدگمان خیره شد در جواب *** چو دید او دگرگونه در تاب خواب
همی گفت ترسد دلم زین سخن *** نشان دارد این گفته از مکر و فن
نباید که بر لشکر ما کمین *** کند بر لب آب دشمن به کین
بدو عمرو می‌گفت کایدون گمان *** مبر بر علی و به شادی بمان
1.فرستاد *. جوانی
صفحه (307)
6855 که هرگز نگوید خلاف و دروغ *** از آن در که مردی‌ست (2) بس با فروغ
سپه را تو زین حال آگاه کن *** از این در سخن را تو کوتاه کن
را خبر داد اندر زمان *** که بر آبمان داد حیدر امان
چو سفیانیان این خبر یافتند *** سوی آبگه تیز بشتافتند
تو گفتی به یکبارگی اهل شام *** سوی آبگه رفت از خاص و عام
6860 که بس برده بد (2) ابن سفیان سپاه *** از آن آبگه دور یک میل راه

همی گفت هر کس چو بایست آب *** ز نزدیک لشکرگه بوتراب
سپاه علی اندر آن دشمنان *** بکردند نگاه اندر آن شامیان]184پ[

همی گفت (3) هر کس که برداشت اب *** که مردی کریم است این بوتراب
ز ما این ندید این جوان مرد مرد *** که با ما ز روی کریمی بکرد
6865 ندانند مقدار آزادگان *** به جز گوهری پارسازادگان
بر آزادمردان جهان آفرین *** کند در دو گیتی به حق آفرین
حق زادمردان چه داند کسی *** که مادر یکی بود و بابش بسی ؟
نشان‌هات گویم از این در کنون *** درستی که نارم بدو در فزون
من از حال آن خیمة بر دور در *** که می‌بود هنده (4) به آن خیمه در
6870 ز بیگانه مردم بسی گاه گاه *** در آن خیمه جستی بر هند راه
چو ره یافتی کام راندی بر اوی *** از این در بدان در برون رفتی اوی
از این در فزون بود بسیار جای *** چه بر چاه مبرز چه در صحن جای
به دیگر کتب‌ها درون گفته‌اند*** وحوش بیابانَیش خفته‌اند
از این در سخن من نکردم دراز *** که معلوم دارند (5) اهل حجاز
6875 چو فرزند سفیان از آن زانیه *** بزاد و لعین گشت دو جهانیه
چنین کس چه داند حق دین و داد *** که مادرش وی را بدین گونه زاد
1.مرد است 2. برده‌اند 3.]/ برد / خورد [
4. هند 5. دارید صفحه (308)
ولیکن تو مر ناصبی را نگر *** کزان حیز از ناصبی شوخ‌تر
کند دشمنی وی هم از این سبب *** ابا دوستان علی روز و شب
که را گفت یزدان ولی من است *** عدو گوید آن کس عدوی من است
6880عدوی خدای است آن زشت رای *** که باشد عدوی ولی خدای
جهان آفرین چون جهان آفرید *** ابر عرش نام ولی بر کشید]185ر[
بپیوست آن نام بر نام خویش *** جهان آفرین عزتش داد بیش
بد آن نام عالی درستی علی *** علی آن که یزدان بگفتش ولی
علی آن که وی در علا شد ازل *** ز رب العلا یافت قدر و محل
6885 صفای علی بود از مصطفی *** ز آب رضا بُد بن مرتضی
چو بود آن نکوهیده شیطان پرست *** ز شیطان بود دور یزدان پرست
همه دوست داران آن زشت کیش *** بُوَند(1) از همه روی با دیو خویش
ز ناپاکی است آن سگان را سرشت *** که کشتند بر او شیعت از فعل زشت
بُوَند اهل بدعت حسودان دین *** که جز راستی نیست میدان دین
6890 ز روی حسد دیو پرخاش جوی *** به میدان کینه درافکند گوی
به چوگان بیداد بیدادگر *** همی برد گوی حسد را به سر

نهان نیست هست این سخن آشکار *** مثل‌ها در این زد بسی کردگار
چو یزدان محمد را پس برگزید *** نگر تا ز جور حسودان چه دید
نگر تا ز یک دشمن زشت رای *** چه بد دید ز اول حبیب خدای
6895 چو وی چارده لشکر جنگ جوی *** به جنگ نبی برد بی گفت و گوی
شب و روز با مصطفی بد به حرب *** ز روی حسد بیهده صخر حرب
بر این کین که گفتست نبی بی گمان *** بر من رسول آمد از آسمان
همی گفت سفیان که این چون بود *** که احمد ز ما چیر و افزون بود
بخاییده بد جفت آن بدگهر *** عم مصطفی را به دندان جگر 1.نوند
صفحه (309) 6900 پسر باز با ابن عم نبی *** سپه برد و جنگ آورید آن شقی]185پ[
ز کین و حسد باز وی راه آب *** فرو بست بر لشکر بوتراب
ولیکن ز تاب و حسد شد حسود *** به مانندهٔ سوخته کنده دود (*)
ز بیچارگی خواست آن شوخ مرد *** ز حیدر در آن حال آبی که خورد
از آن پس که بس کشته آمد سوار *** در آن جنگ آبی ده و دو هزار
6905 فزون از دو هفته به چندان سپاه *** همی کشته بردند از آن جایگاه
همه شام از آن کشته پر ویل بود *** چو از مرگ بر شامیان سیل بود
سپاه عدو بیش‌تر از سه ماه *** سوی جنگ جستن نکردند راه
که آن شامیان دل شکسته بدند *** بزرگانشان چند خسته بدند
به هر جانبی باز دشمن به کین *** فرستاد می‌کش به بدخواه دین
6910 به تلبیس آن گبر چو سامری *** همی کرد از هر دری ساحری
بر مسلمه آن لعین دنس *** فرستاد بُد اندر آن حال کس
بگفته که من روی کردم به جنگ *** شدم با علی از پی جنگ تنگ
تو در نصرت این بار با تیغ تیز *** برانگیز ایا نامور رستخیز
در این حیله بود ابن صخر آن زمان *** ز(1) حیدر بد این مکر اندر نهان
6915 در این قصه گوید سراینده مرد *** از این در که چون بود جنگ و نبرد

در ستایش راستی و خطبهٔ پایانی مجلس ششم از حرب صفین-

اگر زنده ماند درنگی دگر *** به نیروی یزدان پروردگار
چو شش مجلس از حال صفین درست *** به نظم آمده چون درختی که رست
نبد هیچ دستور وی را خرد *** که بر کوی ناراستی بگذرد (**)
که این راه ناراستی را خدای *** نکوهیده دارد به هر دو سرای]186ر[
6920 نکوهیدگانند ناراستان *** خردمند از این زد بسی داستان
*.] معنای مشخصی یافت نشد.[1. کی
**.] یعنی : خرد وی هیچ دستور نداد که بر کوی ناراستی بگذرد.[صفحه (310)
سخن کز دروغ است کی آید به راه *** چو تیری گر آید بر آماجگاه؟(*)
دروغ از گهر بسترد آب روی *** چو مشک آید از راستی کار بوی
مقام همه راستان در بهشت *** ز بن دوزخ آمد کژان را سرشت
برد کیفر آن کس که او پر کژی‌ست *** طریق هدی ماند و پس گمرهی‌ست
6925 و این پورسفیان گبر لعین *** برانگیخت از خود (1) چنین کبر و کین
امام هدی راستی حیدر است *** که وی بر تن مصطفی چون سر است
به ناراستان بر امام و رییس *** نبد جز که فرزند صخر خسیس
سزاوار لعنت شد آن گبر دون *** که شیطان ملعون بد او را (2) زبون
چو لعنت کند مرد بر آن لعین *** سِتِغفار باشد بدین در یقین
6930 که ابلیس بهتر از آن گبر دون *** بر این گفته حجت نمایم کنون
که فرزند سفیان چه کرد و چه د ید *** هم از کردهٔ خویش او هم چشید
ز چاهی که کنداو بر اومید آب *** چگونه برآمد از آن چَه سراب
سرابی که از تاب وی شد تباه *** تن هر که می‌کند آن ژرف چاه
چو این دیو بد اندر آن رهنمون *** فرو شد به چه چاه کن سرنگون
6935 نگون بخت شیطان ز کبر و منی *** فرو کشت با آدم این دشمنی
معاوی فرو کِشت تخم حسد *** ابا شاه مردان علی الاسد
بشد طاغی و باغی و لعنتی *** بدان شیر یزدان ز بی حرمتی]186پ[
بخوان در کتب‌های پیشینیان *** نه معلوم گردد تو را این زمان
بر آن کس که این حال پوشیده ماند *** از آن ماند کاین قصه را بر نخواند
6940 پس از خواندن بشنود این حدیث *** به شبهت در آغشت این را بلیث (***)
سخن را ز بن داده باشد فروغ *** ز بهر لعین حال خویش از دروغ
*.]یعنی : سخن دروغ حتی اگر چو تیری بر هدف بیابد، کی به راه می‌آید؟[

1. از خود از 2. بود او
**.] شاید مقصود شاعر بلیس (=ابلیس) باشد.[صفحه (311)
کسی کاو بتردسد ز حشر و شمار *** فروغش دروغش (1) کند آشکار (*)
دلی کز دروغ آورد داستان *** شریعت بدو نیست هم داستان
کنون ای ستوده سخن هوشمند *** نگارین سخن بین شریعت پسند
6945 زمانی به گوش یقین بخش هوش *** سخن را به صدق از سخن نیوش
ز صفین شنو مجلس هفتمین *** به نظمی که شیرین تر از انگبین

مجلس هفتم از حرب صفین

خطبة آغاز مجلس هفتم

به نام خداوند نیکی دهش *** سخن دان سخن را دهد پرورش
چو طبع لطیفش ز بوی وفا *** ستوده شد از مدحت مصطفی
زجوی رضای وصی و نبی *** چو شیراب شد گفت مدح وصی
6950 ره ترس کاران گرفت از یقین *** ثناگوی شد بر حق از داد و دین
بر آثار کردار آن بی ریا *** زبانش کند تا بجنبد ثنا
ز بعد ثنای علی هر زمان *** بگویند نفرین سفیانیان
دل شیعه را شاد و خرم کند *** دل دشمن دین پر از غم کند
از اخبارهای درست و مبین *** ستوده از آن‌ها که باشد امین

جاسوس فرستادن معاویه به مصر و خبر یافتن علی (ع)

6955 ابومخنف آرد از این در خبر *** که من گفته خواهم کنون در به در
چنین گفت راوی که من روز و شب *** همی کردم این حال صفین طلب
]187ر[
به وقتی که آن مهتر داد و دین *** ستد آب از لشکر قاسطین
چو ماندند بی آب سفیانیان *** شدند کم‌تر از تاب سفیانیان
سوی ابشان مرتضی راه داد *** که بد کارهایش همه دین و داد
6960 چو آسوده شد پورسفیان از آن *** دگرگونه کرد حال و آیینشان
(2)
1.دروغش فروغش
*] یعنی : فروغ کسی که از حشر و ثمار می‌ترسد ، دروغ حدیث شبهت آلود ابلیس را اشکار می‌کند.[
2.حال آیین و شان
صفحه (312)
فرستاد زی مصر جاسوس باز *** هم اندر زمان دشمن حیله ساز
نوشته یکی نامه زی (1) مسلمه *** بگفته در او گفتنی‌ها همه
ابر وعدهٔ آن سخن مسلمه *** برآرد به مصر اندرون دمدمه
کند حرب و تاراج و آید برون *** زند طبل کینه به مصر اندرون
6965 چو از حال جاسوس آن زشت رای *** خبر یافت جاسوس شیر خدای
بر مرتضی رفت اندر زمان *** بدو باز گفت آن خبر در نهان
علی در زمان مهتران را بخواند *** از آن در سخن پیش ایشان براند
به یاران چنین گفت آن پرهنر *** که روشن کنید این سخن در به در
میان سپاه اندرون این زمان *** ز کردار این دشمن بدگمان
6970 از این گفته آن جُست شیر خدای *** که مانند مردان وی دل به جای
به وقتی که گر در سپاهش نشان *** پدید آورد مکر سفیانیان

فرستادن مالک به مصر از سوی علی (ع)

چو گفت این سخن حیدر نام جوی *** سوی مالک پرهنر کرد روی
بدو گفت ایا پرهنر بادوار *** سوی مصر شو با سواری هزار
نگه دار تا فتنه جویی دگر *** به مصر اندر از کین نیاید به در
6975 پس ار سر برون آورد فتنه جوی *** بگیر و ببندش چو آن سنگ روی (*)]187پ[
فرستش به نزدیک من این زمان *** که تا زو نیاید کسی را زیان
کسی کاو کند با تو پیکار]و[جنگ *** سرش را تو بگسل از آن خس به چنگ
چو حیدر بگفت این ، به مانند باد *** سپه برد مالک سوی مصر شاد
چو زو مصریان آگهی یافتند *** به دیدار وی تیز بشتافتند
6980 هنرمند مالک ببد شادمان *** به دیدار آن مصریان در زمان
بپرسید بر مهتران در به در *** ز جاسوس فرزند سفیان خبر
بگفتند آن‌ها که ما ای امیر *** شنوده نه ایم از قلیل و کثیر 1.زین *.] ظاهراً مقصود فتنه گران مصر در فتنهٔ پیشین هستند؛ کسانی چون فضل و ابن خدیج.[صفحه (313)
بدان مهتران مالک کاردان *** بگفت آنچه گفتش علی در نهان
به یک یک بگفت آن یل نام دار *** که این کار را بس مدارید خوار
6985 چو بدخواه دین اندر این عهد بست *** که اکنون گشاید به شمشیر دست
خروجی کند وی به مصر اندرون *** زمان تا زمان دشمن آید برون
بجویید بنیاد این کار هین *** مباشید غافل درنگی از این
برون کرد جاسوس مانند باد *** بر این کار بر آن یل شیرزاد
پس آن وقت هر روز آن شه سوار *** گذر کرد بر شهر او یک دو بار
6990 نهان مسلمه روز و شب ساز جنگ *** همی کرد دل کرده از کین چو سنگ

قرار مسلمه با یاران برای شورش در نماز آدینه و خبر یافتن مالک از راز آنان

به راز اندرون آن زمان مسلمه *** خبر داد مر عهدیان را همه
که ما روز آدینه وقت نماز *** برون رفت خواهیم و گردیم شاد
چو خاطب کند خطبه ، دشمن کشی *** کنید ای یلان ، جمله از پر دلی
بر آو وعده بودند آن عهدیان *** که گفته بدش مسلمه در نهان]188ر[
6995 خبر یافت مالک از آن کارشان *** تو بنگر که چون بود بازارشان
چو بد روز آدینه از بامداد *** به یاران خود گفت مالک چو باد
که دشمن همی جَست خواهد برون *** در این روز تا دست شوید به خون
اَبَا لشکری ساخته کار جنگ *** کشیده برون تیغ الماس رنگ
شما نیز آلات حرب این زمان *** بپوشید در زیر جامه نهان
7000 یگان و دوگان ایدر آهسته وار *** خرامید از بامداد آشکار
چو رفتند زین جا یکایک برون *** نشستند پس گرد مسجد درون
بمانید تا (1) دشمن جنگ جوی *** به خاطب نماید گه جنگ روی
چو دیدید کآمد برآهیخت تیغ *** مدارید تیغ از معادی دریغ
بکردند یاران مالک چنان *** چو سالارشان گفت اندر زمان
7005 ره مسجد جامع از هر دری *** گرفتند شمشیر زن لشکری
1.بمانند با
صفحه (314)

به وقتی که خاطب همی خطبه کرد *** و نام علی بر زبان گفته کرد
سبک ملحد گبر بر پای جست *** به شمشیر الماسگون کرد دست
به خاطب همی گفت ملعون به تاب *** که تا کی کنی مدحت بوتراب؟
تو عثمان کشی را چنین خیره خیر *** چرا خوانی ایدون امام و امیر(1)؟
7010 چو این مسلمه گفت اندر میان *** خروشی بر آمد هم اندر زمان
کشیدند آن عهدیان تیغها *** ابر شیعت پاک دین مرتضی
چو در مسجد ایدون خروشی بخاست *** گشادند شیعت کمین چپّ و راست
کشیدند شمشیرها]را[برون *** عدو را سرشتند درخاک و خون]188پ[
چو بادی به هم بر شکستندشان *** به خاک و به خون در سرشتندشان
7015 لعین مسلمه کار از آن گونه دید *** سر بخت میشوم وارونه دید
بیفکند شمشیر از دست خویش *** در آن حال آن دشمن زشت کیش
همی گفت آن دشمن بی وفا *** که فتنه به ما برفتاد از قضا
سر فتنه فتنه همی جست و گفت *** که از بد قضا فتنه‌ای نو شکفت
از آن عهدیان کشته شد بی درنگ *** فراوان چو آغاز کردند جنگ
7020 بسی مؤمنان نیز کشته شدند *** به خاک و به خون در سرشته شدند
چو آن مسلمه داد دستش به بند *** همی گفت از این بندمان باد پند
چو بسته شد آن بدنشان مسلمه *** ببستند یاران وی را همه
هم اندر زمان کردشان بر قطار *** ببردند زی مالک نام دار
نظاره شدند (2) مصریان سر به سر *** بدان بدسگالان پرخاش خر
7025 چو مالک رخ مسلمه دید گفت *** چه اندیشه کردی تو اندر نهفت؟
گمان بودت ایدون کز این دشمنی *** برون آیی پشت علی بشکنی ؟
چو روباره زین (3) دنبه دیدی مدام *** چو روباه بسته ببودی به دام
بگفت این و آورد بندی گران *** به پای لعین بر نهاد از میان

1.امین 2. شد 3. دین

گوش مال دادن علی (ع) شورشیان را و سپس رها کردن آنها

ببرد جمله را خوار و زار این چنین *** همان روز نزدیک سالار دین
رسیدند مانند باد صبا *** سواران دین تا بر مرتضی
چو دیدارشان دید فخر بشر *** ببد شادمانه ز حال ظفر
بکردند پس عرضه بر بوالحسن *** مران بندیان را همه تن به تن]189ر[
سوی مسلمه کرد حیدر نگاه *** بدو گفت ایا مرد گم کرده راه
نترسی تو از ایزد کامران *** که در دین و محشر شدی بدگمان ؟
تو گفتی که من مصر بر هم زنم *** دل لشکر مؤمنان بشکنم؟
تو آگه نبودی که کوه از مگس *** شکسته نیاید ایا دون خس؟
ولیکن مکافات کار تو من *** هم اکنون نهم در کنار تو من
به محشر بود آن دگر داوری *** به در خورد تو (1) تا تو شک ناوری
بگفت این و بگرفت گوشش به دست *** بمالید چندان که خون زو بجست
رها کردش آن گاه از دست خویش *** بگفتش رو ای دشمن زشت کیش
بر هر که خواهی همی رو کن *** تو چون رفتی از لشکر ما برون
مران دیگران را همین گوش مال *** بداد و رها کردشان بی همال
سزاوارتان گفت دادم جزا *** بود حکم دیگر به روز قضا
برفتند آن بدسگالان همه *** بر پورسفیان ابا مسلمه
پیاده یکایک به خواری درون *** برفتند چکان جمله از گوش خون
از این گونه اعدای سالار دین *** رسیدند زی پور صخر لعین
چو دید ابن سفیان از آن گونه حال *** بلرزید بر خویشتن همچو نال
ببد رویش از غم چو پژمرده خام *** همی گفت بارید ز دیدهٔ غمام
بپرسید از مسلمه حال و کار *** بر او مسلمه کرد همه آشکار
همی گفت بد خواه زنهار خورد *** چو با ما به شمشیر بر کار کرد
چومان بست و آورد نزد علی *** چه دیدیم بنگر ز مرد ملی]189پ[
1.به در تو خورد صفحه (316)
همی گفت بِن مخلب از بیش و کم *** وز آن درد می‌ریخت از دیده نم
همی گفت اَیا کاشکی بوتراب *** نکردی چنان پیش خلقم عذاب
بکشتی مرا به چو کردی نکال *** ندادی چو بد کودکم گوش مال
به گیتی درون با چو من مرد کس *** نکرد این که با من علی کرد پس
از این پس میان بسته دارم به کین *** ابا بوتراب ای سپه‌دار دین
بدو پورسفیان بگفت این جواب *** ز من بشنود بی‌گمان بوتراب
از آن پس سران سپه را بخواند *** از این در سخن پیش ایشان براند

به خشم آن زمان گفت ملعون گیر *** که ما را نماندست آیین (1) صبر
از این پس میان من و بوتراب *** به تیغ و سنان بود خواهد عتاب
چو زین در سخن گفت آن بدگمان *** برآمد خروشی ز سفیانیان
همی گفت هر کس جهان شد خراب *** ز شمشیر این بی وفا بوتراب
فدا کرد خواهیم جان ای امیر *** به پیش تو در ما صغیر و کبیر
چنین گفت فرزند سفیان که من *** رسیدم به کام ای یلان زین سخن
فرستاد پس پورسفیان رسول *** به نزد علی آن زمان بد هیول (*)
که ما کرد خواهیم این بار جنگ *** ز هر در چو شد وعدة جنگ تنگ

وعید دادن معاویه به جنگ دوباره

به روز سه‌شنبه هم از بامداد *** دهیم و ستانیم از تیغ داد
سر فتنه‌ها را ز تن بر کنیم *** پی جنگ و پیکارها بشکنیم
چو حیدر شنید از رسول این سخن *** بگفت از فضولی نهاد اصل و بن
7070 چنین گفت حیدر ز فرهنگ]و[هنگ *** که از جنگ روبه نترسد پلنگ
]190ر[
گمان می‌برد پورسفیان مگر *** که ترس است ما را ز چندان حشر؟

لشکر آراستن دو سپاه

ندید او که من در چنین بی مدد *** چه کردم بدان لشکر بی عدد؟
چو مرد رسول این سخن‌ها شنید *** چو بادی بر پورسفیان رسید
شنیده سخن‌ها بدو باز گفت *** نهانی نماند هیچ اندر نهفت
1.آین *.] صورت و معنی کلمه یافت نشد.[
صفحه (317)
7075 همی گفت کز هیبت بوتراب *** ز من دور شد این زمان خورد و خواب
از آن پس دو لشکر بدین وعده بر *** بماندند کرده طلایه به در
چو روز دوشنبه به سر برد گوی *** شب واج گون (1) باز بنمود روی
هوا شد به مانند دریای قار *** فلک شد ز بس کوکبان چون بهار
دل جنگ جویان هر دو سپاه *** همی کرد زی کوه مادل نگاه
7080 که تا کی کشد مهر گیتی فروز *** علامت برون از حد نیم روز
بر آن تا شجاعان شام و حجاز *** به میدان مردان گرایند باز
چو سر بر زد از کوه رخشان درفش *** هوا سیمگون شد فلک چون بنفش
دو لشکر چو دریا به جوش آمدند *** شجاعان به کین در خروش آمدند
دو رویه سپه طبل کین کوفتند *** یلان آتش کین برافروختند
7085 هر آن دیده‌ای کان سپه را بدید *** همی گفت آمد قیامت پدید
سپاه (2) عدو را چه گویم شمار *** که بد بی عدد چند ره سی هزار
بیابان بد از رایت رنگ رنگ *** به مانند بشکفته بستان گنگ
بفرمود فرزند هند آن زمان *** که تا صف کشیدند سفیانیان
سپه کرد پس تعبیه بد نژاد *** سران سپه را علامت بداد]190پ[
7090 ابر میمنه آن ستم کاره مرد *** در آن حال قعقاع را میر کرد
صف میسره داد آن بدسگال *** از آن سرکشانش به جنگی هلال
کمین (3) صف میسره آن لعین *** به فرزند خالد سپردش به کین
به فرزند عثمان سپرد از هوس *** کمین صف میسره باز پس
جناح سپاهش به مصعب سپرد *** چو وی را به تنها سپاهی شمرد
7095 کمین جناح سپاهش (4) چو باد *** ستمگر به بوالاعور سور(5) داد
به قلب اندرون پورسفیان حرب *** همی بود سر ساخته کار حرب
1.تاج گون 2. سپه 3. کمینه
4. سپاه جناحش 5.]/شوم[صفحه (318)
کمینگاه قلبش سپرد آن زمان *** به عبدالله عامری (1) بدگمان
همی بود عبدالله ابرهم *** به پیش سپه در چو شیر دژم
عبیدالله بن عمر در سپاه *** همی گشت و می‌کرد هر سو نگاه

7100 دل جنگ جویان همی کرد گرم *** به گفتارهای خویش و چرب و نرم
سپرد ابن سفیان از آن عام]و[خاص *** بنه با خزینه به فرزند عاص
همی کرد گرد سپه در طواف *** لعین بوهیریره به کبر و به لاف
نشسته ابر پشت مصری خری *** به برد درفکنده یکی دفتری
همی گفت من یار پیغمبرم *** شناسند هر کس که من حقورم
7105 بدین روی آن ناکس نابه کار *** همی گفت گفتارها آشکار
همیدون بکرد او سپه در دوان (*)*** همی بود مروان تیره روان
به سر برفکنده یکی پیرهن *** به خون در سرشته به تلبیس و فن
ابا مرد پانصد ز سفیانیان *** برآورده هر یک خروش]و[فغان]191ر[
زفان کرده هر یک ز کینه دراز *** همی گفت ایا اهل شام و حجاز
7110 ز دل طالب خون عثمان کنید *** به شمشیر ز اعدا سرافشان کنید
بجویید کین یلان تن به تن *** کز اعدا کنون کین توان توختن
از این در بیاراست بازار حب *** در آن حال فرزند سفیان حرب
از آن پس خروشی ز سفیانیان *** بر آمد تو گفتی سرآمد جهان
همی گفت هر کس که ما هم کُنون *** بشوییم عثمان کشان را به خون
7115 چو سالار دین کار از آن گونه دید *** سوی زید ارقم یکی بنگرید
بدو گفت هین ای هنرمند یار *** تو از عیبه آن جامة من بیار
چو عیبه بدو برد اندر زمان *** سر عیبه بگشاد امام جهان
برون کرد از او جامة مصطفی *** بپوشید پس پاک دین مرتضی
به سر برنهاد آن عمامه امام *** که دادش پیمبر علیه‌السلام 1.حامری *.]
معنای مشخصی یافت نشد.[
صفحه (319)
7120 به بر در فکند آن زمان ذوالفقار *** وصیّ نبی حیدر شه سوار
ببست آن زمان بر میان آن کمر *** که میراث بودش ز عمران پدر
ز عبدالمطلب رسیده بدان *** به میراث بوطالب کاردان
نشست او اَبَر دلدل مصطفی *** شهنشاه عالم ستون وفا
به یاران خود گفت سالار دین *** میان‌ها بندید یکباره هین
7125 شجاعان به فرمان شیر خدای *** کشیدند صف‌ها بدان پهن جای
چو صف راست کردند یک سر سپاه *** برآمد به گرد سپه دین پناه
صف میمنه وی به مالک سپرد *** صف میسره هم به عمّار گرد]191پ[
به احنف سپرد او جناح سپاه *** که بود آن دلاور یکی دین پناه
کمین صف میسره مرتضی *** جریر گزین را سپرد از وفا
7130 کمین صف میمنه دین و داد *** به فرزند بوبکر فرخنده داد
کمینگاه صف جناح سپاه *** به اشعث سپرد آن ولی اله
به قلب سپاه اندرون مرتضی *** همی بود با رایت مصطفی

کمینگاه قلب سپاهش علی *** به فرزند عمّار سپرد آن ولی
بنی هاشم از پیش وی سر به سر *** بکردند تن‌ها چو رویین سپر
7135 علی گفت پس با شجاعان خویش *** که ما شرزه شیریم و بدخواه میش
چو با میش کشتی کند شرزه شیر *** بدان میش خوردن شود شیر سیر (1)
درنگی دگر ز آنچه گفتم نشان *** عیان جمله بینید (2) ایا سرکشان
که ما را پیمبر از این قاسطین *** ز هر در خبر داد از این بودنی
سبک طبل حربی فرو کوفتند *** یلان آتش کین برافروختند
7140 ببودند (3) ز آن آتش دود و کین *** طیور هوا]و[وحوش زمین
بپیوست مرگ یلان در اجل *** چو بالا گرفت آتش آن جدل
چو فرزند سفیان چنان حال دید *** به خروارها زر فرو گسترید
1.شیر 2. بینند 3.]/ بمردند[

همی گفت ایا شیرگیران شام *** که جوید زما زر به مشت و به جام؟
هر آن کس که جوید بگو این زمان *** سواری بیفکن ز عثمان کشان
7145 دهان ورا از گهر پر کنم *** که گوید علی را سنانی زنم

ز گفتار وی در زمان عمرو عاص *** به پیش اندر آمد از آن عام و خاص
]192ر[
بگفت ای امیر این علی شد دگر *** ز حالی که بد پیش از این بی مگر
که بد معجز مصطفی آن زمان *** که کردی علی جنگ‌های گران
چو زو نصرت ایزدی دور شد *** شجاعیش در جنگ بی نور شد
7150 ببد شاد زو پورسفیان و گفت *** ز گفتارت ای عمرو نصرت شکفت
اگر شد از او قوّت از وی مترس *** که چون تو مبارز دگر نیست کس
در آوردگه شو ز کین پیش وی *** یکی در نگر در کمابیش وی
به بدره درم گیر از ما کنون *** بر این گفتهٔ خویش از ما زبون
بدو عمرو گفتا که زر بایدم *** به بدره که تا روح افزایدم
7155 بگفت ابن سفیان به جان و سرم *** که بخشمْت من بدره‌ای سی، درم
بدو گفت بن عاص پیش آر سیم *** که از سیم خیزد به نصرت نسیم
بیاورد فرزند سفیان چو باد *** پذیرفتهٔ عمرو زی عمرو داد
چو پذرفته را او به ملعون سپرد *** لعین بدره‌هایش سوی خیمه برد
بپوشید از آن پس سلیح گران *** برافکند بر باره بر گستوان
7160 چو ملعون در آهن بپوشید تن *** برون کرد شروارش از مکر و فن
گرفت آن زمان گبر نیزه به دست *** بر آن بارهٔ پیل پیکر نشست
در آوردگه رفت و ناورد کرد *** به بانگ بلند گفت کو مرد مرد ؟
منم عمرک عاص میدان طراز *** به نیزه کنم با علی بر طراز
هم آورد من جز علی نیست کس *** سخن با علی‌مان همین است و بس
7165 چو حیدر شنید این بگفت ای عجب *** مرا کرد بن عاص ملعون طلب]192پ[
همی گفت آن حیله گر از چه روی *** به میدان مردان فکندست گوی
صفحه (321) بگفت این وز دلدل آمد به زیر *** هم اندر زمان آن سوار دلیر
بر آشفت عُقَیل آن دلاور سوار *** یکی تنگ را کرد پس استوار
بر اسب عُقَیلی چو او شد سوار *** عقابش بجست آن زمان برق وار
7170 چو مالک علی را بر آن گونه دید *** به مانند بادی بر وی رسید
چنین گفت ای مهتر داد و دین *** چه رنجه شوی از پی این لعین ؟
چو من زنده باشم به پیش تو در *** تو بر جنگ دشمن چه بندی کمر؟
بدو گفت حیدر ایا نام دار *** مرا کرد این بدگهر خواستار

اگر پیش وی مرد جز من شود *** دل هر کسی بر دگر ظن شود
بترسید گویند حیدر ز عمرو *** بدزدید ناچار وی سر ز عمرو
دگر آن که این شوخ محتال مرد *** هم از حیله جستست با ما نبرد
یکی بنگرم کاین لعین از چه روی *** چو پورهٔ سگان از چه بُردست بوی
بگفت این و پس شد در آوردگاه *** بر آهستگی زینت مهر و ماه
چو شد پیش بن عاص گفت ای سوار *** منم آن که‌مان کرده ای خواستار
بگو با من اکنون که چون آمدی *** که از بخت بد سرنگون آمدی ؟
چنین گفت ملعون که یا بوتراب *** تو را کرد خواهم به زیر تراب
چو کردی خراب این جهان را به قهر *** ز بیداد تو شد به فریاد دهر
چو کشتم تو را لشکرت را همه *** دهم بی محابا به باد و دمه
رهانم جهان را ز بیداد تو *** چو بیران کنم جمله آباد تو]193ر[
چو سالار دین آن سخن‌ها شنید *** سبک ذوالفقار از میان برکشید
بر آو بانگ زد گفت ایا سگ خموش *** که بادت زفان گنگ و کر باد گوش
فرس را برافکند از آن پس به کین *** بر آن گبر بی دین سپه دار دین
بغل بر گشاد و سر ذوالفقار *** به دشمن نمود آن زمان آشکار
چو بن عاص دون زی علی بنگرید *** به تیغش درون جان شیرین بدید
ز زین اندر آمد لعین سر نگون *** تو گفتی روانش ز تن شد برون
صفحه (322) لعین بر هوا کرد دو پای خویش *** به حیدر نمود عورتی جای(1) خویش
چو حیدر برهنه تنش را بدید *** عنان فرس زو به یک سو کشید
چو آن گبر شلوار از احتیال *** برون کرده بد نه ز بهر جدال
علی کرد لاحول و می‌گفت کس *** نکرد این که کرد این لعین دنس
چو حیدر عنان را به یک سو کشید *** لعین جَست بر پا و چو سگ دوید
پیاده همی رفت و می‌گفت جان *** ببردم ز تیغ علی رایگان
بخندید حیدر از آن حال و گفت *** کز این لعنتی ماندم اندر شگفت
از آن جای برگشت شیر خدای *** یکی شد بر آهستگی باز جای
چو فرزند سفیان بدید آن چنان *** ز بن عاص بد فعل تیره روان
برآشفت و گفتش ایا لاف زن *** بر این کرده سر بر کُه قاف زن
زنی از تو بهتر بود گاه جنگ *** ز هی کم خرد مرد خرچنگ چنگ
تو با این هنر چون به میدان شدی *** که تا حشر از این ننگ مردان شدی
بدو عمرو گفت ار تو آن دیده‌ای *** که من دیده‌ام دیده بدریده‌ای]193پ[
من آن دیدم از تیغِ آن بوتراب *** که گردی نزار ار تو بینی به خواب
گرت نیستَ باور به میدان خرام *** ببین مر علی را کشیده حسام
مرا جان به از خواسته ای امیر *** تو با ما از این خشم در دل مگیر

براندش به خشم ابن سفیان ز پیش *** بدو گفت کز تو دلم گشت ریش
لعین عمرک عاص شد بازِ جای *** به جان رست از بیم شیر خدای
همی گفت عمرو لعین زآن سپس *** که تنها علی با همه خلق بس
7210 دل پورسفیان بر آشفت باز *** از آن گفته‌های نشیب و فراز

به میدان آمدن مغیره و اسارتش به دست عمار

همی گفت بشکست فرزند عاص *** از این گفته دل های این عام و خاص
چنین گفت پس کای شجاعان شام *** در این جستن کین مباشید خام
که باشد کنون زین شجاعان ما *** که خرم کند روی میدان ما ؟
1.عورت جای صفحه (323)
زخون سوارانِ این بوتراب *** کند لازار این زمین]و[تراب ؟
7215 به دنیا کنم من ورا بی نیاز *** به جنّت از این جنگ باید جواز
چو وی کینه جوید ز عثمان کشان *** شود جان عثمان از او شادمان
چو زنی در سخن کرد بن هند یاد *** به میدان کین شد سواری چو باد
سجاعی که معروف بد در عرب *** به مردی و نام و به اصل و نسب
ز سفیانیان بود گرگی سترگ *** امیری بد آن دشمن دین بزرگ
7220 نشسته بر اسب عُقیلی‌نژاد *** به مانند کوه و به رفتار باد
یکی جان ستان نیزه اندر کفش *** که مریخ بد بر حذر از تفش
یکی تیغ هندی به برْش اندرون *** که تابش بشستی اجل را به خون
]194ر[
به میدان درون رفت آن سرفراز *** چنین گفت کای مهتران حجاز
مرا هر که داند بگو نیک دان *** و هر کِم نداند دهمْشان نشان
7225 منم پور شعبه مغیره به نام *** شناسند ما را همه خاص و عام
منم دشمن بوتراب ای یلان *** به سفیانیان بر منم مهربان
کنون آمدم تا به شمشیر تیز *** برآرم ز عثمان کشان رستخیز
نخواهم که گردد مرا هم نبرد *** از این جنگ جویان مگر مرد مرد
رخ پورسفیان چو گل برشکفت *** چو زین در سخن آن مغیره بگفت
7230 همی گفت گردد سنانم کنون *** ز خون عدو دشت جیحون خون
چو حیدر شنید آنچه گفت (1) آن لعین *** بر او کرد نفرین سپه دار دین
به مردان دین گفت ایا مؤمنان *** که بُرّد مر این لعنتی را زبان
که آرد ورا زنده نزدیک من ؟ *** چو هست این به لعنت یکی اهرمن
چو حیدر بگفت این، سواری تمام *** فرس را برون زد ز خیل کرام
7235 سواری که از بیم او در نبرد *** شدی کوه رویین به مانند گرد
سواری که بد نازش داد و دین *** بر او کرده بد مصطفی آفرین
1.کرد
صفحه (324)
شجاعی که عمّار بد نام اوی *** هزبری که بُد داد و دین کام اوی
چو حیدر مر او را برون رفته دید *** دعا کرد بر جان وی چو سزید
بر این سان که گفتم سواری (1) دلیر *** در آوردگه شد چو غرّنده شیر

7240 چو تنگ مغیره رسید آن سوار *** بغرّید چون تندر نوبهار
بدو گفت عمّار کای زشت کین *** که ایمن شدی بر خداوند خویش
]194پ[
تو عاصی شدی بر خدا و رسول *** که کردی تو لعنت به جفت بتول
کنم با تو کاری مغیره کنون *** که بخت تو بر تو بگرید به خون
مغیره بر آشفت چون پیل مست *** به مشیر کین زد ستم کاره دست
7245 به عمّار گفت ای سرآسیمه پیر *** تو زندیقی از هر دری چون امیر
تویی دشمن دین و سالار تو *** گوا شد بر این کرد]و[گفتار تو
ز یاران پیغمبر ای بی وفا *** بکشتید و رفتید زی بر جفا
بگفت این وز کینه عمّار بر *** یکی حمله برد آن لعین از جگر
به نیزه درآویختند آن دو گرد *** به مردان نمودند همی دست برد
7250 ز هر دو سنان آتش کارزار *** همی کرد در گُردگیران نثار
ز گرد تیره دو گُرد دلیر *** بماندند ایدون در آن جنگ دیر
از آن پس برافکند عمّار تن *** بر آن پیل گبر که چو ن کرگدن
گرفتش کمرگاه وز پشت زین *** کشیدش چو باد و زدش بر زمین
7255ببست او به گردنْش بر بی درنگ *** کمندی به مانندة پالهنگ
بر مرتضی بردش آن گردگیر *** مغیرة شقی را اسیر و حقیر
چو حیدر بدید آن لعین را چنان *** به تکبیر بگشاد شیرین زفان

عهد کردن مغیره که دیگر به جنگ حیدر نیاید

به عمّار گفت آن زمان مرتضی *** بزن گردن این سگ بی وفا
چو عمّار تیغ از میان برکشید *** مغیره سوی مرتضی بنگرید
1.]/سوار[صفحه (325)
7260 بگفت ای علی رحم کن بر تنم *** از این کشتن آزاد کن گردنم
]195ر[
علی گفت از این پس تو توبه کنی *** ببخشم تو را گرچه بد دشمنی
به شرطی که بر ما تو بار دگر *** نیایی به جنگ ای بد بدگهر
مغیره به یزدان پروردگار *** همی خورد سوگندها بی شمار
که من بد نگویم تو را زین سپس *** نیایم به جنگت همین بند بس
7265 چو سوگند خورد او به تأکید زار *** بدو رحم آورد شه ذوالفقار
چو شیر خداوند کردش رها *** دگر باره آن مار شد اژدها
در آن حال شد تا سواد سپاه (1) *** یکی جای بیستاد بر طرف راه
دل پورسفیان وارونه بخت *** ز بهر مغیره غمی بود سخت
همی گفت چون آن دلاور سوار *** به بند عدو بسته شد استوار؟
7270 چو شب روی بنمود و بگذشت روز *** نهان شد از او مهر گیتی فروز
هوا شد به مانندی مشک ناب *** فلک شد مزین (2) به در خوشاب
مغیره در آن طیره شب چون سگی *** به نزدیک سگبان شد اندر تگی
چو زی لشکر پورسفیان رسید *** سبک نام خود کرد ملعون پدید
خبر شد بر پورسفیان دون *** که مغیره شعبه رسید هم کنون
7275 ببد ز آن خبر خیره سر شادمان *** به نزدیک وی شد مغیره روان
به بر در گرفتش بپرسید شاد *** و بر رو و چشمش بسی بوسه داد
نوازیدش و داد چندان درم *** چو پرسید از آن حال‌ها بیش و کم
بگویی که تا چون شدی تو رها *** ز دندان آن کینه‌ور اژدها
مغیره بدو گفت از احتیال *** بجستم من از بند آن بدسگال]195پ[
7280 چو دادم به سوگندهای دروغ *** بخوردم به تقلید و کردم فروع
همه (3) شب همی گفت از این در سخن *** ابا مهتر خویش از روی فن
1.سواده سوار.]نک: بیت 7383[2. مزین را 3. همی
صفحه (326) ببودند پس تا شب تیره پاک *** همه جامهٔ قیرگون کرد چاک
رخ چتر مصقول (1) تا شد بلند *** برانگیخت بر چرخ زرده نوند
بپوشید کهسارها شَعر زرد *** رخ چرخ شد باز چون لاژورد
7285 دو لشکر در آن وقت بار دگر *** ببستند بر جنگ جستن کمر

به میدان آمدن مغیره پس از آزادی و عهدی که کرده بود

از این طبل جنگی فرو کوفتند *** به کین دیدهٔ مهر بر دوختند
دو رویه کشیدند مردان مصاف *** بکردند در گرد میدان طواف
مغیره بن شعبه هم اندر زمان *** درآمد به میدان سفیانیان
در آوردگه رفت و آواز داد *** که من جُست خواهم ز عمار داد
7290 چو وی کرده پرورده تن در حرام *** منافق بشد، ار چه بُد نیک نام
مثل‌های وی همچو ابلیسدون *** چو از بن نبد او نکو(2) گشت دون
سر رشته شد آن لعین پلید *** به لاحول حیدر در آن شب رمید
زنیکان نیاید به جز نیکویی *** ز بد فعل ناید به جز بدخویی
چو عثمان مر او را فرستاده بود *** به شهری که وی را قضا داده بود
7295 به رشوت در آن شهر وی کار کرد *** شب و روز می رشوت و مال خورد
چو عثمان خبر یافت او را به قهر *** بیاورد و بی جور وی ماند شهر
بدانسته بودند یکسر همه *** ز بد فعلی کار وی زی همه
چو سوگند به دروغ خورد آن لعین *** دگر باره میدان در آمد بکین]196ر[

چو عمار بشنید گفتار وی *** شگفتی فروماند در کار وی
فرس را برون زد به مانند باد *** به تنگ مغیره شد از روی داد
بگفت ای منافق تو تا چند دروغ *** بگویی در این انجمن بی فروغ
نه سوگند خوردی بر ما چنان *** که هرگز نگردم بر طاغیان ؟
شکستی تو آن عهد بار دگر *** ببستی ابر جنگ حیدر کمر
مرا گوی ای دشمن زشت نام *** که پرورده‌ای تن به مال حرام
1.مسقول 2. نیکو
صفحه (327)
پیمبر سخن در من ایدون بگفت *** شنودی و دانی مکن در نهفت
ولیکن هم اکنون ببندمْت باز *** به نیروی یزدان بنده نواز
تو را من ببرّیدمی سر به تیغ *** ولیکن ز تو تیغ دارم دریغ
به ناکشتن تو تو را گوش مال *** بود این بدان ای سگ بدسگال
بگفت این و مانند شیر عرین *** بغرّید عمار پاکیزه دین
برانگیخت اسب و درآویخت باز *** زکین با مغیره سوار حجاز
بسی طعنه‌شان رد شد اندر میان *** نگر تا که را بد از آن پس زیان
دگر باره عمار پاکیزه دین *** به یک کون نیزه زدش بر زمین
پیاده شد و هر دو دستش ببست *** از آن پس چو بادی ابر زین نشست
همی راند اسب و عدو را دوان *** همی برد و دیدند سفیانیان
همی گفت فرزند صخر لعین *** که شد بسته باز آن سوار گزین
دریغا که بار دگر نام دار *** ز دشمن نیابد به جان زینهار
چو ملعون بگفت این یزید لعین *** یکی نعره زد همچو شیر عرین
]196پ[
در آن باب آن دشمن بدنژاد *** فرس را برانگیخت مانند باد
همه خیل از دشمن نا به کار *** برانگیختند اسب را بادوار
یزید لعین همچو آلاب (1) شیر *** همی برد حمله به هر سو دلیر
به عمار گفتا ایا زشت رای *** مر او بیش‌تر زین و ما را بپای
محمد چو دید از یزید آن چنان *** بزد حمله‌ای بر سپاه گران
برافکند تن بر سپاه یزید *** همی رفت و می‌گفت هل مَن یزید
ز سفیانیان پورعثمان چو باد *** سر از کین به قربوس زین بر نهاد
برافکند تن بر محمد به کین *** ابا جمله یاران گبر لعین
درآویخت با لشکر مرتضی *** درانگیخت از کینه نو کیمیا
جریر دلاور چو آن حال دید *** که فرزند عثمان به میدان رسید
1.آلات

برافکند تن بر سپاه عدو *** به شمشیر بگرفت راه عدو
همی رفت ایدون زهر دو سپاه *** به حرب اندرون از بد]و[نیک خواه
7330 به شمشیر و نیزه دو لشکر به هم *** درآویختند آن زمان بیش و کم
ز بس چاک چاک سنان و حسام *** نهادند بر یکدگر بی قوام
بیابان ز خون گشت چون لاله زار *** روان یلان شد غریونده زار
سر نام داران پرخاش جوی *** همی گشت در پای اسبان چو گوی
ز غم دیو در قعر دریا گریخت *** ز هیبت دده چنگ و دندان بریخت
7335 همی بود ز آن گونه آن جنگشان *** همی کرد شمشیرشان سرفشان
چو شب از سیه، پرده در سر کشید *** ز غم رایت روز شد ناپدید]197ر[
ز هم بازگشتند هر دو سپاه *** چو از تیره شب گشت گیتی سیاه
شدند آن سواران سوی خیمه‌ها *** مغیره بُد از بند گشته رها
ز هر دو سپه شد طلایه برون *** که شب گشت اندر سکونت فزون
7340 چو منجوق خورشید گیتی فروز *** یکی روی بنمود از نیم روز
چو آن تیره شب گشت اندر گداز (1) *** بلال علی کرد بانگ نماز
بکردند هر یک نماز آن زمان *** چه از مؤمنان و چه از طاغیان
بد اندر نماز و دعا مرتضی *** که دشمن فرو کوفت طبل وغا
دو لشکر دگرباره از بامداد *** نشستند بر باد پایان چو باد
7345 دو دریای کینه در آمد به جوش *** تو گفتی ز محشر برآمد خروش
ز دو لشکر بی کران چپ و راست *** خروش شجاعان جنگی بخاست

به میدان آمدن مغیره و اسارتش به دست عمار برای سومین بار

مغیره دگرباره از ناگهان *** درآوردگه رفت اندر زمان
فرس را همی داد ناورد باز *** هم آورد می‌جست آن کینه ساز
چو حیدر نگه کرد در رزمگاه *** بدانست کاو کیست آن دین پناه
7350 به عمار گفت ای یل هوشمند *** تو بار دگر این لعین را ببند
1.گذار
صفحه (329)
که دشمن دگرباره آمد به لاف *** به میدان و گوید سخن بر گزاف
به تیغش مزن زنده آرَش به من *** که هست این لعین حجّت اهرمن
برون زد فرس پیر عمّار باز *** به فرمان آن آفتاب حجاز
چو تنگ مغیره شد آن شه سوار *** بدو گفت ایا مرد ناباک‌دار
7355 تو را شرم ناید ز حیدر همی ؟*** اگر چه نترسی ز محشر همی
]197پ[
بدو گفت ملعون بس این سرزنش *** به مرگت از این پس تو خوش کن منش
چو عمّار زین در سخن‌ها شنید *** بر او حمله برد آن سوار رشید
ابر سینهٔ اسب وی زد سنان *** بر آن سان که اسبش نبردست جان
چو مرکب ز پا اندر آمد لعین *** به ناچار افتاد از پشت زین
7360 دگر باره عمار بستش چو سنگ *** ببردش به پیش علی بی درنگ
چو دیدش علی گفت ای بی وفا *** فراموش کردی حق مصطفی ؟
تو نشنوده‌ای از نبی چند بار *** که کافر کند با علی کارزار ؟
تو گویی که من یار پیغمبرم *** ولیکن ز دل دشمن حیدرم
چو تو دشمن ای سگ مرا در جهان *** بسی‌اند بر آشکار و نهان
7365 مرا دوست یزدان بی یار بس *** چه اندیشه دارم من از چون تو کس ؟
بگفت این و بار دگر مرتضی *** به عمار گفت ای ستوده وفا
بزن گردن این ستم کاره مرد *** همی جنگ جستست و سوگند خورد
نه سوگند داند نه دین نه خدای *** به لعنت رسیده (1) به هر دو سرای
چو عمار شمشیر بیرون کشید *** مغیره سوی مرتضی بنگرید
7370 به حق نبی گفت ایا بوالحسن *** که بخشایش آری اَبَر جان من
که من زانچه کردم پشیمان شدم *** اگر گبر بودم مسلمان شدم
علی گفت این هم دروغ است لیک *** مکافات زشتیت (2) زشتی ست لیک
چو زشتی کنی زشتی آید به پیش *** چو نیکی کنی نیکی آید به پیش

1.رسید 2. زشتی
صفحه (330)
بگفت و رها کردش اندر زمان *** نگر تا چه کرد آن بد بدنشان]198ر[
مغیره چو از کشتن آزاد شد *** دل بدکنش مرد بس شاد شد
همی گفت سالار دین آشکار *** که هم بشکند عهد این خاکسار
ولیکنْش بگذاشتم کاین خبر *** به عالم درون گشت خواهد سمر
مغیره بن شعبه سوم بار جان *** ببرد او ز حیدر برفت آن زمان
چو رفت آن لعین زی سواد سپاه *** همی بود تا روی شب شد سیاه
هوا قیرگون شد زمین نیلگون *** بیاورد گردون چراغش برون
چو شد چشم بینندگان پر ز خواب *** مغیره میان را ببست به شتاب
چو دزدان بر پورسفیان دوید *** بدو باز گفت آنچه دید و شنید
ببُد شاد فرزند سفیان از آن *** بدو گفت زه ای یل کاردان
دردم دادش و مرکب راهوار *** چو دادش بسی آلت کارزار
همی گفت پشت سپاهم تویی *** ز هر در (1) به دل نیک خواهم تویی
تو فردا دگر باره‌ای یار من *** در آوردگه رو به فرمان من

چنان رو که ایشان ندانند باز *** دگرگونه‌تر جنگ را کارساز
مبر نام عمّار خود بر زفان *** که گرگ سترگ است بسیار دان
دگر (2) کایدت زو شکوهی مبر *** چو چند بار او یافت بر تو ظفر
7390 گر آید کسی جز وی از پیش تو *** شود خون وی مرهم ریش تو
چو کشتی تو یک مرد از اعدای ما *** مظفر شود این زمان رای ما
دل جنگ جویان ما زین سبب *** کند جنگ بدخواه ما را طلب
همه شب از این روی آن بدسگال *** همی کرد اندیشه‌های محال
]198پ[
همی بود تا روی شب زرد شد *** سرکُه چو دینارگون ورد شد
7395 بلال علی خواند «خیرالعمل» *** مغیره بیاراست کار جدل
چو از لشکر شب سواری نماند *** عدو خیره «خیرُمِنَ النّوم»(3) خواند
1.دل 2.]/وگر [3. خیره من النوم صفحه (331)
بکردند اعدا نماز مجاز *** ره جنگ جستن گرفتند باز
دم نای رویین و آواز طبل *** به هیبت ز گردون برآویخت حبل
دو رویه سپه صفها برکشید *** خروش شجاعان به کیوان رسید
7400 چپ و راست گردان همی تاختند *** زهر سو کمینگاه می‌ساختند

به میدان آمدن مغیره چهارمین بار و اسارتش به دست حسین (ع) و کناره جستنش از جنگ

مغیره به میدان دگر کرده ساز *** چو شد کارها ساخته رفت باز
فرس را همی داد ناورد باز *** در آوردگه آن سوار مجاز
مبارز همی گفت و می‌گفت کیست *** که مادر به مرگش بخواهد گریست؟
بگویید تا پیشم آید کنون *** یکی تیغ ما را بشوید به خون
7405 چو حیدر بدیدش بخندید باز *** بگفتا مغیره دگر کرد ساز
چنین شوخ دیده ندیدست کس *** دلش پر زکین است سر پر هوس
ز یاران حیدر کسی پیش وی *** نرفتند تا غور شد ریش وی
چو ملعون بدید آن بجوشید پس *** زحمیت یکی بانگ زد بر فرس
برافکند تن بر سپاه علی *** چو آشفته شیری سگ از پردلی
7410 بغرّید مانند شیرِ دُژَم *** صف میسره بردرید او ز هم
حسین علی چون بدید آن چنان *** یکی بانگ زد بر فرس آن زمان
بدو گفت ای سگ تو غِرّه شدی *** جهان را به یک باره سخره(1) شدی
]199ر[
بکین بانگ زد بر فرس شه سوار *** بغرّید چون تندر نوبهار
برافکند تن را چو شیر عرین *** برآهخت شمشیر بر آن لعین
7415 مغیره چو تیغ حسین را بدید *** بترسید و سر زو به یک سو کشید
چو می‌دید در تیغ وی جان خویش *** هزیمت همی دید درمان خویش
چو بگریخت آن دشمن زشت رای *** بخندید فرزند شیر خدای
برانگیخت اسب و به مانند باد *** رسید اندر آن دشمن دین و داد
سبک در ربودش از آن پشت زین *** معلق برآورد و زد بر زمین 1.صخره
صفحه (332) 7420 بزد بر زمینش حسین آن چنان *** که اندر پِیَش خرد شد استخوان
به فرمان بری گفت آن پاک دین *** بِکِش این لعین را چنین بر زمین
همیدون کشانش ببردند باز *** به نزدیک آن آفتاب حجاز
چو حیدر بدیدش بخندید گفت *** که هست این مغیره حدیثی شگفت
برِ ما ورا نیز عذری نماند *** تن وی کنون مرگ را نامه خواند
7425 حسین را بگفت ای تن و جان من *** بکُش مر ورا پیش این انجمن
به چشمش همی کرد باز از کرم *** که بگذارش ار چند کردست ستم
مغیره دگر باره زی مرتضی *** نگه کرد و گفت ای سپهر وفا
به حق یکی داور دادگر *** که جانم ببخشی تو باری دگر
تو دانی که چون بدکنش بد کند *** به فرجام از آن بد هم او برخورد
7430 زبد کرده ، ای آفتاب زمن *** شود بدکنش بسته برسان من

نباشد کرم از کریمان شگفت *** ستم از ستم کارگان برشکفت]199پ[
کنم با تو من عهد دیگر کنون *** کز این هر دو لشکر شوم من برون
نشینم به کنجی درون من سپس *** نپویم دگر من به کوی هوس
رها کردش آخر امام جهان *** مغیره به کنجی شد آن گه نهان
7435 چو زی پورسفیان رسید این خبر *** همی زد زغم دست بر دست بر
همی گفت شد کار بر ما دراز *** جز این کرد باید در این کار ساز

به عَمرو لعین کرد پس روی خویش *** کز او راند می آب در جوی خویش
بدو گفت یا عمرو شو این زمان *** یک امروز برگیر جنگ از میان
به تنگ سپاه علی رو کنون *** یکی را بخوان از سپاهش برون
7440 مر او را بگو تو که ما کار جنگ *** نهادیم یک سو هم از نام و ننگ
چو ما کار بر حجت و بر دلیل *** کنیم آنچه باید کثیر و قلیل
از این دو سپه ما دو پیر لعین *** برون آوریم از پی داد و دین
که تا این دو پیرا زپی دو سپاه *** کنند از پی دین نکوتر نگاه صفحه (333)
در اخبار و قرآن یکی بنگریم *** حق و باطل از وی برون آوریم
7445 تو آن کن ایا عمرو از خویشتن *** نیابت همی دار از بهر من
تو در حق من هر چه دانی بگوی *** از اخبار و فرقان دلیلی بجوی
ز شبهت سخن‌ها در اخبار بند *** ز شبهت مگر گیرد این کار بند
مگر دستواری پدید آوری *** سپاه مرا اندر این داوری
چنان کاندر این جنگ اعدای ما *** حریصی کنند جمله با رای ما *
7450 هم اندر زمان عمرک عاص رفت *** بر لشکر شیر ایزد به تفت
]200ر[
یکی را ز یاران حیدر بخواند *** وز این در سخن پیش او در براند
علی را بدادند از این در خبر *** بخندید از آن حیدر نامور
علی گفت از این فضل فرزند هند *** مگر خوانده است او ز پازند(1) هند
ز فرقان و اخبار صادق نبی *** نخواند مگر لعنتش این شقی
7455 ولیکن روا باشد این بنگریم *** که تا زین چه چاره پدید آوریم
به فرزند عباس گفت آن زمان *** امام هدی رهبر مؤمنان
تو بنگر یکی تا چه گوید همی ؟*** وز این گفته ملعون چه جوید همی؟
ز فرقان و اخبار صادق رسول *** امامی ز خود چون کند پرفضول ؟
مناظر همی جوید این بدنشان *** که تا لشکرش را کند بدگمان
7460 مگر شبهتی نو برانگیختست *** از آن شبهت او مکر آویختست
مناظر شو اکنون تو ای پرهنر *** همی کن جواب لعین مختصر
که تا قدر فرزند هند لعین *** بدانند این لشکر قاسطین
چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این باب بومخنف نامور
که چون رفت عبدالله نام دار *** به میدان بر عمرو بیهوده کار
7465 بگسترده بودند نطعی ادیم *** به میدان در از بهر دیو رجیم
*.] معنی احتمالی : اعدای ما بر جنگ حریصی می‌کنند؛ بنابراین تو آن‌ها را به مذاکره دعوت کن.[
1. پازنده صفحه (334)

نشسته بر آن نطع بر عمرو عاص *** کشیده صف از گرد وی عام و خاص
چو عبدالله فضل با خیل خویش *** برفتند نزدیک آن زشت کیش
چو دید ابن عباس روشن روان *** مرا بدکنش را نشسته چنان
چو باز آن هنرمند از اسب جست *** یکی کرسی افکند و بر وی نشست
]200پ[
7470 جریر بن عبدالله پاک دین *** همی بُد نگهبان آن بافرین
چون آن ابن عباس بنشست شاد *** ز فرقان یکی عشر برخواند زاد
سخن گفت از آن پس ز وعد و وعید *** نشان‌ها بداد از شقی و سعید
دو لشکر به گفتار آن هر دوان *** سپردند گوش و دل اندر زمان
که تا زان سخنْشان چه پیدا شود *** ستوده که آید ؟ که رسوا شود؟
7475 چو آن ابن عباس فرقان بخواند *** ز وعد و وعید آن سخن‌ها براند
چنین گفت آن عَمرو عاص لعین *** به فرزند عباس پاکیزه دین
که یا سیّدی (*) اندر این انجمن *** تو باید که گویی در اول سخن
چو تو مهتری وز همه بهتری *** امینی و بن عمّ پیغمبری
به عمرو آن زمان ابن عباس گفت *** تو خورشید در گل توانی نهفت ؟
7480 بدو عمرو گفتا که نه گفت پس *** چرا جویی ایدون تو راه هوس؟
که دین علی هست چون آفتاب *** تو بر آفتاب از چه بندی نقاب ؟
بگفت آن گه‌ای عمرو بر مصطفی *** چه گویی ؟ بیاور سخن بر ملا
بدو عمرو گفتا پیمبر بد اوی *** ز خلق جهان جمله بهتر بد اوی
بگفتش چه گویی تو اندر بتول *** بگفتا که بد جان پاک رسول
7485 بگفت آن گهی عمرو، آن جان خویش *** کرا داد احمد؟ جواب آر پیش
بدو عمرو گفتا به حکم نبی *** نبد جفت آن جان وی جز علی
به عمرک بگفت ابن عباس باز *** که تو با نبی هیچ کردی نماز ؟
بگفتا بسی کردم ای نام دار *** نه پنهان، چو هست این سخن آشکار
]201ر[*. باشیدی
صفحه (335) بدو گفت با وی غزا کرده‌آی ؟*** ز بهر نبی هیچ غم خورده‌ای ؟
7490 بدو عمرو گفتا یکی کرده‌ام *** بسی طعن وضرب یلان خورده‌ام
بگفتش نبی مر علی را چه داد ؟ *** و میر تو را نیز ؟ بر گوی شاد
بدو عمرو گفتا امیر مرا *** ولایت نبی داده بد بر ملا
علی را ندادست ولایت نبی *** همین بد که داماد وی بد علی
بدو ابن عباس گفت ای لعین *** تویی بی گمان دشمن داد و دین
7495 غدیر (1) خم اندر ندیدی رسول *** ولی عهد خود کرده بودش رسول ؟
فرامشت کردی تو از اصل و بن ؟ *** بدانند یکسر در این انجمن

تو ایدون دروغ ای لعین پیش من *** چه گویی چو دانی کمابیش من ؟
تو را و امیر تو را بر ملا *** منافق لقب داده بُد مصطفی
مرا زین چه گفتم گرامی پدر *** ز قول نبی داد بی شک خبر
7500 بدو عمرو گفتا علی را امام *** بگو تا کجا کرده شد در کلام
چه گوید علی من امام نصم ؟*** ولی خدا و حسام نصم ؟
بدو ابن عباس گفت ای (2) شقی *** چه گویی به نزد تو نص بد نَبی؟
بدو عمرو گفتا بلی اندر این *** خلیفی نباشد ابر اهل دین
بدو ابن عباس گفت آن زمان *** که نفس نبی کیست ؟ فرقان بخوان
7505 بدو عمرو دون گفت این در علی‌ست *** ولیکن نه از وصف رب جلی ست
دگر باره گفت ابن عباس راد *** که یا لعنتی دوری از دین و داد
چو باشد علی نفس صادق نبی *** بود نفس او نص، شنو ای شقی
]201پ[
کرا خواند یزدان ولی و امین *** تو نبشی]چو[(3) اگه نباشی ز دین
چو آن ابن عباس گفت این سخن *** خروشی بر آمد از آن انجمن
7510 همیدون جواب آمد از چپ و راست *** که گوید سخن ابن عباس راست
ز سفیانیان آن زمان آشکار *** برفتند مردان بر از سه هزار
1.غدویر 2. این 3.]/نباشی تو[

بر شیر یزدان به عذر گناه *** که در گمرهی بوده‌ایم و گناه
خجل شد از آن پورسفیان چنان *** که گفتی سرآمد بدو بر جهان
هم ایدون خجل عمر عاص دَنَس*** بر میر خود شد چو بی پر مگس
7515 گزین ابن عباس روشن روان *** بر مرتضی رفت اندر زمان
عبیدالله آنگاه پس با جریر *** چنین گفت کای شه سوار خطیر
همیدون به میدان از (1) آن پردلی *** بد آنجا جریر از سپاه علی
عبیدالله آنگاه پس با جریر *** چنین گفت کای شه سوار خطیر
من و تو کنونی به میدان درون *** بگردیم تا کار فرجام چون
7520 ببینیم تا گردش روزگار *** کرا کرد خواهد کنون بخت یار؟
جریر گزین گفت ای شیرزاد *** بدادی در این جنگ جستن تو داد
بگفت این و آن دو یل جنگ جوی *** به میدان فکندند از کینه گوی
به نیزه به مانند شیر دژم (*)*** برآویختند آن دلیران به هم
ز دو نیزه‌شان آتش رستخیز *** ببارید گفتی ز کین و ستیز
7525 دل و چشم مردان از آن دو سپاه *** در آن حال بُد سوی آوردگاه
سنان دو نیزه به میدان درون *** اجل را همی داد از کین زبون]202ر[
بسی طعنه‌شان رد شد اندر میان *** نبد از سنانْشان به تن بر زیان
فکندند از دست پس نیزه‌ها *** کشیدند شمشیر دو اژدها
زدند آن چنان تیغ بر یکدگر *** که از تیغشان شد قضا بر حذر
7530 به آخر جریر دلاور ز بخت *** بر اعدا یکی حمله‌ای برد سخت
زحمیت زد او تیغ بر مغفرش *** بیفکند یک نیمه رو و سرش
ز زین اندر آمد نگون آن سوار *** سپرده روان را به سوزنده نار
بر آمد ز دو لشکر آن گه خروش *** یکی گفت آه و دگر گفت نوش
از آن ضربت شیر فرخ نژاد *** نهیبی به سفیانیان درفتاد

1.به میداز *.دوژم

قتل عبیدالله بن فضل لعین به دست جریر

7535 از آن پس سواری ز سفیانیان *** فرس را برون زد چو کوهی روان
سواری به مانندهٔ پیل مست *** تو گفتی که مالک ز دوزخ بجست
به آهن درون غرقه سر تا به پای *** تو گفتی مگر هست خشم خدای
نشسته اَبَر سیمگون باره‌ای *** چو بادی ولیکن چو کُه پاره‌ای
چو برقی دلاور به میدان رسید *** چو تندر یک نعره‌ای بر کشید
7540 به نزد جریر آمد و گفت بس *** از این پس نبیند تو را زنده کس
همی گفت من آن یل پر دلم *** که کُه را به نیزه ز بن بگسلم
منم آن عدو مال جنگی هلال *** کنم راست جان تنت من حلال
چو حیدر در آوردگه بنگرید *** هلال لعین را به میدان بدید
به نزد جریر او فرستاد کس *** از آوردگاهش برون خواند پس
7545 بدو گفت خسته شدی ای جریر *** و هست این هلال اژدهای کبیر
]202پ[
سواری ست رزم آزموده بسی *** ز مکرش ندارد خبر هر کسی

از آن پس به یاران خود مرتضی *** بگفت ای شجاعان روز وغا
که جوید از این دشمن بدنژاد *** به میدان مردان ز شمشیر داد؟
که خَرَّد بهشت و رضای خدای *** به پیکار این دشمن زشت رای؟
7550 چو گفت این سخن حیدر شیرگیر *** به فرزند خود گفت عمار پیر
که یا مهربان پدر، جان خویش *** فدا کن در این دین و ایمان(1) خویش
اگر تو کشی ور کشندت رواست *** که بر هر دو فردوس باقی جزاست
محمد چو بشنید پند پدر *** بر آن جنگ جستن ببست او کمر
زصف شجاعان برون زد فرس *** چو سوزنده آتش همی زد نفس
7555 همی گفت من حیدری زاده‌ام *** ز مادر به دین پروری زاده‌ام
من آن شیر عمار دشمن کشم *** که سفیانیان را به خون در کشم
مرا گر کشم ور کشندم رواست *** که بر هر دو دژمان ایزد رضاست (*)
1.ایام *.] معنی : بر هر دو حال ایزد از ما راضی است.[
صفحه (338)
چو بن علقمه دید دیدار وی *** هم اندر زمان جست پیکار وی
بدو گفت ای غِرّه گشته جوان *** به یک بار سیر آمدی از روان
7560 که ایدون به چنگ تو با (1) مرگ خویش *** اجل با روانت مگر هست خویش
بسا شیر مردان که در جنگ من *** روان‌ها سپردند در جنگ(2) من
چنین گفت آن حیدری زاده پس *** که جنگ آزماییم گفتار بس
بگفت این و مانند شیر دژم (3) *** درآویختند آن دو جنگی به هم
ز دو نیزه آتش برافروختند *** به پولاد پولاد می‌سوختند]203ر[
7565 سنان‌ها اَبَر بکدگر آن دو گُرد *** زدند آن چنان تا بشد خردخرد
به آخر عدوی هدی دست یافت *** به نوک سنان جان دشمن بتافت
چو مؤمن در آمد ز زین بر زمین *** فرس پیش‌تر برد گبر لعین
چنین گفت کای (4) لشکر بوتراب *** هم آورد ما را فرو بست خواب
کنون از شما کیست بیدار دل *** که از جان وی هست هشیار دل؟
7570 بگویید تا پیشم آید کنون *** به جان از سنانم ستاند زبون (5)

چو عمار پیر آن سخن‌ها شنید *** عزیز روان را چنان کشته دید
ز درد دل آن پیر از دیده آب *** فرو ریخت آن پیر حاضر جواب
همی گفت ایا ظالم زشت کین *** به شمشیر ما در ببین جان خویش
پسر کشته شد آمد اینک پدر *** درنگی بباش ای سگ خیره سر (6)
7575 پدر در حق خون فرزند خویش *** ببرد سر دشمن زشت کیش
بگفت این و زد بانگ بر باد پای *** همی گفت رفتم به نام خدای
چو عمار شد تنگ بن علقمه *** سپاه عدو رفت در دمدمه
همی گفت هر کس که این شیرگیر *** که آمد عدو هست عمار پیر
اگر چند پیرست وی صفدرست *** ز خاصان و یاران پیغمبرست 1.]/بُد[
2.]/چنگ[3. دوژم 4. که این 5.]/دیون[6. خیرسر
صفحه (339)
7580 شجاعی‌ست این آن که گردد هلال *** به چنگ وی اندر بماند ملال
چو بن علقمه دید دیدار وی *** بترسید و دانست مقدار وی
بدو گفت عمار ایا زشت رای *** درنگی چو ما را بدیدی بپای
که تا من یکی روی فرزند خویش *** ببینم ببوسم لب قند(1) خویش
]203پ[
بگفت و بیامد به زیر فراس *** شجاع عرب تاج آل عباس
7585 ببوسید از مهر روی پسر *** ببارید از دیده خون جگر
همی گفت بخ بخ ایا مهربان *** که بر مهر حیدر بدادی تو جان
بگفت این و بر زین نشست ان سوار *** بغرّید چون تندر نوبهار
بر افکند تن بر هلال لعین *** فکنده در ابرو بر از خشم چین (2)
همی گفت ایا ظالم بدکنش *** به شمشیر ما کن کنون خوش منش
7590 هلال اندر آن تیغ وی جان خویش *** همی دید و می‌جست درمان خویش
به عمار گفت ای دلاور سوار *** تو بسیار دیدی چنین کارزار
تو لختی بمان تا شوم من کنون *** کنم ساعدینی به دست اندرون
تو پوشیده دستی و من نیستم *** از این در بُوَد بر تن من ستم
بدانست عمار کان بدگهر *** بترسید و جوید طریق حذر
7595 بدو داد آن ساعدین‌های (3) خویش *** بگفت این بپوش اینک از رای خویش
خجل شد هلال اندر آن حال سخت *** از او بستد آن ساعدین (4) شوربخت
بپوشید در (5) دست چون پیل مست *** به شمشیر بردند از کینه دست

چو آن آتش کین برافروختند *** به پولاد پولاد می‌کوفتند
چو سندان همی داد خورده نشان *** چو شمشیر بُد پتک آهنگران
چنان بر زدند آن حسام از جگر *** چو برق آتشی جست از دو سپر
در آن تاب عمار پاکیزه دین *** برافکند تن بر هلال لعین
1.لب و قند 2. خشم و کین 3. ساعیدهای 4. صاعدین 5. بپوشید و در
صفحه (340) زحمیت بزد آن دلاور سوار *** حسامی بر آن کینه‌ور استوار
به درقه گرفت و ز درقه گذشت *** سر تیغ در بازوی وی نشست
هلال آن زمان برد یک سو فرس *** جراحت ببست آن ستم کاره پس
از ان پس یکی حمله برد او به کین *** به عمار بر همچو شیر عرین
بغل برگشاد او به شمشیر تیز *** زد آن تیغ بر مرد دین از ستیز
به درقه گرفت آن دلاور سوار *** نبد تیغ بر پیل تن کارگر
به دو نیمه شد چون خیار آن سپر *** نبد تیغ بر پیل تن کارگر
خجل شد هلال اندر آن کار گفت *** که با ما مگر بخت بد گشت جفت
بدو گفت عمار یا بدکنش *** به مرگت از این بار خوش کن منش
بگفت این و یک حمله برد آن همام *** بر آن گبر و گفتش به نام امام
بزد تیغ و از دوش آن زشت کیش *** سرش را بیفکند ده گام بیش
چو عمار بستد از آن گبر داد *** تن دشمن از زین به خاک اوفتاد
فرس پیش‌تر برد عمار پیر *** همی گفت الهی تومان دست گیر
ز مردان دین بانگ و تکبیر خاست *** ز سفیانیان ناله‌ای زیر خاست
همی گفت عمار ایا کردگار *** بود رازها نزد تو آشکار
شناسی که این پیر هفتاد سال *** رضای رسول تو جستست و ال (1)
رسول تو ما را چنین داد پند *** که پند علی را به جان کار بند

در این بود عمار کز قاسطین *** برون زد سواری فرس را به کین
سواری به مانندهٔ پیل مست *** یکی رُمح خطّی گرفته به دست
نشسته بر اسبی به مانند رخش *** همی جَست چون برق و می‌زد درخش
]204پ[
تن مرد بود اندر آهن نهان *** فرس بُد نهان زیر بر گستوان
سواری به مردی شده مشتهر *** به شام و حجاز اندرون سر به سر
شجاعی که قعقاع بُد او به نام *** در آوردگه شد چو تیر از غمام (*)
1.جست حلال *.] تناسب غمام با این مصراع مشخص نشد.[
صفحه (341)
یکی بانگ زد تند بر خشم و کین *** به عمار بر آن هزبر لعین
چنین گفت ای پیر زندیق چند *** بود از تو بر شیرگیران گزند؟
بپردازم اکنون جهان را ز تو *** سران را رهانم ز آواز تو
بدو گفت عمار ایا بدنشان *** تو زین گفته جان را بر آتش نشان
اگر من شوم کشته رسته شوم *** به فردوس در باز رسته شوم
ز کشتن تو ترسی ایا دون خس *** که دوزخ بود جای تو زین سپس
مرا با علی بر علا جای داد *** جهان آفرین ای سگ بدنژاد
تو جاوید مانی به نیران درون *** بود یار تو پورسفیان دون
تو آن یاد داری که روزی نبی *** همی گفت با تو ز حال علی
چو از خانِ انصاری‌ای مصطفی *** برون آمد او با گزین مرتضی
تو دست علی سخت در دست خویش *** گرفته بدی ای سگ زشت کیش (*)
نبی گفت آن است با دیو خویش *** که بستاند او از علی دست خویش
تو گفتی چگونه توان ای نبی *** همیشه زدن دست خود در علی
نبی گفت آن دست از (**) طاعت است *** چو در طاعتش رحمت و راحت است]205ر[
بدو گفت قعقاع از این بازگرد *** چه بیهوده گویی تو گاه نبرد
ستمگرتر از بوتراب این زمان *** چه بیهوده گویی تو گاه نبرد
بگفت این و یک حمله برد آن لعین *** بر آن پیر هشیار پاکیزه دین
در آویختند آن دو جنگی به خشم *** نهاده دو لشکر بدیشان دو چشم
ز نوک سنان دو (1) جنگی سوار *** همی جست بیرون درفشنده (2) پار
چو بر هم زدند آن شجاعان سنان (3) *** اجل کردی از تاب، آتش فشان *.] در این جا کاتب دو مصراع از دو بیت را به هم پیوسته و این بیت نادرست را ساخته است :

نبی گفت آن است با دیو خویش گرفته بدی اس گ زشت کین [
**. آن 1. سنان آن دو 2. دور فشنده 3. بداند صفحه (342) ز نعل
ستورانشان از تراب *** همی رفت بر آسمان چو شهاب
ز گرد ستوران هوا طیره شد *** ز تاب سنان چشم خور خیره شد
همی گفت حیدر به یاران خویش *** که عمار پیر است و دل گشته ریش
هم آورد او محکم است و جوان *** به مغزش بیا کنده شد استخوان
7650 اگر چند باشد دلاور سوار *** به نیرو توان کرد می کارزار
خدای جهان یار عمار باد *** تن دشمنش بستة نار باد
چنین گفت راوی که آن دو دلیر *** بماندند آن روز در جنگ دیر
زبس طعنه کان دو دلاور زدند *** ز نوک سنان چون مغلبل شدند
ز رگ‌هایشان خون چنان شد روان *** که سستی گرفت آن یلان را روان
7655 زبس خون کز اندام عمار شد *** ز سستی تنش زار و بی کار شد
پس آن دلْش چون دیگ پر جوش گشت *** ز اسب اندر افتاد و بی هوش گشت
چو سالار دین کار زان گونه دید *** سوی مالک نامور بنگرید
بدو گفت دریاب یار مرا *** که بی سر کند آن سوار مرا]205پ[
برانگیخت اسب آن دلاور سوار *** یکی بانگ بر زد بر آن خاکسار
7660 همی گفت مالک ایا زشت رای *** به هُش باش یک لحظه ما را بپای
کنم با تو کاری از این پس چنان *** که بر تو بگریند سفیانیان
بگفت این و نزدیک عمار شد *** پیاده شد و زار و غم خوار شد
سر آن جوان مرد را از زمین *** یکی برگرفت آن سوار گزین
نهادش اَبَر ران خویش آن زمان *** نکو بنگرید اندر آن پاک جان
7665 هنوز آن هنرمند را زنده دید *** رخ پیر چون مه درفشنده دید
بدو گفت مالک ایا نیک بخت *** دل ما ز بهرت به رنج است سخت
تو چون بینی اکنون هنمی کار خویش ؟ *** بگو ار توانی تو با یار خویش
بدو گفت عمار ایا نیک یار *** همی بینم اکنون بهشت آشکار
رها گشتم از بند جافی جهان *** عدیل شهیدان شدم این زمان صفحه (343)
7670 مرا شربتی آب هست آرزود *** بیارید ایا مهربان یار زود
سوی مرتضی مالک آواز داد *** که آبی فرست ای شه دین و داد
امام هدی شربتی شیر ناب *** فرستاد از بهر وی در شتاب
بگفت آب داد نشاید ورا *** که از آب دردی فزاید ورا
چو نزدیک عمار بردند شیر *** بخندید و گفت آمد اینک بشیر
7675 چو با من نبی گفته بُد بر صواب *** که خورد پسین تو شیر است ناب

بخورد آن و گفت ای گزین زمن *** بر مرتضی بر سلامی ز من
بگفت این و بگسست از وی نفس *** چو هر زنده را چاره این است]و[
بس]206ر[

ز مرگ است فرجام هر جانور *** چه چاره کند مرگ را چاره گر ؟
اگر مرگ را نیستی این جهان *** نبودی به سامان درستی بدان
جهان افرین چون روان آفرید *** برابرْش مرگی پدید آورید
از او دید جان آفرین دادگر *** ز هر در صلاح همه جانور
روان آفرین زندگی روان (*)*** نه چون ما بود آرزومند جان
چنان زنده است]او[که مانند نیست *** خدایی ست (1) کاو را خداوند نیست
دگر زندگان را همه خوب و زشت *** بر مرگ دان بازگشت و سرشت
هر آن زنده‌ای را که باشد خرد *** سزد کز خرد تا بود بر خورد
خرد شمع جان است و جان پرور است *** به تن بهتر از جان خرد در خور است
کرا دادگر از خرد بهره داد *** بدو برگشاد آن در دین و داد
برافروخت شمعیش در دل چنان *** کز آن شمع بیند دلش هر زمان
ولیکن نبیند نهان چشم سر *** به سِر در ببیند، نبیند بصر
کرا اندر این گفته دیدار نیست *** چنان دان که خفته‌ست و بیدار نیست
کسی کاو بود خفته کارش به کار *** نیابد تو این گفته بر دل نگار
*.] مقصود شاعر آوردن صفاتی برای خداوند است. صورت درست مصراع دریافت نشد.[
1. خدای است

تو زان خفته و زنده سفیانیان *** نشان‌ها شنو یک یک از کارشان
ز حالی که شد کشته یار نبی *** اَبَر دست آن خفتگان شقی
تو چون بشنوی این سخن‌ها درست *** بدانی که بیداد(1) و داد از که رست
به بیدادگر بر تو لعنت کنی *** ثنا باز بر مردم دین کنی
ره داد و دین بی شک آباد باد *** سر دشمن دین اَبَر باد باد (*)]206پ[
ز شیعت شریعت پر از نور باد ر سر دشمن دین ابر باد باد
به حق رایت و عترت مصطفی *** قوی باد و باقی چو کوه صفا
ز ما باد هر گه (2) درود و سلام *** ابر مصطفی و امام (3) الانام
کنون هفت مجلس به سر برده شد *** ز صفین چنین نظم پرورده شد

مجلس هشتم از حرب صفین

خطبة آغاز مجلس هشتم از حرب صفین

به نام خداوند خورشید و ماه *** نگارندة هر سپید و سیاه
برآرندة آسمان و زمین *** خداوند کون و مکان و مکین
جهان دار و روزی ده جانور *** نکوخواه و نیکی ده و دادگر
بزرگی که وی را سزد کبریا *** جهان آفرین اوست فرمان روا
7705 فرستندة داعیان امین *** بر بخردان از پی داد و دین
حکیمی که کرد او به حکمت پدید *** اَبَر بندِ هر زشت و خوبی کلید
بگفت او که نیکی به نیکان دهم *** بَدان را به بد کرده نیران دهم
ولیکن بدین بدکنش منکر است *** نکوکار ایزد بر این شاکر است
من از شاکران و زناشاکران *** نمایمْت بی شک ز هر در نشان
7710 نشانی چو داناش بیند یکی *** در آن دیدن وی نیارد شکی
بگوید سراینده از بهر دین *** ز صفین در این مجلس هشتمین
1.بداد *.] مصراع دوم تکرار مصراع بالا و حاصل اشتباه کاتب است.[
2.هرک 3. الامام

خونخواهی مالک از قعقاع

بر آن گونه از لوط یحیحی خبر *** بدادندمان راویان دگر
ز حالی که گفتس مرد سعید *** که چون گشت عمار یاسر شهید
چنین گفت از آن راوی پارسا *** که چون جان عمار شد زو جدا]207ر[
7715 هنرمند مالک چو برقی بجست *** زحمیت بر اسب شجاعت نشست
بغرّید چون تند تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرده از خشم چشم
به قعقاع دون گفت ایا زشت رای *** رسیدی تو اینک به خشم خدای
بکشتی تو آن را که خود مصطفی *** همه ساله کردی بدو بر دعا
نه من مالکم گر بر این کین کنون *** نرانم ز سفیانیان جوی خون
7720 بگفت این و مانند شیر دژم *** برآویخت با دشمن دین به هم
به نوک سنانش درآویخت زهر *** هم اندر زمان آن دلاور به قهر
ز حمیت زد آن پیل تن در زمان *** ابر سینة چپ دشمن سنان
سنان رفت از پشت ملعون برون *** ز اسب اندر آمد لعین سرنگون
سر رمح مالک به مالک سپرد *** روان لعین را چون از تن ببرد
7725 چو مالک زقعقاع کین بازخواست *** ز مردان دین بانگ و تکبیر خاست (*)
از آن پس به نزدیک عمار شد *** چو بر جان بدخواه سالار شد
مر آن گُرد را برگرفت از زمین *** ببردش به نزدیک سالار دین
چو حیدر شهید گزین را بدید *** نشان غمش شد به رخ بر پدید
همی گفت شد کشته آن شیر نر *** که پیش پیمبر بدی چون شبر
7730 همی گفت آه و همی ریخت آب *** ز دو دیده آن دیدة آفتاب
پس از (1) لشکر مرتضی چپ و راست *** به یک بارگی بانگ و زاری بخاست
همی گفت هر کس پیمبر در این *** خبر داده است ای شجاعان دین
که عمار کشته شود بی گمان *** ابر دست بی داد و دین طاغیان]207پ[
*.] در نسخه این بیت پس از بیت 7731 آمده بود که با توجه به سیر داستان اصلاح شد.[
1. آن صفحه (346)
پس اندر زمان حیدر نام دار *** فرستاد زی پورسفیان سوار
7735 چنین گفت کای پورسفیان دون *** درنگی بمان تو همیدون کنون
که تا من تن این سعید شهید *** کنم زیر خاک ای هوا را عبید
نمایم منت عبرتی زان سپس *** چنان کان به گیتی ندیدست کس

بگفت این و پس کرد حیدر نماز *** ابا جمله یاران آن سرافراز
چو حیدر به سر برد کار صلوه *** دفین (1) کردش اندر کنار فرات
7740 ابر پور عمار بر همچنین *** بکردش نماز و بکردش دفین

طلب کرد پس مهتر داد و دین *** همه یاوران نبی را به حین
هزار و چهل مرد ز اصحابیان *** بگرد آوریدند اندر زمان
از انصاریان و مهاجر همه *** چو سعد و سعید و چو جابر همه
همه پشت کرده به دین در دو تا *** همه بوده (2) با مصطفی در غزا
7745 چنین گفتشان آن امام امین *** که یا کاردیده سواران دین
شما را در این قتل عمار پیر *** پیمبر چه گفت از صغیر و کبیر ؟
یکایک بگفتند ما را نبی *** خبر داده است ای ستوده وصی
که کشته شود پیر عمار دین *** ابر دست این لشکر قاسطین
درست امد این گفته‌اش در زمان *** که سفیانیانند این ظالمان
7750 علی گفتشان پس شما اندر این *** چه بینید ایا مؤمنان امین
چو حیدر بگفت این از آن مؤمنان *** بر آمد به یک ره خروش و فغان

به میدان رفتن هزار و چهل صحابه به خوانخواهی عمار

بگفتند بدْهیم جان ای امیر *** به پیش تو صادق صغیر و کبیر]208ر[
ز خون عدوی هدی ما کنون *** روان کرد خواهیم جیحون خون
بگفتند این و به یکبارگی *** به زیر آمدند جمله از بارگی
7755 بکردند بر بارگی تنگ تنگ *** سواران دین از پی نام و ننگ
یکایک ببستند پیران دین *** یکی سرخ رایت ز کین بر جبین 1.دفن 2. بود صفحه (347)
دو تا کرده پشت از پی گیر و دار *** شدند آن هنرمند پیران سوار
به پیش شجاعان دین در چو کوه *** رده بر کشیدند بس با شکوه
فکندند تن بر سپاه عدو *** به شمشیر بستند راه عدو
7760 یکایک به دشمن نمودند نام *** کشیده یکایک ز کینه حسام
پس آن پورسفیان بدید آن چنان *** شد از بیم رخسار او زعفران
به بانگ بلند آن ستم کار گفت *** که یا شامیان بیخ کین بر شکفت
بکوشید هین از پی نام و ننگ *** که مان بر جهان کرد بدخواه تنگ
سبک رایت ابن زیاد لعین *** یکی پیش‌تر برد از بهر کین
7765 برافکند تن با سپاه گران *** بر آن پاک دینان روشن روان

به میدان رفتن بنی هاشم به خونخواهی عمار

چو دید آن علی زی (1) حسین علی *** یکی بنگرید آن امام ملی
بدو گفت هین رایتم پیش بر *** از ایدر تو ای نور چشم پدر
حسین علی برد رایات پیش *** سپرد آن زمان هم به هم‌زادخویش
یکی حمله برد آن ستوده امام *** چو دریای اشفته بر اهل شام
7770 محمد همیدون و ابن الحسین (2) *** برفتند با آن گزین زمن
ز سفیانیان ابن خالد بن کین *** سپاه اندر آورد به پیش از کمین]208پ[
برافکند تن بر سپاه حسین *** درستی همی جست کین حسین
دو لشکر بدین سان برآویختند *** ز تیغ آتش و خون همی ریختند
به شمشیر و نیزه یکی رستخیز *** برانگیختند آن عدو در پریز
7775 چو با خیل خویش آن دو شمشیر زن *** فتادند در لشکر بوالحسن
بسی را ز مردان شیر خدای *** به شمشیر کردند در زیر پای
بدید شیر یزدان که ابن عمر *** برآورد از معرکه شور و شر
به زیر آمد از پشت دلدل علی *** بر او تنگ تنگ کرد سوار ملی
به دلدل در آورد پای آن سوار *** که اسلام از او شد چنین آشکار
1.زین 2. ابن الحسین صفحه (348)
7780 سپه را سپرد او به نامی (1) حسن *** برافکند تن بر عدو پیل تن
چو شد تنگ اعدا امام انام *** یکی بانگ بر زد به گاوان شام
گمان برد اعدا کزان بانگ دین *** ز بن بر زدند آسمان بر زمین
دل شامیان شد به زیر و زبر *** از آواز آن نعرة شیر نر
چو بگشاد بر ذوالفقار او دو دست *** سپاه عدو را به هم بر شکست
7785 چپ و راست آن ضربت ذوالفقار *** ز خون کرد دریای کشته قِفار
چو باد خزان حمله‌ها کرد علی *** چو برگ ریز کرد شامیان را ملی
سر طاغیان هم به مانند گوی *** همی گشت غلطان به خاک و به جوی
همی گفت ایا دشمنان خدای *** درنگی بدارید در جنگ پای
چو بر طالب پیر عمار من *** در این جنگ شمشیر خواهم زدن
7790 همی گفت این و همی زد حسام *** چپ و راست آن دادگستر امام
]209ر[
چنین گفت راوی که از دور در *** همی دیدم آن هیبت]و[شور و شر
علی با حسین نیز ایستاده بود *** به شمشیر دین دست بگشاده بود
همی زد میان‌های آن شامیان *** دمادم بدو آن امام جهان
همیدون ابر چپ آن پیل تن *** محمد بد و قاسم بن الحسن
7795 بپیوسته با هم چو دو پیل مست *** گشاده بر اعداد به شمشیر دست

محمد عدو را دمادم ز زین *** همی کند و می‌زد ز کین بر زمین
میانْشان زدی زان سپس به دو نیم *** که تا زو معادی همی بُد به بیم
گزین اشعث و مالک نام دار *** بکردند به میدان درون کارزار
گزین پوربوبکر و مالک به نام *** بدند آن زمان بر یمین امام
7800 همی کرد زین گونه شمشیرسان *** درآوردگه از عدو سرفشان
از آن روی ابن عمر همچنین *** بپیوسته با مصعب از کین کمین
دگر بود ابن زیاد لعین (2) *** در آن جنگ با پور خالد قرین
1.نام 2. اللعین

بدند این عثمان و سلمی به هم *** در آن وقت همچو دو شیر دژم (1)
بر این سان همی بود آن روز جنگ *** که تا روی بنمود سالار زنگ
7805 یلان طبل برگشتن آن گه زدند *** که عالم همه زنگیان بستدند
چو شاه حبش بر زمین کوفت پای *** ز میدان شدند آن یلان بازِ جای

ابو مخنف لوط (2) یحیی در این *** خبر آورد از درستی چنین
که آن روز سفیانیان کشته زار *** به دوزخ شدند ششصد و شش هزار
ابر طالب خون عثمان پیر *** شدند در جهنم به اقبال میر [209پ]
7810چو ملعون معاویّه تشریف داد *** ابر خون عثمان چو امید داد
به کذب و دروغ و به بهتان و مکر *** به مال ولایت به اسب و سپر
فریبید هر یک از آن شامیان*** که تا جمله دادند جان و روان
در آن روز کشتند چندین عدد*** و مر خستگان را نبد حد و عد
که گر نه در او ابن عمّر بُدی، *** سپاه معاویه بی سر بدی
7815 دگر آن که شب لشکر آورد تنگ*** فروبست بر دو سپه را جنگ
در آن قیر گونه شب دیرباز *** دو لشکر ز کینه بر آسود باز
چو سالار سقلاب گلگون علم *** ز مشرق بر آورد [و] خیل و حشم
ببد زعفرانی رخ شاه زنگ*** برو خفت بر پاسگه بانگ زنگ
دو لشکر دگر باره آمد به جوش *** تو گفتی ز محشر بر آمد خروش
7820 ز بس بانگ طبل و دم کرّنای *** کُه و دشت گفتی بر آمد ز جای
خروش سواران به گردون رسید *** اجل رایت کین به هامون کشید
ز غم دیو در قعر دریا گریخت *** ز هیبت دده چنگ و دندان بریخت
دو رویه سپه چون کشیدند باز *** چو پشته (3) شد از طیره شیب و فراز
(*)
ز هر جانبی جنگ جویان ز لاف*** بکردند می گرد لشکر طواف 1. دوژم 2. ابو مخنف و لوط 3. پشه
*.[صورت و معنی دقیق مصراع معلوم نشد .]
صفحه (350) 7825درنگی از این هر دو گونه سپاه *** ببودند (1) خالی به آوردگان
که ناگه سواری ز سفیانیان *** فرس را برون زد ز کین از میان
تو گفتی یکی هفت سر اژدها *** ببو دست از بند دوزخ رها [210ر]
به آهن درون غرفه سر تا به پای *** چو آتش همی رفت و می سوخت جای
به دستش درون نیزۀ جان ستان *** اجل بود گفتی مر آن را سنان
7830در آورد گه رفت و می گفت من *** گزین حارثم گُرد لشکر شکن
من آن اژدهای معادی کشم *** که عثمان کشان را به خون در کشم
مرا هر که داند بگو نیک دان *** و هر کِم نداند بداند عیان
منم حارث گُرد فرخ نژاد *** که مادر مرا بهر این جنگ زاد
منم دشمن بوتراب ای سپاه *** و سفیانیان را منم نیک خواه

به میدان رفتن عباس آل عباس

7835چو برد این سخن آن دلاور به سر (2) *** ز صفّ علی شد سواری به در
جوانی ابر پشت بادی چو کوه *** که از نعل وی کُه بُدی در ستوه
گرفته یکی رمح خطّی (3) به دست *** که از نوک وی جان دشمن نرست
چو شد تنگ دشمن چو غرّنده شیر *** بغرّید آن شه سوار دلیر
به دشمن چنین گفت کای سگ بپای *** که آمد به تو خشم شیر خدای
7840تو گفتی منم دشمن بوتراب*** سرشته کنم این زمان در تراب
تو ای سگ اگر نی نشناسی ام *** من آن مرد عباس عباسی ام
بگفت این و یک حمله کرد آن سوار*** بر افروختند آتش کارزار
دو نیزه چو دو اژدهای دمان *** زدند یکدگر بر چو آتش سنان
در آن تاب عباس روشن روان *** عدو را یکی نیزه زد بر دهان
7845برون شد سنان از قفای لعین *** نگون بخت شد سرنگون در زمین
سبک جان ملعون به نیران رسید *** چو بوی سنان روان خور شنید
از آن جای عباس برگشت شاد *** برِ مرتضی رفت مانند باد [210پ]
1. ببودند و 2. سوار 3. خط رمحی
صفحه (351) بکرده چو شیران شکار آشکار *** به مأوی گه خویش رفت از شکار (1)
چو شد کشته روباه سفیانیان*** سیه شد به سفیانیان بر جهان
7850همه شامیان زان هراسان شدند *** و بر کشتهٔ خویش گریان شدند
چنانْشان فرو بست از غم نفس*** تو گفتی ندارند جان هیچ کس

دل خوش کردن ابو هریره به شقاوت و تیرانداختنش به سپاه علی (ع)

چو دید ابن صخرِ آن فرو شد به غم*** ز غم آب دو چشم وی شد چو دم
سوی بوهریره نگه کرد گفت *** که یا پیر دانا ببین این شگفت
که ما را پدید آمد از بوتراب*** وز اومان دمادم رسد می عذاب
7855ندانم که تدبیر این کار من *** چگونه کنم ای گزین یار من
مرا هست اکنون به تو حاجتی *** کز آن حاجت آید مرا راحتی
بدو بوهریره بگفت ای امیر *** چه حاجت خوهی باز خواه ای امیر
خبر دار کن پیر خود را نخست *** که تا من توانم در این چاره جست
بدو گفت فرزند سفیان کنون *** تو را رفت باید ز لشکر برون
7860بیفکن به ناچار یک چوبه تیر *** در آن لشکر بوتراب ای خطیر
که تا چون سپاهم ببینند آن *** حق ما بدانند از او بی گمان
بدو باهریره بگفت ای امیر *** تو این کار کردن بس آسان مگیر (2)
تو بس کن که من گشته ام یار تو *** و بفروختم دین به دینار تو
تو دانی که آورد ما را هوا *** بدین جا و کردم حق از کف رها
7865 کنون گویی ام زو بینداز تیر *** به ناحق سوی حق تو ای گرگ پیر
چو من کردم این داوری با نبی *** مرا جمله خوانند گبر و شقی [211ر]
به بدر و حنین کرده پیران غزا *** بسی اندر آن لشکرند از وفا
نه کار من است[این] بگفتمْت من *** در این کار رنجه مکن خویشتن
چو آن پورسفیان از او این شنید *** به پیران سفیانیان بنگرید
7870ز پیران یکی عمرک عاص بود *** دگر پیر وی سعد وقاص بود
1. آشکار 2. بگیر
صفحه (352)
دگر پیرک شوم مروان دون *** که آن کفر وی بد ز هامون فزون
بدین ها چنین گفت آن بدگمان *** که یاری دهیم کنون این زمان
بدان تا کند حاجت ما روا *** یکی بوهریره ز روی وفا
سوی (1) بوهریره نگه کرد عَمرو *** بدو گفت یا پیر مستی مگر ؟
7875 تو را گر نبد دل به فرمان میر *** چرا جستن پیشین تو فرمان میر ؟
ز بن چون نرفتی برِ آن کس *** کز او می کنی حق شناسی بسی ؟
چو کردی تو ناکردنی ، کار بود *** چو خرمن شدت سوخته غم چه سود
تو تا زنده ای سودِ وقتی نگر *** زنا مده درد [و] انده مخور
که من نیز هستم چو تو سوخته *** بدرّیده از تن همه دوخته
7880 کسی کاو به فردا سپر دست دل *** چو ما سوی باطل نبردست دل

بدو بوهریره چنین گفت پس *** که بکّنم من این کار نیز از هوس
ولیکن به شرطی که پیکان تیر*** برون گیرم از تیر بر ناگزیر
از آن پس بیندازم آن تیر من *** ز میدان سوی لشکر بوالحسن
ز من تیر انداختن وز شما *** به سر بردن این جنگ با مرتضی
7885بگفتندش آری بکن هم رواست *** برِ ما از این کاو صواب و خطاست [211پ]
خطا چون صواب است نزد کسی *** که بهره ندارد ز دانش بسی
کسی کاو ندارد ز محشر خبر *** یکی داند از هر دری خیر و شر
برِ ناامینان چه دین و چه کین *** چه نفرین به نزدش و چه آفرین
نه ایزد شناسد نه پیغمبران *** که جوید ره و رای سفیانیان
7890چو فرعون بد گبر هامان وی *** که بن عاص دون بُد به فرمان وی
چو از گفت هامان این بدگمان *** به زه کرده بُد بوهریره کمان ،
به میدان درون رفت آن پیر دون *** ز بهرای دنیا شد از دین برون
سوی لشکر مرتضی کرد روی *** هم اندر زمان پیر پرخاش جوی
1. سو
صفحه (353)
به بر درفکنده یکی دفتری *** نشسته ابر پشت مصری خری
7895بپیوست اندر کمان شوخ پیر *** چو ترک کجاجی یکی چوبه تیر
یکی در کشید آن کمان بد گمان *** رها کرد پس پیر تیر از کمان
چو ان تیر کرد او رها بازگشت *** به تن با لعین دیو انباز گشت
ز سفیانیان بانگ و شادی بخاست *** بگفتند حق جمله در دست ماست

گزین شدن دو شامی برای کشتن عباس

چنین گفت پس ابن سفیان دون *** که نصرت کندْمان ز مردان کنون ؟
7900که آرد از این شه سواران من *** سر قاتل حارث پیل تن ؟
کنم بی نیاز آن کسی را به مال *** که بد خواه ما را دهد گوش مال
غم من ز عباس عباسی ست *** سنانش مگر زهر الماسی است
چو برگفت فرزند هند این چنین *** دویدند از ایشان دو گرد لعین
فگفتندش ای میر ما هر دوان *** ببرّیم از تن سر آن جوان [212ر]
7905از این غم کنونت آبی غم کنیم*** عدوی تو را از جهان کم کنیم
به حیله کنیمش سر از تن جدا *** که تا دور گردد غم از تو رها
به مکرش کشیم او چو با آن سوار (*)*** به حیله در آریمش او را به کار
ببد شاد فرزند سفیان و گفت *** سعادت کنون با شما باد جفت
روید ای دلیران و مردی کنید *** به دندان سر دشمنم بر کنید
7910 بسوزید از این غم دل بوتراب *** چو عباس هست از گل بوتراب
ز روی حِیَل آن دو گبر آن زمان *** برون آمدند از صف شامیان
از آنها یکی شد به میدان درون *** یکی زاستر شد به مکر و فسون
بر آن رای بودند آن دو لعین *** که آرند عباس را در کمین
یکی چون به میدان مردان رسید *** سوی لشکر مرتضی بنگرید
7915 به بانگ بلند آن سگ بد نژاد *** همی گفت ما داد خواهیم داد
نخواهم که آید برِ من سوار *** به جز قاتل حارث نام دار *. [معنی مناسبی یافت نشد .]
صفحه (354) برِ من فرستید وی را کنون *** که تا من بشویم تنش را به خون
همی گفت از این در سخن ها به لاف *** همی کرد در گرد میدان طواف
دگر باره آن دشمن داد و دین *** بر این کین همی بود اندر کمین

به میدان رفتن علی (ع) در لباس عباس

7920 چو حیدرسخن های ملعون شنید *** یکی سوی آورد گه بنگرید
یکی را کمین در بدید آن زمان *** امام هدی حیدر کاردان
گمانی ببرد او که دو بد سگال *** برون آمدند از ره احتیال
به عباس منسوب سالار دین *** چنین گفت کای شیر با آفرین (1)
[212پ]
به من ده سلیح و ستورت کنون *** که تا بنگرم من که این حال چون
7925بگفت این و از دلدل آمد به زیر *** سپه دار دین شه سوار دلیر
بپوشید پس آن زمان بوالحسن *** سلیح تن بن عم خویشتن
شد انگاه بر مرکب او سوار *** به میدان خرامید آهسته وار
چو مرد عقیلی علی را بدید *** یکی ژرف در روی او بنگرید
به حیدر نبرد ایدر او خود گمان *** ز عباس دید او زهر در نشان
7930 به سالا دین گفت نامت بگوی *** که تا من بدانمْت ای جنگ جوی
بدو گفت حیدر چه خواهی ز نام *** کرا خواستی یافتی نام و کام
بگفت این و با وی بر آویخت نرم *** اگر چند ملعون همی بود گرم
مدارا همی کرد با آن لعین *** علی تا دگر گبر جست از کمین
بر حیدر آمد چو شیر دژم *** ز حمیت بر آویخت با او به هم
7935بر افکند تن بر علی گفت من *** سرت را ببرّم کنون از بدن
بر پورسفیان برم این زمان *** که تا شاد گردند سفیانیان
هم آورد حیدر چو از یار خویش *** چنان دید شد غرّه در کار خویش
بغرّید چون شیر از پر دلی *** بر افکند تن بدگمان بر علی
علی زد یکی نیزه اش بر شکم *** چنان کان ستمگر شد از دهر کم 1.
بآفرین
صفحه (355) 7940 به دست دگر آن لعین را ز زین *** بکند آن هنرمند
و زد بر زمین
بدان سان که اندر تنش استخوان *** بشد خرد و خام و از او (1) رفت
جان
چو بستد روان زان دو اعدای خویش *** بر آهستگی رفت زی (2) جای
خویش [213پ]
چو کشته شدند آن دو جنگی چنان *** بر آمد خروشی از آن شامیان
همی گفت هر کس ایا وای ما *** بد آمد به ما بر ز کردار ما
7945 ز غم پورسفیان همی گفت آه *** که شد کار بر ما سراسر تباه
همی گفت شوم است کار لجاج *** همه ساله زهر است بار لجاج
ایا کاشکی کس نجستی جدل *** و یا خود ز بن بر نجستی جدل

اگر نیستی جنگ و تخم بلا *** تن ما نبودی در او مبتلا
کنون سخت شد کار و این جنگ بود *** بر این جنگ این بار سستی نسود
7950 کنونی از این نام داران ما *** که روشن کند روی میدان ما؟
ز خون سواران این بوتراب *** که گلگون کند ای دلیران تراب؟
یکی مرد خواهم که جز مرد مرد *** نیارد شدن نزد او در نبرد
که تا وی بسوزد روان علی *** و بکْشد یکی از سران علی
یکی بر فروزد دل لشکرم *** به گردون رساند ز شادی سرم
7955 ز گفتار وی جمله سفیانیان *** به لشکر کشیدند چشم آن زمان
که تا زان شجاعان که خواهد شدن *** به میدان و داد از عدو بستدن ؟

به میدان آمدن ابن خالد

درنگی بر آمد ز سفیانیان *** سواری برون زد فرس در زمان
سواری که گر کُه گرفتی به چنگ *** بکندی ز بن کوه را بی درنگ

یاد کرد دشمنی خالد با علی (ع) در خردسالی علی (ع)

شجاعی که از گیو و اسفندیار *** به مردی بدی بیش در گیر و دار
7960نشسته ابر کوه پیکر چو باد *** نوندی سمندی عُقیلی نژاد
بپوشید دستی سلیح گران *** نوندش نهان زیر بر گستوان [213ر]
تو گفتی جهان را به یکبارگی *** فرو خورد خواهد ز خون خوارگی
1. زو 2. زین
صفحه (356)
بدین سان در آورد گه شد سوار *** چو آشفته شیری که جوید شکار
به نیزه به کین آن شجاع عرب *** به مردان نمود از شجاعت ادب
7965 ز سر بر گرفت آن زمان او کلاه *** همی کرد در لشکر دین نگاه
همی گفت ایا لشکر بوتراب *** به دوشینه در شب چه دیدی به خواب؟
که پیش آید امروز تا زان؟ کسی *** که بکْشد ز گردنکشانان بسی
مرا هر که دیدست داند تمام *** شناسد ز هر گونه مان کار [و] نام
منم پور خالد شجاع عرب *** سرِ شیرگیران والانسب
7970 دل من نخواهد به جز مرد مرد *** به میدان مردان شود هم نبرد
هنرمند خواهم که آید سوار *** چو دارد هنر باشد او نام دار
که تا از هنر های مردان یکی *** ببیند چشد او شراب اندکی
چو حیدر از این سان سخن ها شنید *** یکی زی(1) شجاعان دین بنگرید
چنین گفت کای نام داران دین *** بسوزد همی ابن خالد زمین
7975 سواری شگرف است و مردانه است *** یگانه است اگر چند بیگانه است
هم آورد وی یک سوار تمام *** بخواهم که بیرون شود زین مقام
علی اندر این بُد کز آن مؤمنان *** سواری برون رفت اندر زمان
سواری غزا کرده بد در احد *** به مانند شیری و بالا چو قد (*)
تنش بود پیش پیمبر سپر *** ز مردان دین گوی برده به سر
7980 چو آن پیر زی (2) پور خالت رسید *** بدو پور خالد نکو بنگرید [214ر]
بخندید و گفت ای سراسیمه پیر *** چه مرد منی؟ رو به کنجی بمیر
بدو پیر گفت ای دلاور سوار *** تو ما را ز مردان نیکو شمار
منم ابن مخلد سعید دلیر *** به تنها نترسم ز صد شرزه شیر
چو من جنگ بدر و حنین دیده ام *** ز چندان هزاهز نترسیده ام 1. زین *.[معنای مناسبی برای « قد» یافت نشد .]
2. زین
صفحه (357) 7985 من از مرگ چون ترسم ای بد کنش ؟ *** که ما را

به پیری کنی سرزنش
ولیکن تو دین دشمنی ای پسر *** که میراث داری همی از پدر
بسی کرد با مرتضی دشمنی *** پدرت ای پسر هم ز کبر و منی
من آن دیده ام کاین علی خرد بود*** و خالد رسیده یکی مرد بود
که می بود در مکه روزی علی *** به تنها همی بود از پر دلی
7990 و من بودم آن روز بر بام خویش *** همی دیدم احوال او کمّ و بیش
علی داشت در دست چوگان یکی *** که تا گوی بازد به میدان یکی
رسید آن زمان خالد آن جایگاه *** یکی بن عمش بود با وی به راه
چنان رای کردند آن هر دو تن *** که چوگان ستانند از بوالحسن
بدان تا شود زان علی زشت نام *** چو بُد کودک آن سید خاص و عام
7995 چو خالد ز کین شد به تنگ علی *** علی زدْش چوگان هم از پر دلی
سر و روی خالد به هم بر شکست *** چو شیری غضب بن عم او بجست
زد از خشم چوگان ابر پاش بر *** بیفکندش از پای بر جای بر
بماند آن چنان کین میانْشان درون *** همی بود آن کینه افزون فزون
همیدون چو خالد مسلمان ببود *** علی را هم از فعل آن کین نمود[214پ]
8000 ببودست چند بار این فعل ها *** ابا حیدر پاک دین سال ها
به اجماع امت صحابان دین *** نشاندند ابوبکر را همچنین
به صدر خلافت چو اجماع شد*** تنی چند ببودند پس دیر شد(*)
بیامد علی با تنی چند یار*** فضولی بکرد خالد او چند بار
سزای خود او یافت از فعل بد*** به دست علی شیر رب الصمد
8005دگر ره جدل کرد با مرتضی *** ز بهرای آن دختر مصطفی
ز بهر صلاه گزین فاطمه *** نماندی گزاردن بر این فاطمه *. [صورت و معنی دقیق مصراع مشخص نشد . در نسخه هیچ نقطه ای برای حروف این مصراع گذاشته نشده است.]
صفحه (358) از این نوع ها بود از بودنی *** بکرد آنچه دانست از کردنی
کتب های دیگر درون گفته اند *** به صابوت دل زنگ را شسته اند
تو ای ظالم اکنون به کین پدر *** برون آمدی با گزین بشر
8010 مرا با تو این حال از آن گفته شد *** که جانم ز جورت بر آشفته شد
نگفتم من این جز (1) به طمع بهشت *** به پیش تو ای ظالم بدسرشت

قطعه قطعه شدن کشتگان سپاه علی (ع) به دست ابن خالد

بر آشفت فرزند خالد از این *** ز کین حمله برد او ابر پیر دین
زدش یک سنان بر گلو آن چنان *** که بیرون گذشت از فقایش سنان
ز اسب اندر افتاد آن پیر دین *** رسیده روانش به خلد برین
لعین زان سپس تیغ را بر کشید *** سعید امین را سر از تن برید
به پیش سپاه علی برد پس *** بیفکند از دست آن دون خس
مبارز همی جست و می گفت من *** هزبر افکنم شه سوار زمن
منم ابن خالد یل گرد گیر *** سنانم کند خاره را چو خمیر [215ر]
مبارز همی رفت و می زد سنان *** همیدون در آن کینه آن بد گمان
که تا هفت مؤمن بکشت آن لعین *** در آن وقت از آن نام داران دین
در ان حال مردان ایزد شناس *** ببودند زان کینه کش بر هراس
نشد آن زمان پیش وی نیز کس *** ببد غِره در خویشتن آن دَنَس
چنین گفت ای لشکر بوتراب *** بمردند این بار شیخ و شباب
محمد کجا و حسین علی *** کجا احنف و مالک پر دلی ؟
کجا رفت عباس حیدر کنون *** حسین کو که از صف نیاید برون ؟
علی از چه در می نیاید به در *** یکی تا بیاموزد از ما هنر ؟
که من آن شجاعم که اندر عرب *** شناسند ما را به اصل و نسب
بزیید (2) که نازد به چون من سوار *** کنون ابن سفیان و این روزگار
بگفت این و رفت او بر کشتگان *** به کینه همی زد در آن ها سنان

1. حرب 2. نزیید

صفحه (359)

پس آن کشتگان را به هم بر نهاد *** هم از کینه آن دشمن بد نژاد
به شمشیر شان پاره پاره بکرد *** به کبر و منی آن ستم کاره مرد
دل شامیان شادمان شد از آن *** تو گفتی رها کردشان از غمان
در آن حال عمرو لعین از هوس *** همی گفت با ابن سفیان خس
که کرد این دلاور در آوردگاه*** کنون کردنی ای امیر سپاه
ز میدان تو وی را کنون باز خوان *** که [تا] ناید اکنون به جانش زیان
چو کرد این دلاور کنون خواستار*** علی را در این خشم و کین خواستار؛
نباید کز این پیل تن بوتراب *** بر آرد هلاک اندر این خشم و تاب [215پ]
چو عبدالله عمّر از عمرو دون *** شنید این سخن خشم وی شد فزون
یکی بانگ بر زد بر او بر ز کین *** بدو گفت ایا عمرو برگرد از این
زمانی تو خاموش باش این زمان *** به جز تو ندارد کس ایدر زفان

؟
چه بد دل کنی ای ستم کاره مرد *** شجاعان ما را به گاه نبرد ؟
ز مرگ از تو ترسنده تر هیچ نیست *** کس اندر جهان جاودان زنده نیسد
نه مرگ از پی جان ما آفرید *** همان کس که ما را پدید آورید ؟
چو نتْواند از مرگ رستن کسی *** سزد گر نترسد ز کشتن بسی
8045 هنوز اندر این بود ابن عمر *** که شد بخت سفیانیان کور و کر

رزم محمد حنفیه و قتل ابن خالد به دست او

که آن شیر لشکر شکن ناگهان *** برون زد فرس از صف مؤمنان
شجاعی که نوک سنانش بخورد *** هم از دیده و جان بد کیش مرد
سواری که چون وی به میدان شدی *** اجل از سنانش گریزان شدی
هزبری که بود او به روز وغا *** بر اعدای دین بر سنانش ویا
محمد بُدش نام و بودش پدر *** علیّ ولی آفتاب بشر
در آوردگه رفت و آواز داد *** که یا دشمن مهتر دین و داد
ز کشته چه خواهی تو ای خیره سر *** چو دانی که ناید از او خبر و شر
به مردیّ خود بیش تر زین ملاف *** که بسیار گفتی سخن بر گزاف
صفحه (360)
چو فرزند خالد بدو بنگرید *** سواری هنرمند و هشیار دید
بدو گفت بن خالد جنگ جوی *** که یا شیر جنگی تو نامت بگوی
که تا من بدانم کز این دشمنان *** کدامی تو ای دشمن بد نشان [216ر]
محمد بدو گفت ایا سگ خموش *** تو نام من از مرگ جامی نیوش
منم آن که کردی مرا خواستار *** بدادم مراد تو ای خاکسار
بگفت این و چون شیر شرزه نفیر *** همی زد به میدان در آن شیر گیر
در آویخت با پور خالد ز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خشم چشم
دو لشکر بدان دو هزبر دمان *** نظاره بدند از عبر آن زمان
که تا زان دو شیر و دو جنگی سوار *** کرا کرد خواهد اجل خواستار
که را دست او بیل بازی دهد ؟(*) *** بر اعدا که را بخت یاری دهد ؟
در آویختند آن دو جنگی به هم *** به مانند دو اژدهای دژم
ز دو نیزه آن [دو] یلان در پریز*** بر افروختند آتش رستخیز
ز نعل ستوران درفشنده پار *** بر افلاک بر کرد آتش نثار
سواران و اسبان ز تاب و عرق *** تو گفتی بد از آب و آتش غرق
دو جنگی بماندند از این گونه دیر *** نه آن ماند سست و نه این بود چیر
چو بر یکدیگر شان نبد چیرگی *** ببد سست در زیرشان بارگی
ستوران آسوده جستند باز*** دگرگونه کردند در جنگ ساز
دگر باره بن خالد جنگ جوی *** سوی بن علی کرد از کینه روی
بدو گفت ایا مرد میدان طراز *** شد این کار بیکبار(1) بر ما دراز
کنون ار تو حمله کنی پیش تر *** و یا من کنم ای یل نامور؟
که تا بنگریم اندر این کار ما *** که چون آید این بار پیکار ما
محمد بدو گفت حمله بیار *** چنان کِت بود کام ای شهریار[216پ]

چو ن حمله بپذیرم ای بد کنش*** به مرگت از این پس تو خوش کن منش
*. [معنای مشخصی یافت نشد .] 1. [/یکباره]
صفحه (361) چو گفتِ محمد شنید آن دلیر *** بغرید از کینه چون شرزه شیر
جو بر تازیَش (1) تازیانه زد او (2) *** به کین عدو اندر آمد عدو
که را یار شد دان که چرخ بلند *** هلاهل شود در دهانش چو قند
8080 که داند کسی کاندر این آسمان*** چگونه کند می قضا آسمان؟
چه داند خردمند کز ما دو تن*** که را دوزد اکنون زمانه کفن
بگفت این و لختی در آوردگاه*** به سوی هم آورد کرد او نگاه
از آن پس برانگیخت آن بدسگال *** ز بن بارگی را چو باد شمال
سنان راست کرده بد از پر دلی *** ابر سینهٔ پور فرخ علی
8085 محمد یکی آهنین نیزه داشت *** به دست اندرون، دیده بر وی گماشت
چو شد تنگ وی کینه ور اژدها *** ز کینه یکی طعنه کردش رها
محمد زدش نیزه [ای] ناگهان *** ابر نیزهٔ دشمن بدنشان
بدو نیمه زد نیزهٔ آن سوار*** عدو اندر آن کار شد سوگوار
محمد بدو گفت ایا شیرمرد *** تو بپذیر هین حملهٔ هم نبرد
8090 که تا با تو کاری کنم این زمان *** کزان کار تا حشر ماند نشان
بگفت این و زد بانگ بر باد پای *** سوار عرب پور شیر خدای
همی گفت ایا داور دادگر *** به بیدادگر بر تو رحمت مبر
تو یا کسی باش ایا کردگار *** که وی از پس حق کند کارزار
بگفت این و در گرد میدان طواف *** یکی کرد آن مرد بی کبر و لاف [217ر]
8095 از آن پس عنان را به باره سپرد، بدان دشمن داد و دین حمله برد
به دشمن نمود آن دلاور سنان *** چو خوش کرد بر بارگی بر عنان
نمود آن سنان بر یمین سوار *** زدش ناگهان آن سنان بر یسار
گذر کرد نوک سنان بر یمین *** ز زین سر نگون شد لعین بر زمین
محمد یکی بانگ و تکبیر کرد*** چو بد خواه را جای در قیر (3) کرد 1. تازنش 2. اوی 3. [/ببر]
صفحه (362)
8100 پس از مؤمنان بانگ و تکبیر خاست *** چو جان عدو جای در بیر خواست
بر آمد غریوی ز سفیانیان *** تو گفتی برایشان سر آمد جهان
همی گفت هر کس دریغا دریغ *** که شد ماه خالد نهان زیر میغ
کنونی که کشته شد این شهریار*** تبه گشت بر ما به یکباره کار
که یارد شدن نزد ابن علی *** در این لشکر از مهتران ملی ؟

8105 که یارد شدن باز ازین انجمن *** به پیش سنان حسین و حسن؟
و یا پیش مالک ز مردان ما *** که خواهد شدن این زمان در وغا؟
علی را که بیند در آوردگاه*** که جوید در این کینه ها ای سپاه؟

بر حذر داشتن شامیان ابن عمر را از جنگ و کشته شدن

چو ابن عمر این سخن ها شنید *** نهیبی در آن لشکر خویش دید
ز حمیت بجوشید ابن عمر *** یکی بانگ زد بر سپه سر به سر
چه ترس است گفت او ایا بد دلان ؟ *** چرا گشته اید این چنین بد گمان ؟
نه مردید یکباره مردان کنون *** که همچون زنان می بگریید خون؟
نه من زنده ام؟ این همه ترس چیست *** مرا گاه کوشش هم آورد کیست ؟
من اکنون کنم طالب یار خویش *** قضا بود کر آن قضا کار خویش [217پ]
دو صد ره بد این ابن خالد فزون *** به مردی از این دشمن پرفسون
ولیکن گذشت و قضا کار کرد*** ابا بد قضا کس چه پیکار کرد؟
چو گفت این سخن آن ستم کاره مرد *** بپوشید از کین سلیح نبرد
نهان کرد تن در یمانی زره *** مزرّد (1) زره بود بس بی گره
از آن پس یکی خود عادی چو باد *** فراز عمامه به سر بر نهاد
چو کرد او نهان در زره روی و بر *** میان را ببست او به زرّین کمر
فکندش ابر بارگی آن زمان *** یکی مغربی سبز بر گستوان
چو فرزند سفیان شنید این خبر *** که جوید همی جنگ ابن عمر
سبک عمرک عاص را پیش خواند*** از این در سخن پیش او در براند

1. مزردر

بدو گفت ایا پیر هشیار تو *** یکی ژرف بنگر در این کار تو
که فرجام این جنگ ابن عمر *** چگونه بود خوب تر درنگر
چو رای من ایدون نماید همی *** کز این جنگ وی مان غم آید همی
بمان تو یک امروز بر جای خویش *** یکی سر برون آور از رای خویش
سبک بوهریره برِ وی دوید *** عنانش گرفت و به یک سو کشید
بدو گفت ایا مهتر آهسته باشد*** چو کاری کنی کار دانسته باش
تویی چشمهٔ این سپه سر به سر*** سپه را مکن خیره زیر و زبر
که گر کشته آید به دستت کسی *** ز پیوند حیدر، نماند بسی(1)،
که حیدر تو را زنده اندر جهان *** نماند، تو این کار نیکو بدان
چو تو کشته آیی، ز سفیانیان *** تهی گردد این جایگه بی گمان [218ر]
چو ابن عمر این سخن ها شنید *** سوی بوهریره یکی بنگرید
بدو گفت ایا پیر گفتار تو *** بود بی گمان در خور کار تو
در این کار من به شناسم ز تو *** چنین دان نترسم ز گفتار تو

چو ما را برادر بد این شه سوار *** که او کشته آمد در این کارزار
من از بهر او را یکی جو خون*** برانم به پیشت به میدان درون
بدو بوهریره بگفت از تو من *** بپرسم کنون هم از این در سخن
بگو با (2) من اکنون در این کارزار *** که را کرد خواهی کنون خواستار؟
8140 بدو گفت بن عمّر اندر نخست *** من از مرتضی خواه این کین درست
از او درگذشته حسین را کُشم *** به خون اندرون پس محمد کشم
بدون بوهریره بگفت ای پسر *** تو را خواب دوشینه بگرفت سر
بگفت این و شد بوهریره روان *** بر پورسفیان تیره روان
بدو گفت گفتار ما سود نیست *** وز این آتشت بهره جز دود نیست
8145 فرستاد کس پورسفیان دگر *** به نزد عبیدالله ابن عمر 1. کسی 2. تا

برِ خویش خواندش بگفت ای سوار *** تو این کینه اکنون مکن خواستار
بدو گفت ابن عمر ای امیر *** بجویم من این کینه بر ناگزیر
که نزد من این دشمنان سر به سر*** به مردی ندارند اکنون خطر
بدو گفت فرزند سفیان کنون *** تو به دان نگویم سخن زین فزون
8150 چو من گفتمت گفتنی سر به سر *** تو آن کن که بهتر بود ای پسر
سر و چشم او را ببوسید پس*** بگفت ایزدت باد فریاد رس [218پ]
چو عبدالله عمّر این حال دید *** دل آزرده نزد برادر دوید
گرفتش یکی تنگ اندر کنار *** ز دیده ببارید آن سوگوار
همی گفتش ای یادگار عمر *** چو بودت که دیوانه گشتی مگر
8155 به جز تو در این لشکر بی کران *** بزرگان نیَند این مرا همچو جان
تو از بهر فرزند خالد چنین *** چه جویی همی جنگ شیر عرین ؟
شناسی که از صد چون او بهتری *** نه از گوهر پاک بن عمری ؟
عمر با علی ای پسر کار زار *** نکر دست هرگز، تو این یاد دار
تو خوی پدر گیر و پندم پذیر *** دم اژدها را به دندان مگیر
8160 تو را دیو شد اندر این رهنمون *** اجل خواند بر تو همانا فسون
چنین زد برِ مرد دانا مثل *** به راه آورد اژدها ر اجل
تو گر چند هستی ز تریاک مست *** به سوراخ ماران مبر خیره دست
مکن بشو این پند هم زاد خویش *** به کشتن مده جان آزاد خویش
گرفتم که تو کوه آهن تنی *** ابر چشم حیدر یکی ارزنی
8165 چو عبدالله بن عمر این سخن *** بگفت با برادر در آن انجمن
عبید الله از خشم گفت ای اخی *** علی چون تو با من نیارد چخی
تو ما را به یکباره مشکن چنین *** برِ تو هویدا کنم من جز این
دگر آن که جویم من ای پر هنر *** در این جنگ امروز کین عمر

چو بولؤلؤ اندر سپاه علی ست *** علی آن لعین را امین [و] ولی ست
صفحه (365) 8170 تو برگرد و از من دلت شاد دار*** به نیکو دعامان یکی یاد دار[219ر]
که مردان نترسند ایا مهتران *** ز مرگ و ز کشتن تو نیکو بدان
نه آن کس که با ما بزاد و بمرد *** همان کاو بزاد و به مرگم سپرد؟ (*)
بگفت این و زد بانگ را بر فرس*** اجل بسته بر گردن او جرس
همی رفت و می زد چو تندر خروش*** تو گفتی که دریا بر آمد به جوش
8175 ز نعل اسب وی بر فلک بر زتاب *** همی ریخت گفتی ز آتش شهاب
در آورد گه رفت چو پیل مست *** یکی رمح خطی گرفته به دست
بدو گفت من شیر شیراوزنم *** اجل بارم از کین چو نیزه زنم
چو بانگ دلاور به گردون رسید *** اجل تیغ کین از میان بر کشید
همی گفت ایا غره گشته جوان *** به دوزخ سپردی روان رایگان
8180 عبیدالله عمّر از کبر و لاف *** زبان را همی داد تاب از گزاف
چو تنگ سپاه علی رفت گفت (1) *** ز بن کین و داغ کهن بر شکفت
زنخ زد لعین و فضولی بسی *** همی کرد در پیش میدان بسی
همی گفت علی آنچه کردی ببین*** ز تخمی که خود کشته ای بر بچین
چو آمد همه دشت کشته بر بر *** بر کِشتهٔ تست ابن عمر
8185 برون آمد آن اژدها از وطن *** که دندان به حلق تو خواهد زدن
در آوردگان است این کینه جوی *** که وی راند خواهد ز خون تو جوی
بدان آمدست این سوار این زمان *** که تا نام تو گم کند از جهان
نه بس بد که کردی به گیتی درون *** ز نام آوران ریخته گشت خون؟
تو آن را که چون عمّری را بکشت *** همی داری از کین گرفته به مشت ؟[219پ]
8190 ز عثمان کشان کرده ای لشکری *** بِکَندی به شمشیرشان کشوری
تو با طلحه و با زبیر گزین *** نگر تا چه کردی به بصره ز کین
دگر باره فرزندت آمد کنون *** ز فرزند خالد فرو ریخت خون
*.[معنای دقیقی مشخص نشد .] 1. رفت و گفت
صفحه (366) کنون آنچه کردی مکافات آن *** بیابی به شمشیر من این زمان
دگر من هم آورد ازین انجمن*** نخواهم که باشد مرا جز سه تن
8195 در اول تویی ای علی وان دگر *** حسین و محمد سخن شد به سر
چو مالک شنید از لعین این سخن *** بغرید چون تندر آن پیل تن
برون زد فرس گفت ای بی وفا *** هم آورد جویی تو چون مرتضی؟
کنون تو ره دین چو بگذاشتی*** تو پا از حد خویش برداشتی

تو ای بدگمان چون گمان می بری *** که تو با حسین علی همبری؟
8200 تو را من بسنده بیایم (1) کنون*** در این جنگ ایا دیو دون را زبون
چو حیدر ز مالک بدید آن شتاب*** یکی بانگ برزد بر او از عتاب
بدو گفت برگرد و شو باز جای *** اگر چند دشمن ز حد برد پای
خجل ماند و شد باز جای آن هزبر *** چو سالار گفتش به جار آر صبر
معادی به میدان درون همچنان*** همی بود چون اژدهای دمان
8205 همی گفت هم کفو کفش العرب؟ *** کند هم کفو را به میدان طلب
دگر باره مالک خروشان ببود*** بر مرتضی رفت و تیزی نمود
به سالا دین گفت ایا میر من*** چرا بر نگیری تو زنجیر من؟
که تا من سر دشمنت بگسلم *** چو از گفته اش سوخته شد دلم [220ر]
به مالک علی گفت ایا پرهنر *** جوان است و غمر است ابن عمر
8210 به مردی یگانه است آن شه سوار *** اگر چند غمرست و بیهوده کار
همی گفت مالک از این در سخن *** به آواز در پیش آن انجمن
محمد شد آن گه به نزد پدر*** به جنگ عدو بسته از کین کمر
بگفت ای پدر من شوم این زمان *** ببرّم سر دشمن بد گمان
نبینی که دشمن چه گوید همی؟ *** هم آورد جز ما نجوید همی ؟
8215 مدارا چه سود ای پدر با کسی *** که وی حرمت ما ندارد بسی ؟
1. نیابم
صفحه (367) حسین علی همچنین گفت باز *** که جز من نبرّد سر این گراز
علی گفتشان ای امینان من *** نگه دارتان باد یزدان من
شما را بگویم من از راز این *** ز فرجام این جنگ و آغاز این
بدانید ز اول که این جنگ جوی *** سواری شگرف است و با آب روی
8220 کنون گر یکی زین دو فرزند من *** به میدان خرامد بر این پند من،
گر آید ز دشمن بر این ها زیان *** دل من شود جفت غم بی گمان
مرا کرد باید مکافات این *** ز هر در که باشد به شمشیر دین
دگر آن که گویند ابن عمر*** ز این علی بود مردانه تر
چنین خود نباشد شناسم درست *** ولیکن از این در بگفتم نخست
8225 پس ار(1) ابن عمّر به میدان درون*** شود کشته بر دست این ها کنون،
بر آرند سفیانیان ویل و آه*** که شد کشته ابن عمر بی گناه
ز غوغا بخیزد به نو لشکری *** بر آرند و ادین [و] و اعمّری [220پ]
مگر آن که شرطی بود این چنین *** که غوغا نسازند از بهر این
از آن پس بر آن سان که آید رواست *** چو بر داد و بیداد یزدان گواست

8230 محمد چو بشنید پند پدر*** ابا آن که بد مر نبی را پسر؛
بگفتا به فضلت کنون مر مرا *** بمان تا روم نزد این بی وفا
که تا من بدین روی عهدی کنم*** از آن پس به خنجر سرش بر کنم
علی گفت رو ای عزیز پدر*** به هش باش و تندی مکن ای پسر
که دشمن شجاع است و بینا به جنگ *** دلاور سوار است[و] جنگی پلنگ
8235 ولیکن همی شیر جوید شکار*** بترسد ز شیر آن پلنگ آشکار
اگر چند تیزست آتش به تاب *** بمیرد چو بر وی گذر کرد آب
همی گفت حیدر چنین و ز غم *** همی راند بر دو رخ از اشک نم
همی گفت اللهی (2) تو بینی همی *** که بر دین که جوید فزونی همی 1.
از 2. اللهی
صفحه (368)
علی اندر این بد که ابن علی *** در آورد گه رفت از پر دلی
8240چنین گفت : کای شوخ دیده سوار *** تو تا کی نیمان چنین خواستار ؟
تو را از خدای جهان شرم نیست ؟ *** نبی را برت هیچ آزرم نیست؟
گمانی بری تو که حیدر علی *** بترسد همی آن سوار ملی ؟
چو ابن عمر دید کان نامور *** درآوردگه رفت چو شیر نر
چنین گفت کای شیرزاد آمدی *** شناسم که از روی داد آمدی
8245 منم وارث ابن خالد کنون *** ز بهر قصاص آمدستم برون

شرط محمد با ابن عمر که شامیان قتل ابن عمر را دستاویز فتنه نکنند

محمد بدو گفت داور بر این *** سنان من است ای سوار گزین]221ر[
چو بینی سنانم تو یادآوری *** که این داورم چون کند داوری
ولیکن تو شرطی بکن این زمان *** ایا ابن عمر ز روی امان
که چون ما به هم نیزه بازی کنیم *** درآوردگه سرفرازی کنیم
8250محابا نباشد به جنگ اندرون *** که بدنامی باشد محابا کنون
که داند کز این هر دو جنگی کدام *** رسد اندر این جنگ اول به کام ؟
اگر تو شوی کشته بر دست من *** بدین رزمگه اندر ای پیل تن
نباید که از خیل سفیانیان *** بخیزد دگر باره بانگ و فغان
عدو فتنه جوید که وا عمری *** ز غوغا دگر آورد لشکری
8255 چو تو کرده‌ای جنگ ما اختیار *** تومان کرده‌ای بی گمان خواستار
پس ار من شوم کشته با تو مرا *** بود داوری هم به روز قضا
که من نیستم چون تو بیهوده کار *** بود کار ما از پی کردگار
چو زو بن عمر این سخن‌ها شنید *** بر این گفتهٔ وی یکی بنگرید
بدو گفت یا بن علی هست سهل *** که هست این سخن بازی از روی عدل
8260 من این کار برسازم اکنون چو باد *** درنگی تو باش ای هنرمند شاد
بگفت و برفت آن دلاور به کین *** چو بادی سوی لشکر قاسطین
بر پورسفیان شد ابن عمر *** بدو باز گفت این سخن در به در صفحه (369)
ز سفیانیان بانگ و زاری بخاست *** ز گفتار بن عمّر از چپّ و راست
همی گفت هر کس که ای شه سوار *** تو این جنگ دیگر مکن خواستار
8265 همی گفت هر کس که هرگز مباد *** که گردد به مرگ تو بد خواه شاد [221پ]
چنین گفت پس ابن صخر لعین *** بدان پیل تن آن سوار گزین
تو زین جنگ اکنون برو باز گرد *** مشو این زمان با عدو هم نبرد
که آن اژدها بچه کامد به در *** گرفتست یکباره خوی پدر
ز دندان نو خاسته اژدها *** بترسم که جانت نگردد رها
8270 عبیدالله از خشم گفت ای امیر*** تو یکباره ما را کم و گُم مگیر
من آن اژدها بچه را بی درنگ*** بکوبم کنون آن سر وی به سنگ
بگفت این و چون اژدهای دمان *** در آورد گه رفت اندر زمان
همی گفت من نازش عمّرم (1) *** عدوی همه لشکر حیدرم (2)
مرا چه علی و چه ابن علی *** کز این ها فزونم من از پردلی

8275 چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این ابن عباس والا گهر
پس آن ابن عباس گوید که من*** بُدم ایستاده بر بوالحسن
بد اندر بر من حسین علی *** گزین نبی شه سوار ملی
که آمد عبیدالله بن عمر*** به میدان دگر باره چون شیر نر
همی گفت حیدر ایا کردگار*** بگردان تو از ما بد این سوار
8280 که این بد کنش بچّه عمر است *** به رزم اندرون عنتری دیگرست
حسین علی گفت [و] دندان به هم *** همی سود مانند شیر دژم (3)
همی گفت ای کاش من بودمی *** زایش در این رزم من کردمی
محمد چو دید آن که ابن عمر*** در آورد گه رفت بار دگر
چو تندر بغرید و چون کرگدن *** بر افکند تن را بر آن پیل تن [222ر]

8285 بر آویختند آن دو جنگی به هم *** هم اندر زمان چون دو شیر دژم (3)
1. عمرام 2. لشکر و حیدرم 3. دوژم
صفحه (370) بر افروختند آتش کارزار *** به دو نیزه آن دو دلاور سوار
همی ریخت آتش از آن دو سنان *** چه (1) از گرد اسبان سیه شد جهان
چو از گرد روی هوا طیره شد*** ز تاب سنان چشم ها خیره شد
در آن تیره گرد آن شجاعان نر *** نهان مانده بودند با کرّ و فر
8290 دل و چشم دو لشکر کینه خواه *** نظاره همی ماند در گُرم و آه
بدان تا که گردد از آن دو سوار *** به کام و دل خویش بر کامگار
ندیدند یاران [آن] دو دلیر *** به جز گرد و جز نعرهٔ تند شیر
به هر حمله از کینه ابن عمر *** همی کرد نفرسن خیر البشر
بر آن کس همی کرد نفرین لعین *** که یزدان سرشته بد از آفرین
8295 همی گفت ایا بد کنش بوتراب *** به بیداد کردی جهان را خراب
جهان را بپردازم از تو کنون *** پس از حلق تو جوی رانم ز خون
محمد همی گفت ایا زشت رای *** تو نفرین کنی بر ولی خدای ؟
که لعنت به تو باید و بر میرِ تو *** به تو حق تر است لعنت از میر تو
به نفرین رسانمْت من هم کُنون*** مقیمت کنم پس به نیران درون
8300 ز دشنام نام آید ای بد گهر *** علی به دو صد ره ز سیصد عمر
که این شیر یزدان ولی خداست *** وصی نفس پیغامبر مصطفی ست (*)
عبیدالله از خشم کایدون شنید *** بجوشید و پس نعره ای بر کشید
به فرزند حیدر بگفت آن زمان *** بر این گفته بستان جواب از سنان [222پ]
چو زد نعره ملعون چو شیر عرین *** بر افکند تن بر محمد به کین
8305 ابر سینه اش راست کرده سنان *** به کوه تکاور سپرده عنان
محمد چو دیدش که آن اژدها *** ز نیزه چنان طعنه کردش رها
چو چرخی بگردید اندر فرس*** به مانند بادی ز زین رفت پس
1. [/ چو]
*.[ظاهراً مصراع گونه ای لف و نشر دارد؛ یعنی : وصی پیغامبر و نفس مصطفی است .]
صفحه (371) چو آن طعنه زان پیل تن در گذشت *** عدو رخ به خون جگر در سرشت
به دندان بخایید از خشم دست *** همی گفت دشمن ز من چون بجست ؟
8310 محمد بدو گفت یا بدکنش*** به مرگت رسانم تو خوش کن منش

چو من حمله پذیرفتم ای گرد گیر *** تو از من کنون حمله ای در پذیر
بدو گفت قتال حمله بیار *** چو تو داد دادی کنون ای سوار
محمد به مانند باد سموم*** بر او حمله کرد آهنش کرد موم
سنان راست کرد او چو تیر از قضا*** ابر سینهٔ دشمن بی وفا
8315 چو شد تنگ دشمن زد آن نیزه راست *** ابر دشمن دین بر آن سان که خواست
سر نیزه از پشت بد دشمنش *** برون رفت افزون تر از یک اَرَش
ز پشت فرس پیل تن سر نگون *** به زیر آمد و شد سرشته به خون
چو دشمن شراب حسد در کشید *** محمد از او نیزه بیرون کشید
دگر باره آن شیر تکبیر کرد *** یکی رفت در پیش و تدبیر کرد
8320 همی گفت ایا گرد گیران شام *** به نیران خورد شیرتان سیر شام
که را مرگ نیز ار بود آرزود*** به نزد من آیید این بار زود
سنان من ای دشمنان خدای *** به نیران بوذْتان به حق رهنمای [223ر]
چو حیدر بدید آن ببد شادمان *** به تکبیر بگشاد شیرین (1) زبان
همی گفت شکر از تو ای کردگار *** که بد خواه اسلام شد خاکسار
8325 چو فرزند سفیان یکی بنگرید *** در آورد گه شیر دین را بدید
بدانست کان چشمهٔ لشکرش*** ز نوک سنان کور شد صفدرش
بر آمد یکی آه از آن بد سگال *** بیفتاد و زان غم دگر شد به حال
ز سفیانیان بانگ و زاری بخاست *** غمانْشان بیفزود و شادی بکاست
ز واعمّری در صف شامیان *** خروشی بر آمد هم اندر زمان
8330 زفان ها به نفرین گشادند باز *** لعینان اَبَر آفتاب حجاز

1. شیر

برون خواند پس حیدر دین پناه *** عزیز روان را از آوردگاه
چون رفت آن دلاور به پیش پدر *** پدر خوش ببوسید روی پسر
همی گفت ایزد نگه دار ماست *** چو دین گستری پیشه و کار ماست

قصد فتنه انگیختن معاویه با جسد ابن عمر

چو دید ابن سفیان که ابن علی *** به نزد پدر شد هم از پردلی
8335 به یاران خود گفت از آن پس لعین *** که آن کشته را زی (1) من آرید هین
که تا من بسازمش این یادگار *** کنم خون وی زان سپس خواستار
نباید که آن کشته را بوتراب*** ز ترسی کند خوار زیر تراب
چو داند کس آن کشته بن عمّر است *** از این در ورا دردسر بی مرست
ز گفتار وی مرد پانصد فزون *** دویدند از لشکر وی برون

جلوگیری مالک از بردن جسد به لشکرگاه شام

8340 چو حیدر بدید آن که پس شامیان *** گروهی برون آمدند آن چنان
بدانست کان کشته را آن (2) سپاه *** بخواهند بردن ز آوردگان [223پ]
به مالک بگفت ای دلاور سوار *** تو آن کشته را زود نزد من آر
در آورد گه رفت مالک چو باد *** به مانند خشمی پلنگ ایستاد
معادی چو دیدند وی را ز دور *** شدند از نهیبش سراسر نفور
8345 ز بیم سنانش گریزان شدند *** خجل گشته زی پورسفیان شدند
سواران آن شه سوار ملی *** ببردند کشته به نزد علی
چو دید ابن سفیان از آن گونه کار *** ز دیده همی ریخت خون بر کنار
همی گفت این دشمن بی وفا *** دگرگون کند هر زمانْمان جفا
به زاری همی گفت واعمّری ***ایا وای دین از بد استکبری
8350 ایا وای ما از بد بو تراب *** که عالم به شمشیر وی شد خراب
نه عثمان بجَست از بدش نی عمر *** که مردان ندارند زی وی خطر
از این پیش تر گفت کافر کُشم *** عدوی هدی را به خون در کشم
کنون او مسلمان کشد آشکار *** نه از خلق ترسد نه از کردگار
1. زین 2. زان
صفحه (373) چو تدبیر بیداد وی شد فزون،*** چو نوبچگان آورید او برون،
8355 بپروردشان هم بدان بوی خویش *** از این ها بلا در جهان گشت بیش
ز بیداد وی گرد گیتی نفیر *** بر آرند یکباره برنا و پیر
مگر بیخ این اژدها بچگان *** به یکبارگی بر کنم از جهان
جهان کرد پر فتنه ای مؤمنان *** علی بی گمان الامان الامان
چو او فتنه آورد گبر لعین *** علی بر نهاد این دروغ او به کین (*)
8360 همان کرد آن گبر با مرتضی *** که ملعون پدر کرد با مصطف [224ر]
چو آن گبر بد روز و شب در نفیر *** به عالم درون از بشیر و نذیر
بر این گونه آن روز تا وقت شام *** خروش و فغان بود در اهل شام

متوسل شدن معاویه به زن ابن عمر برای بازپس گیری جسد

چو شب رایت قیرگون بر کشید *** سر رایت روز شد ناپدید
ز غم قاسطین را فرو بست دم *** ز بس کز دو دیده فشاندند نم
پس اندر نهان ابن سفیان خبر *** فرستاد زی (1) جفت ابن عمر
برِ خویش خواندش هم اندر زمان *** نوازیدش و گفت ایا پاک جان
بدو گفت دیدی که حیدر چه کرد*** کنون از جفا با چنان زادمرد؟
مر او را بفرمود کشتن کنون *** برِ خویش بردش سرشته به خون
چو ترسید همی از چنین زشت کار *** بپوشد همی بر تن خویش عار
نداند همی زان یل پیل تن *** بخواهم همی کین از او توختن
ولیکن تو رو زی (1) علی این زمان *** که هستی تو وی را از این دوستان
مر آن کشته را باز خواه و بیار *** به نزدیک من ای زن هوشیار
به فرزند سفیان چنین گفت زن *** که ما را تو ای میر طعنه مزن
چو گفتی مرا دوستی با علی *** بلی هستم ارجان من بگسلی
اگر بودی این کار از رای ن *** نکُشتی چنین شو من خویشتن *. [معنی مشخصی یافت نشد .] 1. زین
صفحه (374) به نزد تو از هیچ رو نامدی (1) *** به بیهوده عمرش به سر نامدی
کنون رفت آن کار هم صبر به *** صبوری به هر کار از جبر به
بگفت این و پس رفت آن خوب زن *** به نزد علی هم در آن حال زن
شب و روز زن نزد سالار دین *** همی کرد زن بر علی آفرین (224پ]
چو زن را علی دید بشناختش *** دلش داد و یک لخت بنواختش
زن آن وقت از گفتهٔ پور صخر *** همی گفت پیش علی در به فخر
از آن پس بکرد آن زن هوشیار *** مر آن کشته را از علی خواستار

یاد کردن قتل برادران شهربانو به دست ابن عمر هنگام قتل خلیفة دوم

علی گفتش ای زن بر این کشته بر *** مرا هست حقی بِدِه، کشته بر
بدو گفت زن چیست ای ابوالحسن *** از این حق؟ یکی باز گو پیش من
8385 علی گفت این کشته چون زنده بود *** ز غمری و کوری بَدی کرده بود
به وقتی که چون کشته آمد عمر *** عمر بود این کشته ات را پدر
ز کین پدر گشته بد غول وار *** همی کرد کین پدر خواستار
ز خانه برون جست تیغ آخته *** که را دید می کشت نشناخته
سوی حجرهٔ شهربانو شتافت *** چو مردشمن خویشتن را نیافت
8390 هنرمند هرمز شده (2) در نماز *** یکی با جهان دار می گفت راز
برادر بدی شهربانو (3) را اوی *** ابا آن دگر خوب روی نکوی
بیاورده اسلام وقت نبی *** ابا عورتان رفته نزد علی
به نزدیک خواهر بدندی فراز *** حسین شان همی داشت چون جان به ناز
رسید ابن عمّر چو دیوانه ای *** به خانِ حسین شد چو بیگانه ای
8395 بدند هر دو ایستاده اندر نماز *** نبودند آگه از آن بی نماز
در آمد ز در تیغ کین آخته *** بکشت هر دو را او بنشناخته
گزین شهربانو در آن روزگار *** ز بهر برادر بُد او سوگوار
و آن عورتان هر دو اندر غریو*** بماندند ز بهرای شوهر غریو [225ر]
1. روی نامدای 2. شه 3. شهربانوی
صفحه (375) حسین دو بدید آن چنان حال کار *** ز بهرای ایشان ببد سوگوار
8400برفتند به فریاد نزد علی *** علی چون بدید آن سوار ملی
همه اهل بیت و قرابات خویش *** ببودند غمگین و دل گشته ریش
بگفتند که ما را تو فریاد رس *** ابا شهربانو و بسیار کس
بگشتیم مشغول و صابر شدیم *** ابر حکم حق جمله راضی شدیم
بکرد او چنان ظلم و بیداد و کین *** بر آن بی گناهان با داد و دین
8405منش گفتم ای شهربانو کنون *** تو صابر شوی مزد یابی فزون
گسی کردم ایشان را از پیش خویش *** مرا بود آن کشته نزدیک خویش
ولیکن نکردم من از داوری *** ندادم مر آن خویش را یاوری
کنون وقت آن داوری آمدست *** دگرگونه گفتارها بیهده ست
من از حق دو کشتهٔ بی گناه *** همی دارم این کشته ات را نگاه
8410دو دیّت بر شهربان رسان *** ببر کشتهٔ خویش را این زمان
بدو گفت زن ای علی تو کنون *** بکشتی ورا خون بدل کن به خون
علی گفتش ای زن نکوتر شناس *** به خون [در] قیاسی مکن این قیاس

چو وی از پی کشتن من بداد *** سر خویش را این درستی به باد
ندیدی که وی در میان مصاف *** چگونه سخن گفت از کبر و لاف؟
مرا خواست کردی کنون وی شکار *** بدین رزمگاه اندرون آشکار
دگر باره زن گفت پس من دِرَم *** ندارم به دست چون همی بنگرم
علی گفت فرزند سفیان دون *** به دو دیده بدهد درم هم کنون [225پ]
چو این ظالم از بهر این بدکنش*** بدین کشتنش کرده بُد خوش منش
برِ پورسفیان شد آن وقت زن *** روانش پر از داغ و دل پر حزن
چو دیدار فرزند سفیان بدید *** بدو باز گفت آنچه دید و شنید
چو فرزند سفیان بدید آن چنان *** به خازن بفرمود هم اندر زمان
که تا از خزینه بیاد به در *** در آن حال تاوان هر دو پسر
صفحه (376) چو بردند پیشش درم همچو باد *** فرستاد نزد علی بد نژاد
دیت های ایشان گرفت آن زمان *** فرستاد نزدیک شاه زنان
گرفت شهربانو بدان عورتان *** بداد آن دیت را هم اندر زمان
ببردند آن کشته را زان سپس *** به نزدیک فرزند سفیان خس
فرستاد نزد زنش آن زمان *** مر آن کشته را دشمن بد نشان
سه روز از پی وی به ماتم نشست *** در جنگ جستن به خود بر ببست
درین جنگ چونان که آمد خبر *** بگفتم درستی کنون در به در
به سر بردم این مجس هشتمین *** به نیروی جبار جان آفرین
اگرْمان زمانه امانی دهد *** نهم مجلس از ما نشانی دهد

مجلس نهم از حرب صفین

خطبة آغاز مجلس نهم از حرب صفین

کنون ای سخن دان فرهنگ جوی *** پی دانش و رای (1) و فرهنگ پوی
بر آن ره که رفتست سرهنگ دین *** همی رو روان کرده پر آفرین
همی ده بر آل پیمبر درود*** زفان بسته دار از دروغ و سرود
8435 نهم مجلس از حرب صفین بیار*** به نظمش به گویای دانا سپار
[226ر]
به میدان دانش فکن ز اسب گوی *** به دانش تو تا زنده ای راست گوی
چو من در حق مهتر داد و دین *** سخن پروریدم در اثنای (2) دین
ز نیکان چو دیدم به نیکی نشان *** به نیکان سپردم به نیکی نشان
ز بد پیشه مردم همیدون درست *** نشان داده ام هم بر آن در که رست
8440 تمامی شنو ای خردمند مرد *** که با بدکنش داور حق چه کرد

به میدان رفتن علی (ع) و به مبارزه طلبیدن معاویه را

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور
که فرزند سفیان سه روز (3) تمام *** به ماتم همی رود با خاص و عام
ز بهر عبیدالله بن عمر *** که از بهر وی جُست آن خر سقر 1. را 2. اسنای 3. روزه
صفحه (377) به روز چهار هم از بامداد *** سوی جنگ شد دشمن دین و داد
8445 سپه را به یکبارگی بر نشاند *** ز دل آتش کینه می برفشاند
بفرمود تا طبل جنگی زدند *** به صف در علم های رنگی زدند
همی گفت یا اهل شام و عراق *** بر آرید دودی ز اهل نفاق
چو گوی نفاق علی شد به سر *** به قتل (1) عبیدالله بن عمر
ز من خواسته و ز شما تیغ تیز *** ایا گرد گیران شام و حجیز(2)
8450بکوشید امروز تا کام خویش *** بجویید یک یک به صمصام خویش
چو آن طبل جنگی فرو کوفتند *** به نو آتش کین برافروختند
سراسر نشستند بر بارگی *** رده بر کشیدند به یکبارگی
سواران دین همچنان بی درنگ *** بکردند به یکبارگی ساز جنگ
ز هر دو سپه بانگ مردان بخاست *** تو گفتی قیامت شد آنگاه راست [226پ]
8455 از این گونه کردند هر دو سپاه *** ز دوری به یکدیگر اندر نگاه
چو دریای جوشنده بد دشت و کوه *** کُه و دشت بد زان سپه در ستوه
دل بد دلان بد ز بیم سنان *** در آورد گه بود چشم یلان
بدان تا چه کس پیش دستی کند*** به کارش (3) مگر مرگ کشتی کند
نهیب علی در دل شامیان *** چنان بد که گویی دل اندر سنان
8460 نرفت از مصاف هیچ جنگی به در *** همی کرد هر کس ز دشمن حذر
چو از تاب آهن بتفسید سنگ *** بر اندام مردان زره گشت تنگ
چو سالار دین کار زان گونه دید *** یکی سوی فرمان برش بنگرید
بدو گفت رو هین سلیحم بیار *** که آمد به ما نوبت کارزار
چو قنبر (4) سلیح علی برد پیش *** سر عیبه بگشاد از دست خویش
8465 بپوشید پس نامور مرتضی *** در آن حال پیراهن مصطفی
1. عقل 2. حجاز 3. کار 4. قمبر
صفحه (378) بپوشید باز از بر پیرهن *** گران مایه درع نبی بوالحسن
به سر بر نهاد آن زمان دین و داد *** گزین خود بعدالمطّلب چو باد

ببست آن زمان بر میان آن کمر *** که میراث بودش ز سرور پدر
دَرَق را گرفت آن زمان بر یسار*** که از عمّ حمزه بدش یادگار
قضیب پیمبر گرفت او به دست *** پس آن دلدل مصطفی بر نشست
یکی رفت از آن پس در آوردگاه*** امام هدی حیدر دین پناه
چو نزدیک دشمن شد آن آفتاب *** به دشمن نمود آن رخ درّ ناب
چو دشمن بدید ان درفشنده نور *** دل دشمن از بیم شد ناصبور [227ر]
همی گفت حیدر که یا ظالمان *** ببینید روی مرا این زمان
منم اب بوطالب ای اهل شام *** وصی محمد علیه السلام
مرا هست عمران پدر کاو عم مصطفاست (*)*** برادر چو جعفر پران در سماست
منم شیر یزدان (1) ولی خدا (2) *** که معروفم اندر زمین و سما
من ایدر از آن آمدم این زمان *** که تا بر گیرم فتنه ها از میان
که شد ریخته بیهده خون بسی *** ز بهر ستم کار هر ناکسی
کنون می نباید کز این بیش تر *** به کشتن سپارید بیهوده سر
بگویید یک ره به سالار خویش *** که آمد علی ساخته کار خویش
بدان شرط که تا وی (3) ز آوردگاه *** بکوشد یکی پیش هر دو سپاه
ببینید تا کار ما چون بود *** که مقهور گردد؟ که میمون بود؟
که را بر کشد دست چرخ بلند؟*** که را مرگ جافی رساند به بند؟
ز ما هر دو چون شد یکی کاسته *** شود کار دیگر کس آراسته
شود چشم فتنه به خواب اندرون *** در آتش بسوزد دل دیو دون
غمین شد دل دشمن زشت رای *** چو بشنید گفتار شیر خدای
*. [مصراع از وزن منظومه خارج شده است .] 1. شیزدان 2. خدای 3. بود
صفحه (379) چو نالی از آن ترس لرزنده شد *** چو از مرگ جانش گریزنده شد
بر گبر شد آن زمان عمرو عاص *** گشاد او زبان پیش آن عام و خاص
همی گفت ایا مهتر کاردان *** یکی سوی دشمن نگر این زمان
شنو تا چه گوید همی بوتراب*** چو باید همی ده مر او را جواب
چو حیدر بداد اندر این گفته داد *** تو را باید این بار می داد داد [227پ]
چو فرزند سفیان ز عمرو این شنید *** به خشم و غضب سوی او بنگرید
بدو گفت ایا پیر اندک خرد *** در این حال این گفته کی در خورد؟
بدین گفته ما را همی بشکنی *** همانا که ما را به دل دشمنی
من از بهر خویش این سپاه گران *** به گرد آوریدم تو نیکو بدان
ز بهرم نشستند به خنگ این سپاه *** بر من نیرزید به یک مشت کاه
مرا گویی اکنون تو رو تن به تن*** در آورد گه با علی تیغ زن؟

من از عمرو و عنتر قوی تر نیم *** شناسی که با مرّه هم سر نیَم
8500 چو دانی که من با علی در نبرد *** بسنده نیَم کم کن این درد سر
بدو عمرو بن عاص گفت ای امیر *** تو ما را بدین گفته دشمن مگیر
کنون من چه گویم که این شه سوار*** تو را کرد از این انجمن خواستار
از این پس تو چونان که باشد صواب*** علی را همی ده ز هر در جواب
بدو گفت فرزند هند آن زمان *** به تدبیر این کار کردن توان

به میدان آمدن کریب به جنگ علی (ع)

8505 من اکنون سواری فرستم برون *** که در جنگ وی حیدر آید زبون
همی گفت سخن پور هند از هوس(1) *** به قلب سپاهش فرستاد کس
به نزد کریب دلاور چو باد *** بخواندش بر خویش آن بد نژاد
چو پیش لعین شد کریب سترگ *** نوازیدش آن گبر و کردش بزرگ
به پیش کریب اندرون پور صخر *** ابر پای بود و بدو کرد فخر
8510 نشاندش اَبَر بالش خویش بر *** ببوسیدش آن چاره گر چشم و سر[228ر]

1. هراس

صفحه (380) بدو گفت از آن پس که ای شهریار*** که را چون تو یار است شد کامکار
چو همتا نداری تو اندر عرب *** به مردیّ و فرهنگ و اصل و نسب
تویی آن که بودت پدر آن کسی*** که با حمزه بودش عداوت بسی
به جایی رسید آن عداوت کز آن*** شما را بیفتاد چندان زیان
8515 هم آورد چون حمزه پدرْت آورید*** سوی مکه آن پیل بس کس شنید
ز حمزه بدی ابرهه در بلا *** من از پور عمران شدم مبتلا
شب و روز از کردۀ بوتراب *** فتادیم جمله به رنج و عذاب
کنون امد ایدون در آوردگاه *** هم آورد جوید همی زین سپاه
تویی این (1) زمان پس هم آورد وی *** یکی کار کن پژمرد ورد وی
8520 تو گر دست یابی بدین گرد گیر *** تو را گردد آن گه دمشق ای امیر
چو از وی کریب این سخن ها شنید *** ز غمری به گفتار وی بنگرید
به پاسخ چنین گفت آن خیره سر *** که یا مهتر از بهر این غم مخور
چو بر بخت پیروز تو من کنون *** سرشته کنم دشمنت را به خون
همین بود کام دلم ای امیر *** که گردم هم آورد آن شیر گیر
8525 که چون من شوم با علی هم نبرد *** ز فرقش بر آرم به شمشیر گرد
همه کینۀ مهتران عرب *** بخواهم از او روز و شب بی تعب
مرا دولت و ملکت و کام هست *** به مردانگی در جهان نام هست
فزون تر کنم این زمان نام و کام *** من از کشتن بو تراب ای امام
چو من با عدوی تو جنگ آورم *** سرش بگسلم گر به سنگ آورم
8530 کنون یافتم کام و رفتم به جنگ *** بیارم سر دشمنت را به چنگ [228پ]

چو بن ابرهه این سخن ها بگفت *** رخ پورسفیان چو حنظل شکفت
بفرمود تا بدره های درم *** بیارند به اسب و سلیح و خدم
ستمگر ز بهر کریب لعین *** بفرمود چندان لباس زرین
1. آن
صفحه (381) چو بردند پیش لعین خواسته *** از ان بد کنش گبر ناخواسته
8535 اگر چند دانسته بد آشکار *** که بد شاه مردان و شیر شکار
ز بهرای شرم وز بهرای چیز *** همی داد بر باد هم جان و چیز
چو بستد کریب لعین آن، چو باد *** سوی خیمۀ خویشتن رفت شاد
پس اندر زمان گفت آن زشت نام *** که پیش من آور سلیح ای غلام
سلیحی که در خواست آن بدنشان *** غلامش بدو داد اندر زمان
8540 بپوشید که کین دلاور زره *** زره بود داوودی و بی گره
یکی جوشن مغربی بر طراز *** فراز زره بر بپوشید باز
قزا کنده از دیبه قیر گون*** بپوشید آن گبر ملعون دون
منقش کلاهی قزاکنده شاد *** کریب دلاور به سر بر نهاد
نهاد از بر آن قزاکنده خود *** ز پولاد بد خود را تار و پود
8545 بر افکند پس تیغ هندی به بر *** ببست او میان را به زرین کمر
بر افکند بر باره بر گستوان *** ز پولاد و خاموش کرده عیان
از آن پس دلاور به زین در نشست (1) *** چو بادیّ و کوهی و چو پیل مست
گرفتش به کف آن گه آن پیل تن *** یکی هژده (2) گز نیزه چون تهمتن
که بود آن ستمگر شجاع سترگ *** به مغرب درون بود شاهی بزرگ [229ر]
8550 بسی سر کشان را در آوردگاه*** به نوک سنان کرده بود او تباه
به مردی یگانه بُد آن زشت کیش *** ز صفوان و عنتر لعین بود بیش
چو زین گونه ملعون بسیجید کار*** که با شیر یزدان کند کار زار
به تندی یکی بانگ زد بر فرس*** فرس جست چون برق و می زد نفس
چو باد تموزی و دیو سیه *** شد آن پیل بر سوی آورد گه
8555 کریب لعین چو به میدان رسید *** چو تندر یکی نعره ای بر کشید
چنین گفت بد کیش که یا بوتراب *** فرستم کنونت به زیر تراب
1.] / بر نشست] 2. هژد
صفحه (382) منم آن شجاعی که از بیم من *** نخسبد به مأوا درون اهرمن
طلب کار جان توآم من درست *** تن من ز بنیاد کین تو رست
ز تو خون عثمان کنم من طلب *** بخواهم ز تو کین جمله عرب
8560 بر آمد درون روزگاری دراز*** که ما را به جنگ تو می بُد نیاز

کنون یافتم ای علی کام خویش *** بسوزم روانت به صمصام خویش
چو تو دور گشتی ز راه هدی *** به عالم درون کرد جورت ندا
چنین گفتی اول که کافر کشم *** سر رایت دین به هم بر کشم
پس اکنون مسلمان کشی ای علی *** به فراید شد دین ز چون تو ولی
8565 تو از دین چه آگاهی ای زشت کیش؟ *** مسلمان کنی تو همی نام خویش
ز گفتار آن سگ ولیّ خدای *** برآشفت و گفت ای سگ زشت رای
اگر نه دلم در مدارا بدی *** سر تو کنون زیر خارا بدی
ولیکن بدین گفتنت بر جواب *** درنگی دگر بشنوی در صواب [229پ]
مرا پورسفیات به چون تو سوار *** همی کشت خواهد ایا خاکسار؟
8570 همی کرد فرزند سفیان نگاه *** ز بهر کریب سوی آوردگاه
در آن طول و عرض کریب لعین *** شگفتی همی ماند و می دید به کین
همی گفت ز گم راهی کان شه سوار *** شود چیره بر صاحب ذوالفقار
چو کوهی ست کوهی ز پولاد خام *** کُه آهنین را نبّرد حسام
بدو عمرک عاص گفت ای امیر *** سخن چند گویی تو بر خیره خیر ؟
8575 تو را یاد بادا از آن روزگار *** که می زد علی در حنین ذوالفقار
ندیدی که آهن میان را میان *** چگونه دو نیم زد علی از کران ؟
اگر شد فراموش آن روزگار *** به یاد آردت ه کنون ذوالفقار
ز تیغش ببینی کنون آن نشان *** که پیش نبی کرد می سرفشان
همی گفت عمرو این و فرزند صخر *** بدان دشمن دین همی کرد فخر
8580 کریب اندر آن حال چون پیل مست *** بر آویخت با شیر ایزد پرست
صفحه (383) همی کند هامون به سم فرس*** به گوش اجل در همی زد جرس
همی کرد آتش ز نیزه نثار *** به روی هوا بر ز کین آن سوار
تو گفتی لعین عنتری دیگرست *** که با شیر ایزد به جنگ اندرست
دل و چشم مردان آن دو سپاه *** به یکباره بد سوی آوردگاه
8585 ز بس تاختن، اسب اعدای دین *** ببد خسته [و] خسته شد آن لعین
چو شد خسته اسب دلاور نهنگ *** بدل کرد مر اسب را بی درنگ
دگر باره پیوست جنگ آن دلیر *** چو شیری همی گشت در گرد شیر[230ر]
همی گفت من شیر رویین(1) تنم *** به نیزه اجل را بر اعدا زنم
تو گفتی مگر هست آن اژدها*** ز دندان مالک ببوده رها
8590 همی بود آهسته حیدر چنان *** گران کرده بر دلدلش آن عنان
دگر باره اسب لعین خسته شد*** لعین از پی اسب آهسته شد

دگر باره ملعون ز کین حمله برد *** ابر حیدر از کین دل حمله برد
سر نیزه را بر علی کرده راست *** رها کرد طعنی بدان سان که خواست
علی زد سر مقرعه ناگهان *** ابر نیزه و کرد بیرون سنان
8595 خجل شد لعین گفت ایا بوتراب *** در این حمله طعنه نیامد صواب
دگر حمله را ای علی پای دار *** یکی هوش این بار بر جای دار
علی گفتش ای دشمن شور بخت*** درنگی مکن حمله آور تو سخت
مرا زین دو صد حملهٔ تو چه باک*** بر من کمی تو ز یک مشت خاک
کریب لعین کز علی آن شنید *** بجوشید و تیغ از میان بر کشید
8600 به حیدر بگفت آن گهی شیر نر *** تو جانت از این پس به تیغم سپر
بگفت این و زد بانگ را بر نوند*** چو بادی شد اسبش چو کوهی بلند
بزد گرد چرخی به میدان درون *** چو باد اندر آمد به جولان برون
برافکند تن را بدان دین و داد *** به شمشیر هدی [را] بغل بر گشاد
1. روین
صفحه (384) چو شد تنگ حیدر ز حمیت حسام *** فرو هشت بر فرق صدر الامام
8605 سپر بر نهاد آن دلاور به سر *** که از تیغ دشمن نیاید ضرر
چو آن تیغ دشمن به درقه رسید *** چو تندر علی نعره ای بر کشید
[230پ]
بر آن سان که گفتی بزد آسمان *** به یکبارگی بر زمین آن زمان
ز هیبت بلرزید دست سوار *** سر تیغ دشمن نکرد هیچ کار
بدو گفت پس حیدر نام جوی *** به سر برد این بار عمر تو گوی
8610 ز حد و مدارا برون رفت کار *** رسید این نیابت بدین ذوالفقار
تو یک حمله را پای دار این زمان *** به دوزخ رسد جان تو جاودان
بگفت این و زد بانگ را بر نوند*** برون تاخت نزدیک گبر لوند
پس آنگاه تیغ از میان بر کشید *** معادی در او جان شیرین بدید
به خود گفت اکنون تن خویش را *** فکندی بلا در سر خویش را
8615 نبودی تو از عمرو مردانه تر *** ولیکن قضا ننگرد(1) بر حذر(*)
کریب اندر این بد که شیر خدای *** بر انگیخت از خشم دلدل ز جای
ز حمیت چنان نعره ای بر کشید *** که هیبت ز خشمش به کیوان رسید
اجل جست بیرون ز چنگ قضا *** در آن هیبت و نعرهٔ مرتضی
تو گفتی روان های سفیانیان *** ز تنهایشان شد برون آن زمان
8620 بر افکند تن شیر جان آفرین *** در آن تاب او بر عدوی لعین
بغل بر گشاد و سر ذوالفقار *** نمود از فراز سر آن سوار
چو دشمن سپر برد بر سر امام *** بزد بر میان کریب آن حسا
میان لعین را به سان خیار *** به دو نیمه زد صاحب ذوالفقار
بیفتاد یک نیمه زو بر زمین *** دگر نیمه بد مانده بر پشت زین

8625 بر آن اسب زد بانگ شیر خدای *** که تا اسب شد همچنان باز جای
[231ر]
1. بنگرد
*.[یعنی : قضا به حذر کردن مردمان نمی نگرد و کار خودش را می کند.]
صفحه (385) چو رفت آن فرس در صف شامیان *** بدان نیمه تن بر فرس همچنان
در آن ضربت مرتضی شامیان *** ببودند بی هوش اندر زمان
ز غمْشان فرو بست راه نفس *** ز هیبت نجنبید کس را مجس (1)
همی بد علی پیش هر دو مصاف *** همی کرد در گرد میدان طواف
8630 همی گفت ایا طاقیان پور صخر، *** بدین دشمن دین بکردید فخر؟
چه خواهی از این خیل بیچارگان ؟ *** به دوزخ فرستی همی (2) رایگان
چرا خود نیایی به نزدیک من *** فرستی یگان و دوگان ز انجمن
جوابی نداد پور صخر لعین *** همی بود از غصه در خشم و کین
دگر باره حیدر پس آواز داد *** که یا ظالمان منافق نژاد
8635 چرا می نیایی یکی پیش ما *** که کردی فراموش کم بیش (3) ما ؟
مگر از سر بخت وارون خویش *** ز چه برکشید (4) هم به گردون خویش
همی گفت حیدر که یا پور صخر*** نه مردی به تیغ علی یافت فخر (*) ***
که خواهد شدن زین سپاهت برون *** به روی علی؟ من ندانم کنون
همی گفت عمرو این و شاه عرب *** مبارز همی کرد چونان طلب
8640 نیارست کس رفت نزدیک اوی *** علی بد به میدان کینه در اوی
همی گفت من پور بوطالبم *** یکی پور عمران بن غالبم
اگرْتان فراموش بُد نام من *** بپرسید نامم (5) ز صمصام من
ز درد کریب ابن سفیان (6) خس *** همی بر نزد هیچ گونه نفس
جگر بر کشیدی ستم کاره دم *** چکیدی ز دو چشمش آزده دم (7)
[231پ]
8645 بر این سان که گفتم در آوردگاه *** درنگی همی بود شیر اله 1. مخس 2. [/ همه] 3. کم و بیش
4. [/ بر کشی] *.[بیت یا ابیاتی افتاده است که گفت و گوی عمرو با معاویه باید باشد .]
5. نامت 6. صفیان 7. [/نم]
صفحه (386)

حملة عمومی به صف قاسطین

چو دانست شیر خدای جهان *** که ناید برون کس ز سفیانیان
بغرید چون تند تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خشم چشم
بر افکند تن بر سپاه عدوی *** به کینه سیه کرد ماه عدوی
به یک حمله شیر جهان آفرین *** ز هم بردرید آن صف قاسطین
8650 حسین علی چون چنان دید کار *** بغرید چون تندر نوبهار
علامت به دست غلامش سپرد *** ز حمیت بدان طاغیان حمله برد
محمد همیدون چو جنگی پلنگ *** بر افکند تن بر عدو بی درنگ
حسن هم به مانند شیر دمان *** بر افکند تن بر صف شامیان
گزین اشعث و مالک پاک دین *** فکندند تن بر صف قاسطین
8655 همیدون سپاه علی فوج فوج *** زدند حمله بر سان دریا و موج
گشاده بغل ها به تیغ و سنان *** در اعدا فتادند آن مؤمنان
ز بس طعن ضرب سنان و حسام *** اجل سیل بارید بر قوم شام
ز خون عدو جوی ها شد روان *** بسی کاروان کرد اجل از روان
ز بس آه مردان و ز گیر و دار *** قضا جست از آن بد دلان زینها
8660 سر شیر گیران پرخاش جوی *** همی گشت در پای اسبان چو گوی
همی بود آن جنگ و آن سر فشان *** میان دو لشکر درون آن چنان
چو شب چیره شد بر سپه دار روز *** بر آمد شه زنگ از نیم روز
چو شب قیر گون گشت یکسر سیاه *** ز هم باز گشتند هر دو سپاه [232ر]
سوی خیمه کردند یکباره روی *** در آن حال مردان پرخاش جوی
8665 امام هدی کرد از آن پس نماز *** سوی خوردنی آمدش پس نیاز

چو خورد او طعامی و دستش بشست *** ابر پهلوی چپ زمانی بخفت
چو لختی بر آسود سالار دین *** بر آورد پهلوش را از زمین
یکی کرد سوی هوا او نگاه *** شبی بود چون قیر [و] قطرات سیاه
همه شمع های هوا مرده دید *** جهان در یکی قیرگون پرده دید صفحه (387)
8670 همی ریخت چشم هوا اشک خرد *** چو ابری سیه دید زی وی سپرد
تو گفتی گرفت آن شب قیر گون *** زمین را سراسر به روغن درون
همی جست آتش چو تندر به در *** شب زاغ گون را همی سوخت پر
تو گفتی زمان تا زمان اهرمن *** فشاند به خشم آتشی از دهن
بر آن سان شبی دید پس مرتضی *** «صَدَق» گفت ایا مهربان مصطفی
8675 که با ما همه بودنی در به در *** بگفتی تو ای آفتاب بشر
از این شب نشان دادیَم بر درست *** همه راستی از حدیث تو رُست
بگفت ای و سوی حسین کرد روی *** هم اندر زمان حیدر نام جوی
به نرمی بدو گفت ایا شیر مرد *** بپوش این زمان تو سلیح نبرد
یکی زی محمد بکرد او نگاه *** بدو گفت خیز ای یل صف پناه
8680سلیحت بپوش و به زین بر نشین *** یکی طبل بر بند بر پیش زین
بپوشید پس شیر یزدان سلیح *** کمر بست و بستد حسام و رمیح
به قنبر (1) بگفت ای دلاور سوار *** که در پوش هین آلات کارزار [232پ]
هم اندر زمان تو به زین بر نشین *** یکی طبل بر بند بر پشت زین
نشست از بر دلدل آن داد و دین *** یکی طبل بر بست بر پیش زین
8685 حسین علی بست پس همچنان *** یک طبل بر پیش زین آن زمان
در آن طیره شب چون چهار اژدها *** ز لشکر برفتند پنهان ز جا (2)
دل و چشم آن لشکرش خفته بود *** شب طیره چون دیو آشفته بود
سپه دار دین نرم نرمک چنین *** همی رفت با شه سوار امین
حسین با محمد به راز اندرون *** همی گفت دانی که این کار چون ؟
8690 محمد بدون گفت ایا پر هنر *** برادرْت همچون تو دارد خبر
چو لختی برفت آن گزین جهان*** ز دلدل به زیر آمد اندر زمان
بکرد او از ان پس دو رکعت نماز *** همی خواند آنگه دعایی به راز

1. قمبر 2. جای

صفحه (388) بدان سان که خواندی به سختی درون*** به پیش خداوند بی چه و چون

چو کرد آن دعا بر نشست آن زمان *** همی رفت تا تنگ آن اهل شام
8695 چو شد تنگ آن لشکر قاسطین *** فراز تلی رفت سالار دین
یکی بنگرید او به سفیانیان *** عدو را همه خفته دید آن زمان
بخواند آن زامان یک دعا بوالحسن *** دمید آن زمان او بر آن انجمن
همی گفت امشب بماند عبر *** عدو را فراوان علی بی مگر
چنان هیبت [و] عبرتی کان نشان *** بماند (1) در اعدای دین جاودان
8700 چو گفت این سخن مرتضی زان سپس *** چنین داد فرمان بدان هر سه کس،
که گردید (2) یک یک پراکنده هین *** به فرمان من ای شجاعان دین [233ر]
مجنبید از جای بر هیچ کس *** به گفتار من گوش دارید[و] بس
چو من کوفتم طبل خویش آن زمان *** بکوبید طبلی شما همچنان
سخن تان مبادا به جز آن دگر *** که من گویم ای مهربان در به در
8705 برفتند آن [سان] سه (3) نامی سوار *** به فرمان آن آفتاب تبار
چنان که بفرمود سالارشان *** بکردند آن نام داران چنان
چو زد دست بر طبل شیر خدای *** بغرید و می بود همان جا به جای
همی گفت از آن پس به بانگ بلند *** که یزدان پرستم و یزدان پسند
ز نام آوران امین، حیدرم *** وفادار و بن عمّ پیغمبرم
8710 همین بود گفتار آن مهتران *** در آن طیره شب آشکار و نهان
چو از چار جانب از این سان خروش *** بر آمد معادی بر آمد به جوش
به مانند مستان یکا یک ز خواب *** بجستند آن طیره شب در شتاب
به شمشیر بردند از بیم دست *** فتادند بر هم چو پیلان مست
برادر برادر همی کشت زار *** و هم یار مر یار خود کشت (4) زار 1. نماند 2. کردند 3. شه
4. خود را همی کشت
صفحه (389) 8715 همی کشت فرزند خود را پدر *** پسر نیز می کشت ناگه پدر
نبودند آگه کس از خویشتن *** در آن حال از هیبت بوالحسن
ز محشر همی داد آن شب نشان *** به مالک رسید از روانْشان فغان
یکی بود بر پشت بی زین فرس *** دگر بد برهنه گسسته نفس
یکی داشت در دست زین و لگام *** یکی گفت مرکب بیار ای غلام
8720 یکی بود مانند شیر دژم (1) *** یکی [را] ز غم بود بگسسته دم [233پ]
یکی تیغ جست و یکی خورد تیغ *** یکی زار (2) می گفت رفتم (3) دریغ
ز بس آه مردان و بس گیر و دار *** زمین بی ستون شد و کُه بی قرار
ز بن گاو و ماهی بلرزید از آن *** اجل با فغان بود و کیوان نوان

دده ز آن فزع چنگ و دندان بریخت *** شیاطین به قعر (4) زمین در گریخت
چو فرزند سفیان چنان دید حال *** ببد سست و لرزان چو از باد نال
چو شد استخوان هاش (5) در چاک چاک *** اَبَر تنْش بر جامه ها کرد چاک
بدو عمرو دون گفت خیز ای امیر *** چه جای فغان است و جای نفیر؟
چو آمد سپاه علی در میان *** تو بنشین کرانه گزین این زمان
که تا حال این لشکرت چون بود *** علی زین میان کی آبیرون شود
ز غم پورسفیان سبک بر نشست *** ز حسرت همی بود دستش به دست
فراز تلی رفت پس آن زمان *** ابا خاصگانش ز بیم روان
بزرگان آن لشکر قاسطین *** برِ وی دویدند گشته حزین
همی گفت فرزند سفیان دون *** که بشناسم از اصل این کار چون
چه کردی ابا مشرکان بوتراب *** به شب در به شمشیر ایدون عتاب
در آن تیره شب بد چنان شور و شب *** فرو ریخت ملعون به خروار زر
همی داد آن سیم از چپّ و راست *** که را دید بی آن که وی چیز خواست 1. دوژم 2. راز 3. [/مردم) . ک : بیت 9043
4. قهر 5. استخان هاشان
صفحه (390) همی گفت هین نیزه و تیز تیغ(1) *** مدارید امشب ز دشمن دریغ
که دشمن بسی خون به بیداد کرد *** و با ما (2) وی از کینه زنهار خورد
همی کوفتند آن لعینان به کین *** به شمشیر و گرز آن سر قاسطین [234ر]
نبد جز فروغ حسام و سنان *** در آن تیر شب شمع آن ظالمان
ز بس چاک چاک سنان و سپر *** تو گفتی جهان شد به زیر و زبر
ز بس هیبت و بس خروش و فغان *** تو گفتی شب رستخیز است آن
سرافیل گفتی به صور اندرون *** دمیدست و آمد قیامت برون
همی گفت فرزند سفیان ز غم *** که بگسست این لشکر ما زهم
ستم کرد بر ما ز کین بوتراب *** که بگرفتمان ناگهان وقت خواب
ز گفتار مردم شدم غره من *** شدم لاجرم دیو را سخره(3) من
بدو عمرو بِن عاص گفت ای امیر *** تو از مردم آزار در دل مگیر
علی را تو دانسته بودی درست *** ز بن دیده بودی که وی بر چه رست
نبایست جستن ز بن جنگ را *** تو بر آبگینه زدی سنگ را
چو مصعب ز عمرو آن سخن ها شنید *** به خشمی سوی عمرو دون بنگرید

بدو گفت ایا عمرو مکار تو *** نگویی سخن جز به بی کار تو
تو و بوهریره و مروان دون *** بکردید رایات دین سرنگون
به حرب جمل (4) آن همه رستخیز *** شما آوریدید از این ستیز
وگر نی سر فتنه ها خفته بود *** امام شریعت نیاشفته بود
8755 کنون چون به هم بر زدی تو جهان *** ز دیگر کسان کرد خواهی فغان ؟
چو مصعب به سر برد از این در سخن *** شنید عمرک دو بسیار فن
بگفتا مگو ای پسر این چنین *** که باب تو بد با مغیره به کین
سر فتنه ها طلحه بد با (5) زبیر*** مغیره بن شیعه چو آن (6) رب ایر
[234پ] 1. تیغ تیز 2. یا ما 3. دیوار صخره
4. جمله 5. یا 6. چو آب
صفحه (391) چو عبدالله عامری فتنه جست *** بدو باب تو یار شد در نخست
8760 بدند هر چهار از نخست فتنه جوی *** ابا حیدر شیر دل نام جوی
اگر باب من کرد آن گه خطا*** به مکر شما بُد ایا پر جفا
بدو گفت یا سیدی این زمان *** سخن گفت باید به تیغ و سنان
چه جای گلایه است و جای هوس *** چو زنده نماند از یلان هیچ کس
که را دست و تیغ است از نام و ننگ *** شود با معادی کنون او به جنگ
8765 در این لشکر ما یگانه سوار *** تویی با برادر ایا نام دار
شمایید شیران شمشیر زن *** شمایید پس پشت این انجمن
چه جای سخن باشد این جایگاه *** چو کار سپه کرد دشمن تباه
سخن با سپاه علی گوی تو *** کنون چارهٔ جانِ خود جوی تو
یکی دم زدن دیگر ای شیر مرد *** فرامش کنی کار ننگ و نبرد
8770 ز گفتار بن عاص مصعب چو باد *** بدان لشکر شامیان در فتاد
پس از وی برادرْش چون پیل مست *** برفت و به شمشیر بگشاد دست
همی گفت نام و همی زد حسام *** چو آشفته پیلی همی رفت جوی
سر شیر گیران همی شد چو گوی *** ز خون دلیران همی رفت جوی
زمین شد چو دریای خونین به جوش *** همی زد به کین مرد جنگی خروش
8775 از این گونه تا وقت اسفیده دم *** همی ریختند آن سپه خیره دم
سخنْشان همین بد(1) که سفیانی ایم (2) *** شجاعان و گردان میدانی ایم
زدند آن چنان طبل بر چار تل *** دمادم ز حمیت همان چار یل [235ر]
همی گفت هر کس منم حیدری *** به خنجر کنم با عدو داوری
وز آن جایگه می نشد زانستر *** عدو خیره خود را همی کوفت سر
8780 همه شب عدو اندر آن گیر و دار *** همی بود سر گشته و بی قرار
به وقت سپیده دمی اهل شام *** بگشتند سست و ببودند خام

1. بود 2. سفیانیم
صفحه (392)

خطبة علی (ع) در صبح پس از لیله الهریر

بدادند جمله به یکباره پشت *** ز پیر و جوان و ضعیف و درشت
چو فرزند سفیان بدید آن چنان *** سپرد از غم جان فرس را عنان
برفتند از بیم شیر خدای *** بماندند لشکر گه خود به جای
8785 چو دید میر حیدر از آن گونه کار *** ببرگشت از آن جای آهسته وار
عزیزان خود را ز پس (1) باز خواند *** به لشکر گه خویشتن باز راند
بر آهستگی رفت در خیمه شاد *** گه (2) نافله مهتر دین و داد
بکرد آن گهی آفتاب حجاز *** ابر درگه خیمه بانگ نماز
چو بگزارد آن دادگستر امام *** حق بامدادین نمازش تمام
8790 دعا کرد و بر دلدل مصطفی *** نشست آن زمان نامور مرتضی
سپه را به یکبارگی بر نشاند *** بر آهستگی باز دلدل براند
نبد مر سپاه علی را خبر *** از آن حال سفیانیان هیچ در
همی گفت هر کس که سالار دین *** به نرمی کجا رفت خواهد چنین
بفرمود [تا] طبل حربی زدن *** مگر او به دشمن بخواهد شدن
8795 همی راند حیدر به نرمی سَتَر *** همی خواند قرآن ز روی عبر
چو حیدر بر آهستگی شد چنان *** به نزدیک لشکر گه شامیان [235پ]
سَتَر (3) بر تلی راند سالار دین *** بدان روی لشکر گه قاسطین
سپاه علی چون بدان جایگاه *** رسیدند و کردند لختی نگاه
به لشکر گه شامیان اندرون *** نبدیدند وادی چو دریای خون
8800 پر از کشته دیدند شیب و فراز *** سواران آن آفتاب حجاز
شگفتی بماندند کز آن قاسطین *** پر از کشته دیدند روی زمین
سپه را برد پس پیش تر آن زمان *** وصیّ نبی حیدر کاردان
نبد لشکر دشمن زشت کیش *** علی پیش تر برد رایات خویش
از آن پس سپه را فرود آورید *** علی رفت و آن کشتگان بنگرید
1. [/ سپس] 2. گهی 3. شتر
صفحه (393) 8805 درنگی همی بود اندر عبر *** به حال آن چنان آفتاب بشر
همی گفت ایا کردگار جهان *** شناسی همه آشکار و نهان
تویی ناصر مؤمنان امین *** بگردان بلای بد از اهل دین
همی کرد لعنت ابر پور هند*** همی گفت گبر اینت (1) فرزند هند
بود که بگیرد لعین عبرتی *** چو بیند بدین سان یکی قدرتی
8810 بداند یکی آن ستمگر مگر *** که حیدر نترسد ز چندان حَشَر
مرا گفت آن دشمن کردگار*** که من لشکر انگیزم از هر دیار
ز بهر تو تا پشت تو بشکنم*** به لشکر تو را از جهان کم کنم

مرا یار جبار بی یار بس *** عدو را غم و عار بسیار بس
دل و چشم مردان شیر اله *** در آن حال می کرد در وی نگاه
8815 چو عاجز شدند آن شجاعان دین *** ز کردار آن شیر جان آفرین
[236ر]
همی گفت هر کس که هرگز نبود*** چنین کار وین جز که معجز نبود
چنین گفت آن شیر جباریار*** که یا نام داران پرهیزگار
شما تن به تن دوستان منید *** به هر کار شایسته یار منید
نه من معجز مصطفی یم کنون ؟ *** که دیدند (2) پیوسته از اصل و بن
8820 ولیکن گمان بودتان آشکار *** که من بی شما عاجزم وقت کار
بود بیش از این لشکر بی کران *** که آورده بُد این سگ بد گمان
چگونه بر آمد از ایشان دمار*** اَبی لشکر از یاری کردگار
من آنم که با جمله اعدای دین *** بسنده (3) بُوَم بی گمان روز کین
مرا آن جهان آفرین یاورست *** که وی کامران [و] جهان داورست
8825 از این جنگمان مصطفی در به در *** بدادست در زندگانی خبر
ز دوشینه شب چند گونه نشان *** مرا داده بد مرسل مهربان
بدین سان کجا بود خیر الوری *** بر این شب لقب کرد لیل الهری
1. [/ است] 2. دیدند 3. بسندم

شما لیکن این را ندیده(1) عیان *** دل خویش دارید می بد گمان

یاد کرد مجدد جفاهای ابن عمر بر علی (ع) و برادران شهربانو

بشد طاغی ابن عمر آن چنان *** بر پورسفیان شد اندر زمان
8830 کشید تیغ با بن عم مصطفی *** وفای نبی را بکرد او رها
عمر با علی تیغ نکشید هیچ *** اگر چند بد مهتر و پیچ پیچ
به وفت خلافت هر آن حکم کرد *** نهادم بر او دست [و] او رد نکرد
چنین گفت گر این جا نبد میر حیدر(2) *** که لولا علیّ لَهَلْکَ عمر
نبود او مگر پور بن عمّرا *** که کرد او جفا با چو من حیدرا [236پ]
8835 چو او قصد جان من آهنگ کرد *** جفا گفت بسیار و فرهنگ کرد (*)
ضرورت شدم کام و ناکام جنگ *** که کرد او فضولی و آهنگ جنگ
چو شد کشته بد کار ابن عمر *** به ن بر گران کرده بودید سر
چرا جنگ کردید ایا اهل شام ؟ *** چو بودید در جنگ از این گونه خام
چو بر ساختند حیله آن لشکری *** همی کرد فریاد واعمری
8840 نه ابن عمر ست آزار من؟ *** وز این بیهده جست پیکار من ؟
نه بس بودش آن بد که او کرده بود *** که دو خون پیوند من خورده بود؟
چو شد در سرای حسین آن چنان *** ز کین عمر همچو دیوانگاه
چو هرمزد و بهمن بد اندر نماز *** و با کردگار جهان کرد راز،
بکشت آن چنان مهتران را به زار *** آبی جرم و بی حرمت کردگار
8845 کنون کرد باز او مرا خواستار *** بر آورد گه پیششان آشکار
ندارید یاد آن که تا مصطفی *** بسی گفت پیش شما بر ملا،
هر آن کاو کند با علی کارزار *** بود کافر و دشمن کردگار ؟
کسی کاو بنشنود این از شما *** بپرسید اینک ز پیران ما
چو پیش شما اندر این لشکرند *** و با ما به هر سختی [ای] یاورند
1. بدیده 2. [/ میر در]
*.[/ ظاهراً « فرهنگ کرد » را در معنای تهکّمی و طنز آمیز به کار برده است .]

8850 چو شد گفته زین در فراز سخن *** به یاران چنین گفت پس بوالحسن
که در حال این کشتگان این زمان *** نکو بنگرید از کران تا کران
و این نعمت دشمنان بیش و کم *** فراز آورید ای بزرگان به هم
که تا ما فرستیم زی (1) پور صخر *** که وی را به دنیا درون است فخر [237ر]
که دنیا ندارد برِ ما خطر *** و این مزد ما را بود بیش تر
8855 پس آن مؤمنان نعمت اهل شام *** به گرد آوریدند نزد امام
نگه کرد امام اندر آن خواسته *** به دشمن فرستاد ناکاسته
بکردند آن مؤمنان همچنان *** که فرمودشان مهتر مهربان
عبیدالله عروه آن مال برد *** همیدون به فرزند سفیان سپرد
علی گفته بُد آن هنرمند را *** که تو عرضه کن بر عو (2) پند را
8860 اگر چند نپذیرد آن گبر پند *** تو پیشش بخوان پند دانا پسند
مر او را بگو کای ستم کاره مرد *** بر آورید از لشکر خویش گرد
کنونی تو این مال بیچارگان *** چنان چون توانی به حقوَر رسان
که این جاودانه و بال تو شد *** بدین کرده نیران حلال تو شد
به عبدالله عروه بسپرد مال *** امام هدی حیدر بی همال
8865 بدو گفت باز آن ستوده امام *** سخن آنچه بایست گفتن تمام
بگو گفت کاین کشتگان را ببر *** چنان چون بود کام تو سر به سر
دل پورسفیان ابر درد خویش *** در آن حال بُد سر به سر داغ و ریش

آگاه شدن شامیان از قتل یارانشان به دست خودشان در لیله الهریر

ابو مخنف لوط (3) یحیی در این *** خبر آورد از درستی چو دین
ز احوال پیکار لیل الهری *** وز آثار و کردار خیر الوری
8870 که آن شب ز سفیانیان چل هزار *** فزون بود کشته ز روی شمار
و مرخستگان را شماری نبود *** چو آن حال را خواستاری نبود
دگر آن که چون ابن سفیان دون *** هزیمت شد و بختش آمد نگون
[237پ]
1. زین 2. علی 3. ابو مخنف و لوط
صفحه (396) همی رفت آن روز از ترس و تاب *** به مانندۀ سست گشته غراب
به وقت زوالی ز بیچارگی *** به سوی تلی برد وی بارگی
8875 چو شد بر تلی او ز یک سوی راه *** همی کرد زی راه دشمن نگاه
سپاهش همیدون در آن تاب و ترس*** همی تاختند از پس وی فرس
چو دنبالۀ لشکرش را بدید *** ز دشمن نبد هیچ رویی پدید
بفرمود تا رایتش آن زمان *** بدارند نزدیک آن بدنشان
بر آثار آن رایتش اهل شام *** برفتند یکبارگی خاص و عام
8880 چو گرد آمدند آن سپه سر به سر *** سرآسیمه بودند و خسته جگر
درنگی بر آمد که دو گرد گیر *** رسیدند دل خسته نزد امیر
به خون در سرشته ز کین تیغ و دست *** برآشفته مانند پیلان مست
چو آن ابن سفیان چنین دیدشان *** ز دشمن همی جست از ایشان نشان
چنین گفت کای سیدان گزین *** به خون اندر آغشته ید [این] چنین
8885 ز دشمن چه دارید ما را خبر؟ *** بگویید تا بشنوم در به در
ز پیوند این بوتراب دنس *** ابر دستتان کشته شد هیچ کس
بگفتند ما از عدو ای امیر *** ندیدیم از بن قلیل و کثیر
شب تیرده دیدیم و تیغ و سنان *** که آمد چپ و راست از آسمان
نگفت هیچ کس نام خویش ای امیر *** در آن جنگ دوش از صغیر و کبیر
8890 دگر دشمنی را ندیدیم ما *** که در کین ما آمدی از قفا(1)
چو بر ساقه بودیم ما هر دوان *** نبد هیچ دشمن پس ما دوان [238ر]
بدند ان دو یل بی شک ابن زبیر *** که افتاده بودند از کار خیر
از آن شامیان تن به تن زان سپس *** همی گفت دشمن ندیدیم کس
همی گفت هر کس ایا وای ما *** ستم کرد بر جان ما رای ما
8895 شکستیم خود را به شمشیر خویش *** بکندیم چنگ همه شیر خویش
1. وفا

صفحه (397) کنون بودنی بود این غم چه سود؟*** چو شیر قضامان به دندان بسود
بر پورسفیان ببد (1) این درست *** که بنیاد این رستخیز از چه رست
چنین گفت آن دشمن زشت کیش *** در این غم از آن پس به یاران (2) خویش
که تدبیر ما چیست با بوتراب*** چو کردیم بنیاد لشکر خراب ؟
8900 چو آید کنون بی گمان ساخته *** بر ما کنون ذوالفقار آخته،
چگونه بود با علی کار ما *** چو وی دست دارد به پیکار ما؟
بزرگان ما جمله کشته شدند*** به خاک و به خون در سرشته شدند
بگویید مان کز همه انجمن *** به پیش محمد که خواهد شدن ؟
به نزد علی و حسین و حسن *** که خواهد همی تیغ و نیزه زدن ؟
8905 یکی چاره دانم من این را و بس *** کزان به ندارد دگر چاره کس
بدو عمرو بن عاص گفت ای امیر *** پس آن چاره امروز بر دست گیر
چنان گر بر ما رسد بوتراب *** دگرگون کند با تو فردا عتاب
پس اندر زمان ابن صخر لعین *** به زیر آمد از جای از پشت زین
سپه را همان جا فرود آورید *** بساط مصیبت فرو گسترید
8910 ابا مهترانش به ماتم نشست *** در خواب و خوردن به خود بر ببست [238پ]

چنین گفت پس پور هند آن زمان *** که یا عمرو کشته شدند شامیان
یقین است که لشکر هراسان شدند *** وز این کردهٔ خود پشیمان شدند
از ایشان نیاید دگر داوری *** تو حرب عدو را حِیَل آوری
بیندیش تا چون کنم این زمان *** چنان که نداند عدو را نهان
8915 سبک عمرک عاص گفت ای امیر *** تو این کار را در زمان کرده گیر
چو وقتی که حیدر رسد نزد ما *** بسازیم آن کار اندر ملا
معاویه گفتا که خواب غرور *** دهمیش علی را به کَردی نفور
سبک عمرک عاص گفت آن زمان *** که چون خواهی کرد ای امیر مهان
1. نبد 2. یارا
صفحه (398) بگفتا فرستیم زی بوتراب *** که کشتی همه مؤمنان را به تاب
8920 تو را رحم نامد از آن مؤمنان *** مرا رحم (1) آمد بر این شامیان
نگر تا چه گوید عدو آن زمان *** حیل را به کار آوریم از میان
از این گونه آن روز بگذاشتند *** به دل ها درون مکر ها ساختند
به روز دگر بامداد پگاه *** بر آمد چو باد ابن عروه ز راه
بر پورسفیان رسید آن زمان *** به فرمان شیر خدای جهان
8925 بدو گفت ما را وصیّ نبی *** فرستاد نزدید تو ای شقی
همی گوید این مال بیچارگان *** سپردم به تو من ز روی امان
تو به دان در این کار بفرست کس *** به تدبیر این کشتگان را سپس
که این ها سراسر ز بیداد تو *** سپردند جان ها به پولاد تو
معاویّه بشنید چون این سخن *** نفس بر نزد یک زمان از دهن [239ر]
8930 چنین گفت پس ابن صخر لعین *** که ما را علی بسته کرد این چنین
که داند که این خواسته مر که راست ؟ *** کجا رفت شاید در این کوی راست ؟
نماند هیچ زشتی به عالم درون *** که با ما نکردست حیدر کنون
کنون (2) آن جهانی شما را وبال *** بر ام فرستد هم از احتیال
نمود آن ستمگر بدان انجمن *** که از حشر ترسد همی جان من
8935 بگفت این سخن ابن سفیان خس *** به خازن سپرد آن همه مال پس
بفرمود تا کار آن کشتگان *** بسازند یکباره سفیانیان
ببودند مشغول گاوان شام *** به فرمان آن خر هم از خاص و عام

بر این نیز بگذشت یک روزگار *** که تا شد ز کشته جهان کشته زار
چو کردند آن لشکر قاسطین *** مر آن کشتگان را به زودی دفین
8940 بجنبید از آن پس علی با سپاه *** به یکبارگی باز از آن جایگاه
بر آثار آن دشمن دین و داد *** علی با سپه رفت مانند باد
1. سرحم 2. کنو
صفحه (399) به نیروی دارندۀ آسمان***سپه برد تا تنگ سفیانیان
بفرمود حیدر که از گرد راه *** یکی صف زدند از برابر سپاه
چو سفیانیان آن بدیدند باز *** روانشان دگر باره شد در گداز (1)
8945 سبک حیله بر ساخت آن گبر دون *** ابا عمرک عاص ملعون مأبون

خلع سلاح سپاه علی(ع) به پیشنهاد عمرو

رسولی فرستاد نزد علی *** که کم کن عداوت ز بهر نبی
که ما شرم داریم ز پروردگار*** که این بندگانش شدند کشته زار
اگر کم کنی حرب وین داوری *** سلح در میان کن هم از یاوری] 239پ[
که ما سیر گشتیم زحرب و قتال *** مگردیم زین پس به راه وبال
8950 کنون وقت آن شد که این شور و شر *** عداوت کنیم این زمان ما به در
اگر این که گفتم قبول است باز *** سلح در میان کن مکن حرب ساز (2)
سبک عمرک عاص اندر زمان *** برفت او به نزد شه تازیان
چو پیغام بگزارد نزد علی *** بخندید حیدر سوار ملی
بگفتا چه حیله است ای عمرو عاص*** که مهر آوریدی تو بر عام و خاص؟
8955 لعین عمرک عاص گفت ای امیر *** نه زرق است و حیله نکو یاد گیر
علی گفت اگر راست گوید رواست*** بر این گفت او و تو یزدان گواست
سبک آن زمان عمرو سوگند خورد *** نه سوگند خورد او که بس گند خورد
علی گفت پس از چنین است کار *** سلح را میان در کنید آشکار
سبک عمرک عاص گفت آن چنان *** کنیم ای شهنشاه روشن روان
8960 بفرمود حیدر هم اندر زمان *** بر آن لشکر خویش پیر و جوان
که یکسر سلح ها میان در کنید *** مر این درد ایشان درمان کنید
بکردند یکسر سپاه علی *** سلح ها میان در هم از پردلی
چو دید عمرک عاص حال آن چنان *** برفت زود نزدیک سفیانیان
روان عمرو ملعون بدو باز گفت *** بر پورسفیان وارونه جفت
1. گزار 2. حرب و ساز
صفحه (400)
8965 به عمرو لعین گفت پس پور هند *** که ای یادگار بزرگان و هند
ز من این سخن نیز نیکو شنو *** تو برخیز و نزدیک حیدر برو
بگو نیست باور ورا این سخون (1) *** نباید خطایی رود از برون] 240ر[
سلح ها بنه در میان سپاه *** همه جمله یک جای ای صف پناه
فرستم تنی چند تا هر شبی *** بدارند نگاه از شبیخون بسی
8970 چون کردی قبول آنچه گفتم تمام *** رود تیغ ما آن گه اندر نیام
شود اعتمادی بر این شامیان *** بخیزد عداوت سبک از میان
اگر سر در آورد حیدر بدین *** دگر چاره سازیم آن گه به کین
لعین عمرک عاص گفت ای امیر *** بسازم من این کار را هنچون تیر
برود آمد آن گه لعین عمرو عاص *** به نزدیک حیدر شد آن گبر خاص

پیام معاویّه بگزارد پس *** بدان سان که گفتش لعین دنس 8970
بخندید حیدر دگر باره باز *** از او خیره ماندند سران حجاز
بگفتند ای شاه روشن گهر *** تو بر گوی ما را از این در خبر
که دو کرّت این عمرک عاص دون *** چه پیغام آورد گبر حرون
که کردی تبسم به هر بار تو*** چون گل می برفروخت رخسار تو
علی گفت بر انجمن آن زمان *** که آورد مکری سبک شامیان 8980
چنین گوید آن پورسفیان دون *** که کم کن مصاف و مکن زین فزون
که شد کشته چندین هزاران سپاه *** در این هر دو لشکر همه بی گناه
کنون کم کنیم این مصاف و جدل *** عداوت نمانیم و شور و دغل
کنیم این زمان تیغ اندر میان *** اگر تو کنی ما کنیم این زمان
چون کردم قبول این سخن های عام *** به سوگند عمرو سپه دار شام 8985
کنون باز گوید میان سپاه *** سلح ها بنه توده ای صف پناه]240پ[
نه مردان ما بأس دارند یکی *** قبول افتد این قوم را اندکی
1. سخن
صفحه (401)
روا باشد این نیز کردیم ما *** به کار آورید آنچه دانید شما
دگر باره سوگند خورد آن لعین *** که در دل نداریم ما مکر و کین
علی گفت رو هر چه دانی بکن *** که کردم قبول این تو دیگر مکن 8990
برون آمد آن گه سبک عمرو عاص *** برِ میر ملعون شد آن گبر خاص
بگفت او همه آنچه دید و شنید *** بدان پورسفیان شوم پلید
سبک چاره بر ساخت سفیان دون *** وز این در نگفتم فزون تر فزون
چنین آورد لوط یحیی خبر*** زگفتار بومخنف نامور
فرستاده ده تن به نزد علی *** ابا عمرک و مصعب از پردلی 8995
بدان بوهریره دگر شر حبیل*** زپیران دیرنه چون ژنده پیل
شدند چند ده و دو به نزد امیر *** ز سفیانیان لعین خطیر
بکردند سلام و بگفتند باز *** جدا هر یکی مدح میر حجاز
پس آن گه بگفتند که فرزند صخر *** فرستاد ما را به نزد تو فخر
که ما جمله یک سر سلیح تمام *** نهادیم یک سر هم ایدر به نام 9000
اگر او کند هم سلح (1) در میان *** ابا لشکر خویش اندر زمان
بفرمود حیدر که ما کرده ایم *** و بر کشتگان نیز غم خورده ایم
پس آن گه بگفتند رسولانش باز*** که ما جمله دیدیم ای سرفراز
ولیکن ندارند همی استوار *** که ترسند ز هر گونه از حال و کار
سلح ها بیاور میان سپاه *** که این جمع دارند یک سر نگاه]241 9005
ر[
به جمع آوریدند یک سر سلیح *** ز تیغ و حسام و عمود و رمیح

نهادند جمله میان سپاه *** به گفتار و کردار شیر اله
عجب ماند هر کس از آن یاوران *** که این حلم فرمود میر جهان
نرَا بست گرد سلح قاسطین *** نگهبان شدند بر همه مؤمنین
9010فرستاد پس عمرو عاص آن زمان *** به نزد معاوی سرگمرهان
1. سلیح
صفحه (402)
که شد آن چنان کِم * تو می خواستی *** رها کن بدیّ و کم و کاستی
معاوی چو بشنید شد شادمان *** فرستاد قاصد هم اندر زمان
که ما نیز چنگ از سبح داشتیم *** عداوت به یک سو بینگاشتیم
سلح در میان کرد جمله سپاه *** بکردند توبه ز بهر اله
9015 چو حیدر شنید این سخن از رسول *** بجنباند سر آن چراغ بتول
نگه کرد سوی حسین از وفا *** تبسّم بکرد آن اخ مصطفی
درنگی همی بود اندر عبر *** از آن حالشان آفتاب بشر
همی گفت ایا کردگار جهان *** بدانی همه آشکار و نهان
چه مکر آورد این لعین پیش باز*** بدین فن که کرد ان سگ کینه ساز
9020 پس آن روز بودند تا وقت شام *** فرو رفت شمس و شب آمد غمام
به آرامگه در شدند هر یکی *** بخفتند یک پاس شب اندگی
وز این مؤمنان جمله یک سر به خواب*** بخفتند همه بر طریق صواب
علی بُد به اولاد اندر نماز *** همی گفت با خالق خویش راز
چو کرد این دعا بر نشست آن امام *** برفت او به نزدیک آن اهل شام
]241پ[
9025 حسین و محمد، علی سفراز*** برفتند با قنبر (1) دل نواز
ابا طبل هر چار پیش و سپس *** گذشتند از آن خامۀ ریگ پس
علی شد سوی لشکر قاسطین *** به خوش خوابگاه، آن شهنشاه دین
یکی بنگرید او به سفیانیان *** همه خفته بودند چون مردگان
بخواند آن زمان یک دعا مرتضی*** فرستاد صلوات بر مصطفی
9030 پس آن گه بفرمود حیدر که هین ***به هر سو رویت ** ای شجاعان دین
مجنبید از جای خود هیچ کس *** به گفتار من گوش دارید بس
چو ن کوفتم طبل خویش آن زمان *** بکوبید یک سر شما همچنان
بگفتند یک سر که فرمان بریم *** ز فرمان تو زانستر نگذریم
* .]کم: که مرا [1. قمبر ** .]رویت :روید[
صفحه (403)
چو زد دست بر طبل شیر خدای *** فرو کوفتند هر سویی (1) نیک رای
9035 چو از چار جانب بر آمد خروش*** معادیّ بدخو در آمد به جوش

به مانند مستانِ دیوان ز خواب*** کلا کوده جستند یک سر شباب
به شمشیر بردند از بیم دست*** چو دیوان آشفته پیلان مست
بکشتند از یکدگر بی قیاس*** هم از خود به خود می بُدند در هراس
همی کشت فرزند خود را پدر*** از آن قاسطینان ز روی عبر
9040 یکی تیغ جست و یک خورد تیغ *** یکی زار می گفت مردم دریغ
ز بس آه مردان و زیگر و دار *** معادی بکشت یکدگر را به زار
چو فرزند سفیان بدید آن چنان *** که بارد بلا بر سر شامیان
سزد گر قضای سیه مان رسید (2) *** چو توان * کردن اکنون بباید چشید
]242ر[
بیامد سپاه علی این زمان*** در افتاد در لشکر شامیان
9045 به ما غدر کرد این زمان بوتراب*** که بگرفتمان ناگهان وقت خواب
بزرگان آن لشکر قاسطین *** برِ روی دویدند خوار و حزین
همی گفت فرزند سفیان دون *** که گشتیم در دست دشمن زبون
نرفت این چنین کار بر رای ما *** چگونه کنیم این زمان وای ما
نکرد آنچه با مشرکان بو تراب *** که با ما بکرد این زمان از عتاب
9050 همی کوفتند آن لعنیان به کین *** به شمشیر و گرز آن سر قاسطین
ز بس چاک چاک سنان و سپر *** تو گفتی جهان شد به زیر و زبر
همی گفت فرزند سفیان زغم *** که بگست این لشکر ما به هم
ستم کرد بر ما کنون بو تراب*** که بگرفتمان ناگهان وقت خواب
به گفتار ایشان شدم غرّه من*** که کرد او خلافی در این انجمن
9055 بدادم همه لشکر خویش باد *** ضمیر بد ما به ما برفتاد
1. سوی 2. سزدل قضای سرمان سید
*.] توان، « تان» تلفظ می شود .[
صفحه (404) چو دشمن شبیخون به بیداد کرد*** و بر ما زکینه چو زنهار خورد
تدارک چه باشد کنون این زمان *** به جز رفتن از حربگه در نهان؟
بگفت این و با چند کس بازگشت *** ز کردار خود جمله بیزار گشت
چو بر هم زدند آن سپه سر به سر*** بیامد علی با دو فرزند و قنبر (1)
9060 همه شب ببودند در گیر و دار *** از آن قاسطینان ملعون مکار
از این گونه تا وقت اسفیده دم *** بکشتند از یکدیگر هم به هم
سخنشان همین بُد که سفیانیَم*** چو شیران و گردان میدانیَم]242 پ[
بکشتند از یکدیگر بی شمار*** ندیدند هیچ گونه درمان کار
به وقت سفیده دمی اهل شام*** ببودند هزیمت ز ضرب وحسام
9065 برفتند از بیم شیر خدای*** لعینان شوم اختر زشت رای

نبودند (2) اگه سپاه علی *** که حیدر چه کرد آن سوار ملی
نبد عمرو عاص آگه از حال و کار*** نه آن بوهریره نه ده پاسدار
ده و دو منافق بدند تا به روز ***چه خفته چه بیدار تا صبح روز
چو شد روز و زین آگهی کس نیافت *** سبک عمر و نزدیک ملعون شتافت
9070 برفت او دو فرسنگ و کس را ندید *** مگر کشته و خسته بی حد بدید
عجب ماند از آن حال گبر لعین *** که چون اوفتاد این سپه را کمین
بپرسید از خستگان آن زمان *** که بر گو هلاهین از این کشتگان
بگفتند این بی وفا بو تراب *** شبیخون بیاورد از کین و تاب
بدانست از آن حال پس عمرو دون *** که بد کرده را بد رسد هم کنون
9075 دمادم برفت سوی سفیانیان *** بدید اندر آن راه پیر و جوان
که خسته همی رفت سوی گریز*** ز بیم سپاه امیر حجیز (3)
دو فرسنگ دیگر برفت عمرو عاص*** بدید اندر آن زیر تل عام و خاص
فرود آمده هر یکی سوگوار *** ز خویشان و پیوند شده دل فگار
1. قمبر 2. ببودند 3. حجاز

چو دیدند او را هم اندر زمان *** عجب داشت هر یک از آن شامیان
9080 چنان بود آن پورسفیان دون*** که اه بر نیامد ورا از درون(1)
که او زنده آمد برِ ماکنون *** و ما کشته گشتیم و خوار و حرون]243 ر[
سوی عمرک عاص پس کرد روی *** بگفتا که چون بُد؟ یکی باز گوی
بدو عمرک عاص گفت آن زمان *** سپه بود ساکن سلح در میان
سپاه علی خفته بودند تمام *** نجنبید تا روز کس از خاص و عام
9085 شبیخون چرا کرد پس بو تراب*** که گشتند همه خلق اندر عذاب؟
بدو عمرک عاص گفت ای امیر *** بپرس از نگهبان صغیر و کبیر
بجوشید ملعون و پس کفر گفت*** که کافر بُد او نیز اندر نهفت
طپیدند بر خود زکردار خود*** که بد کرده را بد رسد فعل بد
ز پس (2) بازگشت عمرو عاص آن زمان *** برفت تا به نزد امام جهان
9090 به یاران بگفت آن چه دید و شنید *** از آن لشکر شامیان پلید
شدند مات از موت آن شامیان *** ده و دو منافق از آن ابلهان
برفتند زی پورسفیان همه *** به نومیدی و ترس در دمدمه
بدیدند کشته دو پنجه هزار*** هم از یکدیگر آن شب از کارزار
برفتند جمله به نزد امیر *** کز ایشان نبد هیچ گونه گزیر
9095 بدیدند آن پورسفیان به زار*** بر آن تل نشسته به سان حمار
از ایشان بپرسید پس حال و کار *** که چون بد شبیخون و آن کارزار
بگفتند ای میر ما یک سره *** ببودیم در لشکر حیدره
همه خفته بودند چون مرده زار *** و ما شِسته گرد سلح پاس دار

نجنبید آن شب کسی تا به روز*** از آن لشکر حیدر دل فروز
9100 بدانست آن گه که او راست گفت *** وز این در سخن هیچ گونه نگفت]243پ[
پس آن هر ده و دو ابا اندهان *** ببودند آن روز اندر غمان
1. برون 2.]/ سپس[
صفحه (406)
سبک پورسفیان بدیشان بگفت *** که این راز دارید اندر نهفت
که گر لشکر ما بدارد خبر*** شود کار ما جمله زیر و زبر
بدو بر برفت این چنین کارها*** که هست بو تراب از پس کار ما
9105 یکی مرد جادوست این بوتراب*** نیاید برِ او از این ها صواب
قضای بد ما به ما در رسید*** چنین کار هرگز به عالم که دید ؟
بگفتند از این در سخن تا به روز*** لعینان ناکس بدان شوم روز
جراحت ببستند روز دگر*** ببودند اندر غمان و فِکَر
بگفتند همه شامیان زان سپس*** ز دشمن ندیدیم هیجای کس
9110 ز دشمن ندیدیم هیچ جای ما*** ستم کرد بر جان ما رای ما
بکشتیم خود را به شمشیر خویش *** فکندیم شادی به اعدای خویش
کنون بودنی بود غم ها چه سود؟(1) *** قضا کار خود کرد گفتن چه سود؟
چو بر پورسفیان بشد (2) این درست*** که بی سعی حیدر شود کار سست
چنین گفت آن دشمن زشت کیش*** ابا عمرک عاص و مروان خویش
9115 که تدبیر ما چیست با بو تراب؟ *** که کردیم خود را هم از خود خراب
چنین دان که آید علی ساخته *** بر ما به شمشیر کین آخته
چگونه بود کار ما با علی؟*** که هست او مبارز سوار ملی
بدو عمرک عاص گفت ای امیر *** تو این کار دشوار آسان مگیر
چنین دان که زی ما رسد بوتراب*** بسازیم بر وی دگرگون عتاب]244ر[

9120 چنین آورد لوط یحیی خبر*** در این حال بومخنف نامور
که چون دید حیدر از آن گونه کار*** ز مکر عدوی لعین غدار
که رفتند آن چند منافق به در*** ز آمد شد عمرک خُفیه گر
عزیزان خود را علی باز خواند*** وز این در سخن نزد ایشان براند
پس آن گه بکرد آفتاب حجاز*** ابر درگه خویش بانگ نماز
1. شود 2. شود
صفحه (407)
9125 جماعت بکردند یک سر تمام*** سوی بامدادین همه والسلام
دعا کرد بسیار بر مصطفی *** و بر یاران آن گزین مرتضی
نشست او اَبَر ذوالجناح نبی*** ابا یاران جمله سید علی
نبد مر سپاه علی را خبر*** از آن لشکر قاسطین هیچ در
بگفتند هر یک از آن مؤمنان*** کجا رفت خواهد علی آن چنان
9130 بفرمود او طبل حربی زدن*** که زی (1) دشمن این سان بخواهد شدن
همی راند حیدر به تعجیل زود*** همی کرد شکر خدای ودود
رسیدند زی لشکر شامیان *** بدیدند بر ریگ آن کشتگان
فزون بد دو پنجه هزار از سوار*** ببودند گشته به دل سوگوار
پر از کشته دیدند شیب و فراز*** سواران آن آفتاب حجاز
9135 شگفتی بماندند کز آن قاسطین*** که چون کشته گشتند از مکر و کین
سپه را فرود آورید آن زمان *** وصیّ نبی حیدر شیر جان
درنگی همی بود اندر عبر*** ز تقدیر جبار پیروزگر
همی گفت آن آفتاب جهان*** که دانی تو از آشکار و نهان]244پ[
تویی ناصر مؤمنان ای خدای*** که هم دست گیری و هم رهنمای
9140 همی کرد لعنت ابر پور هند*** همی گفت گبرست زنبور هند
بود کین زمان گیرد او عبرتی *** که دو بار دید او چنین قدرتی
بداند یکی آن ستمگر مگر*** که حیدر نترسد ز چندان حَشَر
مرا گفت آن دشمن کردگار*** که من بر حقم بر تو و هر دیار
خلیفه منم پشت تو بشکنم*** به لشکر تو را از جهان کم کنم
9145 مرا یار جبار بی یار بس*** عدو را غم و عار بسیار بس
دل و چشم مردان شیر اله*** در آن حال می کرد در وی نگاه
چو عاجز شدند آن شجاعان دین*** ز کردار آن شیر جان آفرین
1. زین

صفحه (408)
همی گفت هر کس که هرگز نبود*** چنین کار وین جز که معجز نبود
چنین گفت آن شیر جبار یار *** که یا نام داران پرهیزگار
9150 شما تن به تن دوست دار منید *** به هر کار شایسته یا منید
نبد بیش از این لشکر بی کران *** که آورده بد این سگ بدگمان
چگونه بر آمد از ایشان دمار*** آبی رنج ما ای دلیران کار؟
به ما آنچه دشمن همی خواست کرد *** خداوند بی رنج ما راست کرد
من آنم که با جمله اعدای دین*** بسنده بُوَم بی گمان روز کین
9155 مرا این جهان آفرین یاورست *** که بر بندگان جمله او داورست
وز این جنگمان مصطفی گفته بود *** حقیقت به ما بر چون در سفته بود
در این دو شب او چند گونه بیان *** مرا گفته بُد خاتم مرسلان]245ر[
شما چند باره بدیدید عیان *** چرایید ای مؤمنان بدگمان
که شد کشته آن روز ابن عمر*** به من بر شدید بی گمان سر به سر
9160 چرا جنگ کردید با اهل شام*** که بودید بر کار خود نا تمام؟
بدیدید کایشان کشیدند تیغ*** ابر مؤمنان سر به سر بی دریغ
نه این جمله جستند آزار من؟*** به بیهوده جستند پیکار من؟
نه بس بودشان کان جفا کرده اند؟ *** سخن مصطفی را خطا کرده اند *
کنون جمله جستند آزار من*** نهادند سر جمله پیکار من
9165 فرامشت شد گفتهٔ مصطفی*** گه چند گفته است او]سخن[بر ملا
هر آن کاو کند با علی کارزار*** بود کافر و دشمن کردگار
هر آن کس که نشنود این از شما***پرسید اینک ز پیران ما
که پیش شما اندر این لشکرند*** و با ما به هر کار در یاورند
وصّی نبی چون بگفت این سخن*** شنیدند یک سر هم از بوالحسن
9170 به یاران چنین گفت پس مرتضی*** که در حال این کشتگان پس شما
*.] مقصود شاعر: سخن مصطفی را رها کرده اند و به عکسش رفتار نموده اند.[
صفحه(409) نکو بنگرید از کران تا کران *** که تا خود چه کردند این دشمنان
کنون نعمت دشمنان بیش و کم*** فراز آوریده ای بزرگان به هم
که تا ما فرستیم زی دشمنان*** که ما را نشاید پس ای مؤمنان
که دنیا ندارد بر ما خطر*** چو سفیانیان راست به دنیا(1) فخر
9175 پس آن مؤمنان نعمت قاسطین*** به گرد آوریدند از اهل دین
بفرمود امام آن همه خواسته *** که بِبْرید از این جای ناکاسته]245ب[
بکردند آن مؤمنان همچنان*** به فرمان حیدر شه تازیان
عبید الله عروه آن مال برد*** همیدون به فرزند سفیان سپرد

بگفت آن گهش کای ستم کاره مرد *** برآوردی از لشکر خویش گرد
9180 کنون گیر این مال بیچارگانر *** به زودی تو این را به حقور رسان
که این جاودانه و بال تو شد*** بدین کرده نیران حلال تو شد
دگر گفت کاین کشتگان را ببر*** چنان چون بود کام تو سر به سر
دل پورسفیان اَبَر درد خویش*** در آن حال شد بس پر از داغ و ریش
پس آن پورسفیان شنید این سخن*** نفس بر نزد یک زمان از دهن
9185 پس آن گه بگفت ابن صخر لعین *** که آرد علی احتیال این چنین
نماند هیچ زشتی به عالم درون*** که با ما نکرد حیدر از بدکنون
بگفت این سخن ابن سفیان خس (2) *** به خازن سپرد آن همه مال پس
بفرمود تا کار آن کشتگان*** بکردند یک ره هم اندر زمان
ببودند مشغول آن قاسطین*** که کردند آن کشتگان را دفین
9190 بر این برگذشت او یکی روزگار *** که بودند لعینان در آن سوگوار
بگفتند از آن پس که غم چه سود؟ *** که شیر قضامان به دندان بسود
برِ پورسفیان ببود این درست *** که بنیاد این رستخیز از چه رست
چنین گفت آن دشمن زشت کیش*** در این غم از آن پس به یاران خویش
1. دنیای 2. صخر
صفحه (410)
که تدبیر ما چیست با بوتراب؟ *** که کردیم بنیاد لشکر خراب
9195 چون آید کنون بی گمان ساخته*** ابا تیغ و شمشیر کین آخته
]246ر[
چگونه بود کار با آن سپاه؟ *** تدارک چه سازیم ایا نیک خواه؟
امیران لشکر چون کشته شدند*** و مردان هر یک شکسته شدند
بگوییدمان کز همه انجمن*** به پیش محمد که خواهد شدن؟
به پیش علی و حسین و حسن *** که خواهد همی تیغ و نیزه زدن؟
9200 ابا قیس(1) و مالک در این کارزار *** کیان کرد خواهید از آشکار ؟

بگویید اکنون همی پیش من*** که تا من بدانم از این انجمن
یکی چاره دانم من این را و بس*** کزان به نداند دگر چاره کس
بدو عمرک عاص گفت ای امیرد*** پس آن چاره امروز بر دست گیر
چنان کز برِ ما رسد بو تراب*** دگرگون کند با تو فردا عتاب
9205 پس اندر زمان ابن صخر لعین*** به زیر آمد از جای از پشت زین
سپه را همان جا فرود آورید*** بساط مصیبت فرو گسترید
ابا مهترانش به ماتم نشست *** در خواب و خوردن به خود بر ببست
چنین گفت پس پورِ هند آن زمان *** که یا عمرو پیران ما را بخوان
تو چندان که یابی کُراسه بخواه*** کنونی تو برگرد گرد سپاه
9210 به نزد من آور کُراسه برون*** که تا من از او چاره آرم برون
بر آمد به گرد سپه عمرو عاص*** کراسه طلب کرد از عام و خاص
به گرد آورید آن سگ دل پریش*** کراسه سبک چارصد پاره بیش
لعین چارصد پیش از طاغیان*** برِ خویشتن خواند اندر زمان
به هر پیر او دفتری داد پس *** که تا مکر کرد آن لعین دنس]246پ[
9215 بدان ها بگفت ای امینان من*** تدارک همین است درمان من
که چون بوتراب آورد باز جنگ*** ز کین کرده بر ما چو الماس چنگ
1. قیص
صفحه (411)
شما هر یکی بی درنگ آن زمان *** به یک ره برآرید بانگ و فغان
بگویید ما و کتاب خدای*** که این است ما را به حق رهنمای
چو ما مؤمنیم و بری از گناه*** ز شمشیر شد کار بر ما تباه
9220 که ما کار از این پس به فرمان کنیم*** ز حیدر گله پیش یزدان کنیم
که چون بشنوند این سخن]را[سپاه *** سوی جنگ ما کس نجویند راه
از این گونه آن روز گذاشتند*** به دل ها در اندیشه ها کاشتند
به روز دگر بامداد پگاه *** بجنبید حیدر سبک با سپاه
بر آثار آن دشمن پرفساد*** علی با سپه رفت مانند باد
9225 به نیروی دارندۀ آسمان *** سپه برد تا تنگ سفیانیان
بفرمود حیدر هم از گرد راه *** یکی صف زدند از برابرِ سپاه
چو سفیانیان آن بدیدند باز*** روانْشان دگر باه شد در گداز
به ناچار گشتند یک سر سوار*** اگر چند بُد دست و دلْشان فگار
به طبال دین گفت سالار دین*** که بر طبل دین زن تو چوگان کین
9230 چو چوگانش بر طبل زد طبل زن *** عدو ماند چون مرغ بر بابزن

یکی گرد لشکر بر آمد علی*** در آن حال از حمیت و پر دلی
سپه را همی گفت هین ای یلان *** بسوزید (1) سفیانیان را روان
بکوشید امروز و مردی کنید*** دهید این عدو را و جلدی کنید]247ر[

تهییج معاویه مصعب را برای جنگ

چو فرزند سفیان بدید آن چنان*** چو بیدی بلرزید از بیم جان
9235 سران سپه را برِ خویش خواند*** چو در غم روانش مجاور بماند
سوی مصعب آورد روی آن زمان *** بدو گفت یا سید کاردان
تو آگاهی (2) از حال ما سر به سر*** بپرسید باید از این در خبر
دگر باره آمد علی سوی جنگ*** چو زهر و چو الماس کرده دو چنگ
از این پس امیدم به فرهنگ توست*** بدان دشمن اکنون که هم سنگ توست ؟
1. بسوزنده 2. آگاه
صفحه (412) 9240 تویی خویش پیغمبر ای شیر گیر *** تو شیر از پی ما به شمشیر گیر
سپاه مرا نو بیارای تو*** در آور به جان عدو چنگ تو
تو کین ز بیر از علی باز جوی*** ز خون معادی روان کن تو جوی
که امروز اندر عرب چون تو مرد *** دگر نیست ای شه سوار نبرد
چو مصعب شنید این سخن های گرم*** ابر جنگ حیدر دلش گشت نرم

پند گفتن عبدالله بن زبیر مصعب را که در جمل زبیر مقصر بود نه علی(ع)

9245 به فرزند سفیان بگفت ای امیر*** تو زین روی اندیشه در دل مگیر
بگفت این وز خیمهٔ خویش رفت*** بپوشید آلات جنگش به تفت
چو عبدالله بن زبیر آن بدید*** یکی سوی هم زاد خود بنگرید
بدو گفت ایا افتخار تبار*** تو از مصطفی وز علی شرم دار
به گفتار این یاره با هرّه تو*** به یک ره مشو این چنین غرّه تو
9250 که این پورسفیان تیره روان*** ز مردان تهی کرد خواهد جهان
تو ایدون به گفتار این خیره سر*** مکن کان چنان کرد ابن عمر
چو ابن عمر بیهده خویشتن*** به کشتن مده ای چراغ زمن]247پ[
زهر در علی بهتر از پور صخر*** علی بر سر ما چو تاج است و فخر
بدو گفت مصعب ایا میر من *** تو دانی همه را * و تدبیر من
9255 تویی در جهان مهتر و تاج من*** نجویید دلت رنج و تاراج من
ولیکن دو چشمم به خون جگر***بگرید دمادم به قتل پدر
که در جنگ بصره چنان شه سوار*** به تیغ عدو کشته شد آشکار
نه از یاران علی بود آن *** که بُرید سر از زبیر او نهان؟
چه گویی تو در کار آن مرد خیر*** که در جنگ وی کشته آمد زبیر؟
9260 بدو گفت عبدالله ایدون مگوی*** به بیهوده راه ملامت مجوی
گناه بَد اندر پدر بُد نخست *** که وی با علی جنگ و پیکار جست
ندانست او حق شیر خدای*** که می برگرفت او ز پیمانْش، پای
*.]= رای [
صفحه (413)
ولیکن علی از ه راستی *** نجست هیچ در کار او کاستی
نه وی داد اندر زبیر آن خبر*** که بکشند روزی تو را در سفر؟
9265 که گر وی ندادی خبر این چنین *** نخواندی بر او آدمی آفرین
تو را این نشان بس که وی دوست است*** بر اندام وی مهر ما پوست است
دل دوستان بین تو ای شیر مرد *** بر دشمنان تا توانی مگرد
ز دل دشمن است یار و بدگوی تو*** که او گفت جنگ علی جوی تو
تو نشنوده ای از نبی چند بار *** که کافر کند با علی کار زار؟
9270 ستودند پیران اصحاب دین*** که گفتست آن مصطفای گزین
برو پرس و برگرد زود از گناه*** مکن دین و اسلام خود را تباه]248ر[
تو را چون دهد دشمن تو شکر ***تو چون زهر دان آن شکر را مخور
تو آن پند بشنو که ما داد پیر*** که پند از کسی مهربان تر پذیر
تو بشنو به جان پند آن خوب چهر*** که وی داد فرزند خود را به مهر

9275 که چون گفتش ای مهربان پدر*** تو با دشمنت شهد]و[شکر مخور
که بفزایدت آن به فرجام کار*** چو زهر آورد شهد بدخواه بار(1)
دگر آن که چون گفتش ای شیر مرد*** تو با شیر جنگی مشو هم نبرد
که با شیر چون مرد کشتی کند*** نه هشیار باشد که مستی کند
پس آن مست مستان بود بی گمان*** به مانند شیر شکسته کمان
9280 شکسته کمان است فرزند صخر*** به تیر چو او کی توان کرد فخر؟
تو مشنو ز بن گفتِ آن کم خرد*** وگر بشنوی زو تنت غم خورد
نگردد به تو این شکسته درست *** تو این قدر بشناس باری نخست
چو فرزند سفیان شنید این خبر*** ز پیکار آن دو یل پر هنر
بترسید ملعون و پس گفت آه*** به یک باره شد کار بر ما تباه

9285 ز بیچارگی آن سگ بد سگال*** ندید هیچ چاره به جز احتیال
1. باد
صفحه (414)
بفرمود تا بر کنند آن زمان *** همه مصحف آن طاغیان بر سنان
برآرند بانگ آن زمان سر به سر*** که ما مؤمنانیم خسته جگر
نبود آگه از هیچ در بوالحسن*** که دشمن همی ساخت این مکر و فن
که آن تعبیه کرده بُد آن امام*** و می کرد در قلب لختی مقام
9290 شجاعان دین را همی گفت هین*** بکوشید امروز از بهر دین
]248پ[
که این ظالمان دل شکسته شدند*** به بند عنا پای بسته شدند
چو مالک به جنگ عدو رای کرد*** عدو رایت حیله بر پای کرد
به پیش صف شامیان آمدند*** بر آن چارصد پیر افغان زدند
به یکباره از خیل سفیانیان *** بر آمد یکی شور و شر آن زمان
9295 همی گفت هر کس که ما مؤمنیم*** ز تیغ علی چون که نا ایمنیم ؟
چو ما پاک در دین پیغمبریم*** ز فرمان فرقان برون نگذریم،
ببخشید بر جان ما مؤمنان *** ایا مؤمنان الامان الامان
نفرمودمان مصطفی ی امین*** که بیهوده مؤمن کشید این چنین
اگر داد خواهید دادن کنون *** ز فرقان نباید شدنْمان برون
9300 گزین مرتضی این سخن ها شنید *** یکی سوی آن مؤمنان بنگرید
بدان نام داران دین گفت باز *** که دستان دگر کرد این حیله ساز
به گفتار اعدا مدارید گوش *** که مستند این ها ندارند هوش
چون دورند این لشکر قاسطین *** ز فرقان و ز حجت داد و دین
به فرمان به بادتان هوش و رای *** منم حجت این کلام خدای
9305 ز تلبیس آن شامیان لعین *** گروهی مخالف شدند اهل دین
ز بی دانشی پس مخالف شده *** سخن ها بگفتند اَبَر بیهده
همی گفت با (1) هر کس از خاص و عام *** که خوب است گفتار این اهل شام
کنون چون به فرقان زدستند دست *** بداریم از کُشتِشان]هر[دو دست
1. ما
صفحه (415)
چو سالار دین حیدر نام جوی *** ز یاران شنید آن همه گفت و گوی
]249ر[
9310 به یاران همی گفت آن نامور *** که دشمن ندارد ز فرقان خبر

از این حکم تنزیل و از علم دین *** چه حجت برون آورد آن لعین؟
ز بیچارگی جست این زشت کیش *** بر این حیله تدبیر این کار خویش
ولیکن به حجت من او را کنون *** از این مکر و این حیله آرم برون
شما این شجاعان مباشید خام *** از این مکر و دستان این اهل شام
9315 چو گفت این سخن شیر جبار یار *** برون کرد پس از میان ذوالفقار
ز حمیت عنان را به دلدل سپرد *** سَتَر تیز (1) در پیش بدخواه برد
به بانگ بلند آن گه آواز داد *** بدان ظالمان مهتر دین و داد
چه مکر است گفت این که آورده اید؟ *** به مستی در این کار پرورده اید
چه دعوی کنی ای سگ زشت رای *** در این پر مغانی کتاب خدای؟
9320 چه دارد نشان این سگ از مؤمنی *** که جوید ز شمشیر دین ایمنی؟
شهادت همی گوید او آشکار *** به جز کفر پنهان ندارد به کار
ز دین دشمنی خواهد این بی وفا *** که ویران کند خانهٔ مصطفی
ولیکن چو من زنده باشم چنین *** نمانم که ویران شود راه دین
پیمبر شریعت به من زان سپرد *** که یزدان مرا از پیمبر شمرد
9325 همی گفت از این در سخن مرتضی *** بر آشفته چون خشمناک اژدها
منم گفت آن حجت کردگار *** که دین گستریدم بدین ذوافقار
همیدون همی کرد دشمن فغان*** ابر نیزه کرده کُراسه چنان
هنرمند مالک چو شیر عرین*** بر افکند تن بر صف قاسطین] 249پ[
صف دشمنان را ز هم بردرید *** بسی دشمنان را به خون در کشید
9330 از آن حمله کرد آن سوار ملی *** دو رویه شدند آن سپاه علی
بگردید اشعث ابا خیل خویش *** به یک سو شد و جست می ویل خویش

1. شتر نیز

چو زین در خبر یافت شیر خدای *** ز میدان شد اندر زمان بازِ جای
فرستاد کس نزد اشعث چو باد*** وصیّ نبی مهتر دین و داد
چنین داده بد بر درستی پیام*** برِ اشعث قیس (1) زین الامام
9335 که یا اشعث قیس مجنون شدی*** ز حکم شریعت تو بیرون شدی
مکن رنج ضایع و بر حث بپای *** ز من شرم دار و بترس از خدای
تو چون شیر دادی(2) چو بد خوی میش*** به غمری مزن پای در شیر خویش
به وقتی که شد پخته دیگ امید*** چو مهمان رسد تو مکن نا امید
از این رای برگرد و مشکن وفا*** نگه دار دین و حق مصطفی
9340 که گر برنگردی از این را تو*** ببرّم به شمشیر دین پای تو
بر آرم بدین ذوالفقارم کنون*** دمار از تو و پورسفیان دون
چو بشنید فرزند قیس(3) این پیام *** از آن سان که گفتش امام انام
به مرد(4) علی گفت کردی درست *** که بیدادگر هم تو بودی درست
مرا نیست با اهل اسلام جنگ*** بکردم ز بیداد کوتاه چنگ
9345 گرفتیم از این هر دو لشکر کنار*** بمانیم تا حق شود آشکار
به فرقان درون اهل دین بنگرند*** ز هر در حقی را برون آورند
به حق در زنیم آن زمان دست ما*** بمانیم چون جاهلان مست ما]
250ر[
ولیکن تو بفرست کس این زمان *** یکی مالکت را بر خویش خوان
که با مؤمنان او به جنگ اندرست*** نه نام است این کاو به ننگ اندرست
9350 نه نیکو بود این که با اهل دین*** به بیداد ورزید پیکار و کین
گرش تو نخوانی کنون باز پس *** مرا از تو و زِ سپاه تو بس
سپه سستی آورد از مکرشان*** بخوردند از آن جاهلان غدرشان
به جز مالک اشتر نام دار*** ابا پوربوبکر و آن چند یار

1. قیص 2. رادی 3. قیص
4. مردی

که بر گفتِ ایشان نرفتند(1) باز*** بکردند با دشمنان جنگ ساز
9355 به هم برزدند آن سپه را به کین*** بکشتند چندان از آن قاسطین
چون دید اشعث کور دل آن زمان *** که بگریختند جمله سفیانیان
زمان تا زمان پورسفیان دون*** گرفتار گردد به مالک زبون
کشیدند تنی هفتصد آن تیغ ها*** که بر تو زنیم این زمان تیغ ها
که گر مالکت را نخوانی به جای *** که تا باز گردد از آن جنگ جای

9360 زنیم این زمان بر تو یکبارگی *** بکن بر تن خویش غم خوراگی
به خود گفت این گمرهان در به در*** چه دیدند در من ز سستی اثر؟
فراموش کردند حرب مرا؟ *** ندیدند آن زخم و ضرب مرا؟
که گر برکشم ذوافقار این زمان *** شود کشته اشعث ابا جاهلان
روان کرد لا حول و مالک بخواند*** سپس گشت مالک و اسب پیش راند
9365 بیامد به نزدیک حیدر چو باد*** وز این در سخن پیش او بر گشاد
بکرد حمله (2) آن مالک نام دار*** بر آن جاهلان بد (3) نا به کار]
250پ[
بیاشفت غوغا و پس حمله کرد *** اَبَر مالک اشتر شیر مرد
علی در میان شد بدان رستخیز*** غزا (4) کرد یک ره ز کین و ستیز
همی گفت مالک دریغا دریغ*** که ما هم نهان گشت در زیر میغ
9370 که گر تو نخواندی مرا این امام*** گرفته بدم پورسفیان شام(5)
لعین پورسفیان میان سپاه*** گریزان چپ و راست می کرد نگاه*
علی گفت ای شیردل این سپاه*** مخالف شدند در من و دل سیاه
بخوردند آن حیلت و مکر و فن*** از آن پروسفیان نی مرد و زن
سُتُه آوریدند که این جنگ چیست*** به فرقان گراییم کاین حق کیست
1. برفتند 2. جمله 3. بدی
4. عذا 5. شیم
*] در این جا کاتب به اشتباه دو مصراع از دو بیت را به هم پیوسته است و بیتی جدید و نادرست ساخته:
علی گفت ای شیر دل این سپاه گریزان چپ و راست می کرد نگاه [
صفحه (418) 9375 اگر تو نه ای مرد بیدادگر*** بدین حجت و حق فرقان نگر
بگفتند زین سان سخن های بد*** بر آن شیر یزدان گزین ابد
چو بشنید حیدر از این در جواب*** که آن بدگمان گفته بد ناصواب
ببد خشمناک * ولیکن به حلم *** جوابی فرستاد از روی علم
چنین گفت کای مرد ناباک دار*** تو برگشتی از راه دین آشکار
9380 تو مؤمن همی دانی آن را کنون*** که بر من به کین آمدست او برون؟
همه شرح فرقان نصیب من است*** ره داد و دین چون به جیب من است
ز بن شد درست این شریعت به من*** پیمبر سپرد این ودیعت به من
چه حق شد ز فرزند سفیان به پای؟*** مگو مر مرا از کلام خدای
چه دعوی ست وی را به فرقان درون*** چو از دین برون است آن گبر دون؟]251ر[
9385 چون حیدر بگفت این سخن بی درنگ*** به شمشیر بردند پیرانْش چنگ

بگفتند ای مهمتر دین پرست ***تو ما راکنون نزد اشعث فرست
که تا کار وی را کفایت کنیم*** به شمشیر و بیمش ملامت کنیم
ز گفتار پیران سپاهش همه*** فتادند در بانگ و در دمدمه
یکی گفت اشعث علی را جواب*** ندادست جز بر طریق صواب
9390 دگر گفت بر گشت اشعث ز دین *** چو داد او را علی جواب این چنین
چو حیدر از این در سخن ها شنید*** سپه را همان جا فرود آورید
بدانست کاین قوم شد دو گروه*** ابا یکدیگر در گرانی چو کوه
ولیکن بُدش مالک اشترا*** به مهر]و[وفا بندهٔ حیدرا
گزین پور بوبکر بُد با وفا*** ز دل چاکر بن عم مصطفی
9395 تنی چند بودند بر راه دین*** ز دل دشمن شامی و قاسطین
یقینْشان درست بود بر مرتضی*** نگشتند هیچ روی از وی جدا
به خدمت کمر بسته پیش امیر*** بُدند با عوم در ده و دار و گیر
*.]/خشمناک او[
صفحه (419)
چو حیدر سپه را فرود آورید *** چو در روی لشکر از آن گونه دید
یکی گفت ما بنگریم اندر این *** که تا یم چه جویند اعدای دین
9400 پس اندر زمان مهتر دین و داد*** فرستاد کس نزد مالک چو باد
مر او را از آن رزمگه باز خواند*** وز این در سخن نزد وی در براند
چو مالک شنید از علی این سخن*** بدو گفت ایا آفتاب زمن
مرا باش دستور تا بی درنگ*** جهان را کنم بر عدوی تو تنگ]251پ[
ز اشعث مرا و ز سپاهش چه باک*** چه اشعث برِ من چه یک مشت خاک
9405 بر او کرد سالار دین آفرین*** معین باد گفتَش جهان آفرین
چو فرزند سفیان شنید این خبر*** که اشعث ببد با علی کینه ور
سبک عمرو مروان دون را بخواند*** وز این در سخن نزد ایشان براند
بدان را * و تدبیر خود ابن صخر*** همی کرد آن وقت بسیار فخر
همی گفت کز اول کارزار*** همی کرد بایست از این گونه کار
9410 ولیکن کنون بودنی ها ببود*** گذشته غمان خوردن اکنون چه سود؟
کرانه گرفت ابن قیس(1) این زمان*** چو در داد و دین شد دلش بی گمان
کرا دل بود ساخته با مجاز*** نداند (2) خطا از صواب هیچ باز

به کار مجازی خرد ننگرد*** که گر بنگرد (3) باز بس غم خورد
خرد را بود راستی هم نشین *** چو با راستان یار شد آفرین
9415 خرد آفرین با فرین (4) آفرید *** خرد را و بر راستی پرورید
خردمند کاو از خرد شاد شد*** به دانش دل و دینش آباد شد
خداوند دانش ز کار خرد*** ز شادی به هر دو جهان بر خورد
دل دانشی از غمان دور باد*** ز بی دانشان مرگ را سور باد
چو دانا ز نادان به رنج اندرست*** اگر چه ز دانش به گنج اندرست
*.]= رای[1. قیص 2. براند
3. بنگر 4. را قرین
صفحه (420)
9420 ولیکن چو دانش مجازی بود*** همه کارش از مهره (1) بازی بود
پر از حیله باشد دل مهره باز*** بر مهره بازی چه جغد و چه باز
دل راستان بی خیانت بود*** چو دین امین بی ملامت بود]252ر[
زبانه * ز تخم امانت بود*** عداوت ز تخم خیانت بود
امانت بهین از همه دانش است *** امانت ابر داد و دین رامش است
9425 همه جور و کین از خیانت بود*** همه داد و دین در امانت بود
چو یزدان امانت به آدم سپرد*** عدو از عداوت بدو رشک برد
چو آدم بُد اندر امانت امین*** شد اعدای وی از عداوت لعین
امانت به صد آفرین در بماند*** خیانت به نفرین و کین در بماند
به فرقان در این هر دو آن را نشان*** بدادست می خوان خدای جهان
9430 مرا و تو را بس بود رهنمای*** ابا دشمن دین کتاب خدای
هم از راستان و ز ناراستان *** خدای جهان زد در او داستان
تو فرقان فرو خوان و اندر نگر*** وز این در معانی از او در شُمَر
ز آدم تو تا مصطفای امین *** ز نیک و بد از وی نشان ها ببین
وز ابلیس تا (2) پورسفیان دون *** نشانی ز فرقان همی بین کنون
9435 تو هم داستان باش ای یار من*** بدین داستان ها چراغ (3) زمن
چنین گفته آمد ز بهرای دین *** در احوال صفین درست و مبین
گرفته حدیثش ز نظمی نظام *** که بپسندش هر دل از خاص و عام
چو زیبا عروسی]است[شیرین و خوش*** دل مؤمنان را نهانی ست کش
پسندیدهٔ شهر شد روی وی *** چو مه باد در داد و دین روی وی
9440 نهم مجلس اکنون بگفتم تمام*** که آن پسندیدهٔ خاص و عام
ز ما صد هزاران درورد و سلام*** بر آل پیغمبر علیه السلام]252پ[
1. مهر *.]صورت صحیح کلمه مشخص نشد.[

2. با 3. چرا
صفحه (421)

مجلس دهم از حرب صفین

پیشنهاد حکمیت از سوی معاویه

کنون ای سخن دان روشن ضمیر*** تمامی شنو قصهٔ دل پذیر
دهم مجلس از حال صفین نیوش*** چو می گفت خواهد سخن دان به هوش
به نیروی یزدان فیروزگر*** به گفتار شیرین چو شهد و شکر
9445 اگر یابدی از زمانه زمان *** تمامی بگوید درست آن زمان
چنین آورد بوالمنابر خبر*** وز این حال بو مخنف نامور
ز حالی که این ابن سفیان دون*** بیاورد آن مکر و دستان برون
چو عاجز شد از حملهٔ (1) حیدری *** به فرقان کنم گفت من داوری
یکی کس فرستاد آن زشت رای*** به تلبیس نزدیک شیر خدای
9450 چنین داد بود آن ستمگر پیام *** به نزدیک حیدر علیه السلام
که از جنگ سیرم من ای بوالحسن *** بود جنگمان زین سپس در سخن
چو از تیغ شد کشته بی مر سپاه *** بود بر من و تو ز هر در گناه
ز بهر صلاح سپه زین سپس *** من و تو به کوفه فرستیم کس
بدیشان سپاریم این کار خویش *** به حکم دو لشکر بر اقرار(2) خویش
9455 مناظر شوند این دو کس بر ملا*** ببینند تا کیست حقور ز ما
به پیش بزرگان کوفه درون*** بیارند امامی ز فرقان برون
بود اعتماد تو و من بر آن *** خلافی نجوید کس اندر میان
چو حیدر شنید این سخن ها تمام *** که بر داده بد پورسفیان پیام
چنین داد پاسخ وصّی نبی *** بر آن گفته های خسیس و شقی]253ر[
9460 که با ابن بوطالب این ابن صخر *** من و تو چگونه کند گاه فخر؟
من آنم که روح الامین با ملک*** به من فخر کردند بر اوج فلک
من آنم که از حکم رب العلا *** که فرقان بود در حق من گوا
ولیکن تو ای مرد بیهوده جوی *** برِ پور هند لعین شو بگوی (3)

1. حجت 2. افراز 3. بگو

که در خویشتن من نیَم بد گمان *** که جویم دلیل نو ای بدنشان
9465 مرا آسمان و زمین ای لعین *** شناسد که من مهترم بر زمین
وگر این همه خون که شد ریخته *** در آن گردنت باشد آویخته
به روزی که یزدان کند داوری *** میان سلمانی و کافری
مرا گوید آن شوخ روز قضا *** ز ما هر دو جویند این خون ها
گر آن شوخ را دل به فردا بدی ***به دین اندرون دلش یکتا بدی
9470 نخستین از این گونه راه فضول *** در این راه دین وی نبودی چو غول

ولیکن یکی بنگرم این زمان *** که تا بر چه مکرست آن بدگمان
کنم ابن عباس را اختیار (1) *** بر این کار تا چون بود روزگار
ببینم که تا این لعین ابن صخر *** به دین اندرون از چه کردست فخر؟
ز من ابن عباس قاضی بود *** چو بر حکمش اسلام راضی بود
9475 نباشد ازو مرد جز عمرو عاص *** شناسم درستی از آن عام و خاص]253پ[
به کوفه شوند آن گهی این دو*** تن کنند از بزرگان یکی انجمن
بگوید سخن عمرو بن عاص دون *** که تا می چه جوید به فرقان درون ؟
دهد ابن عباس این را جواب*** چنان کان به دین اندر آید صواب
بزرگان کوفه نظاره کنند*** گزیده کسی را خیاره کنند
9480 چو مانند‌ه است این به آل عبا(2) *** نصارا همین جست از مصطفی
ولیکن نصارا بود ترس کار*** مجوسی ست این گبر ناباک دار
چو حیدر بگفت این سخن شد رسول *** برِ ابن سفیان تخم فضول
بر آنسان که شان گفته بد مرتضی *** سخن یاد کرد از صواب و خطا
چو آن گفته ها ابن سفیان شنید*** یکی سوی عمرو لعین بنگرید
9485 بدو گفت ایا عمرو دل شاد دار*** که گم شد یکی هیبت ذوافقار
پس آن گاه مروان دون را (3) بخواند*** بخن های حیدر بدو باز راند
1. احتیال 2. به حال عبا 3. دوران
صفحه (423)
به عمرو لعین گفت آن گبر باز *** که یا عمرو تو کار رفتن بساز
تو و ابن عباس این وقت شاد*** به کوفه خرامید مانند باد
یکی مجمعی سازی از مهتران *** به کوفه درای عمرو تو آن زمان
9490 سخن گوی در فضل من مردوار*** یکی پیش آن مهتران آشکار
ز حق من و خوی عثمان بجوی *** ز فرقان دلیلی به پیران بگوی (1)
بود کز سخن هات این کار ما*** در آرامش آرد پس این رای ما
بدو گفت فرزند عاص ای امیر *** تو این کار از این گونه آسان مگیر
چه حجت برون آورم در تو من *** ز فرقان بگو پیش آن انجمن؟
9495 در فشنده خورشید را ای امیر*** به گل در نها چون کنم خیره خیر
به جز مکر و شبهت ندانم در این *** سخن گفتم ای میر بشنو یقین
ولیکن ابر ابن عباس من *** نسنجم پشیزی گه مکر و فن]254ر[
نه مرد من است ابن عباس راد*** سخن های وی را تو مشناس باد
که وی عالمی هست بس با کمال *** نیَم در فصاحت من او را همال

9500 چون او مرد بر گفتِ ما نگرَوَد *** مرا در سخن سر ز تن بدرَوَد
جز او هر که باشد پسندیده ام*** وز او در سخن هایشان دیده ام
بگفتْمت من ای امیر از نخست*** که تا تو بدانستی باشی درست
بدو گفت پس ابن صخر لعین *** که یا عمرو چاره چه دانی در این ؟
یکی ژرف بنگر که تا چون کنیم*** که تا حال خود را دگرگون کنیم ؟
9505 علی برنگردد ز گفتار خویش *** که و او (2) تکیه دارد بدان یار خویش
تو راضی بباشی که بر کار ما*** علی را بیفتاد یک ره رضا
بدو عمرو گفت اندر این کار نیک *** تو حجت به دست آر و انباز نیک
وگر نه سخن گوی داری بسی*** به جز من تو بفرست دیگر کسی
به فرزند عاص آن لعین گفت باز*** که یا عمرو کردی سخن ها دراز
1. بگو 2. و
صفحه (424)
9510 تو را رفت باید در این کار بس *** به جای تو ما را دگر نیست کس

دگر باره بن عاص گفت این امیر*** یکی نامه بنویس بس دل پذیر
به نزد علی هم ز گفتار تو *** بر آن در که نیکو شود کار تو
بدو گفت بنویس فرزند صخر*** تو این نامه را از دل ما به فخر
یکی نامه بنوشت بن عاص خس*** بر مرتضای امین زان سپس *
***
9515 ولیکن مناظر در این گفت و گوی *** به جز ابن عباس مردی بجوی
که وی نزد تند است و بن عم (1) توست *** غم و شادیش شادی و غّم
توست]254پ[
چو خویش تو باشد مناظر در این *** همه حق به سوی تو بیند یقین
میان من و تو میانجی به کار *** به جز مرد بیگانه ناید به کار
مرا هست بیگانه این عمرو عاص*** تو بیگانه ای را طلب کن ز خاص
9520 تو گر داد خواهی در این کار داد*** ز بیداد برگرد کاین هست داد
چو ما جست خواهیم از این راست*** دل تو مبادا سوی کاستی
چو بنوشت عمرو این چنین نامه ای *** به نزد علی برد بد کامه ای
چو آن نامه بردند نزد علی *** نوشته فرو خواند شیر ملی
ز بیهوده گفتار آن زشت رای*** ز حمیت بر آشفت شیر خدای
9520 به یاران چنین گفت کاین بد سگال*** نداند که تا چون کند احتیال
نوشتست زی (2) ما یکی نامه باز*** به بیهوده جستن سگ حیله ساز
همی گفت آن دشمن بد نژاد*** که یا بوالحسن داد یاذْت داد
چو ما راستی کرده ایم اختیار ***تو ناراستی را مکن خواستار
ندارد همی اعتماد آن لعین *** ابر ابن عباس پاکیزه دین
9530 بدان آردم این سگ زشت رای *** که در دلدل آرم من از خشم پای
*.]ابیاتی که آغاز نامِۀ معاویه به علی (ع) را در بر دارد، افتاده است.[
1. وین غم 2. زین

به تنها از این لشکر قاسطین***دماری بر آرم به شمشیر دین
نه بس این مدارا که من کرده ام*** به چندین غمان کز عدو خورده ام؟
کنون کار دین از حد(1) اندر گذشت *** چو جهل]و[نفاق آستین بر
نَوَشت
بدان تا ز بن بر کشد بیخ کین *** به جای آورد رسم و آیین کین(2)
9535 ولیکن چو من زنده باشم چنین *** نمانم(3) که ویران شود راه دین
]255ر[
در این دین من آن (4) حجت ایزدم *** که پیوسته با نصرت ایزدم

بگفت این و بار دگر گفت من *** نجویم در شبهت ای انجمن
منم حق در این بر گمان نیستم *** چو تیرم ز حق چون کمان نیستم
دل جاهلان باز جستم یکی *** ببستم زبانْشان به علم اندکی
9540 مناظر بکردم یکی اختیار*** چنان کس که بپسنددش(5) کردگار
نجویم به جز وی مناظر دگر*** اگر چند هستند حاضر دگر
کسی را که ناید جوابم پسند*** بر او گوی(6) می خای حنظل(7) چو قند
چو زین در سخن ها بگفت آن امام(8) *** نشد پخته از آتشش دیگ خام
سر جاهلان رفت در گفت و گوی *** همی کند هر کس دگرگونه جوی
9545 یکی گفت حیدر در این عاجزست *** دگر گفت کم گو که او معجزست
دگر گفت چون ابن عباس کس *** نباشد در این کار و گفتار بس
یکی گفت در لشکر بو الحسن *** بسی عالمانند شیرین(9) سخن
گروهی سپاه علی زین سبب*** بر انگیختند از میانه شغب
یکی گفت بوموسی اشعری *** فصیح (10) است و نیکو کند داوری
9550 یکی گفت وی نیست چون عمرو عاص *** که بن عاص مردی ست مکار و خاص

تحمیل شدن ابوموسی به علی (ع) از سوی جهال سپاهش

گروهی ز جهال رفتند پس*** بر مرتضی کرده دل پر هوس
1. جد 2. آیین و کین 3. نمایم 4. از 5. بپسندش
6. گو 7. هنظل 8. زمان 9. عالمان و شیرین 10. فضیح
صفحه (426)
ز خویشان بو موسی اشعری *** بر آن تا دهندش بدان یاوری
بگفتندش این اشعری ای امیر *** فصیح (1) است و دانا و هشیار و پیر
چه باشد ورا گر امام جهان *** بر این حکم قاضی کند این زمان ؟
]255پ[
9555 بود کاین هنرمند بر عمرو عاص*** شود چیره کاو عالم هست خاص
به فرقان درون هر دوان بنگرند*** به حق حق ز فرقان برون آورند
چو حیدر شنید این ببد تافته *** چو در جهل دید این سخن بافته
بگفت این سخن چیست ناهاموار*** که پیش من آورده اند آشکار؟
شما بد گمانید در حق من *** کز این روی گویی (2) ایدون سخن
9560 ز فرقان چه دارد نشان پور صخر؟ *** چو گبر است و مست است زنبور صخر
یکی صد نشان ظاهرست این زمان *** ز فرقان ابر کفر آن بدگمان
کنون گبر مکار از احتیال*** مگر شبهتی ساختست از محال
شناسد که عبدالله نامور *** مر آن شبهتش را ندارد خطر
ز بیشی ندیدست آن زشت کیش *** ز هر حال دستان]و[بازار خویش
9565 کنون مرد جوید همی ساده دل *** به تعلیم و تلبیس ناداده دل
بدین سان که این موسی اشعری ست*** لعین عمرو وی را به جان مشتری ست
چو بن عاص عاصی در افسون گری *** فزون است امروز از سامری
ز بُن اشعری را کند گم ره اوی*** به تلبیس آرد نگون در چه روی
نه آن مرد عمرو است ایا مردمان (3) *** او موسی اشعری بی گمان
9570 دلم نیست راضی به رای شما *** گوا شد بر این بر خدای شما
من ایدون که بایست کردن جواب*** که این رای ما هست عین صواب
چو ناید پسندیده تان رای من *** نباید به بند شما پای من
شما را هواتان کند خواستار *** کنید اندر این کار مرد اختیار]256ر[
1. فضیح 2. گویند 3. نه مردان عمرست ایا مردان
صفحه (427) چو حیدر به سر برد گفتار خویش ***نگفت (1)اندر این باب گفتار بیش
9575 شدند آن گروهی ز بی دانشان *** به بوموسی اشعری تازیان (2)

ببردند او را به مانند باد *** یکی پیش آن مهتر دین و داد
بگفتند ایا مرتضی کار ما *** بر آورد چو باید به گفتار ما
بگو تا به گفتار ما اشعری *** به کوفه شود بگسلد داوری
مگر خون از این ریختن کم شود*** و این بند را عهد محکم شود

9580 علی گفتشان کار بر کام خویش *** بر آرید از بهر ایام خویش
چو من کار بر حکم یزدان کنم*** که باید بدین درد درمان کنم
شما دل به بند هوا داده اید *** به حکم هواتان رضا داده اید
منم راضی ایدون بر این کردتان *** ببینید ایدون از این گفتتان
به من بر نیارید حرف آن زمان *** که بد کرده باشید خود آن چنان
9585 پشیمانتان سود ندارد سپس *** که خود کرده باشید کار از هوس
نمانید تا این خرف گشته پیر *** بگردد (3) به بند هوا در اسیر
بگویید تا وی به راه اندرون *** نگردد به نزدیک بن عاص دون
سخن های آن گبر حیلت فروش *** نباید شنیدن مر او را به گوش
سخن های رمز آورد او نخست ***به راه اندرون من شناسم درست
9590 چو غول بیابانی او را ز راه *** بگرداند و آورد سوی چاه
به گفتار آن گبر بسیار فن *** نباید که غِرّه کند خویشتن
نباید که وی پیش دستی کند*** به گفتار و در کار سستی کند]256پ[
چو او رفته باشد به کوفه درون *** نباید که گردد هوا را زبون
به وقتی که گویند هر دو سخن *** بسازند به کوفه یکی انجمن
9595 ز فرقان سخن گوید و مصطفی *** در اول سخن گوید او بر ملا (*)

1. بگفت 2. تازیان
3. نگردد

* . او] در این مصراع عمرو است [

صفحه (428) چو بشنید بو موسی از حیدری*** سخن های پرورده و حیدری
به جان و به دل گفت فرمان برم *** ز فرمان یزدان برون نگذرم
سرش آنچه می گفت آگه نبود *** خرد را به گوشش درون ره نبود
ولیکن ز ساده دلی گفت پیر*** منم بر سر فضل و دانش امیر
9600 بگفت این و رویش سوی راه کرد *** سخن را از این روی کوتاه کرد
نگر تا به دام حِیَل پای خویش *** چگونه بر آویخت از رای خویش
به گفتار دشمن چنان غِرّه شد*** که از گمرهی یا بامره شد

نزدیک شدن عمرو به ابوموسی

چو بُبرید راه اشعری یک دو میل *** از آن پس شدش عمرو عاصی عدیل
چو عمرک شد او تنک با اشعری *** به پیشش پیاده شد از ساحری
9605 گرفتش به بر در هم از مکر تنگ*** ببوسید چشم و سرش بی درنگ
بگفتش چگونه بُدت روزگار *** ز بیداد این هر دو ناسازوار؟(1)
پس از خویش و پیوندش آن بدسگال*** بپرسید چون بودشان کار]و[حال
پس آن وقت گفت او سپاس از خدای*** که ما را به راحت شدش رهنمای
کز این فتنه مان آورید او به در *** چو کرد او سوی ما به رحمت نظر
9610 که ما هر دو از فتنه رسته شدیم *** چنان دان که از مرگ خسته شدیم
کنونْمان بباید کرانه گرفت ***نباید بر بد زمانه گرفت]257ر[
برفتند بر خامشی آن دو تن*** چو صیاد گسترده بد دام فن
چو بر صید صیاد ایمن ببود *** سبک صید را چرب دانه نمود
چو لختی برفتند هر دو چنان *** بپوسته در هم ز کِفت و عنان
9615 چنین گفت با اشعری عمرو عاص*** از آن پس که این مهتر عام و خاص،
که من زین جهان سخت سیر آمدم*** چو بر پند و بر توبه چیر آمدم
بدو اشعری گفت ای نام دار*** به از توبه مشناس بر هیچ کار
بدو گفت پس عمرو سر زی من آر*** که تا بر تو رازی کنم آشکار

1. ناساوار

صفحه (429) بدو اشعری گفت تو این زمان *** سخن از که داری که گویی نهان ؟
9620 چو ایدر به جز ما دگر نیست کس*** چرا گفت باید بگو راز پس ؟
بگفت این و گوشش بدو برد پس *** فرامش شدش گفتهٔ پیش و پس
لعین عمرو دید و بخندید و گفت *** که بی مر نهان ها(1) بباید نهفت
در این داد جستن دلم جست آن *** که این راز ما ماند اندر نهان
چو امروز اندر جهان راز دار*** نیاید کس ای مشفق هوشیار
9625 در اول بدان تو که از ما دو تن *** نباید که بیرون شود این سخن
چو دانی که مردم کنون بیش تر *** نجویند جز فتنه و شور و شر
کنونی من و شیخ وین روزگار*** بگویم سخن چون بود آشکار
یکی مرد بینم که وی رسته شد *** چو با زهد و پرهیز پیوسته شد
کرانه گرفتست زین دو گروه *** به کنجی نشستست با صد شکوه
9630 چو مردان کنون عبدرحمن عوف *** به کنجی درون شد براومید و

خوف]257پ[
جز او به که باشد امیر سپاه ؟*** ز فرزند سفیان چو کردم نگاه
ولیکن شد او بر کران جهان *** گرفته یکی انس با عابدان
از این گفته آن جست آن بدکنش*** که مر اشعری را کند خوش منش
که او خویش بن عوف بُد (2) اشعری *** فسون کرد بن عاص چون سامری
9635 چو بن عوف را اشعری خال بود *** ز مهرش بسی بر دلش حال بود
بدو اشعری گفت هست این چنین *** که تو گفتی ای عمرو عاص از یقین
ز پرهیزگاری به کنجی نشست *** به هر حال آن مرد ایزد پرست
چو بن عاص بشنید از این در جواب*** بدانست که آن تیر وی شد صواب
نگفت او سخن نیز تا یک دو روز *** همی جست صید او به مانند یوز
9640 که گر موسی پیش آمدی تنگ جای *** گرفتی از او باز پس عمرو پای
بگفتی مقدم تویی پیر ما *** که از تو صواب است تدبیر ما
1. نهان هان 2. بر
صفحه (430)
دو روز دگر هم بر این گونه نیز *** برفتند از این گونه ناگفته چیز
رسیدند زی (1) چاهساری فراز*** میان روزی آن هر دو وقت نماز
درنگی همان جا فرود آمدند*** بخوردند نان و دمی برزدند
9645 چو وقت نماز آمد آن هر دو پیز *** نمازی بکردند بر طرف بیر

در آن حال با اشعری عمرو گفت *** که یا شیخ در پیش باید برفت (2)
که تا ما نماز جماعت کنیم *** در این جای بی رنج طاعت کنیم
امامی بکرد اشعری آن زمان *** متابع شدش عمرو تیره روان
چو کردند هر دو به یک جا نماز*** به پهلو بر افتاد عمرو از مجاز]258ر[
9650 زمانی ببود او یکی باد سرد *** ز دل بر کشید آن ستم کاره مرد
فرو ریخت از دیده ها آب سِحر *** بدان آن دستان (3) فروشست چهر
چو بو موسی اشعری بنگرید *** رخش ز آب دو دیده شسته بدید (4)
بدو گفت ایا عمرو این شکل چیست ؟ *** چنین باد سردت ز تیمان کیست ؟
بدو عمرو گفتا ایا شیخ من *** ز بیم بلا دم نیارم زدن
9655 که چون نیست با کس وفا این زمان *** همان به که ماند سخن در نهان
چو پیدا شود راز ما بی درنگ*** سر ما بکوبد معادی به سنگ
بدون اشعری گفت این جا تو را *** که خواهد زدن تو نگویی مرا؟
دگرباره بن عاص دون گفت من *** همی ترسم ای پیر از خویشتن
که مردم همه بی وفا گشته اند*** ز نامردمی تخم کین کشته اند
9660 کنون کم توان یافت ای نیک یار*** رفیقی یگانه دل و راز دار
به عمرو لعین اشعری گفت پس*** وفا در جهان خود کجا دید کس ؟
منم یک دله یار و مردم شناس*** ز نامردمانْمان (5) مکن تو قیاس
مرا نیز از این رازت آگاه کن*** سخن بس دراز است کوتاه کن
1. زین 2. رفت 3. دستار
4. دید 5. نامرد مامان
صفحه (431)
که این رازت از ما برون نگذرد *** یقین دان که گفتم دگر نگردد
9665 دو دل نیستم من چو آن دیگران *** منافق دو دل باشد این نیک دان
بدانست بن عاص کان ساده دل *** فرو برد پای خرش را به گل
بدو گفت ایا شیخ من (1) این زمان *** همی کردم اندیشه ای در نهان
که آشته گون روزگاری (2)بد است *** که بر جای احمد علی بر نشست]258پ[
کز آن روز در این مسلمان کشی *** پدید آمد این جور و فتنه بسی
9670 ز عام و ز خاص و ز برنا و پیر *** ز نادان و دانا ز سالار و میر،
چه در جنگ بصره به حال جمل *** چه اکنون که در شام هست این جدل ،

چه طلحه چه عامر چه ابن عوام *** چو بن (3) فضل و سعد و هلال همام،
چو عمار]و[چون بودجانه (*) دگر *** چو فرزند خالد چه ابن عمر،
چو قعقاع]و[چون مسلم سوگوار *** چو سرّاقه و بن خدیج آشکار،
9675 چو نامی کریب و امیر یمین *** چو بن ابرهه گرد شمشیر زن،
یکی مرد کافر در این روزگار*** بکشتند این لشکر بی شمار؟
نه یک شهر بگشاد یک کس چنان *** که شیخان گشادند می آن زمان
ندانم کز این فتنه ها زان سپس *** چه باشد؟ غم من همین است و بس
چو بوموسی از عمرو این بشنوید *** به گفتار عمرو لعین بگروید
9680 به عمرو لعین گفت من دانم (4) این *** که تو گفته ای هم ز روی یقین
ولیکن به حکم امام است کار*** چگونه کنیم ای خردمند یار؟
بدو گفت بن عاص ای شیخ من *** همی بینم اندر دل خویشتن
من این نامۀ ابن سفیان نخست *** بخوانم بر آن اهل کوفه درست
بگویم که رایم بر این قاضی است *** چو فرزند سفیان بر این راضی است
9685 بخوانم یکی خطبۀ خوب من *** بگریم ز طبع سخن مغز من
1. تو 2. روزگار 3. بر
*.] شاعر پیش از این راجع به بودجانه حرفی نزده بود [4. دایم

از آن پس بگویم که ای مهربان *** سپارند دل ها به من یک زمان
به گوش خرد این سخن بشنوند *** اگر خوب گویم به من بگروند]259ر[
برون آرم آن گه ز انگشت خویش *** من آن خاتم و افکنم زود پیش
بگویم از آن پس بدان انجمن *** نکو دیده شد این زمان کار من
9690 همیدون کز انگشت کردم برون *** من انگشتری را به جمع اندرون،
معاویّه را آوریدم برون *** همیدون ز کار امامت (1) کنون
چو من گفتم این پیش آن انجمن *** به زیر آیم از منبر آن وقت من
تو بر شو بر آن منبر آن وقت بار*** یکی خطبه بر خوان ز روی نثار
از آن پس ز انگشت انگشتری *** برون آور ای نامور اشعری
9695 بگو کاوریدم علی را برون *** ز عهد امامت (1) همیدون کنون
ز منبر به زیر آی پس یک زمان *** ز گفتن فرو بند لختی زفان
بدان تا ندانند آن خاص و عام *** که بر دین که خواهد شدن او امام
که تا تو به زیر آیی این بار من *** شوم بر سر منبر ای یار من
سپارم امامت من از اتفاق *** به فرزند عوف از یقین بی نفاق
9700که گر تو کنون پیش دستی کنی*** سر کار خود را به سستی کنی
چو تو خال اویی (2) همه مردان *** شوند اندر این کار ما بد گمان

بر این گفته خرسند شد اشعری *** بخورد آن سخن های بد سامری
به عمرو اشعری گفت هست این صلاح *** بود مؤمنان را بدین در فلاح
یکی قول این است و این راستی ست*** به پیش شما مؤمنان والسلام
9705 دگر قول این است و این راستی ست *** فزون تر از این است و ناکاستی ست
چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور]259پ[

ز قول گزین جعفر صادق است *** و بر مؤمنان این سخن صادق است
که چون عمرو با موسی اشعری *** رسیدند بدان چاهسار از خری
1. امانت 2. او را
صفحه (433)
بدان سان که گفتم از این پیش تر *** نگفتم درازی سخن بیش تر
9710 چو بر چاهساری بکردند نماز*** ابوموسی و عمرک بی نماز
ببودند یک لحظه آن هر دو تن*** ز مکر و حیل عمرک آورد فن
بزد آن زمان او یکی باد سرد *** به تقلید و عمدا ستم کاره مرد
فرو ریخت از دیده آب سیاه *** که تا اشعری را بَرَد او ز راه
چو موسّی بن اشعری آن بدید *** که آب از دو دیده ش فرو می چکید،
9715 بدو گفت یا عمرو این چیست باز؟ *** که کردی دل و جانم اندر گداز؟
بدو عمرک عاص گفت ای امیر*** از این در بلاها توام دست گیر
که شد کشته چندین مسلمان پاک *** ز فعل دو بی رحم با سهمناک (1)
سبک موسی اشعری گفت باز *** از این در گذر چارۀ کار ساز
بدو عمرو گفتا ایا شیخ من *** نیارم نفس هیچ گونه زدن
9720 بدو اشعری گفت این جا تو را *** که خواهد بدی کرد؟ نگویی مرا
چو موسیّ اشعر بگفت این سخن *** سبک عمرک عاص بگشاد دهن
بگفت ای امیر گزین شد دو ماه *** که بر ما قضا کرده اند دو (2) سپاه
به ما کرده اند اقتدا این دو قوم *** که بیدار گشتند از خفته نوم
نگویی مرا چارۀ کار چیست ؟ که تا بنگرم اندر این یار کیست ؟
9725 که را کرد خواهی امام ای امیر*** به حق کیست زین کارمان دستگیر]260ر[
بدو موسی اشعری گفت من *** ندانم که خواهی از این یک دو تن ؟
چو موسی بدون باز داد این سخن *** سبک حیله بر ساخت از مکر و فن
بگفتش بدان ای گزین خوب یار*** بر این گفتۀ من یکی راز دار
که این راز از ما برون نگذرد*** ز نیک و بد از گفته کس نشود
9730 بگفتش بگو زود (3) تا بنگرم *** اگر خوب گویی بدو بگَرَوَم
بگفتش بدان پس کنون ای امیر *** که حیدر ندارد به عالم نظیر
1.] / ناسهمناک: نترس[2. و 3. زو
صفحه (434)
به مردّی و اصل و به جود و سخا*** به علم و امانت به فضل و قضا
خلافت ورا شاید از اصل و بن *** بدو حق تر است این که گفتم سخن

ولیکن صحابه نخواهند ورا *** که غمرند و کورند به خیر الوری
معاویّه را خود نخواهد بدن *** خلیفه مر او را نشاید شدن
که بد اصل و زانی ست سفیان پدر *** خلافت بر او نیست اندر گذر
صحابان همه نیک خواه ویند*** ز غمری و کوری وزاره برند
نبینم خلافت بدون بر صواب*** ایا موسی این است که گفتم جواب
بدو موسی اشعری گفت باز*** تدارک چه باشد پس ای سرفراز؟
بدو عمرو بن عاص گفت از هوس *** یکی چاره دارم در این کار بس
بگفتش بگو تا بینم کنون*** که درمان چه باشد ز علم و فنون
بگفت عمرو عاص لعین آن زمان *** بیا تا کنیم دور این هر دوان
نبد لایق حال این هر دو تن*** که قتّال و عدرند(1) و پر مکر و فن
چنین گفت موسی که پس چون کنیم؟*** کسی هست دیگر که (2) بیرون کنیم؟]260پ[
بدادش سبک عمرو ملعون جواب*** تویی لایق حال و این است صواب
بدان سان که پیری و با مصطفی *** بدی (3) در حج و عمره (4) و در غزا
خلافت تو را شاید اندر ملا*** نگه دار این را تو اندر خلا
بدو موسی اشعری گفت باز *** خلافت ز خود کی توان شِست باز؟
بی می نتوان(*)شست از خود کنون *** ولیکن نشانم تو را من کنون
سبک میل کرد و بگرداند رای *** به خام طمْعی آن پیر فرخنده رای
بدو گفت چون خواهی کرد ای امیر؟ *** بگو تا بدانم که هست دل پذیر؟
بگفت عمرک عاص پس آن زمان *** که در کوفه رفتیم ما هر دوان
بگوییم با کوفیان یکسره *** که ای قوم هستید از حیدره

1. غدر 2. نه 3. بده
4. عمر *.]«نتان» تلفظ می شود.[

برون سو خرامید پیر و جوان *** که این دو سپاهند از امتان
به صحرای کوفه فرود آمده *** ز قتال وز حرب دور آمده
به ما داده اند دو سپه کار خود *** بری(1) گشته از جنگ وز کار بد
بیارید یک منبر اندر زمان *** که حکم حکومین شود در میان
چو بوموسی از عمرو این بشنوید *** به گفتار عمرو لعین بگروید
به عمرو لعین گفت نیکوست این *** که تو گفته ای این هم از روی دین
بگفتند و رفتند سوی کوفه باز *** بد او جای آن شامیان و حجاز

خلع علی(ع) از خلافت به حکم ابوموسی

به روز دگر بامداد پگاه *** سبق برد هر یک به سوی سپاه
اباموسی و عمرک عاص دون *** ببردند منبر ز کوفه برون
نهادند یکی منبر اندر میان *** سوی مؤمنان و چپ شامیان]261ر[
برفتند بر منبر اندر میان *** چو قاضی القضات و چنان (2) خسروان
9765 دگر باره حجت گرفتند قوم *** که بیدار گردید جمله ز نوم
شما این دو لشکر به اقرار خویش *** دهید ای صحابان به گفتار خویش
همه جمله گفتند هستیم ما *** شما کار باشید از بهر ما
چو بازار خود یافت عمرو لعین *** یکی حیله بر ساخت از مکر و کین
دگر باره با موسی اشعری *** ضمیری بیاورد ز خیره سری
9770 بیاموختش از حیل عمرو عاص *** یکی خطبه کن بر همه عام و خاص
به حجت گیر آن قوم را یک دو بار *** که هستند بر قول خود استوار
چو اقرار کردند تصدیق کن *** به یک لفظ دو جمع]و[تفریق کن
از آن پس ز انگشت انگشتری *** برون کن تو ای نامور اشعری
بگو کاوریدم علی را برون *** ز عهد امامت همیدون کنون
9775 به من ده تو انگشتری زان سپس *** که تا من بسازیم کا تو پس
بخورد احمق آن موسی اشعری *** سخن های تزویر آن سامری
1. بر 2. چون
صفحه (436)
بکرد آن زمان موسی اشعری *** ز انگشت خود راست انگشتری
بکردم علی را خلافت برون *** بدانید یکسر برون]و[اندرون
به عمرو لعین داد انگشترین (1) *** ندانست ز کردار او بر یقین
9780 به حجت گرفت او دگر باره زور *** بر آن هر دو لشکر ز مکر حسود
بر اومید عمرو لعین اشعری *** همی بود خرسند او از خری
ز شوره زمین کشت گلزار جست *** ز ریگ هبیر(2) آب و گلنار جست]261پ[
دل دوستان علی بود اندر طلب (*)*** نباید که گردد بلا و تعب
همی گفت بن عاص و بن اشعری *** بباشید ساکن از این داوری
9785 ببد غلبه بسیار ماندند دیر *** ز منبر فرود آمدند هر دو زیر
چو آن روز بگذشت روز دگر *** به گرد آمدند آن سپاه و حشر
برون آمدند کوفیان همچنان *** بجستند از احوال ایشان نشان
نبودند آگه ز بنیاد کار *** از آن کش نبدشان سخن آشکار

دل هر کس رفت در جست و جوی *** که تا چون بودشان به هم گفت و گوی
همی دید ز اول دل عام و خاص *** که چیرست بر اشعری عمرو عاص
دل دوستان علی زین سبب *** همی بود اندر عنا و تعب
که حیدر چرا کردی کاری چنین *** به گفتار فرزند صخر لعین
ولیکن چگون کند ابن صخر *** به دین اندرون با خداوند فخر
نبد کوفیان را خبر زین دو کار *** که آن جا چه رفتست بر چاهسار
ز احوال آن جا نبدشان خبر *** که لشکر گه اندر چه رفتست به در (3)
که لشکر مخالف شده با علی *** چه کردند از هر دری داوری
بدین سان بگفتند هر کس سخن *** نبودند آگه ز اصل و]ز[بن
که حیدر نبودست راضی بدین *** نه بر لشکر مؤمن و قاسطین
1. انگشتری 2. هبیل
*.]وزن این مصراع یک رکن اضافه دارد . [3. نذر

ز خود کرده بودند آن هر دوان*** نبودند بر حکم میر جهان
چو شد کوفه پر گفت و گویی از آن*** طلب کار بودند پیر و جوان
عدو بود از این روی در تاب و تگ*** در این بوی می بود چون پوزه (1) سگ]262ر[
هواشان ابر کام دلْشان سخن*** همی گفت آن وقت بر تن به تن
همی گفت بن عاص و بن اشعری *** که ساکن بباشید از داوری
بباشید تا روز آدینه پس *** به رای شما گردد از هر هوس
که تا بر چه گردد سخن را نظام *** چه گویند آن دو دنس در کلام

گفتاری در فریب کاری عمرو و قیاس او با ابلیس

چنین آورد لوط یحیی خبر *** بدین اندرون بر سبیل عبر
که در کوفه بود اندر آن روزگار*** رییس بنی ضبه با صد سوار
عدوی علی بود و کین دار بود*** ز گردن کشان بود و جبار بود
سلیمان بدش نام و اندر جمل *** ابا مرتضی کرده بود او جدل
9810 سپاه ورا اندر آن کارزار *** سپاه علی کشته بودند زار
چو ملعون از این حال آگاه شد *** سبک نزد بن عاص گم راه شد
بپرسیدش و گفت چون بود کار *** چگونه به سر بردی این روزگار؟
بگفت این و نُزلش فرستاد پس *** هم اندر زمان آن خسیس دنس
چو شد روز آدینه با خیل خویش *** سوی مسجد کوفه شد زشت کیش
9815 ببودند حاضر همه کوفیان *** در آن مسجد جامع اندر زمان
چو آن روزشان شد به وقت نماز *** به مسجد شدند آن دو تدبیر ساز
همی بود در پیش بن عاص دون *** بپوشیده دراعۀ قیر گون
یکی تیغ زهر آبگون موصلی *** به بر درفکنده به زیر حلی
همی رفت اندر پسش اشعری *** بپوشیده دراعۀ حیدری
9820 یکی سبز دستار بُد بر سرش *** یکی تیغ هندی بد اندر برش
]262پ[
چو رفتند در مسجد آن هر دو تن*** بر ایشان نظاره شده انجمن
1. پوزنه
صفحه (438)
چو آن عمرو دون شد به مسجد درون *** بگفت اشعری را «تَقَدَّم» کنون
تو داناتر از ما و هم مهتری *** تو از هر دری چاکر حیدری
سخن گفتن اول بود کار تو *** چو فخر است بر خلق سالار تو
9825 سر فتنه ها را بینداز تو *** چو حنظل چشیدیم قند آر(1) تو
به فرمان سالار خویش این زمان *** سلیح شریعت برآر از میان
ز گفتار بن عاص بسیار فن *** به تهمت (2) فتادند آن انجمن
منافق چنین باشد ای مرد دین *** چو ابلیس پیوسته در مکر و کین
غلط گفتم ای دوست مشنو چنین *** که لعنت بر او بای و صد این(3) چنین
9830 گناه بلیس این یکی بود و بس *** که سجده نکرد او بر آدم ز ترس
گناه تو افزون ز هفتاد و چار *** که گفتند هر جای بس بی شمار(*)
جواب است او را و حجت قوی *** که گر بشنوی خود نمانی غوی (**)
از این جمله یک لفظ را یاد کرد *** که جز تو نشاید کسی سجده کرد
بگفتست در کتب بس تحفه ها *** لطایف که خوانند از عجب ها (***)

9835 نگفتم (4) فزونی از این بیش تر *** که در کتب ها گفته اند پیش تر

روایت کند لوط یحیی از این *** ز بو مخنف مؤمن راستین
که چون عمرک عاص آن مکر کرد *** و بر هر یکی آن لعین شام خورد
چو دیدند هر کس سخن های عمرو*** به ظاهر چو تمر و به باطن چو خمر
سلیمان چو از عمرو بشنید آن *** بجوشید بر پای جست آن زمان]263ر[
9840 سوی عمرو کرد آن زمان رو و گفت *** که ما را ز کار تو آمد شگفت
تو گویی منم نایب پور صخر *** به خصمش همی جویی این بار فخر ؟
1. قندهار 2.]/شبهت[3. او
*.]این ابیات از زبان شاعر است و تو در این بیت به عمرو بر می گردد . [
**.]ظاهراً ابیاتی افتاده است. این ابیات و دو بیت بعد باید بخش هایی از مقایسهٔ عمرو و ابلیس باشند که قبل و بعدشان مشخص نیست . [
***.] صورت و معنی دقیق این لفظ مشخص نشد. [4. بگفتم
صفحه (439) ترا ابن سفیان فرستاد از آن *** که تا فضل وی گویی اندر زمان
به حجت کنی کار وی چون نگار *** تو با خصم وی چون شوی سازوار؟
کنون خصم گوید بترسید عمرو *** شود غرّه و مست ناخورده خمر
9845 بدو عمرو دون گفت من داد خویش *** بدادم نترسم ز سالار خویش
چو وی نایب پور بوطالب است *** ابر فضل ما فضل وی غالب است
چو از پورسفیان علی بهتر است *** امام است و بن عم پیغمبر است
چو از عمرو شیعب شنیدند آن *** بکردند بر وی ثنا آن زمان
همی گفت هر کس که بن عاص شاد *** در این کار چون بنگرم داد داد
9850 رییس بنی ضَبّه گفتش که این *** ز بن چون بگفتی تو ای تخم کین ؟
که تا بیهده خون آزادگان *** نبودی چنین ریخته رایگان
بدو عمرو گفت ای اخی آن گذشت *** زمانه بساط جفا در نَوَشت
از این پس نباشد به جز راستی *** چو ناراستی رفت در کاستی
بدو اشعری گفت هست این نشان *** که چون عمرو بِن عاص گفت آن چنان
9855 بدو عمرو گفتا «تَقَدَّم» کنون *** که من زانچه گفتم نیایم برون
تو که پیش دستی که من روی کار *** بر این گونه بینم تو این غم مدار
به گفتار وی رفت پس اشعری *** ابر منبر از جهل و خیره سری
یکی خطبه آغاز کرد آن زمان *** ز حمد و ثنای خدای جهان]263پ[

ز عد]و[وعید او سخن گفت باز *** به الفاظ شیرین ز روی نیاز
9860 زمانی فرو بست از آن پس زبان *** چو دادند دل را بدو کوفلیان
بر آیین خطبه دگر باره پیر *** ابر پای بود و دلش کرده قیر
بگفتا که یا معشر الناس بس *** جهان نیست پاینده بر هیچ کس
زمانه به یک حال]و[بر یک زمان *** نپاید از این گردش آسمان (1)
غم و شادی و گردش روزگار *** به هر حال بر کس نبد پای دار
1. گردش این آسمان

9865 نیابد ز گردون کسی ایمنی *** کسی چون کند با فلک دشمنی ؟
چنین است رای بلند آسمان *** گهی یار این است و گه یار آن
گه این را ز ماهی ابر مه برد *** گه آن را ز مه در بن چه برد
سعادت مر آن را دهد روزگار *** که وی با زمانه بود سازگار
هم از سازگاری بروید صلاح *** ز ناسازگاران نخیزد فلاح
9870 ز ناسازگاران به عالم درون *** پدید آمد این فتنهٔ گونه گون
چو زین فتنه شد خون بسی ریخته *** جفا با وفا شد در آمیخته
مرا کرد حیدر کنون اختیار *** ز بهر صلاحی در این روزگار
چو بن عاص را ابن صخر اندر این *** گزین کرد چون بد مر او را امین
که تا ما صلاحی پدید آوریم *** بر این قفل فتنه کلید آوریم
9875 چو دیدیم بسیار نادیدنی *** بگوییم پیش شما گفتنی
اگرْتان بود گفت ما دلپسند *** کنید این سخن را به دل کاربند
پس ارباشد این رای ما ناصواب *** شمارید این را ز گفتار خواب]264ر[
به یکباره گفتند آن کوفیان *** بگو تا چه گویی شویم (1) این زمان
بگفت اشعری ای بزرگان هین *** علی هست سالار یزدان و دین
9880 ولیکن ز حکم امامیش من *** برون آوریدم از این انجمن
بدین سان کز انگشت کردم برون *** من انگشتری ای بزرگان کنون
بگفت وز انگشت انگشتری *** برون کرد و بفکند پس اشعری
بگفت آن دگر عمرو گوید تمام *** چو گفت او سخن من بیارم امام
بگفت این وز منبر آمد دوان *** خرف نامه بر خواند پیر آن زمان
9885 پس آن شوم ملعون لعین عمرو عاص *** در آن حال در پیش آن عام و خاص
چنین گفت به منبر که کرد اشعری *** ز حکم امامت علی را بری
من امروز کردم به حجت امام *** معاویّه را بر سر خاص و عام
1.]/شنیم: شنویم [

همیدون که کردم من انگشتری *** در انگشت از گفتهٔ اشعری
بگفت این وز منبر ایدون بجست *** بر آن ستمگر سلیمان نشست

9890 چو بن عاص دون گفت از این دَر سخن *** خروشی بر آمد از آن انجمن
بدرید درّاعه پس اشعری *** چو دید از لعین عمرو آن ساحری
همی گفت بن عاص تلبیس کرد*** ابا کوفیان مکر ابلیس کرد

آشوب در مسجد پس از اعلام حکم

دل مؤمنان زان بر آشفت سخت *** یکی جنگ از آن حیله بشکفت سخت
موذن به تعجیل قامت بکرد *** خطیب از شتابی جماعت بکرد
از آن پس چپ و راست نعره بخاست *** نبود کار از آن درکه می عمرو خواست
ابر عمرو و بر اشعری شامیان *** ببستند ره محکم اندر زمان]264پ[
رییس بنی ضَبه با خیل خویش *** به شمشیر کرد آن زمان میل خویش
همی گفت من شیر سفیانیَم *** حسام امام مسلمانیَم
چو بن عاص آن دید ره بر گرفت *** ز محراب و منبر کرانه گرفت
همی گفت شد کار اسلام راست *** چو ماه علی برد سر سوی کاست
چو عبدالله بن عفیف آن شنید*** بجوشید و تیغ از میان برکشید
بدان شاعیان گفت هین بی درنگ*** ببندید درهای مسجد چو سنگ (*)
مر این ظالمان را به چنگ آورید *** همه نامشان را به ننگ آورید
از این گونه شد کار حیدر کنون*** که بن عاص از میری آرد برون ؟
خدا و پیغمبر به گفتار عَمرو *** همی کرد خواهند این بار امر ؟
اولوالامر شد ابن صخر لعین *** ز گفتار این گبر بر اهل دین؟
خطا کرده باشد ستوده نبی *** چو کرد او به دین در علی را وصی ؟
نبودست این گبر اندر غدیر *** که کرد این پیمبر علی را امیر ؟
بگفت این و چون اژدهای دمان *** فتاد اندر آن طاغیان در زمان
چپ و راست می زد دو دستی حسام *** ابر نصرت دادگستر امام
[* این بیت به اشتباه کاتب عیناً تکرار شده است
صفحه (442)
همیدون سلیمان ز دین دشمنی *** چپ و راست می زد حسام از منی
که او بود دین دشمنی آن زمان *** ز کین علی بسته بد او میان
همی گفت این حیدر کینه ور *** به شمشیر، دین کرد زیر و زبر
کنون گشت معزول از حکم دین *** به شمشیر دین زو بخواهیم کین
[265ر]
سر تیغ شیعت به مسجد درون*** روان کرد اندر زمان جوی خون
چو بشنید نامی شریح این خبر *** تهی پا بجست او ز خانه]به[در
همی شد ابا ده پسر تازیان (1) *** به نزد بر بن عفیف آن زمان
همی گفت ایا شیعتان جنگ بس*** بدارید دست از عدو زین سپس
نباید، که راضی نباشد بر این *** امام هدی حیدر پاک دین
همی گفت عبدالله نام دار *** به نامی (2) شریح اندر آن گیر و دار

که یاد آورید دین به حق خدای *** که من بر نگردم از این زشت رای
که تا عمرو]و[بن اشعری را کنون *** نیارم همیدون به بند اندرون
رییس بنی ضبه را همچنین *** ببندم فرستم برِ میر دین
که تا داور داد و دین داوری *** کند با لعین عمرو و با اشعری
9925 بگفت این و می کرد جنگ آن همام *** از این گونه تا تنگ شد وقت شام
چو بن عاص دون دین از این گونه کار *** بترسید از جان سگ خاکسار
بگفت ای سلیمان شب آمد فراز*** نباید که بُکْشندمان بر مجاز
همان به که شمشیرها بفکنیم*** ز بن بیخ این جنگ را برگنیم
که گرْمان ببندند دست این زمان *** فرستند نزد علی ناگهان ،

9930 به جانْمان نباشد ز حیدر گزند*** ملامت بودمان و تهدید و بند
سلیمان و یارانْش و عمرو لعین ***فکندند شمشیرها بر زمین
چو عبدالله آن کار از آن گونه دید *** به فرمان برانش یکی بنگرید
چو بستندشان دست ها زان سپس *** ز مسجد ببردندشان از هوس
]265پ[
1. تازنان 2. نام
صفحه (443)
ببسته همیدون سپردندشان *** به زندان از آن پس به بند گران
9935 به روز دگر بن عفیف گزین *** فرستاد کس زی (1) شریح امین
بخواندش بر خویش و گفتش کنون *** ممان دشمنان را به کوفه درون
چو پیدا بکردند آهرمنی *** ازین سان که کردند ز دین دشمنی،
نباید که در شهریاری دگر*** بخیزد نهانی یکی شور و شر
منادی بفرمای تا دشمنان*** بر پورسفیان شوند این زمان
9940 که گرْشان بگیریم(2) یکی زین سپس*** نمانیم که زنده بمانند کس
به کوفه درون کرد زان سان ندا*** کز این دشمنان (3) امام هدی،

خبر یافتن معاویه از نتیجه حکمیت و اسارت عمرو

برفتند مردی هزار آن زمان *** از آن شهر بیرون زپیر و جوان
سراسیمه زی پورسفیان شدند*** چو دیدند رویش غریوان شدند
بگفتند چنین حال ها رفته بود*** وز آن قصه کان عمرو دون گفته بود
9945 شد از گفتشان ابن صخر لعین *** ز یک روی شاد و ز یک روی غمین (4)
بدان مکر بن عاص فرزند صخر*** همی کرد در پیش آن قوم فخر
همی گفت وی کرد مردانه کار*** ولیکن نبد یار وی کردگار
که را بخت بد یار، دانش چه سود؟ *** بسا دانشی را که گردون بسود
ز دانش شمرد آن ستم کاره مرد*** ز بی دانشی آنچه بن عاص کرد
9950 دل غافلش بود شاد و نژند *** به ناچار می خورد با زهر قند
همی گفت گردون نکرد هیچ کار*** کنون عمرو شد در کف روزگار
که چون بشنود این سخن بوتراب*** برآشوبد و جنگ جوید به تاب]266ر[
از آن پس سران سپه را بخواند *** وز این در سخن پیش ایشان براند
همی گفت عمرو آنچه بایست کرد*** ولیکن ز دشمن غم و درد خورد
9955 بدو گفت مروان دون ای امیر*** تو این کار بن عاص آسان مگیر
1. زین 2. بگیرم
3. شیعتان 4.غم
صفحه (444)
در این شبهت او کرد بشنو ز من *** بسی فتنه خیزد در آن انجمن
تو گو تا بشارت زنند آن زمان *** در این لشکر ای مهتر کاردان
دل شامیان را یکی برفروز*** اگر چه نشد دلْت پیروز روز
بفرمود فرزند سفیان خس*** بشارت زدند اندر آن حال پس
9960 کنون گفت شد کار بر کام ما*** بگسترده شد منبر از نام ما
بر آمد غو شادی اهل شام *** چو پیدا شد آن حال بر خاص و عام
بزرگان شام آن زمان از نشاط*** فکندند از هر کرانی سماط
به گفتار مروان ناباک دار *** خر و گاو شامی بکردند نثار
شد آوای طبل و غو شامیان *** سوی لشکر مؤمنان آن زمان
9965 علم های خویش آن زمان ابن صخر *** ابر پای کردند از روی فخر
همه لشکر دین بدیدند آن *** که فن کرده بودند سفیانیان
همی گفت هر کس که اعدای دین *** ز بهر چه شد شادمانه چنین
بدند اندر این گفت و گوی آن سپاه *** که ابن شریح اندر آمد ز راه
سلیمان و بن عاص را کرده بند*** درآورد آن مهتر هوشمند
9970 و مراشعری را ببسته چو گوی *** همی برد آن مهتر نام جوی

هنرمند ابن شریح آن زمان *** به پیش علی بردشان او چنان]266پ[
همه حال ها با علی باز گفت *** علی گفت اینت حدیثی شگفت
زمانی فرو برد سر بوالحسن*** ز حمیت نگفت هیچ گونه سخن
برآورد پس سر یل دین پناه *** سوی اشعری کرد یکّی نگاه
9975 بدو گفت ایا پیر بیهوده کار*** خرف نامه بر خوانده ای آشکار
چه بود این که کردی تو ای بر خرد ؟*** همه ساله جانت از این غم خورد
امامت چنین کار بازی بود؟ *** ره دین ره مهره بازی(1) بود؟
امامت یکی دست پیغمبری ست ؟*** تو گفتی مگر کردۀ اشعری ست؟
1. مهربازی
صفحه (445)
چو بن اشعری از علی آن شنید*** ز شرمی به روی علی ننگرید
9980 به پیش اندر افکند از شرم سر *** همی گفت احوال ها دربه در
که با من چگونه حِیَل کرد عمرو *** مرا در نهان از چه در داد خمر
علی گفتش ای اشعری دور باش*** تو از ا و چون دیو رنجور باش
همین بس مکافات کارت کنون *** که از مجلس خود کنیمت برون
بگفت این و برداشت آن بند وی *** ابر اشعری قند شد پند وی
9985 یکی زی (1) سلیمان نگه کرد باز *** امام هدی حیدر سرفراز
بدو گفت ایا فاسق بد گمان *** نترسی تو می از خدای جهان ؟
نه بس بودت آن بد که کردی به پیش *** به حرب جمل در ایا زشت کیش ؟
دگر باره در کوفه این شور و شر*** برانگیختی ای سگ بد گهر
تو گفتی به کوفه درون نیست کس *** ز مردان دین ای لعین دنس؟
9990 نداد هیچ پاسخ سلیمان ز کین *** در ابرو فکنده بُد از خشم چین
]267ر[
بر آشفت از آن مالک پر هنر *** یکی بانگ بر زد بر آن بد گهر
بدو گفت ایا سگ ز دل دشمنی *** تو بر شیر ایزد تکبر کنی
به سالار دین مالک نام دار*** چنین گفت ایا آفتاب تبار (2)
به من ده تو این بد کنش را کنون *** که تا زو بریزم در این خاک خون
9995 که من دیدم این را به حرب جمل*** که چون کرد با دین پرستان جدل
دمادم لعین کرد او بر ملا *** تو را لعنت ای دیدۀ مصطفی
همی گفت بیزارم از آن نبی*** که وی کرد باشد علی را وصی
سلیمان به مالک نگه کرد و گفت *** که یا مالک این کینه نتوان نهفت
مرا با علی دشمنی ظاهر است *** میانجی در این هر دری باتر است
10000 مرا مرگ بهتر ز دیدار اوی *** به جانم درون هست آزار اوی
چو حیدر از آن سان سخن ها شنید *** سوی مالک پاک دین بنگرید

1. زین 2. نیاز
صفحه (446)
بدو گفت خوش کن لعین را منش*** به شمشیر ده داد این بدکنش
به مالک دهش چو ن حق مالک است *** چو ابلیس این بد کنش هالک است
ز جورش به رنج اندرند اهل دین *** وبال است بر خویشتن این لعین
10005 هم اندر زمان مالک نام جوی*** روان کرد از خون آن گبر جوی
لعین عمرک عاص دید آن چنان *** بترسید ملعون ز بیم روان

عتاب علی (ع) با عمرو و آزاد کردن وی

به عمرو لعین گفت پس مرتضی *** که ای ظالم و جادوی بی وفا
دلیل کتاب خدای است این *** که کردی تو بر مهتر اهل دین ؟
تو گر منکری در کتاب خدای*** ز من شرم دار ای سگ زشت رای [
267پ]
10010 چومان دیده ای و شناسی یقین *** چه ورزی تو با ما به بیهوده
کین؟
به مکر و فسون کرد خواهی امام *** به دین اندر ای دشمن زشت نام؟
به فرقان درون بود این مکر و فن*** که کردی؟ بگو ای لعین پیش من
کجایند آن ها ایا زشت کیش*** که آورده بودند فرقان به پیش
چو گفتند باشد کتاب خدای*** به حقْمان سوی میر حق رهنمای
10015 نصیبت ز فرقان بخوان و ببین*** اَلا لَعنَهُ الله عَلَی الظالمین
چو بن عاص دون از علی آن شنید *** عقیقین سرشکن به رخ برچکید
فرو برده سر بر گرفت آن لعین *** یکی بنگرید او به سالار دین
چنین گفت کای مهتر دین پناه*** ز تو جمله عفو است و از من گناه
بی اندازه دارم گناه ای امیر*** سوی عفو دارد همان چشم پیر
10020 چو من زانچه کردم پشیمان شدم *** تو را تا زِیَم من به فرمان
شدم
گَرَم هیچ دستور باشی کنون *** شوم زین دو لشکر هم اکنون برون
به تنها به گور پیمبر شوم *** شب و روز بر وی مجاور شوم
همی گفت این و ز دو دیده آب *** همی ریخت مانند گریان سحاب (1)
علی گفتش ای فاسق بی وفا*** به از من نداند کسی مر تو را
1. حساب
صفحه (447)
10025 که ما را رسوی خدای جهان *** ز حال تو دادست چندین نشان
تو آنی که مر مصطفی را هجی (1) بکردی ز هفتاد ازون همی
تو را خواستم سر برید آن زمان *** بجستی و رفتی سوی قیروان(2)
به دریای مغرب شدی خوار و زار *** نیارست کردن بدین جا گذار]268ر[
که تا پورعفّان تو را آورید *** و با گبر مروان تو را برگزید
10030 سبک امر و نهی وزارت روان *** به هر دو منافق سپرد او عیان
ز شومیّ هر دو بدو در رسید *** و آن چِش نبایست دیدن بدید
مرا گویی اکنون چنین و چنان *** که من ننگ دارم تو را این زمان
نبی گفت بن عاص یک دم زدن *** نباشد در این دهر بی مکر و فن
تو این توبه می از پی جان کنی*** چو رستی به جان کار شیطان کنی

10035 ولیکن رها کردمت من کنون*** تو رو هر چه دانی همی کن فسون
که زی من تو و ابن صخر رجیم *** ندارید (3) قدر هم به یک ذره سیم
مرا از تو و مهترتو چه باک***که زی ما نسنجید به یک مشت خام
شگفتی مرا زین سپاه من است *** که دلْشان به گفتار آهرمن است
چو شبهت ز حجت ندانند باز ***به نزدیک ایشان چه جغد و چه باز
10040 اگر در سپاهم بدی پنج یار*** چو پورابوبکر و مالک عیار،
به مهر]و[وفا و به دل دوستار*** که هرگز نکردند از من کنار،
نبودی ز دونان مرا هیچ رنج*** دل یک دله یار بهتر ز گنج
ز یا دو دل یا یک دل مدام *** نبیند نگر درد و رنج مدام
به رنجم من از لشکر خویشتن*** چه سیرند از مهتر خویشتن
10045 به دین در چنین بد گمان چون بُوَند*** به شبهت ز دین آن که بیرون شوند
ز تلبیس شیطان دون جاهلان *** همه ساله بینند از این در زیان
من از علم و حلم و مدارا چنین *** بماندم به پیکار اعدا چنین] 268پ[
1. حجی 2. قهرمان 3. ندارد
صفحه (448)
چومان گفته بود این سخن ها تمام*** ستوده پیمبر علیه السلام
چون این جنگمان شد به سر زان سپس *** نمانیم از مارقین نیز کس
10050 چو برد این سخن ها به سر مرتضی *** بکرد عمرک عاص را او رها
به بن عاص دون گفت پس آن زمان *** که یا دشمن کردگار جهان
ز ما بگذر و دلْت بر جای دار***مکافات این کرده را پای دار
سپردی تو دین را به فرزند هند *** به پیوند هین رو به پیوند هند
مرا بر تو رحم آمد ای پیر گرگ*** سپردم تو را من به روز بزرگ
10055 ببد ایمن از بند و کشتن رها*** نگر مور بد بازگشت اژدها
برِ پورسفیان شد آن گه به تفت*** لعین عمرو کز پیش حیدر برفت

سلیمان ادریس را میر دین *** بفرمود کردن از آن پس دفین
نفرمود کردن بدو بر نماز*** وصیّ نبی آفتاب حجاز
در این آورد بوالمنابر خبر*** ز فرزند عباس نیکو سِیَر
10060 که قتل خوارج درستی نخست *** ز قتل سلیمان ادریس رست
چو در لشکر حیدر آن روزگار*** بُد آن بد کنش را یکی دوستدار
بد آن لعنتی مرد فرزند وهب*** که قتل سلیمان بر او بود صعب
اگر چند عبدالله ش بود نام***بُد ابلیس را بی گمان او غلام
سه مرد دگر داشت آن گبر یار(1) *** ز اهل بنی ضبّه آن روزگار
10065 همی بود آن روز با درد و غم*** ابا هر سه یاران ستمگر به هم
که تا لشکر روز شد ناپدید *** شب تیره تیره علم بر کشید] 269ر[
چو شب تیره گون گشت چون برّ زاغ*** همی کرد شب را دم برق داغ
جهان شد سراسر چو دریای قیر*** نه بهرام پیدا نه ناهید و تیر
در آن تیرگی خارجی بادوار*** برون جست از آن لشکر او با سه یار
10070 چو تیری که بجْهد ز محکم کمان *** بجستند و رفتند آن طاغیان
1. باز
صفحه (449)
ز لشکر به بغداد دادند روی*** به دل حیله ساز و به تن جنگ جوی
به بغداد در لشکری ساختند *** از آن پس سوی نهروان تاختند

شود زین سپس گفته اخبارشان *** که چون بود با مرتضی کارشان
چو این جنگ صفین به پایان شود*** بر این نامه از فتح عنوان شود
10075 چو شاخ ظفر فتح بار آورد *** علی مصعبی را به کار آورد
چو جنگ دهم مجلس آمد به سر*** شود طبع صافی به باغ دگر
بهاری دگر هم بر این بوستان *** برومند گردد برِ دوستان
همه بیخ و بارش ز فضل و ادب*** همه بو و رنگش چو طیب و طرب
گرم زندگان دهد روزگار*** بود این نگارین زما یادگار
10080 سخن دان نزیبد که خامش بود*** که خامش ز مردم فرامش بود
به شیرین سخن طبع و دانش طراز*** کنون بر طرازی سخن را طراز
ز گفته سخن پیش گویندگان *** بجویند دل فضل جویندگان
گهر چون ز کانش برون آورند*** ز هر در به گوهر فروشان برند
گرامی تر ی گوهری دانش است *** ز دانش سخن گوی با رامش است
10085 سپاس از خداوند پیروزگر *** که از دانش او کردمان بهره ور
]269پ[
پس از شکر دانش دل دانشی *** نزیبد که جوید دگر (1) رامشی
زکات زر و سیم زرّ است و سیم *** زکات سخن نظم و درّ یتیم
چو عقد سخن به که عقد گهر*** به نزد سخن دان نیکو سیر
سخن چون شدش خوب و معنیش نغز*** چنین دان که هست او ز فرهنگ مغز
10090 هم از دانشی مردم آموختیم *** مر این مغز گفته که بفروختیم
به صد رنج از استاد استادوار*** بیاموختیم داد و دین دادوار
به بیهودگی در چراگاه دین *** نکردم چرا در غم و روز دین
چو دیدم پی دادگر (2) داوران *** چو مردان بدان پی ببودم دوان
1. دل 2. دیدم گر بیدادگر
صفحه (450)
مرا برد پی شان به راه نجات *** از آن ره گرفتم به جنت حیات
10095 چو مجنون و لیلی من اندر وفا*** همی جویم آثار آل عبا
شب و روز در باغ کردارشان *** گل مهر جویم ز آثارشان
بر اومید دیدارشان جان من *** پر از مدحشان کرد دیوان من
ز مهر شفیع همه مؤمنان*** رسول و امین خدای جهان
به صادق نبیّ و وصیّ نبی *** ننازد به هر حال مرد شقی
10100 چو فرزند سفیان و سفیانیان *** نبود و نباشد شقی در جهان
که اینان چو ابلیس ملعون بدند*** نبی و وصی را چون فرعون بُدند

چو پیوسته در جنگ این دو شقی*** بمانده بدند بر وصیّ و نبی
بر آن کس کند لعنت ایزد کنون*** که جوید همی عذر آن گبر دون
پس ایزد بر آن بنده رحمت کند*** که وی بر چنین قوم لعنت کند]270ر[
10105 تو نفرینشان بر زبان یاد دار*** که تا روز محشر شوی رستگار
دلا تو به شکر جهان دار کوش*** به پند خرد دار همواره هوش (1)
همی گوی زان پس درود و سلام *** بر آل پیمبر علیه السلام
به نظم آور اخبار صفّین تمام*** اگر هستی اندر حق دین تمام
که تا جان و دانش بود یار تو*** به دین اندرون باشد اشعار تو
10110 دلی کاندر او نور ایمان بود *** امام هدی را به فرمان بود
کسی کاو امامی بود بالامام*** رسید بر سلامت به دارالسلام
سلام و سلات بیابد (2) کسی *** که مدح امامان (3) سراید بسی

مجلس یازدهم از حرب صفین

الا ای سخن دان دانش سرای *** سعادت بجوی از پی آن سرای
همی گوی مدح امامان نص *** به فرمان و آیات قرآن نص
1.]/گوش[
2. نیابد 3. مدح الامامان
صفحه (451)
10115 دل مؤمنان را زمان تا زمان *** ز اخبارهاتان همی ده نشان
به سر بر تو احوال صفین کنون *** چنان چون خرد با شدت (1) رهنمون
چنان کاورد لوط یحیی خبر *** در این باب بومخنف نامور
ز حالی که پس کرده بُد مرتضی *** از آن بند عمرو لعین را رها
چو زی پورسفیان شد آن زشت رای *** چو بی بند و زنجیرش آمد دو پای
10120 به دیدار وی شاد شد پور صخر *** ز کردار وی آن لعین کرد فخر
بدو گفت بن عاص من کار خویش *** بکردم تو به دان زکردار خویش
به کاری که فرمودی ام ای امیر *** بکردم همین چاره دانست پیر
]270پ[
شدم بسته ای میر از کار خویش *** بدانستم این بار مقدار خویش
مرا کرد ابن عفیف ای امیر *** به وقت امیدم به خواری اسیر
10125 بَدی آن چه توانست * کردن بکرد *** ولیکن علی بُد جوان مرد
مرد
از ان بند یک باره آزار کرد *** دلم را به دیدار تو شاد کرد
ولیکن بفرمود (2) کشتن به کین *** سلیمان ادریس را آن گزین
که چون می سخن گفت با وی علی *** تبه گفت سلیمان از آن پر دلی
وگر نی نکشتی ورا بوتراب *** اگر بر خوشی زو شنیدی جواب
10130 لعین پورسفیان از او این شنید *** سران سپه را به گرد آورید
ز گفتار و کردار عمرو آن زمان *** ز روی درستی خبر دادشان
بگفت آن گهی مهتران عمرو عاص *** برِ مهتران بد ز یاران خاص
به هر نیک و بد با همه یا بود *** ورا زی نبی قدر و مقدار بود
مرا هست همچون برادر عزیز *** نهان نیست ما را از او هیچ چیز
10135 حقِ دادمان چون که بایست داد *** چو دانست وی حق بیداد و داد
در جوی بربست از روی فضل *** که شادان بُدی دین و هم داد و عل
1. باشد
*.]« تانست »تلفظ می شود .[
2. نفرمود
صفحه (452) به حق وی سپرد او حق دین کنون *** چو دین بود و دانش

ورا رهنمون
بسی رنج دید آن هنرمند مرد *** در این باب تا حق پدیدار کرد
اَبَر هر کسی شد کنون این درست *** که بنیاد این فتنه ها از که رست
10140 در فتنه جویان کنون بسته شد *** دل مؤمنان از عنا رسته شد
ز گفتار فرزند هند آن زمان *** ببودند سفیانیان شادمان]271ر[

نبشت آن زمان نامه ای آن لعین *** ز روی خرد (1) نزد سالار دین
اگر چند مُلحد بد آن زشت رای *** سر نامه کردش به نام خدای
چنین گفت بد آن لعین ابن صخر *** که این نامه هست از خداوند فخر
10145 رییس قریش ابن سفیان حرب *** امام هدی صاحب طعن و ضرب
به حق کاتب وحی صاحب رسول *** نبشت او به نزدیک جفت بتول
ز حالی که با ما علی عهد کرد *** که زی کوفه هر دو فرستیم مرد
بران تا ز روی صلاح این دو تن *** بگویند در دین و جویند سخن
کنون این دو تن هم ز روی صلاح *** بگفتند و جستند راه فلاح
10150 که تا آتش فتنه کمتر شود *** سرای سلامت معنبر شود
دگر آن که نزدیک ما ظاهر است *** که وی بر دل و راز خود قاهر است
به کاری که وی داده باشد رضا *** از آن کار هرگز نگردد جدا
که گر زان (2) چه کرد او پشیمان شود *** همه کار او نابه سامان شود
سخن ها بخیزد از او در جهان *** که در خویشتن بُد علی بد گمان
10155 ز کاری که وی کرده بود اختیار *** پشیمان شد و عاجز او (3) آشکار
کنون رای ما دید چونان صواب *** که زی (4) کوفه لشکر کشد بوتراب
به شادی نشیند به کوفه درون *** چو عین العراق است کوفه کنون
تصرف کند وی به خاک عراق *** بدین رای با ما کند اتفاق

1.]/هوس[2. آن
3. و 4. زین

چو کردی تو این من شوم بازِ شام *** از آن پس بود در دمشقم مقام
10160 کنیم آشتی ما چو کردیم جنگ *** نیاریم دیگر سوی جنگ چنگ
]271پ[
که تا دست بد فتنه بسته شود *** دل مردم از رنج بسته شود
چو بی شک تو را این به آید کنون *** که سر ناری از صلح جستن برون
از آن پس که بر گفتهٔ اشعری *** رضا بودت و شد سخن اسپری
بگفتمْت گفت ای علی گفتنی *** تو را به اگر بشنوی ای علی
10165 چو بنبشتم و گفته آمد تمام *** سخن آن چه بود ای علی والسلام
چو فرزند عاص آن نبشته بدید *** بخواند و بر آن گفته ها بنگرید
به فرزند سفیان بگفت ای امیر *** از این در سخن هست نادل پذیر
مگر شد علی مر تو را چون رهی *** که وی را تو از فخر فرمان دهی؟

بر آشوبد از این سخن بوالحسن *** تو زین نرم تر گری با وی سخن
10170 چنین گفته ها را علی بی مگر *** به یک ذرّه هرگز ندارد خطر
تو گر صلح جویی تواضع نمای (1) *** وگر جنگ جویی بدین بر بپای
که من دادمت زین سخن آگهی *** تو آن کن که باشد تو را زو بهی
بر آن پند راضی نشد پور صخر *** بدان گفته می جست آن گبر فخر
فرستاد آن نامه را در زمان *** به نزد علی، آن سگ بد گمان
10175 اَبَر دست مروان ابن الولید *** که شیطان دون را بد آن سگ عبید
سبک برد آن نامه را بد نژاد *** بر سیّد مهتر دین و داد
به دست علی داد آن نامه پس *** ستم کاره مروان لعین دنس
چو بر خواند آن نامه حیدر تمام *** بخندید زان گفتهٔ سرد و خام
نگه کرد زان پس به ابن الولید *** امام هدی آفتاب سعید] 272ر[
10180 بدو گفت امروز فرزند صخر *** به ما نامه کردست از روی فخر
هنوز آن عدوی خدا و رسول *** نکردست کوته زبان از فضول

1. نمایی

به تهدید گفتش به حق خدای *** که من برنگردم از این زشت رای(*)
که تا نکْنم این فتنه را سرنگون ***و از شام نکْنم من او را برون
گَرَم رای باشد هم اندر زمان *** ز هم بگسلانم تنش بی گمان
10185 ولیکن به حکم و مدارا چنین *** کنم حجت ایدون بر اعدای دین
چنین گفت از آن پس به ابن الولید *** به تهدید شیر خدای مجید
که یا ظالم و جاهل و بدگهر *** که بسیار جاهل تری (1) از پدر
شما ده برادر بُدیت ای لعین *** یکایک همه دشمن داد و دین
شب و روز کردید این دشمنی *** به جای من از خوی آهرمنی(2)
10190چه از کودکی تا بدین روزگار *** نکردید با من به جز کارزار
به قنبر چنین گفت پس مرتضی *** برون بر مر او را از این پیش ما
هنرمند قنبر(3) به مانند باد *** برون بردش از پیش آن دین و داد
ابر درگه خیمه اش داد جای *** ز فرمان بری مرد شیر خدای

دویت و قلم خواست پس دین و داد *** ببردند پیشش به مانند باد
چو بردند پیشش دویت و قلم *** قلم برگرفت آفتاب کرم
نگارید بر نامه نام خدای *** سر کلک خورشید نیکی نمای
سر خامه (4) را کرد پس مشک رنگ *** فشاندش به قرطاس بر بی درنگ
بر این گفتهٔ پورسفیان جواب *** همی کرد خورشید دین بر صواب
]272پ[
چو گفت او به نام خدای جهان *** سخن بد چو شمشیر]و[آب روان
چنین گفت این نامهٔ آن کس است *** که وی با جهانی به تنها بس است
برِ آن سگ دشمن داد و دین *** عدوی نبی مهتر قاسطین
ستم کاره فرزند سفیان حرب *** که گفت او منم مهتر طعن و ضرب
*.] یعنی: علی به مروان بن ولید گفت : به خدا سوگند این زشت رای (= معاویه) را رها نمی کنم.[
1. جاهل تر است 2. خوک و آهرمنی 3. قمبر
4. جامه
صفحه (455)
که با ما سخن گفت از افتخار *** چنان دشمن بدرگ خاکسار
منم گفته بُد نامور ابن صخر *** به صخر لعین کرد آن گبر فخر
منم ابن عمران که هستش لقب *** ابوطالب و زین و فخر عرب
نداند که من پور بوطالبم؟ *** ز نسل گزین فِهِر بن غالبم؟
منم بن عم مصطفای گزین *** ولیّ خداوند، شِیر عرین
منم نفس آن سید الانبیا *** وصیّ نبی سید الاوصیا
مرا حمزه عمّ است عمران پدر *** ز پشت منند این شبیر و شبر
منم جفت نور(1) گزیده رسول *** سرور پیمبر گزیده بتول
مرا اخّ و هم زاد آن جعفر است *** که تا محشر او با ملک هم پر است
همی پرّد او با ملک در بهشت *** چنین است ما را نژاد و سرشت
منم آن که احمد به من فخر کرد *** تو را ای لعین پرورش صخر کرد
تو را مکر عمرو لعین غرّه کرد *** ندانی که شیطان ترا سخره (2) کرد
تو فردا ببینی ز ما دیدنی *** تو بشنو ز ما نیک بشنودنی
تو ما را به کوفه فرستی همی؟ *** نکو مهتر دین پرستی همی؟
به حقّ خداوند و حقّ نبی *** که از تو چنین بر نگردد علی]273ر[
که گر تو شوی در کُه بیستون*** بیارمْت بی کام تو زو برون

من این آتش فتنه را زان سپس*** فروکُشت خواهم ایا دون خس
بود زین سپسْمان مناظر حُسام ***بگفتمْت من گفته های تمام
چو نامه به سر برد سالار دین*** سپرد آن گهش او به پیک لعین
به پور ولید داد لختی درم*** هم اندر زمان آفتاب کرم
چو بادی ببرد آن سگ زشت کیش*** مر این نامه را نزد سالار خویش
چو بسپرد آن نامه را بدنشان*** به فرزند سفیان تیره روان
سر نامه بگشاد مانند باشد*** عدوی علی دشمن دین و داد
1. جفت و نور 2. صخره
صفحه (456)
چو چشم لعین آن نبشته بدید*** ز غم خونش از دیده بیرون کشید
چو نامه تمامی فرو خواند گبر *** ز هیبت نه هوشش بماند و نه صبر
ز بیم سخن های شیر خدای*** دل گبر گفتی بر آمد ز جای
ببرّید اومید از کام خویش*** چو بس تیره گون دید ایام خویش
ز غم مهتران سپه را بخواند*** یکایک سخن پیش ایشان براند
بدان مهتران لعین گفت باز*** چگونه کنیم اندر این کار ساز؟
که بشکست پیمان ما بوتراب*** ز شمشیرمان داد باز او جواب
ز گفتار بگذشت این بار کار*** سر جنگ دارد علی آشکار
سراسیمه گشتند باز انجمن*** ز گفتار آن آفتاب زمن
ولیکن ز کبر و منی این زمان *** سفاهت نمودند سفیانیان
همی گفت هر کس ایا میر ما*** نباشد به جز جنگ تدبیر ما]273پ[
یکایک بکوشیم بار دگر*** به شمشیر و نیزه کنون سر به سر
مگرْمان دهد بر عدو کردگار*** به بخت تو نصرت ایا شهریار
چنین است آیین جافی جهان*** گهی یار این است و گه یار آن
ببینیم تا دست کیهان (1) پیر*** کرا یار باشد در این دار و گیر
اگر بخت ما را مظفر کند*** سپاه عدو را مبتر کند
پس ار نامساعد بود بخت ما*** دهد پاک بر باد این رخت ما
چو شد چیره دشمن تو راه دمشق*** به پا آر با این سپه زی دمشق
چو رفتی تو اندر دمشق ای امیر*** ز دشمن تو اندیشه در دل مگیر
گر آید علی را با فراوان سپاه *** ز هر در نیابد به نزد تو راه
ز گفتار بی سود، سفیانیان *** بر پور سفیان شدند آن زمان
بفرمود تا بی کران سیم و زر*** ببردند با اسب و سلیح و سپر
ببردند زی (2) لشکر آن خواسته *** بدادند چندان ناخواسته
1. کیوان 2. زین
صفحه (457)
دل شامیان را ستم کاره مرد *** بدان مال و آن خواسته غرّه کرد
چو زین در خبر شد به نزد علی*** بخندید آن شه سوار ملی

از این بار گفت ابن سفیان حرب*** دگرگونه سازید بازار حرب
ولیکن از این نیز آگه شود*** که دستش از این جنگ کوته شود
نمایمْش فردا چو مردان مرد *** چگونه کند از پی دین نبرد
سپه را خبر داد از کار جنگ*** سپه دار دین کار فرهنگ سنگ

صف آرایی دو سپاه در برابر هم

10255 بدان دل ببودند یک سر سپاه *** که روز دگر جنگ باشد پگاه
]274ر[
که چون مهر بد مهر شد از جهان *** به غرب اندرون کرد رویش نهان
چو طوسی شبه شب یکی بردمید*** فلک چون بهاری چمن بشکفید
ز هر دو سپه شد طلایه برون *** چو کان شبه راست شب را زبون
همه شب دو لشکر ز آلات (1) جنگ*** ستردند چونان که بایست زنگ
10260 چو شد رایت روز چون لعل ورد *** رخ شب شد از بیم چون شعر زرد
دو لشکر بکردند بانگ نماز*** یکی بر یقیین و دگر بر مجاز
بکردند از آن پس نماز و دعا*** چه فرزند سفیان و چه مرتضی
ز دو لشکر آن گه بر آمد خروش*** دو دریای چون کوه آمد به جوش
دو رویه سپه طبل حربی زدند*** شجاعان به خفتان و جوشن شدند
10265 به زین آوریدند اسبان همه*** نشستند بر زین شبان و رمه
از آن پس به یکبارگی چپّ و راست *** تکاپوی مردان جنگی بخاست
دو رویه سپه صف بیارستند*** بر آن سان که آن مهتران خواستند
سپه را علی تعبیه کرد راست *** علم ها ببردند بر چپّ و راست
صف میمنه حیدر شیر گیر*** بدان گه سپرد او به نامی جریر
10270 علی رایت میمنه باز شاد*** به پور ابوبکر فرّخ بداد
به مالک سپرد او صف میسره *** چو صف ها زدند آن سپه یکسره

1. آلای

جناع صف میسره مرتضی *** به فرزند مالک سپرد از وفا
جناح سپه را علی آن زمان *** به احنف سپرد این درستی بدان
سواد سپاهش سپرد آن امیر*** به فرزند عباس روشن ضمیر]274پ[
10275 حسین علی را علیّ ولی*** فرو داشت در قلب از پر دلی
سپرد آن زمان رایت مصطفی*** به شبّیر روشن روان مرتضی
سپرد آن زمان رایت خویشتن*** وصی محمد به نامی حسن
به پیش سپاه اندرون دین و داد*** به مانند شیر عرین ایستاد
چو دید ابن سفیان که حیدر چه کرد*** رخ از بیم چون سندرُس کرد زرد
10280 به مصعب نگه کرد آن خاکسار*** بدو گفت یا سید روزگار
مرا جسم و دل سوی دیدار توست*** مرادم همه کار و کردار توست
که مردان ما بس هراسان شدند*** چو بید از غم جنگ لرزان شدند
تو آن]کن [کنون کز تو اندر خورد*** کزان کرده بی شک تنت بر خورد

سپه را تو کن تعبیه بی درنگ*** چو شد وعدهٔ جنگ این بار تنگ
بدو گفت مصعب که فرمان برم*** به کام تو کارت به پایان برم
بفرمود مصعب هم اندر زمان *** که تا صف کشیدند سفیانیان
علم ها ببخشید بر هر سپاه *** سوی شامیان کرد از آن پس نگاه
چنین گفت یا (1) نام داران شام*** چرا مانده آید اندر این کار خام
که این حیدر اکنون دگرگون (2) شد *** ز کینه به مردی بس افزون شد
چه بدنامی است این ایا انجمن*** که اکنون نهادید بر خویشتن؟
به نام نکو مرگ بهْ نزد من *** چه در ننگ و در جاودان زیستن
ز مرگ و ز کشتن دل مرد مرد *** کجا ترسد ایدون به گاه نبرد ؟] 275ر[
منم مصعب بن الزبیر ای سپاه *** به من کرد باید شما را نگاه
به من بادتان این زمان چشم و دل*** که من برکشم پای این خر زگل
1. با 2. دگرگونه
صفحه (459)
من از پوربرطالب این روز، داد*** بخواهم، شما جمله مانید شاد
ز گفتار مصعب دل شامیان *** چو شمعی درفشنده شد زان میان
لعین عمرو دون کار از آن گونه دید *** ببد شاد و سوی سپه بنگرید
یک امروز گفت ای شجاعان شام *** بدارید پا و بر آرید نام
که گر هیچ در جنگ سستی کنید*** ز صهبای شمشیر مستی کنید
بگفت این و پس شد سوی میر خویش *** چو نیکو ندید هیچ تدبیر خویش
بدو گفت کردم به لشکر نظر*** تو این لشکرت را شکسته شُمَر
به جز مصعب امروزمان دست گیر*** نخواهد بُدن از صغیر و کبیر
ولیکن چون او جنگ آغاز کرد*** نیارد شدن کس ورا هم نبرد
چو از مردی او بدیدیم بار*** تو او را به تنها سپاهی شمار
چو در جنگ جستن ببست او کمر*** تو ایدر بر انبار کن سیم و زر(*)
که جان دلیران به دینار زرد*** توان برد ای میر سوی نبرد
به زرّ و درم آتش کار زار *** بر افروز امروز ایا شهریار
به خروار دینار فرزند صخر*** بیاورد و می جست از او کام و فخر
همی گفت ایا شیر گیران من*** فدای شما باد این جان من
زمن خلعت و ز شما طعن و ضرب*** چنین است دانید درمان حرب

به میدان رفتن مصعب بن زبیر

به گفتار وی مصعب جنگ جوی*** به فرمان بر خویشتن کرد روی
بکردش هم اندر زمان خواستار*** ز فرمان برش آلت کارزار]275پ[
چو بردند نزدش سلیح آن زمان *** بپوشید مصعب سلیح گران
برافکند بر گستوان زان سپس*** ز حمیت ابر کارزاری فرس
10315 چو عبدالله بن زبیر آن بدید*** که مصعب ز کین جنگ حیدر گزید
به نزد برادر شد او بی درنگ *** بر آشفته مانند خشمی پلنگ
عنان برادر گرفت آن زمان *** که دیوانه گشتی چو این شامیان
*.] مقصود شاعر: انبار سیم و زرت را پر و آماده کن برای بذل و بخشش.
]
صفحه (460)
به مصعب بگفت ای برادر مکن*** روان برادر بر آذر مکن
اگر چند هستی تو کفس العراق*** ز مردان عالم علی هست طاق
10320 دگر آن که دارد علی سه پسر *** که هستند هر یک به سان پدر
حسین و حسن ای اخی روز جنگ *** ز هم باز درّند سندان به چنگ
محمد و مالک ز اوج فلک *** اجل را رسانند به گاو]و[سمک
دگر آن که از ابن سفیان علی *** بسی بهتر است ای سوار ملی
چو مصعب ز هم زاد این ها شنید*** بخندید و لب را به دندان گزید
10325 بگفت ای برادر به جان پدر *** که کین پدر جست خواهد پسر
مرا پند تو ای اخی سود نیست *** وز این آتشت بهره جز دود نیست
به مصعب برادر چنین گفت باز *** که تو با علی نرد مردی مباز
گرفتم که تو رستمی دیگری *** و یا عمرو معدی و یا عنتری
نه خصم تو آن حیدر صفدر است *** که شیر خداوند و کین گستر است ؟
10330 پس ار تو از این بر نگردی کنون *** و می رفت خواهی به میدان درون،
چو خواهی هم آورد گاه نبرد *** تو در گرد فرزند حیدر مگرد]276ر[
سزد گر کنی ای اخی خواستار*** مبارز تو چون مالک نام دار
چو باشی ورا هم کفو و جنگ جوی *** چو روی اندر آری تو با وی به روی (1)
ز خشم برادر ببد قیرگون *** رخ مصعب و دیده هایش چو خون
10335 ز چنگش فرو جست پس بی درنگ*** بر آشفته مانند خشمین پلنگ
ستد نیزه را از غلامش چو باد *** بر انگیخت اسب آن سگ بد نژاد
در آورد گه شد چو شیر دژم *** چو ثعبان همی ریخت آتش ز دم

ز سر برگرفت آن نبرده سوار*** ز کین مغفر و کرد رو آشکار
چنین گفت کای سرکشان عرب*** منم مصعب آن شیر والانسب
10340 من ابن زبیرم یل سرفراز*** شناسند ما را به شام و حجاز
1. رو صفحه (461) هم آورد خواهم از این انجمن *** چه حیدر مرا چه حسین و حسن
کجایَستِ مان هم کفو زین سپاه؟*** به جز چار جنگی نخواهم ز راه
سه را نام بردم بود آن دگر*** محمد که هست او علی را پسر
چو امروز من از پی نام و ننگ*** نخواهم به جز با علی جست جنگ
10345 حسین و حسن چو شنیدند آن *** که مصعب ز کینه چه گفت آن زمان
به خشم آمدند آن شجاعان نر*** چو آشفته شیرانه به نزد پدر
بگفتند(1) از ما یکی را کنون*** تو بفرست ایا شیر یزدان برون
که تا گردن دشمنت بکشنیم *** سرش را ز کینه ز تن بر کنیم (2)
علی گفت مر هر دو را زان سپس *** که مصعب کنون غرّه شد در هوس
10350 ولیکن پدرْتان ز بهر خدای***حق عمّت خویش دارید به جای (*)
]276پ[
نخواهم کز این لشکرم یک شوار *** برد پیش مصعب کنون کارزار
چو هست آن دلاور ز پیوند ما *** چو قابیل به هابیل شد او از جفا
من آزَرْم دادمْش از مردمی *** اگر چند دشمن کند کژدمی
شما را به فرمان من باد گوش *** اگر چند دشمن در آمد به جوش
10355 مدارا همی کرد شاه عرب *** چو می کرد مصعب مبارز طلب
همی گفت ایا مهتران قریش *** مرا خوش به جنگ شما باد عیش
چرا می نیایید بر کار ما؟ *** مباشید خام اندر این کار ما
چو آزرده ام من ز کردارتان *** از این جستم امروز پیکارتان
در آورد گه آن دلاور به لاف *** همی گفت از این سان سخن بر گزاف
10360 چو دید مصعب یل از آن انجمن *** به پیکار وی کس نخواهد شدن
فرس برد تنگ علی با سپاه *** چو تندر(2) غریوید آن پر گناه
1. نگفتند 2. برکنم
*.] توضیح : مصعب پسر زبیر است و زبیر پسر عمۀ علی (ع)[
3. تند
صفحه (462)
چو او شد به نزد سپاه علی *** همی کرد جولان وی از پردلی
به بانگ بلند آن زمان گفت باز *** که یا نام داران اهل حجاز
بگویید با ما که گشت هم نبرد؟ *** چرا می نیایند چو مردان مرد ؟
10365 کجایند آن ها که از بهر نام *** زدند اندر آن دشت رقّه حسام

چرا می نیایید (1) از صف به در *** مگر می بترسید ز ابن زبیر؟
بگفت این و مانند شیر عرین *** برافکند تن بر سواران دین
به کینه جناح صف میسره *** به هم بر زد آن پیل تن یکسره
بر آویخت با ابن مالک به خشم *** چو دو طاس خون کرده از]چشم[
]277ر[
10370 به نیزه تن ابن مالک بخست *** چو مردان مر او را به هم بر شکست
بر آشفت مالک چو جنگی پلنگ *** کز آن خشم بر جای(2) شد بی درنگ
بر افکند تن آن نبرده سوار *** ز حمیت بر آن مصعب نام دار
بر آویختند آن دو جنگی به هم *** به نیزه به مانند شیر دژم

گزین مرتضی کار از آن گونه دید *** چو تندر یکی نعره ای بر کشید
بر انگیخت دلدل به مانند باد *** هم اندر زمان مهتر دین و داد
چو در تنگ مالک رسید آن امام *** ابر دلدلش تنگ کردش لگام
سوی مالک آواز داد آن زمان *** امام هدی حیدر کاردان
به خشمی بدون گفت شیر خدای *** که برگرد از این جنگ رو باز جای
که دشمن نداند حق داد و دین *** ز دین دشمنی هست با ما به کین
ولیکن من اکنون به در خورد وی *** یکی طلخ دارو کنم خورد وی
دهم این زمان گوش مالیش من *** بدر خورد وی پیش این انجمن
ز فرمان بری مالک نام جوی *** سوی لشکر خویش او کرد روی
چو برگشت مالک از آن رزمگاه *** علی کرد زی مصعب آن گه نگاه
ز حمیت بدو گفت شیر خدای *** که ای مرد بی حمیت ژاژخای
1. می نیایند 2.]/از جای[
صفحه (463)
تو را شرم ناید ز دیدار من *** که جویی به بیهوده آزار من؟
تو در خویشتن غرّه گشتی چنان *** که والاترم گویی از آسمان؟
تو را بر تو سنجد علی هم کنون *** به معیار مردان به میدان درون
بگفت این و مانند شیر عرین *** بر او حمله ای برد سالار دین [277پ]
چو شد تنگ مصعب شه نام دار *** بغرّید چون تندر نوبهار
بیازید دست آن شه دین پرست *** گرفت آن قوی یال مصعب به دست
ز زین برگرفتش به مانند باد *** هم اندر زمان مهتر دین و داد
یل پیل تن را علی آن زمان *** به یک دست برداشت بر آسمان
چو آن شیر کرد او شکار آشکار *** به لشکرْش برد او همی آن شکار(1)
چو بردش برِ خیمۀ خویشتن*** نهادش سبک بر زمین پیل تن
به عجز اندرون مصعب نامور***گذازنده آمد چو در بوته زر
فرو برد سر، دل سپرده به داغ*** ز غم دم همی زد چو مرده چراغ
چو سوزید شمعی(2) در آن تاب و شرم(*)***همی ریخت از دیدگان آب گرم
چو آن سنگ سیصد منی را علی *** چو سنگ تسو کرد از پر دلی
شگفتی بماندند آن دو سپاه *** رخ روز سفیانیان شد سیاه
خجل مانده مصعب در آن در و غم *** نگفت هیچ با کس سخن بیش و کم
حسین علی را علی گفت باز*** که رو نزد مصعب مر او را نواز

از آن جای بر آر وی را کنون *** دلش باز ده بر به خیمه درون
چو شد در غم و رنج او تنگ دل*** که بن عمّ ما شد از آن در خجل
حسین علی کز پدر آن شنید *** پیاده شد و نزد مصعب دوید
10405 نوازیدش و دل بدو باز داد*** همی گفتش ای شیر دل دار شاد
(3)
1. آشکار 2.]/ چو سوزنده شمعی [
*.]« جو سوزید شمعی » یعنی :چو شمعی سوزید (= سوخت).]
3. شاد دار
صفحه (464)
چو پیوند مایی تو ای هوشمند *** شد آن زهر تو نزد ما همچو قند
حسن نیز همیدون دلش کرد خوش*** ز روی لطافت به گفتار خوش
[278ر]
مر او را از آن خاک برداشتند *** چو بر دلْش آن مهر بنگاشتند

رفتن عبدالله بن زبیر به عذرخواهی نزد علی (ع) و باز فرستادن عبدالله و مصعب به مکه به امر علی(ع)

چو دید آن چنان عبدالله زبیر(1) ***که کار برادرْش آمد به خیر
همی گفت شکر از تو ای کردگار*** که مصعب ز دوزخ بشد رستگار
اگر کشتی او را کنون مرتضی*** نبودی جز آتش مر او را جزا(2)
بگفت این و با خاصگانش چو باد*** به نزد علی رفت آن وقت شاد
پیاده شد و دست و پای علی *** ببوسید آن شه سوار ملی
همی گفت ایا بن عم مصطفی*** تویی مایهٔ علم و حلم [و] وفا
گنه کرده ایم ای امام انام*** پشیمان شدیم از گنه والسلام
چو عبدالله بن زبیر این بگفت *** به آب دو دیده گنه را برفت
ببد مرتضای امین شادمان *** به گفتار ابن الزبیر آن زمان
ببوسید (3) چشم و سر او به مهر*** وصیّ نبی ملت آرایْ مهر
بپرسیدش از مهر و بنواختش***بر خویشتن جایگه ساختش
از آن پس ز مصعب دل آزرده وار *** سخن ها همی گفت شمس الکبار
ز گفتار و کردار آن جنگ جوی *** که بر آب کین چون همی کند جوی
نه حق نبی دید و نه حق من *** عنان داده بد در کف اهرمن
من از حرمت عمّتم را چنین *** نبستم در آن جوی وی آب کین
چو کین و حسد دین و طاعت خورد *** حسد حاسدان را به نیران برد
چو عبدالله بن الزبیر از امام*** شنید آن سخن های زیبا تمام
به حیدر بگفت ای ولیّ خدای*** به نیکی تویی مان به حق رهنمای[278پ]
چو از ماست بر ما ز هر در ستم *** عفو کن تو ما را به فضل و کرم
تو جفت بتولی و نفس رسول*** تویی علم و حلم و کرم را اصول

1. عبدالله بن زبیر 2. جزای 3. ببوسید و

تو با ما به حکم و کرم کار کن *** ز کردار ما دل بی آزار کن
کنون بر من و مصعب پر گناه *** ببخشای امروز بهر اله
امام هدی هر دوان را چو باد *** عفو کرد و در خورد (1) خلعت بداد
بدان مهتران گفت از رای خویش *** بجویید در خورد خود جای خویش
چنین گفت عبدالله بن الزبیر*** که را امام است بنیاد خیر
اگرْمان به مکه فرستد امام ***به مکه بُوَدْمان از این پس مقام
گسی کردشان آن زمان مرتضی ***سوی مکه و داد چندان عطا

روی گرداندن سعد وقاص از معاویه و دست گیر شدنش به دست حسین (ع)

چنین گفت راوی روایت در این *** ز گفتار بو مخنف پاک دین
که چون مصعب پیل تن گاه جنگ *** گرفتار شد آن چنان بی درنگ
و عبدالله بن الزبیر آن چنان *** بر مرتضی رفت با خاصگان
چو بشنید فرزند سفیان حرب *** بریده شد از دلْش اومید حرب
10440 دل سعد و قاص شد بی قرار*** چو پنهان آن کار دید آشکار
بگردید با خیل خویش آن زمان *** ز سفیانیان از نهیب روان
سوی راه دادند از تاب روی *** چو بیچارگی دید شد چاره جوی
همی رفت با وی سواری هزار*** به کردار تازنده باد بهار
امام هدی حیدر کاردان *** خبر یافت زی(2) سعد او آن زمان
10445 حسین علی را علی گفت که هین *** برو بر پی سعد ایا پاک دین[279ر]
به نزد من آرش تو ای شیر گیر*** هر آن گه که کردی مر او را اسیر
حسین علی رفت با صد سوار*** بر سعد وقاص بیهوده کار
چو شد تنگ سعد آن سوار علی *** چو تندر بغرید از پردلی
چنین گفت کای سعد غافل شدی *** ز حق بازگشته به باطل شدی
10450 کجا رفت خواهی تو بر بیهده *** به سان یکی خوک جربت زده؟
درنگی بمان ای سوار دلی*** که از دین بگشتی تو یکباره سیر
1. در خلد 2. [/از]
صفحه (466)
چو آن سعد وقاص بشنید آن *** که شد تنگ وی اژدهای دمان
کمانش به زه کرد آن گرگ پیر*** برون کرد از جعبه یک چوبه تیر
بپیچید از آن پس عنان فرس*** چو در زه بپیوست تیر از هوس
10455 به نامی(1) حسین گفت یک چوب تیر *** به هدیه تو بپذیر از مرد پیر
حسین علی گفتش ای سعد من *** عِزِ دینم و نازش انجمن
حسینم جگر گوشۀ مصطفی *** قوام هدی حجت مرتضی
بگفت این و برداشت از رخ زره *** یکی بر دل حاسدان زد گره
پس آن گاه گفتا که ای سعد من*** به یاد آرَمَت من حدیثی کهن
10460 به وقتی که من خرد و کودک بدم *** نشسته به ران پیمبر بدم
همی زد نبی بوسه بر روی من *** بمالید دستش ابر موی (2) من
چو تو آمدی آن گه ای پر فضول*** گرفتی مرا از کنار رسول
ابر ران خویشم تو بنشاند یا *** به مهر دل خویش بنواختیا
نبی گفت ای سعد ارز بعد من*** برون آیی(3) از عهد و پیمان

من[279پ]
10465 ز هر بد که تو کرده باشی بتر*** که تیر افکنی بر حسینم به قهر
کنون هست ای سعی این آن(4) خبر *** که مان مصطفی داد خیر البشر
چو بشنید سعد از حسین این سخن *** بر او تازه شد اندهان کهن
بگفت ای حسین علی زینهار*** گنهکارم از من گنه در گذار
حسین علی گفت سعدا بدان *** برم پیش حیدر تو را بی گمان
10470 بدو سعد گفتا که فرمان برم*** ز فرمان تو پیش تر نگذرم
بگفت این و رویش نهاد او به راه *** همی آمدند هر دو تن با سپاه
چو تنگ سپاه علی رفت سعد*** به عجز اندرون با حسین گفت سعد
تو از حرمت مصطفی ای امیر *** مر این پیر بد کرده را دست گیر
1. به نام 2. روی
3. آی 4. از
صفحه (467)
گناهم ببخشای و عذرم بجوی *** به سالار دین تو بد من مگوی
10475 به روز سپیدم مبر در سپاه *** که هستم ملامت زده در گناه
بمان تا علم بر کشد تیره شب*** فرو بندد از خنده خورشید لب
هوا طیره گردد چو پرّ غراب*** بجویند مردم در او خورد و خواب
مرا آن زمان بر به نزد پدر *** که تا هر کس از ما ندارد خبر
مگر بشنود گوشم از هر کسی*** ز روی ملامت سخن ها بسی
10480 حسین علی سعد را آن زمان *** فرود آورید و ببد شادمان
بفرمود و پس بازدید آن کریم (*)*** همان جایگه خیمه ای از ادیم
موکل بدو کرد و شد شادمان *** حسین رفت نزد پدر تازیان
از احوال سعد آن زمان در به در *** همه باز گفت او به پیش پدر[280ر]
ببد شاد از آن حال امام انام *** همی بود خرم تا وقت شام
10485 چو بگذشت روز و شب آمد فراز*** چو قیر سیه (1) شد نشیب و فراز
علی مالک پیل تن را چو باد *** فرستاد زی (2) سعد وقاص شاد
بدان تا بیاد به نزد علی *** مر آن سعد رفتند پس آن زمان

در گذشتن علی (ع) از گناه سعد و بازگشت سعد به یثرب

ببردند وی را سوی مرتضی*** چو زان گونه بد مرتضی را رضا
چو سعد اندر آمد به نزد امام*** ز شرم و خجالت بکرد او سلام
درنگی همی بود حیدر خموش*** رمیده بد از سعد آن وقت هوش
علی زان سپس پاسخش کرد و گفت *** که یا سعد با دیو هستی تو جفت
بر پورسفیان شدی از نفاق*** که حق را تو دادی به غمری طلاق
بگو تا ز حق از چه سیر آمدی؟*** وز اسب هوا چون به زیر آمدی؟(**)
تو را شرم باد از خدای جهان *** چو از حق به بیهوده هستی جهان
*. [معنای دقیقی برای این مصراع یافت نشد.]
1. قیر و سیه 2. زین
**.[مقصود شاعر:زمین خوردۀ اسب هوا شدی .]
صفحه (468)
ولیکن تو از ما کنون دور باش***چو فرهاد پیوسته رنجور باش
به قنبر چنین گفت پس مرتضی *** که وی را برون بر تو از پیش ما
چو بگرفت قنبر(1) یکی دست سعد*** به سوگند دستش فروبست سعد
به حق نبی گفت ایا بوالحسن*** که در عذر من بشنوی این سخن
گنهکارم آری پشیمان شدم*** چو قنبر(1) تو را من به فرمان شدم
عفو کن مرا ای وصی نبی*** که تا سعد غافل نماند شقی
در آن زاری سعد شیر اله *** عفو کرد مر سعد را آن گناه [280پ]
نوازیدش و داد چندی عطا *** هم اندر زمان بن عم مصطفی
کنون گفت رو بر طریق صواب*** فرامش مکن حال روز حساب
همی رو بدان را و ره کِت هواست *** که ایزد میان من و تو گواست
دل سعد خوش گشت و گفت ای امام*** به یثرب کنم زین سپس من مقام
علی گفت رو (2) سعد شد شادمان *** بسیج سفر کرد اندر زمان

چو این قصه زی پورسفیان رسید *** که مرسعد وقاص دید و شنید
بلرزید بر خویشتن او چو بید *** ز ملکت ببرّید زان پس امید
10510 در آن غم زمانی فرو شد به سر*** که شد جمله رنج و امیدش هدر
برِ عمرو و مروان فرستاد کس *** ز بیچارگی آن لعین دنس
مر آن هر دو بد کیش را پیش خواند*** وز این در سخن پیش ایشان براند
همی گفت پس پورسفیان دون *** که شد رایت بخت ما سرنگون
دگرگونه شد باز تدبیر ما *** که شد از قضا چون کمان تیر ما
10515 مرا جنگ جستن کنون رای نیست *** چومان با علی هیچ پایای نیست
چو در لشکر ما نماندست کس *** که یارد زدن پیش حیدر نفس
بگو تند اکنون چه چاره کنیم *** که از تیغ حیدر کناره کنیم؟
بدو باز عمرک گفت ای امیر*** یکی پند دیگر ز من در پذیر
1. قمبر 2. زو
صفحه (469)
مرا رای چونین نماید کنون *** که زین جا شدنْمان (1) بهْ آید کنون
10520 تو امروز می باشد تا وقت شام*** نهان کرده این حال از اهل شام
چو این روز بگریزد از بیم شب*** ز خنده کند بسته خورشید (2) لب[281ر]
سپه را تو بردار از این جا نهان *** به راه دمشق از نهانی بران
به مانند بادی هم از گرد راه *** به شهر دمشق اندرون بر سپاه
چو شهر دمشق آن حصار تو شد *** سعادت به هر حال یار تو شد
10525 تو یک چند اندر دمشق ای امیر *** بیاسای و بر جای آرام گیر
ز دشمن میندیش و تدبیر کار*** چو باید همی ساز ایا شهریار
چنین گفت پس ابن صخر لعین *** که یا عمرو من برنگردم از این (*)
ببودند آن روز تا وقت شام*** نهان کرده آن حال از اهل شام
چو زنگی شب آورد لشکر به در *** ببد منهزم روز زیر سپر
10530 جهان شد سیه چون رخ شاه زنگ*** بر آمد ز هر پاسگه بانگ زنگ
ببرد ابن سفیان ز بیچارگی *** از آن جای لشکر به یکبارگی
در آن طیره شب رفت بی مشعله*** سپاهی چو دریای بی مسف له(**)
شب و روز می برد لشکر به تاب*** سپرده به تیمار بی خورد و خواب
از این گونه شد ابن سفیان دون *** ز تاب رهش به دمشق اندرون

10535 بفرمود تا رخنه های حصار*** ز هر سو بکردند بس استوار
سپه را به دروازه ها بر بداشت *** به هر برج بر مهتری بر گماشت

رفتن علی (ع) به تعقیب معاویه به دمشق

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور
که حیدر ببود آگه اندر زمان *** که بگریخت فرزند هند آن زمان
ولیکن بدان گونه بُد رای وی *** که گردد پراکنده اعدای وی
1. شدمان 2. خرشید
*.[مقصود شاعر: من از حرف تو بر نمی گردم و حتماً لشکر را به دمشق می برم.]
**.[اگر این کلمه را مصقله (=ابزار صیقل و درخشان کردن) بخوانیم، به تسامح می توان مصراع را چنین معنا کرد: سپاهی مثل دریایی که نوری را در خود باز نمی تاباند و تاریک بود.]
صفحه (470) 10540 شود بسته یکبارگی (1) دست جنگ*** و بر دشمن دین شود جای تنگ [281پ]
چو بشنید آن حال سالار دین *** که بگریخت یکباره اعدای دین
از آن پس برآهستگی با سپاه ***پی دشمنان جُست شیر اله
چو نزدیک شهر دمشق شد امام*** برآهستگی با همه خاص و عام
سپه را فرود آورید آن زمان *** وصیّ نبی حیدر کاردان
10545 چو فرزند سفیان شنید این خبر *** که شد تنگ وی آفتاب بشر
سیه شد جهان بر دو چشمش ز غم *** کز آن رنج افزون شد و گنج کم
برِ خویشتن خواند آن بد نژاد ***ز بیچارگی عمرو دون را چو باد
بدو گفت کامد علی با سپاه *** فروبست بر ما به یک باره راه
چنان دان که بستد به قهر این دمشق*** و بر ما کند همچو زهر این دمشق
10550 بیندیش تا چون کنم (2) جان راه *** من از دست این کینه ور اژدها
بدو عمرو بن عاص گفت ای امیر*** یکی چاره داند تو را عمرو پیر
چنان چاره کز دشمنت بی گمان *** از او رستگاری بیابی به جان
تو را جست باید کنون زینهار*** به هر حال از حیدر نام دار
در اول بخواهی تو عذر گناه *** و بفرست فردا بر وی پگاه
10555 بگو ابن سفیان گنه کرده است *** که سالار دین را بیازرده است
کنون زان چه کرد او پشیمان شود *** چنان چون تو خواهی به فرمان شود
چو ناخوانده پیش تو آید کنون *** در توبه اش بر گشاید کنون
چو حیدر از این رایت آگه شود*** ز پس جنگ را دست کوته شود
از آن پس تو برخیز و بر خر نشین *** ز پیران تنی چند را برگزین [282ر]
10560 ببرْشان پیاده تو با خویشتن ***بیدن عذر جستن برِ بوالحسن

چو رفتی بر وی تواضع نمای *** به راه تکبر ز بن کم گرای
چو زنهار کردی از او خواستار *** دهد مر تو را بوالحسن زینهار
1. یکباره 2. کند

کریم است حیدر ز مرد کریم *** چو تو عذر خواهی مدار هیچ بیم
بود کز کردم بن عم مصطفی *** تو را بخشد آن گه دمشق از عطا
10565 بماند تو را ایدر و بگذرد *** از آن پس به پیکار تو ننگرد
چو وی رفت ن باز بندم میان *** بر این کینه جستن تو نیکو بدان
به مغرب شوم از پی نام و ننگ ***سپاهی به گرد آورم بی درنگ
شوم سوی روم و سپاه آورم *** جهان بر علی بر سیاه آورم
چو زین سان شود جان ما رستگار *** از آن پس چو باید بسازیم کار
10570 بر پورسفیان سخن های عمرو *** بر این جمله آمد چو شیر و شکر
به ناچار بیچاره فرزند صخر *** به یک سو فکند آن همه کبر و فخر
برِ خویشتن خواند آن بد نژاد *** ولید و زیاد لعین را چو باد
به زنهار جستن هم اندر زمان *** بر شیر ایزد فرستادشان
برفتند چون باد آن دو رسول *** بر قطب اسلام و جفت بتول
10575 چو نزدیک حیدر شدند آن دو مرد *** رخ از بیم کرده چو کهتاب زرد
بگفتند کای سید روزگار *** معاویّه جوید همی زینهار
علی گفتشان آن ستم کاره مرد *** در اول چرا اختیار این نکرد؟
که تا بی کرانه سپاهی چنین *** بکردی هلاک آن خسیس لعین [282پ]
کنون گو همی کن چنان کش هواست *** چو گفتار و کردار او بر خطاست
10580 ولیکن در این داوری بی گمان *** کند روز محشر خدای جهان
ز گفتار حیدر ولید و زیاد *** رسیدند یکبارگی بر مراد
برِ پورسفیان شدند آن زمان *** ز گفتار حیدر شده شادمان
چو گفتند با وی که حیدر چه گفت *** رخ پورسفیان چو گل بر شکفت
ولید آن زمان گفت چون مرتضی *** نباشد امامی چون او در وفا
10585 ندارد به جز خوی پیغمبر اوی *** بزیبد(1) به محراب و بر منبر اوی
1. نزیبد

رفتن معاویه به زنهار نزد علی (ع)

بفرمود پس ابن صخر لعین *** که تا بر خری بر نهادند زین
بدان زین دوالین و حولش رکیب *** نشست گاو بر خر ز روی فریب
ز پشم سیه جامۀ احتیال *** بپوشید اندر زمان بدسگال
چو قرّای بی علم پشمینه پوش *** کلی بود پیس و لعینی نجوش(*)
10590 یکی مصحف آن گبر از مکر [و] بند *** به سان حمایل به بر درفکند
یکی طیلسانی ز پشم سیاه *** برافکند بر دوش آن دل سیاه
بر این سان که گفتم به خر بر نشست *** گرفته یک تازیانه به دست
دو خادم همی برد با پنج پیر *** ابا خویشتن از صغیر و کبیر
برون شد ز شهر دمشق آن چنان *** دو رخ کرده از بیم چون زعفران
10595 چو نزدیک شد زی(1) سپاه علی *** خبر یافت از وی امام ملی
بفرمود تا پیش پرده سرای *** یکی خیمه کردند لشکر به پای
بفرمود از آن پس امام کریم *** که تا بفکنند نطع های ادیم[283ر]
ز پیران اصحابیان گرد کرد *** سبک چارصد پیر آن شیر مرد
بفرمود تا گرد آن خیمه در *** نشستند آن مهتران سر به سر
10600 زدند آن زمان رایت مصطفی *** بر خیمۀ نامور مرتضی
به زین کرده دلدل به زیر علم *** نوشتند چون گفت آن محتشم
کشیدند صف مرد سیصد فزون *** ز فرمان بران گرد خیمه درون
علی رفت از آن پس بدان خیمه در *** چو خورشید تابنده با شش پسر
نشاند آن زمان نامور بوالحسن *** حسین و حسن را بر خویشتن
10605 همی راند فرزند سفیان به شرم *** خر خویشتن در سپه نرم نرم
به رخ بر نهاده ز شرم آستین *** ز غم رخ چو زر کرده و دل حزین
تنش اندرون از نهیب استخوان *** به بانگ آمده بود از بیم جان

*.[صورت صحیح کلمه را نیافتیم. این کلمه در نسخه هیچ نقطه ای ندارد.]
1. زین

چو رفت آن لعین نزد آن خیمه تنگ *** ز رویش به یک ره برون رفت رنگ(1)
چو از هیبت آن شجاعان دین *** لعین دید می هیبت روز کین
10610 هر آن کس که دیدند ورا خوش منش *** بکردی مر او را یکی سرزنش
همی گفت هر کس ایا بد نژاد *** تو را از خدا و نبی شرم باد
نفس بر نزد پورسفیان ز غم *** تو گفتی فرو بست آن گبر دم

چو رفت او برِ خیمهٔ مرتضی***مر او را نگفت هیچ کس مرحبا
به خر بر همی بود تا دیرگاه*** گهی زرد شد روی وی گه سیاه
10615 ندادند بارش به نزد علی*** همی بود خامش علی ولی
و عبدالله فضل با بوالحسن*** به هم بُد نشسته در آن انجمن[283پ]
دگر مهتران پیش شیر خدای*** در آن حال بودند یکسر به پای
سپه را همی داد حیدر درم*** در آن وقت و دشمن همی بُد دژم
در آخر حسین نیز بر پای خاست *** ز بهر لعین از پدر بار خواست
10620 بگفت ای پدر پورصخر این زمان*** به نزد تو آمد ز روی امان
علی گفت وی هست ایمن ز ما*** و گر هست وی(2) بر طریق هوا
چو حیدر بگفت آن ستمگر ز خر *** به زیر آمد و شد بدان خیمه در
تنش مانده لرزان چو یک شاخه بید *** ز فانش به بیم و دلش نا امید
چو دید آن ستم کاره روی امام(3) *** چو بایست کرد او به حق بر سلام
10625 درنگی نگفت هیچ گونه سخن*** در آن آن سید انجمن
بترسید فرزند صخر آن زمان *** زمانی همی بود خامش از آن
اما هدی چون بر آورد سر*** یکی کرد زی پور سفیان نظر
بدو گفت ایا مرد بیهوده کار*** سر فتنه بودی همه روزگار
تو دانی که موسی ز فرعون دون*** چه دید از بدی ها به مصر اندرون
10630 در آخر بدید او عیان ویل خویش*** چو شد غرقه در نیل با خیل خویش
1. زنگ 2. دگر وی هست وی 3. روی الامام

تو بد کرده ای عفو دیدی ز من *** از این پس تو رحم آر بر خویشتن
کنونی برو جای خود بر گزین *** گرت خانه باید به خانه نشین
ولیکن نباید که داری سپاه *** اگر تو پشیمان شدی از گناه
پس ار بار دیگر فضول آوری *** چو ایدون کنم با تو من داوری
10635 که تو گر شوی باز چون کوه قاف*** ز تو بر نگردد علی بر گزاف[284ر]
معاویّه گفتش به جفت بتول*** که هرگز نگردم به گرد فضول
دگر زانچه کردم پشیمان شدم*** تو را تا زیَم من به فرمان شدم
چه فرمان دهی تا شوم من کنون؟*** ز فرمان تو من نیایم برون
علی داد فرمان و گفتا کنون*** ز شهر دمشق آی اکنون برون
10640 چو رفتی مرا با تو پیکار نیست *** اگر چه بر مَنْت مقدار نیست
چو برد این سخن شیر ایزد به سر***از این در سخن را فروبست در
چو مالک بدیدش که شاه عرب *** درنگی ز گفتن فرو بست لب
گرفتش یکی بازوی آن لعین*** از آن جای برداشتش شیر دین
در آن حال کز جای برداشتن*** ز خیمه از آن سان برون داختش

10645 بدو گفت رو(1) ای عدوی خدای*** یکی پیش ما تیز برگیر پای
در آن عجز و خواری شده شرمسار*** به خر بر نشست آن خر بی فسار
به تکبیر از آن پس سپاه علی*** زبان ها گشادند از پر دلی

رفتن معاویه به بیت المقدس و ورود علی (ع) به دمشق

همی رفت فرزند سفیان به تاب*** سپرده روان را به رنج و عذاب
شد اندر دمشق آن لعین از نهیب*** ز حسرت شده جای وی ناشکیب
10650 هم اندر زمان کرد ساز سفر*** چو شد دین و دنیاش زیر و زبر
بنه بر نهاد آن لعین وقت شام*** به بیت المقدس شد از حد شا
ز لشکر که را خواست با خود ببرد*** چو شمع امیدش به خیره بمرد
همی گفت من با علی زین سپس *** کنم آن که با کس نکردست کس
1. گفت که رو
صفحه (475)
من از روم و مغرب سپاه آورم*** چو شب روز بر و سیاه آورم[284پ]
10655 همی برد با خویشتن آن رجیم*** بدین دل به خروارها زرّ و سیم
چون او رفته بد روز دیگر پگاه *** به شهر اندرون شد علی با سپاه
بفرمود حیدر بر اهل هدی*** به شهر اندرون خوب کردن ندی
چنین گفت کز ما قلیل و کثیر*** نبینند رنجی صغیر و کبیر
به شهر دمشق اندر آن روز راست *** یکی عید چون عید قربان بخاست
10660 چو از فتح و از شکر شیر خدای*** بکردند قربان بسی چارپای

خطبة علی (ع) در دمشق و تعیین حاکمان مصر و دمشق و کوفه-

به روز دگر مرتضی رفت شاد*** سوی مسجد جامع از بامداد
برفتند اهل دمشق آن زمان *** پس مرتضی جمله پیر و جوان
در آن جایگاه جمله حاضر شدند*** به چشم و به دل جمله ناظر شدند
که تا بر چه راند سخن مرتضی*** چه فرمان رساند به حق از وفا
10665علی رفت بر منبر و بی شمار*** ثنا گفت بر کامران کردگار
و بر مصطفی هم درود و سلام*** بسی داد از آن پس امام الانام
سخن گفت از آن پس ز وعد[و] وعید *** ز بهرای آن قوم امام سعید
به دوزخ دل خلق را بیم داد*** بر اومید فردوس تعظیم داد
دل دین پرستان پر از نور کرد *** ز شیطان پرستان طرب دور کرد
10670 همه چشم مردم پر از آب کرد *** دل و جان مردم پر از تاب کرد
در آن مسجد جامع از چپّ و راست *** به یکبارگی بانگ و ناله بخاست
وصیّ نبی شاه روشن روان *** ز منبر به زیر آمد اندر زمان
سوی خانه رفت و به کار سپاه *** ز هر گونه ای کرد نیکو نگاه[285ر]
نخست احنف قیس(1) را از وفا*** به بصره فرستاد پس مرتضی
10675 سپاهی بدو داد و طبل و علم*** چو کردش گسی آفتاب کرم
سپرد آن زمان مصر شیر خدای*** بدان پور مالک شه نیک رای

1. قیص

سپاهی بدو داد آراسته *** ابا رایت و طبل و با خواسته
چو کردش گسی آفتاب حجاز *** سر و چشم او را ببوسید باز
براهیم مالک برفت آن زمان*** سوی مصر زی(1) حیدر پاک جان
10680 دمشق آن زمان حیدر گرد گیر*** سپرد از کرامت به پور جریر
ز شهر دمشقش از آن پس امام*** برون رفت با جملگی خاص و عام
به کوفه شد آن مهتر دین و داد*** مبتّر شده دشمن دین و داد
مظفر شده حیدر دین و داد*** به نیروی جبار دادار داد
به کوفه درون کرد از آن پس مقام*** وصیّ نبی حیدر نیک نام
10685 همی کرد آباد بنیاد دین*** چو شد فارغ از کشتن قاسطین
دل مؤمنان را همی کرد شاد*** همی کرد محکم ره دین و داد
عدوی شریعت ز بیچارگی *** هزیمت برفتند یکبارگی
بر آن دل نهادند که بار دگر*** کنند(2) کار اسلام زیر و زبر
فرستاد کس ها به روم اندرون*** ز بهر مدد آن لعین گبر دون
10690 از این پس شود گفته آن کارشان *** که از روم چون بود بازارشان
چو از لشکر رومیان بی عدد*** طلب کرده بد پورسفیان مدد
چهل شهر اسلیمیان را خراب*** بکردند اهل چلیپا به تاب[285پ]
همه شهرها بود آراسته*** به تاراج دادند با خواسته
چو زان آگهی یافت شیر خدای*** بجنبید چون برقع لامع ز جای
10695 ابا چل سوار از سواران دین*** از آن رومیان کرد خالی زمین
به شمشیر بستد از آن رومیان*** به یکبارگی نعمت مؤمنان
به حقور سپرد آن همه خواسته*** چنان چون ببایست ناکاسته
چو فارغ شد از جنگ اهل صلیب*** به شمشیر برخارجی بد طبیب
ز خون خوارج بکرد او روان*** بسی جوی خون از معادی دوان
1. [/از] 2. کند
صفحه (477)
10700 گَرَم زندگانی بود زان سپس*** بگویم ز پیکار ترسای خس
که چون کرد حیدر بدان رومیان*** ز حرب و قتال و ز آن داستان
چو شد یازده مجلس اکنون تمام*** ز حرب صفین و ز تیغ و نیام
که بگریخت آن پورسفیان حرب*** ز دست علی و ز طعن و ز ضرب
ز ما صد هزاران درود و سلام*** بر آل محمد علیه السلام

مجلس دوازده از حرب صفین

10705 کنون ای سخن دان روشن ضمیر*** تمامی شنو قصهٔ دل پذیر
که خواهد شدن بر ده و دو تمام *** ز حرب جمل وز صفین از امام
بر آن گونه گویم که بو دست راست *** چو یزدان ز ما جملگی راست خواست
چنان چون شنیدستم از راویان*** بگفتم درستی کنون همچنان
ز حال حمیرا و زان شهربند*** که می بود حنظل ورا همچو قند
10710 چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور[286ر]
کز این حال او آگهی یافت پس*** کز این قاسطینان نماندست کس
هزیمت شدند[و] برفت آن زمان*** ز تیغ علی سید تازیان
چنان چون به حرب جمل بصریان *** بتر زان رسیدست بر شامیان
حمیرا چو بشنید گفتا که آه*** شد این زندگانی به ما بر تباه
10715 نجست از سر تیغ حیدر کسی*** بکشت از بزرگان عالم بسی
حمیرا بنالید(1) چون زیر زار*** فغان کرد از گردش روزگار
همی گفت بد بود تدبیرشان *** نیامد به تدبیر تقدیرشان
علی شِست خلافت به جای رسول*** بکردند آن بی وفا را قبول
بگفت عایشه چند از این در سخن*** شب و روز می بود اندر حزن
10720 چنان کاورد بوالمنابر خبر*** در این حال بومخنف نامور

1. بناکید

بازگشت معاویه به دمشق و کاخ ساختن او

که چون حیدر از لشکر شامیان *** بپرداخت و بر هم زد آن رومیان
چلیباپرستان و خارج نماند*** پس آن گه سپه را سوی کوفه راند
چو بنشست در کوفه آن میر دین *** خبر یافت زین ابن صخر لعین
بیامد دمشق اندر آن گبر دون*** بشد ترس ترسان به شهر اندرون
10725 تواضع نمودند آن شامیان*** چه از مؤمنان و چه از خارجان
بشد ساکن آن مهتر قاسطین*** ابا گبر مروان و عمرو لعین
برون سوی شهر دمشق او سرا(1) *** نهاد آن لعین سوی یثرب بنا
بر این سان یکی کاخ و ایوان نهاد*** و درساره ای برکشید آن جماد
بر او چار صفّه نهاد از کران *** بیفکند مفرش در او بی کران[286پ]
10730 در آن صفّهٔ بار(2) تختی بزرگ*** نهاد از فضولی لعین سترگ
به زرّ و گهر تخت آراسته*** ز دیبای رومی بپیراسته
نهاده یکی چار بالش بر اوی *** هم از خام طمْعی (3) سگ زشت روی
کشیده یکی پرده بر گرد در***ز دیبای رومی ز(4) سیم و ز زر
بکردند همه جامه چون دل سیاه*** فراخ آستین و دراز و تباه
10735 سی چهل گز نهادند دستارها *** علامت به سر بر ز کردارها
غرض آن که ما در سپاه علی *** نماییم با هیبت از پردلی
چو این حیله برساختند همگنان*** چپ صفّه بنشاند او سروران
نشستند سطریان یمین صفه *** چو مروان و عمرو لعین هم کفه
دگر باهریره و آن شر حبیل*** مغیر بن شعبه چو آن ژنده پیل
10740 چنین هر یکی بود همتای اوی*** منافق پرست و پرستار اوی
اگر هر یکی را بگویم دراز*** ز مقصود پس مانم ای سرفراز
همی بود زین سان لعین دنس*** بدان ناکسان بداندیش خس

1. سرای 2. نار
3. طبعی 4. رومی وز

نشسته بر آن تخت چون کیقباد*** فریبیده هر یک را آن پر فساد
ولایت به خود راست کرد آن لعین *** سپه را همی داد زرّ و نگین
10745 ولیکن هراسان بد او روز و شب*** ز بیم علی سید خوش لقب
چنین آورد لوط یحیی خبر*** در این حال بومخنف نامور
از این در خبر شد بر مرتضی*** که آمد معاویّهٔ پر جفا
نشستست خاموش اندر دمشق*** به تخت امارت به شهر دمشق [287ر]
از این شکل برساختست او اساس *** ز فرش و اوانیّ و تخت و لباس
10750 بخندید حیدر از آن کار اوی*** چو کاسد شده دید بازار اوی

بگفتا چه مکر است که باز آن لعین*** اَبَر ساختست او به بازار دین؟
چه تواند(*) همی کرد آن سر گریز*** که ناید بر او؟ زان ببر دست چیز؟
(**)

از این برگذشت او یکی چند گاه*** حمیرا نوان(1) بود آن جایگاه
عراق اندرون مانده بد مستمند *** بدان ایل اشتر درون شهربند
10755 ولیکن مرادات او را تمام*** رسانید هر یک به اتمام و کام
همی بود حیران و خسته روان*** غریبی درون روز و شب ناتوان
فرستاد زی حیدر سرفراز*** که مان وارهان تو ز گرم و گداز
چو زین راز آگاه شد میر دین*** برادرْش را گفت ای پاک دین
برو خواهرت را بیاور کنون*** به نزدیک ما ای یل پر فنون
10760 محمد به فرمان حیدر چو باد *** سبک روی زی (2) ایل اشتر نهاد
بر خواهرش رفت اندر زمان *** رسانید پیغام میر جهان
ببد خواهرش شادمان از نخست *** ولیکن از آن شادیِ نیکی نرست (3)
بیاورد هودج هم اندر زمان *** نشست او به هودج به گرم و غمان
*. [«تاند» تلفظ می شود.]
**. [یعنی: آن سرگریز(= گریزنده، فراری) چه می تواند بکند که علیه خودش نباشد؟ که به خاطر آن مال و ثروت جمع کرده است؟]
1. توان 2. زین 3. برست
صفحه (480) بریدند راه و رسیدند باز *** به نزدیک آن حیدر سرفراز
10765 چو در کوفه شد عایشه بامداد*** براندند یک سر برِ میرداد
گزین حیدر پاک دین آن زمان *** بشد (1) نزد هوج هم اندر زمان
ستقبال کردند و هر یک نثار*** همه کوفیان مرد و زن هاموار[287پ]
بپرسید حیدر و بنواختش*** سرای حرم نیک پرداختش
ز فرش و اوانیّ و ز سیم و زر *** فرستاد نزد حمیرا به در
10770 تنی چند خادم ابا دادرش*** فرستاد نزدیک آن خواهرش
نکرد هیچ تقصیر شیر خدا(2) *** نگه داشت او حرمت مصطفی
نبد هیچ خرّم حمیرا از این *** از این ها که می کرد آن میر دین
غم ناکثین بودش و قاسطین*** از این درد و غم روز و شب بد به کین
نتوانست (3) دیدن علی را امام *** خلافت درون نزد آن خاص و عام
10775 همی بود دل خسته در رنج و تاب*** شب و روز با حیدر آفتاب
همی بود یکسان ز اضمار بد *** از آن بی مرادی و کردار خود
نبد با علیّ و بردار نکوی *** از این در نگفتم (4) تو دیگر مجوی
بدانست حیدر از آن کار وی *** از آن شدت و بغض و کردار وی
علی گفت پس با حمیرا بگوی*** هر آن چت مرادست از ما بجوی
10780 کجا جست خواهی تو اکنون مقام؟*** بگو تا رسانمْت یک ره به گام

...

حمیرا بدو گفت من جای خویش*** روم تا زیارت کنم کّم و بیش
روم زی (5) مدینه به گور پدر *** زیارت کنم مصطفی را به در
وز آن جا شوم [من به] نزدیک خال(*)*** چنین است که گفتم همه کار و حال
علی گفت بدْهم مرادت اگر*** نگویی تو بر ما دروغی دگر 1. شدند 2. خدای 3. « تانست » تلفظ می شود.
4. [/ بگفتم] 5. زین
*. [مقصود خال المؤمنین (معاویه) است .]
صفحه (481) 10785 حمیرا بگفت ای علی این مباد *** که از ما دروغی کند خلق یاد
علی گفت با تو برادرْت را*** فرستم ز دل حق مادرْت را [288ر]
حمیرا بگفتش جز او را فرست*** که او نیست ای میر خواهر پرست
علی پس در آن حال بر پای خاست *** بدو گفت بر تو خدایت گواست
چرا گویی هم زاد خود را چنین*** برون آی یک ره تو از خشم و کین
10790 مگو این چنین بیش و خوش کن منش*** به حشر اندر انداز و بهْ کن روش
بر آفرین جاودان خوب کار*** چو نفرین برد بد کنش آشکار
هر آن کس که در دین نکویی کند*** ز بد کارها باز دوری کند
بود یار نیکان خدای جهان *** به دوزخ بود بدکنش جاودان
بگفتم(1) کنون گفتی من تمام*** برو با برادر کنون والسلام
10795 ز گفتار وی دیو دیوانه شد *** فرشته مر او را چو پروانه شد
از آن پس سوی مسجد آمد علی *** بکرد او نماز آن سوار ملی
دگر باره آمد سوی خان خویش*** و بگذاشت آن شب به اوطان خویش

فرستادن علی (ع) عایشه را به مدینه با دختران محافظی که پوشش مردانه داشتند

به روز دگر بامداد پگاه *** به یاران خود کرد حیدر نگاه
چنین گفت ایا دوست داران من *** ایا عایشه هست پیمان من
10800 که وی را فرستم سوی شام باز*** ز راه مدینه در این کار ساز
که او همچنین کرد از من طلب *** ز بهر زیارت و این بوالعجب
وز آن جا رود شام زی(2) خال خود*** ببیند همه کار و احوال خود
که را هست دختر به خانه درون *** نهان آورید از مخالف برون
به نزد من آرید اندر زمان *** پس یافته(*) از پی بد گمان
10805 بکردند آن مؤمنان سر به سر *** به فرمان حیدر همه در به در (288پ)
همه ساخته بر بمخسا (3) سوار *** میان ها ببسته همه مردوار 1. نگفتم 2. زین
*. [صورت صحیح کلمه یافت نشد.] 3. [/ بُختیان]
صفحه (482) بپوشید هر یک سلیح و سلب*** همه روی بسته به رسم عرب
ببردند پیش علی بصریان(*)*** دو صد دخت دوشیده اندر زمان
همه تن بیاراسته مردوار *** به رسم عرب گشته هر یک سوار
10810 علی گفتشان زی حمیرا شوید*** ز بصره ابا وی به صحرا شویی
چنان کاو ندارد از این در خبر*** که این ها زنانند بسته کمر
به نزد حمیرا شدند آن زمان *** چو مردان بیاراسته دختران
حمیرا بسیج سفر کرده بود*** شتریان شتر پیش آورده بود
چو جمّال هودج بر اشتر نشست *** حمیرا بدان هودج اندر نشست
10815 ز بصره برون رفت دل پر فِکَر *** دل آزرده از بخت[و] خسته جگر
شب و روز می رفت مانند باد *** وز آن حال پیکار می کرد یاد
چو تنگ مدینه رسید زان سپس *** به شهر اندرون پس فرستاد کس
که من آمدم با دلی دردمند*** به دردی که درمان نبد سودمند
چو آگه شدند از حمیرا همه*** برفتند پیشش ابا دمدمه
10820 بکردند هر یک بر او بر سلام*** همه با عطا و نثار تمام
هم از گرد ره رفت اندر بقیع *** زیارت چنان کرد که داند سمیع
ببد یک دو روز اندر آن جای پس*** ز حیدر گله کرد هر جای بس
به هر روز شد نزد قبر نبی *** زیارت همی کرد از پر دلی
نبی خود نبود در بقیع ای گزین *** به جز عمْر و بوبکر آن جا دفین(**)

[289ر]
10825 حمیرا همی کرد آن جا نماز*** مجازی زیارت نه روی نیاز

رفتن عایشه به شام

به روز چهارم بیامد پگاه *** زیارت بکرد با عزیزان راه
پس آن گه بسازید کار سفر *** با سروران گزیدهٔ بشر *. [تا این جای داستان در کوفه بود؛ ولی پس از این با بصره و بصریان مواجه می شویم. گویا ارتباط این داستانه به جنگ جمل- که در بصره واقع شده – باعث این اشتباه شده است .]
**. [ظاهراً شاعر می پندارد که ابوبکر و عمر در بقیع دفن شده اند.]
صفحه (483) چو خاتون خاقان به هودج درون *** نشست آن(1) حمیرا و راندند کنون
در آمد به گردش سوار عرب*** همه روی بسته نهانی عجب
10830 که یک کس ندانست از این راز بس *** نه بگشاد یک کس از این رو نفس
برفتند یکسر همه سوی شام*** بر خال نامؤمن خام خام
خبر شد بر مهتر قاسطین *** که آمد خوهر زاده اندر حصین
چو دیدند روی ورا هر کسی *** بکردند ثناها بدو بر بسی
پس آن گاه رفتند در صدر بار*** نشستند هر یک به دل سوگوار
10835 معاوی بپرسید او را تمام*** ابا جمله خیلان و آن اهل شام
همی گفت هر کس که چون بود کار؟ *** چه آورد پیشت بد روزگار؟
همی گفت هر حال چونان که بود*** به بد گفت و بد بود پس غم چه سود؟
بگفتند حیدر به جایت چه کرد؟ *** به جای تو زشتی فزونی که کرد؟

حمیرا بگفت این چنین عار بس*** که ما راز خویشان نبد یا کس
10840 سپردند ما را به نامحرمان*** که تا شد به ما بر عدو بد گمان
به من خواستند این عدو قصد کرد*** ولیکن هوا را قضا کرد رد
بر آمد یکی آسمانی سبب*** که بدخواه ما ماند اندر تعب
بگفتند برادر نبد با تو یار*** که این قوم قصد تو کردند زار؟[289پ]
بگفتا مگویید چونین سخن*** که او هست بر ما یکی دوشمن
10845 ز گفتار وی شامیان سر به سر *** کشیدند شمشیرها را به در
معاوی فروشاند آن فتنه را *** برفتند به قصر اندرون یک سرا
نشستند هر یک بدان جای خویش*** حمیرا نوان بود و دل گشته ریش
از او باز پرسید پس پور صخر*** که چون بود احوال بر گو خبر
حمیرا پس آن گه زبان بر گشاد *** گله کرد از مهتر دین و داد
10850 چو زین سان محالات بی حد بگفت *** گزین پور بوبکر بماند در شگفت 1. از
صفحه (484) بگفت ای خوهر بیش چونین مگوی*** که از تو بُد این فتنه و گفت و گوی
علی هست معصوم و پاک از خلل *** که هرگز نیامد از او یک زلل(1)
بترس از خداوند چونین مگوی*** چو از وی گذشتی تو دیگر مجوی
بیاشفت حمیرا و گفت ناصواب*** ابا دادر خویش زی بوتراب
10855 پس آن گه بگفت بر سر جمع زود*** که این بوتراب است قتّال جود
بگوید همی مدح این بوتراب*** که اسپرده مان او به قهر [و] عتاب
به نامحرمان کرد ما را روان *** به روز و شب اندر بدین (2) ناکسان
فروشاند و برشاند هر یک کنون*** به را اندروْمان (3) زبی حد فزون
چنین کرد با زوجۀ مصطفی*** تو آن گه خواهی عذر آن بی وفا؟

10860 بر آشفت لعین پورسفیان دون*** به فرام بران گفت آن گبر دون
بیارید ای قوم از کینه روی*** بدان تا ز خونْشان برانند جوی
پس آن قوم گفتند ای ناکسان*** چه جستید از این مادر مؤمنان؟[290ر]
دل بی وفاتان ز بد سیر نیست *** مکافاتتان جز به شمشیر نیست
بن و بیختان بی گمان پاک نیست *** علی را ز کردارتان باک نیست
10865 چو وی حرمت مصطفی را ببرد*** بدین قوم بی با داران سپرد
بگفتند آن ها چه بد کرده ایم؟*** کجا ما کسی را بیازرده ایم؟
که با ما همی کرد باید خطا*** ندیده ز ما کس گناه و جفا
بگفتند شان کز خطا جسمتان *** چه ره جست زی (4) مادر مؤمنان؟
بگفتند آن ها که ما دختریم*** از این سان سخن ها چرا غم خوریم؟
10870 چو ما دخترانیم نادیده مرد *** ز مردان به ما نارسیدست گرد
شگفتی بماندند آن شامیان *** حمیرا بگفت این دروغ است نهان
گزین پور بوبکر گفت ای مهان*** شما راست دانید این را عیان(5) 1. زلزل 2. بد این 3. اندرون مان
4. زین 5. عنان
صفحه (485) که معلوم گردد هم اندر زمان *** ببینید این قدرت غیب دان
بگفتند و سوی حرم تاختند*** گزین دختران دوشیزه یافتند
10875 همی گفت هر کس زهی بوالحسن*** نباشد به عالم درون مرد و زن(*)
به گیتی نبودست چون وی حکیم *** نیاورد گردون به از وی کریم
که را پیش رو باشد آن نام دار*** به دو جهان بود کار وی چون نگار
محمد بگفتا که دیدید این؟*** همه همچنین آن دروغ است جز این
حمیرا بیاشفت و گفت ای امیر *** تو مشنو سخن از قلیل و کثیر
10880 که گر او نکشتی (1) در آن حربگاه (2) *** جمل را بدان سختی ای نیک خواه، [290پ]
شکسته بدم من علی را به قهر *** سپاهش پراکنده گشتی ز دهر

لعین پورسفیان چو بشنید این *** غضب راند بر مهتر پاک دین
به فرمان آن دشمن کردگار*** که خوانند خالش عدو آشکار (**)
محمد همی گفت ایا اهل شام*** از این کارتان ننگ خیزد نه نام
10885 به فرمان آن پور هند لعین *** خریدار دوزخ شدید این چنین
ولیکن کنون تا به دوزخ شدن *** ز حیدر ببینید گردن زدن
نباشد درنگی که بر اهل شام *** ببارد اجل ذوالفقار امام
امامی که نامش علی الوفاست *** شجاعی که او بن عم مصطفاست
لعین پورسفیان از او این شنید *** یکی باد سرد از جگر برکشید
10890 به فرزند بوبکر گفت آن لعین *** علی را بخوان تا رهانڈت از این
محمد بدو گفت من رسته ام ***چو دل در سرای بقا بسته ام
مرا از رضای خدا و رسول *** نبشتست منشور جفت بتول
ز کشتن چه ترسم من ای زشت کیش؟ *** تو را کردم آگه از این کار
خویش *.[مقصود احتمالی شاعر: در میان مرد و زن عالم مثل علی (ع) نیست .]
1. نکردی 2. خر نگاه
**. [بیت یا ابیاتی افتاده است که حملۀ شامیان به محمد جهت آزار یا قتل وی را در بر داشته است .]
3. ذوالفقار الامام
صفحه (486)
ولیکن دلم را کنون بیش درد *** غم تشنگی ماند و گفتار سرد
10895 بدو گفت فرزند سفیان تو آب*** نیابی مگر از کف بوتراب
تو را بوتراب آب کوثر دهد*** به هدیه تو را تخت و افسر دهد
محمد بدو گفت من این عیان *** همی بینم ای ملحد بد گمان
به شک اندر این چون تو جاهل بود*** دل ما به فردوس مایل بود
بدو گفت ملعون من ایدر کنون*** بسوزمْت زنده به آتش درون
10900 محمد بدو گفت ای خاکسار *** چه اندیشم از کشتن ای نابه کار؟ [291ر]
مرا گر دو صد جان بُدی هر یکی *** فدای علی کردمی بی شکی
ولیکن تو را این به روز قضا *** به درخورد کار تو باشد جزا
چنین گفت فرزند هند آن زمان *** در آن کینه جستن به فرما ن بران
که پیش آورید استری (1) را شما (2) *** شکم بردریدش هلا بر ملا
10905 در آن اشکم خر نهید آن زمان *** سزایش کنید ای گزین شامیان
ابوالاعور شوم رفتش چو دود*** بیاورد استر(3) به پیشش حسود

بسی کس بدان نیز (4) بشتافتند *** شکم ستر (5) زنده بشکافتند
پس آن میر دین را هم اندر سرای *** بریدند او را دو دست و پای
بدان تشنگی در دو دست و دو پای *** بریدند آن شامیان از جفای
10910 نهادند به بطن خر و دوختند*** ز کینه به آتش درون سوختند
محمد در آن اشکم خر سلام*** همی داد بر مصطفی و امام (6)
و لعنت همی کرد بر ظالمان *** بر آن قاسطین از کهان و مهان
همی گفت ایا کردگار جهان *** شناسی همه آشکار و نهان
تو دانی که گر جان من صد بدی*** همه پیش دین تو قربان بدی
10915 بگفت این و بگسست از وی نفس *** روانش سوی خلد شد زان سپس
1. اشتری 2. شمار 3. اشتر
4. [/ تیز] 5. شتر 6. الامام
صفحه (487)
چو شد سوخته صورت و منظرش *** ابر باد دادند خاکسترش
گمان برد آن گبر دشمن نژاد *** که برتر نروید (1) ز بیداد داد
چنین است آیین بیدادگر*** که بیداد و داد ایزد آرد به بر (*)
بر این روی گوید سخن مخبره *** که خال استِ شان آن سگ (2) مدبره
[291پ]
10920 که را خال فرزند سفیان بود*** به هر حال آن کس چو هامان بود
اگر چند هامان به از پور هند*** نبودست کافرتر از پور هند
مر آن هند را بود آن سگ پسر *** که عمّ نبی را بخورد او جگر
کنون از من ای یا بشنو خبر*** ز گفتار بومخنف نامور
که فرزند سفیان از آن پس چه کرد*** که بر ابن بوبکر زنهار خورد
10925 چو گشت او شهید آن نکوکار یار*** بگشتند آن دختران زاروار(3)
گشادند همه موی و کردند نفیر*** اَبَر کشتن آن امیر گزین امیر(4)
بکردند لعنت بر ایشان بسی *** بر آن ابن سفیان و هر ناکسی

آگاه شدن علی (ع) از شهادت محمد و فرستادن مالک به کین خواهی او

نهادند رخ را سوی میر دین*** به کوفه شدند جمله از قهر و کین
رسیدند نزد علی آن زمان *** گشاده همه موی و بر روز زنان(5)
10930 علی دیدشان اندر آن درد و غم*** بپرسید از ایشان ز هر بیش و کم
بگفتند ای پاک دین حیدرا*** چنین بود احوال آن صفدرا
یکایک بگفتند پیشش تمام*** به نزد امام هدی والسلام
چو حیدر از آن حال آگاه (6) ببود*** ز غم گفتی آن شیر شیدا ببود
بیفتاد چون بیهُشان هوشمند*** دو چشمش پر آب و روان دردمند
10935 همی گفت پور جگر خواره باز*** مرا کرد جان و دل اندر گداز
غم حمزه بر جان من تازه شد *** بد بدکنش بس بی اندازه شد 1. بروید
*.[یعنی : بیدادگر چنین اعتقاد دارد که خدا عدل و ظلم را برابر قرار می دهد .]
2. آ سگ 3. دختران را روار 4. امیر گزین
5. روی بر زنان 6. [/ آگا]
صفحه (488)
نه من حیدرم گر بدین ذوالفقار *** از این قاسطین برنیارم دمار
بگفت این و پس گفت مالک کجاست؟ *** بیا گو که این درد ما را دواست[292ر]
هم اندر زمان مالک نامور*** بر مرتضی رفت چون شیر نر
10940 به سالار دین گفت آن گُردگیر*** چه فرمان دهی مر مرا ای امیر؟
بدو گفت حیدر هم اندر زمان *** به سوی دمشق شو برِ شامیان
بخواه(*) کین پور ابوبکر باز *** از آن پور صخر لعین طنَاز
به فرماندهش (1) گفت فرمان برم *** ز فرمان تو یک قدم نگذرم
ز درد محمد و قهر عدوی*** ابر بارگی شد سبک بی کفوی
10945 بیامد به نزدیک میر آن زمان *** نگر تا چه گفت آن شه مهربان
به راه اندرون گفت درنگی مکن *** عدو را به هر حال سنگی مکن
سخن با معادی به شمشیر گوی *** ز روبه میندیش وز شیر گوی
چو مالک درشت و سخن گوی بود *** به بالا دراز و نکوروی بود
سخن هاش بودی همه دل پسند*** چهل گز به بالا و همت بلند
10950 بسیج سفر کرد مالک چو باد*** همی رفت بر ناقه گریان و شاد
بُد آن ره نوردش به مانند کوه*** زمین بُد به رفتار او در شکوه
رسید او به نزدیک شهر دمشق*** به دین برفکنده به یک باره عشق

وز این روی پیوسته فرزند صخر *** در اندیشه بودی فروبسته نخر
همی بد هراسان سگ پیس و کل*** ز بیم علی سید عقد و حل
10955 بدی چشمشان سوی راه حجاز*** که ناید بلا از نشیب و فراز
در و درگه در سرایش (2) به بند*** نهاده سوی راه حیدر بلند
که ناگه پدید آمد از دور گرد *** در آن گرد دیدند سواری نبرد [292پ]
نشسته در آن وقت بن عاص شاد *** ابا پور صخر لعین جماد
که زو دیدبان در آمد که ای سرفراز*** سواری رسید این زمان از حجاز *.
[« بِخُه» تلفظ می شود .] 1. به فرمان برش 2. دو سرای
صفحه (489) 10960 لعین عمرو بن عاص آمد برون*** بدید او سواری
چو پیل [و] هیون
ز نیم فرسخش دید عمرو بن (1) عاص *** بدانست کاو مالک است مرد
خاس
به عبرت در او کرد یک سر نگاه *** که می آمد از دور با ویل و آه
شتر بد بلند [و] دلاور بلند *** ز بالای وی سرو بودی نژند
بیامد بر پورسفیان دون*** که مالک رسید این زمان چون هیون
10965 چو آشفته پیلی چو شیر دمان *** رسیدست زی (2) حیدر او بی
گمان

لعین پورسفیان چو بشنید این*** بدانست کاو آمد از بهر کین
به عمرو لعین گفت گو تازیان (3) *** بیاید به نزدیک من این زمان
دراند مر این پرده را او به قهر *** مر این قند ما را کند او چو زهر
بر او پرده برگیر و با سروران *** بباشید حاضر هم اندر زمان
10970 که او ناید از اشتر خود فرود*** و بر من نگوید سلام و درود
شما را تدارک همین است و بس *** که او را مانید چون خوار و خس
چو نزدیک در ساره آید فراز*** بلند است اشتر و مالک فراز
ضرورت شود کوژ آید به در *** علیک السلامی برینش به سر
که تا عام شامی بدانند که من(4) *** عزیزم به نزدیک هر انجمن
10975 رسول علی ما را انعام کرد*** و پرسش فرستاد و اکرام کرد
که گر این نگویید و نکْنید این*** شود حرمت و حشمتم را کمین [293ر]
بگفتند یکسر چنین است صواب *** بر این جمله فرمان بریم از جناب
در این بد که آمد رسول علی *** گزین مالک آن شه سوار ملی
سبک پرده برداشت پس پرده دار*** بدانست مالک شه نام دار
10980 همی راند مالک سوار ملی *** به نزدیک آن قصر از پر دلی
همی رفت تا نزد درگاه زود *** که فرزند سفیان در آن قصر بود

1. بن عمرو 2. [/ از] 3. تازیان
4. خام

بدانست که نتوان شدن با ستور***در آن قصر عالی به هنگام زور(1)
پیاده بشد پشت کرد او به در *** شد او باژگونه بدان خانه در
نرفت بازی شامیان لعین *** ابا مالک اشتر پاک دین
10985 همی گفت من مرد جاهل نیَم *** ز مکر بداندیش غافل نیَم
بر این گونه می رفت آن شیر مرد*** نهاده ابر دشمنان داغ و درد
چو از در در آمد بشد باز راست *** سر افراز مالک بر آن سان که خواست
بشد راست آن گه ابر اشترش*** میان سرا مالک اشترش
برِ صفۀ با تنگ ایستاد *** همی کرد ذکر خداوند یاد
10990 بدید آن چنین صفه ها روبه روی *** نشسته چپ و راست یکسر عدوی
بر آن صفۀ پیش، پس پور صخر *** ابر شامیان خر او کرده فخر
نشسته چو فرعون جباروار*** سی گز بسته دستار آن خر فسار (2)
بپوشیده او جبّه ای بس دراز*** فراخ آستین از پی عزّ و ناز

یزیدک به پیشش نشسته چو ببر*** به نزد منافق پدر همچو گبر
10995 دو گیسو به بر در فکنده یزید *** دو از پس فکنده پلید شدید
[293پ]
چو زین سان بدید مالک اشترا*** بغرّید مانند شیر نرا
به هیبت بزد بانگ بر پور صخر *** که زین سان همی کرد خواهی تو فخر ؟
نمودار احمد کنی روی را *** چو شه زادگان بافتی موی را
یزید پلید [از] کجا در خورد *** که او چار بافد ز حد بگذرد ؟
11000 نگردد همی سید پاک دین *** جهود موی باشد ز روی یقین
معاویه گفتا از این در گذر*** چه کار آمدستی تو بر [گو] خبر
بدو گفت مالک چه گویم تو را *** که نمرود و هامان گرفتست تو را
چو قارون و شداد و چون بُختِ نصر *** شدستی تو ای پورسفیان صخر
چو فرعون و بوجهل جباروار *** نشستی بدین قصر ناپایدار
1. زود 2. فساد
صفحه (491)
11005 نترسی ز هول قیامت وَ گور*** که بی دین شدستی و هم کّر و کور
چو قیصر چنین قصرها کرده اید *** به مال کسان تن بپرورده اید
برِ من چه این قصر و چه کلبه ای *** نیاید همی در دلم ذره ای
بدو (1) گفت فرزند سفیان دون*** سخن بر گسل ای عرابی ز بن
کز اندازه بگذشت این کار تو*** چو زهر است دیدار و گفتار تو
11010 بدو گفت مالک ایا پور هند *** تویی زهر دیدار زنبور (2) هند
تو مانند فرعون به صدر اندری*** چه فرعون بی دین به غدر اندری
بساط سیاست بگسترده ای *** چو فرعون و هامان حَشَر کرده ای
نگویم سخن بر گزافه که من *** غلام علی ام به هر انجمن
و هم پس رو و چاکر آن کسم *** که وی گفت من با جهانی بسم [294ر]

11015 دگر باره شد پورسفیان خجل *** فرو ماند در حال چون خر به گل
خجل گشت معاویه و در عجز باز *** بدو گفت کم کن حدیث دراز
چه کار آمدستی تو؟ بر گوی زود *** نشان آتش غضْب و کم کن تو دود
بدو گفت مالک ایا خاکسار***امامم تو را کرد پس خواستار
طلب کار تو آمدم ایدرا*** که تا ره سپاریم زی حیدرا
11020 بدو گفت چه کارستمان با علی *** کی ایدر (3) طلب کرد خواهد علی ؟
نخواهم شدن من کنون یک قدم *** به نزد علی ای سوار ندم
بدو گفت مالک تو را این زمان *** برم من به نزدیک شیر ژیان
معاوی بدو گفت مرا لشکر است *** که بر دشمنان یکسره افسر است
نباشد کم از موی این باد پای *** که بر شِسته ای در میان سرای
11025به تو بر زنند و نتوانیم برد (4) *** اگر چند باشد تو را دست برد
بدو گفت مالک تو چونین مگوی *** به انبوهیِ شان فضولی مجوی 1. بدون 2. فرزند .[رک . ابیات 9143 و 9562 و ...]
3. اندر 4. [« نتانیم » تلفظ می شود . معنی : تو نمی توانی مرا ببری .]
صفحه (492) که انبار ارزن نهی بی شمار*** به هر موی لشکرت ایدون هزار؛
مرا یک خروس است کاندر زمان *** همه درچیند در سعت بی گمان
و آن خود علیّ بن بوطالب است *** که بر دشمنان جملگی غالب است
11030لعین پورسفیان چو بشنید این *** از آن گفتهٔ مالک پاک دین
بلرزید بر خویشتن همچو بید *** ببرّید گفتی ز جانش امید
ز ترسیدنش عمرو آگاه شد *** زریر رخش چو خس و کاه شد
بدو گفت ایا میر دل شاد دار*** جوابش بگو و اندر این پای دار[294پ]
بدو گفت مالک هلا زود باش*** وز این عمرو و مروان تو بدرود باش
11035روی یا برم من تو را این زمان *** به نزدیک حیدر شه تازیان؟
لعین پورسفیان چو عجز آورید*** ز مالک بترسید و گفت و شنید
بدو گفت مالک چرا کشتی زار*** گزین پور بوبکر فخر تبار؟
بدان شدت تشنگی درد و غم*** به زاری بریدن دو دست و قدم
بسنده نکردید و در خام خر*** بکردید زنده درون ستر
11040سه روز اندر آن آفتاب حجاز*** بماندید او را به گُرم و گداز(1)
ز بعد سه روز اندر آتش روان*** فکندید تا سوخت آن مهربان
بدادید بر با خاکسترش*** علی هست غم خوار و کین گسترش
کنون آمدم من به کین خواستن*** چه گویی جوابم در این انجمن؟

لعین پورسفیان بگفت ای سوار*** ندارم خبر من از این حال و کار
11045بدو گفت مالک زهی میر شام*** به دعوی امیری به معنی[تو] خام
چگونه کند حکم رعیت ز خود *** که بی اتفاق تو باشد ابد؟
معاویّه گفتا ندارم خبر *** به سوگند رفت پیش ، آن بد گهر
به دادار (2) سوگند خورد آن لعین *** به پیش گزین مالک پاک دین 1.
گذار 2. ابدیدیار
صفحه (493)
بسه گند (*) و سوگند آن نا به کار ***عجب ماند مالک از آن خاکسار
11050پس آن گه بفرمود که رو تو بیار*** به نزدیک من جمله را هاموار
بفرمای تا قاتلان ورا*** بیارند به پیشم همه یکسرا

تحویل دادن قاتلان محمد به مالک از سوی معاویه

لعین پورسفیان هم اندر زمان *** فرستاد نزد کهان و مهان [295ر]
بیاورد آن جمله را سر به سر*** به نزدیک مالک شه نامور
تنی چار صد بد از آن شامیان *** که در کشتن او بدند بی گمان
11055ستادند در پیش ملعون دون *** به فرمان بری (1) آن خران حرون
بفرمود آن مهتر قاسطین *** که هر یک جوابم بگویید هین
بگفتند هر یک که فرمان بریم*** ز فرمان تو زانستر نگذریم
لعین پورسفیان هم اندر زمان *** بدان قاتلان گفت ای شامیان
شما جمله پور ابوبکر را *** بکشتید بی من همه یکسرا؟
11060بگفتند یکسر که ما کرده ایم*** علی را از این سان بیازرده ایم
بی اعلام وی ما ورا سوختیم*** به دشمن همی کینه بر دوختیم
گنه کار ماییم او بی گناه *** یقین دان که بیابیم ثواب از اله
بدانست کاو دست بیزار زد *** بر آن کرده و گفته مضمار زد
بکردند اقرار از آن شامیان *** تنی چارصد از میان و کران
11065بر آشفت مالک هم اندر زمان *** از آن گفته و کردۀ شامیان
بگفت ای لعینان شوم اختران *** ایا ظالمان و بدابتّران
فتادید جمله به دندان مار*** سزاتان نهم این زمان در کنار
به فرمان آن مهتر کاذبین *** ببستند در پیش مالک به حین
پس آن گه برون راند از آن پیش خر *** چو گاوان یکی باره با چوب تر
11070همی راند مالک به مانند باد *** مر آن بندیان را بر میرداد [295پ]
ز شام آن زمان رو به کوفه نهاد *** شب و روز می رفت خندان و شاد *.
[صورت صحیح این کلمه یافت نشد .] 1. فرمان بر
صفحه (494) چو نزدیک کوفه رسید آن زمان *** خبر یافت حیدر از آن مهربان
به صحرای کوفه شدند مؤمنان *** غریوان و گریان و زاری کنان
چو در تنگ مالک رسیدند فراز*** بزرگان اعراب و شاه حجاز
11075فرو جست مالک ز اُشتر چو باد *** زمین بوس کرد و به جای ایستاد
پس آن گه بپرسید از رنج راه *** وصی نبی آن ولیّ اله
گزین مالک اشتر پاک زاد *** یکایک به پیش علی کرد یاد
ز گفت و شنید و ز سوگند اوی*** ز میران درگاه و ریشخند اوی
از آن گفته و کرده ها سر به سر *** وزان دیده های عجب در به در

11080همه جمله برگفت یکسر تمام*** به نزدیک حیدر علیه السلام
پس آن گه گریستند یکسر به ساز*** ز بهر محمد سران حجاز
فرو داشتند تعزیب آن زمان *** به قتل محمد همه مهتران
بر آن کشته و سوخته زار زار *** بی اندازه بگریست آن نام دار
که بد آن محمد بر مرتضی *** به جای گرامی پسر از وفا
11085پس آن گه نوازیدشان بوالحسن *** دعا کرد بسیار بر تن به تن
بدان کوفیان گفت از آن پس علی*** که یزدانتان باد یار و ولی
مرا تعزیت تا قیامت فتاد *** مباد این چنین درد و کس را باد
پس آن گه بفرمود که این بندیان *** بیارند نزد علی در زمان
به مالک چنین گفت پس مرتضی*** که یا مالک اشتر پروفا
11090کیانند این بندیان باز گوی؟ *** مراد دلم را از این در بجوی
[296ر]
بدو گفت مالک که این بندیان *** هِیَند قاتلان محمد عیان
چو سوگند خورد آن لعین پور صخر*** کز این در ندارد خبر پور صخر
بدو گفتم این بوالعجب کار تو *** وز این حال و احوال [و] کردار تو
چه میری بود مر تر را در بلاد *** نداری (1) خبر از صواب و فساد 1.
ندارد
صفحه (495) 11095پس این قاتلان را سبک پیش خواند*** وز این در
سخن پیش ایشان براند
بگفتند یکسر که ما کشته ایم *** به خون و به خاکش در آغشته ایم
چو راندند این لفظ هر چارصد*** نهادم بر این جمله زنجیر و بند
بیاوردم این ظالمان را اسیر *** به نزد تو ای شاه روشن ضمیر

علی کرد بر وی دعا و ثنا*** ابا یاران گزین مصطفی
بفرمود حیدر ندا در زمان *** که تا آمدند از کهان و مهان
چو حاضر شدند جملگی کوفیان *** بپرسید یکسر از آن بندیان
که پور ابوبکر شما کشته اید *** به خاک و به خون اندر آغشته اید؟
شما قاتل و قاصدان وی اید*** بگویید تا من بدانم هِئید؟
بگفتند آن ظالمان لعین *** که کردیم با وی هم از قهر و کین
چنین گفت حیدر بپرسم تمام*** به من باز گویید یک یک مدام (1)
بگفتند یکسر هلا باز گوی *** مراد دلت را از این در بجوی
بپرسید حیدر هم اندر زمان *** که یا شامیان و بد بدنشان
محمد را در تشنگی دست و پای *** بریدید و کردید بر وی جفا
بسنده نکردید بر آن سرفراز*** که خام ستر(2) در نهادید باز ؟ [296 پ]
ز چندین عقوبت سه روز دگر *** در آن خام گنده به چندین ضرر(3) ؟
به صد سختی و زاری اندر بمرد*** گزین بشر پور بوبکر گرد ؟
وز آن پس به آتش درش سوختید*** به ما بر چنین قهر و کین دوختید؟
بدادید بر باد خاکسترش*** که تا حور [و] غلمان شدند همبرش؟
بگفتند چنین بود ای مرتضی *** که کردی به ما بر تو چونین ادا
چنین بود و کردیم ما یکسره *** که گفتی تو ای میر دین حیدره
چو حجت گرفت میر دین آن زمان *** بدان شامیان بد ظالمان
بگفتا گذارید زان روی آب *** که من با شما کار دارم صواب 1. مدا 2. شتر 3. ضر صر
صفحه (496) گذشتند یکسر از آن جوی آب *** که تا چون رسدشان ز حاکم جواب
علی گفت بار دگر همچنان *** که کردید عقوبت بر آن مهتران
به اجماع گفتند که ما کرده ایم *** دل چون تو شاهی بیازرده ایم
دگر باره فرمود آن میر دین *** که یکسر گذارید ز آن روی هین
گذشتند از جوی زین روی باز *** همه جمله فرمان میر حجاز
سوم بار پرسید میر علی *** گزین شیر یزدان سوار ملی
بگفتند چه پرسی تو چندین هزار *** از آن پور بوبکر ای نام دار؟
یقین دان که ما کشته ایمَش به زار *** چنان چون شنودی ز احوال و کار
چه پرسی از ایدر تو چندین سَخُن *** همین است که گفتیم از اصل و بن
علی باز نالید و بگریست زار *** نماند حجت دیگر ای کردگار

که بژشان نگفتم از این در سَخُن *** که غمرند و کورند و گبر و حرون[297ر]
ز قهر معاوی علی در زمان *** برون کرد شمشیر زود از میان
11130بگفت ای لعینان شوم اختران *** خوهم کین او از شما این زمان
به جای شما او چه بد کرده بود؟ *** به پیش من اندر بگویید زود
بگفتند یکسر همه شامیان *** که او ظالمی بد ز عثمان کشان
دگر بوترابیّ و قتّال بود *** ازیرا که جادو و محتال بود
بگفتند بیهود بر مرتضی *** و بر پور بوبکر شه با وفا
11135بیاشت مالک هم اندر زمان *** بکردند غلبه همه کوفیان
علی گفت اِصبِر ایامؤمنان *** که من خواهم این کینه از دشمنان
ببودندساکن همه تن به تن*** علی گفت یکسر بر آن انجمن
که این دوستان گزین مصطفی *** وفادار دین و علی مرتضی
خوهم کین او من از این ظالمان *** دماری بر آرم از این شامیان
11140به توفیق جبار پروردگار *** بر آرم از این چارصد تن دمار
بگفت این و پس ذوالفقار گران *** بزد در سَعَت گردن شامیان
صفحه (497)
بکشت جمله را در زمان میر دین *** ز بهر محمد شه بافرین
به دست خود این جمله را در زمان *** به دوزخ فرستاد میر جهان
پس آن گه دگر باره بگریست زار *** وصیّ نبی حیدر سرفراز
11145 ز سر تعزی برگرفتند باز *** همه کوفیان و سران حجاز
ببودند آن روز در تعزیت*** بکردند بر یکدیگر تهنیت
علی گفت ای سروران عزیز*** گزین پور بوبکر بد با تمیز [297ر]
گرامی پسر بود او مر مرا*** ز بهرای او گشته ام غم خورا
به رحمت شد و یافت خلدبرین *** لعین دشمنانش شدند در انین
11150بحمد الله و شکر جبار یار *** که شد کین او خواسته هاموار
چو سر برده شد این معانی تمام*** ز قتل محمد قرین الامام
چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور
که چون میر دین داد مظلوم دارد *** دل مؤمنان را از آن کرد شاد
ستم کارگان را به دوزخ سپرد *** ز مالک گرفت و به مالک سپرد
11155روان شهیدان را او شاد کرد *** میان محب و عدو داد کرد
دعا کرد بر آن غریب شهید *** گزین شاه مردان (1) امیر سعید
به روز دگر بامداد پگاه *** به شهر اندرون شد علی با سپاه
گزین مالک اشتر سرورا *** به پیش علی رفت چون صفدرا
چنان چو علی رفت پیش نبی *** ز بهرای دشمن امیر سخی،
11160که گر دشمنی در کمین ناگهان*** زند بر نبی زخمی اندر نهان،
فدا کرده باشم تن و جان به پیش*** ز بهرای سید دل و چشم خویش

گزین مالک اشتر نام دار*** همی بود پیش علی چون حصار
اگر چند بد حافظش کردگار*** جهانی را بس بود با ذوالفقار
که را هست یاور خداوند پاک *** مر او را ز خلقای عالم چه باک ؟ 1.
مروان
صفحه (498)
11165ز بهرای دین جان همی داشت کف *** که گفتست جبار ما « لاتَخَف»
اگر چه چنین بود در روز و شب *** نمی داشت حاجب گزین عرب [298ر]
نمی کرد تقصیر مالک ز کار *** چو حاجب بد و بندگان پیش کار

خطبة علی (ع) در مسجد کوفه

بر این سان شدند کوفه در خاص و عام *** به شادی و نصرت امام الانام
بفرمود حیدر بر اهل هدی *** به شهر اندرون تا بکردند ندا
11170چنین گفت کر ما قلیل و کثیر *** نبینند رنجی صغیر و کبیر
به کوفه درون بود آن روز راست *** یکی عید گویی بهْ از عیدهاست
چو از فتح وز شکر شیر خدای *** بکردند قربان بسی چارپای (1)
به روز دگر مرتضی رفت شاد *** سوی مسجد جامع از بامداد
برفتند همه کوفیان آن زمان *** پس مرتضی جمله پیر و جوان
11175بدان جایگه جمله حاضر شدند*** به چشم و به دل جمله ناظر شدند
که تا بر چه راند سخن مرتضی*** چه فرمان دهد نایب مصطفی
علی رفت بر منبر و بی شمار*** ثنا گفت بر خالق کردگار
و بر مصطفی هم درود و سلام *** بسی داد از آن پس امام انام
سخن گفت از آن پس ز وعد [و] وعید *** ز بهرای امت امام سعید
11180به دوزخ دل خلق را بیم داد *** بر امید فردوس تعظیم داد
دل دین پرستان پر از نور کرد*** ز شیطان پرستان طرب دور کرد
همه چشم مردم پر از آب کرد *** دل و جان مردم پر از تاب کرد
در آن مسجد جامع از چپّ و راست *** به یکبارگی بانگ و ناله بخاست
وصیّ نبی شاه روشن روان *** ز منبر به زیر آمد اندر زمان

رفتن مالک به امیری مصر از سوی علی (ع)

11185سوی خانه شد حیدر دین و داد*** گزین مالک اشتر آواز داد(*) [298 پ]
نوازید او را و تشریف داد*** گسی کرد زی مصر و تعریف داد
به کوفه درون کرد از آن پس مقام *** وصیّ نبی حیدر نیک نام 1. چاره پای *.[مقصود شاعر : علی (ع) مالک را آواز داد و او را صدا کرد .]
صفحه (499) همی کرد آباد بنیاد دین*** چو شد فارغ از کشتن قاسطین
دل مؤمنان را همی کرد شاد *** همی کرد محکم ره دین و داد

11190 عدوی شریعت ز بیچارگی *** هزیمت گزیدند یکبارگی
بر آن دل نهاده که بار دگر *** کند کار اسلام زیر و زبر
فرستاد کس ها به روم اندرون *** ز بهر مدد آن لعین (1) گبر دون
از این پس شود گفته آن کارشان *** که از روم چون بود بازارشان
چو از لشکر رومیان بی عدد*** طلب کرده بُد پورسفیان مدد
11195 چهل شهر اسلیمیان را خراب *** بکردند اهل چلیپا به تاب
همه شهرها بود آراسته *** به تاراج دادند همه خواسته
چو زان آگهی یافت شیر خدای *** بجنبید چون برق لامع ز جای
ابا چند سوار از سواران دین *** از آن رومیان کرد خالی زمین
به شمشیر بستد از آن رومیان *** به یکبارگی نعمت مؤمنان
11200به حقوَر سپرد آن همه خواسته *** چنان چون ببایست ناکاسته
چو فارغ شد از جنگ اهل صلیب *** به شمشیر بر خارجی بد طبیب
ز خون خوارج بکرد او روان *** بسی جوی خون از معاوی دوان

گَرَم زندگانی بود زین سپس *** ز غارات گویم قصه سر به سر (*)
بر آن گونه گویم که بودست راست *** چو یزدان ز ما جملگی راست خواست[299ر]
11205بگفتم من این قصه از راستان*** نبودم به جز راستی داستان
چنان چون شنیدستم از راویان *** بگفتم درستی کنون همچنان
سخن گویم از نهروان زین سپس *** اگر مانَدَم زنده ایدون نفس 1. کعین *.[این ابیات (11133-11169) تکرار تقریباً دقیق ابیات 10621 تا 10672 است . در آن جا بیت 10664 معادل بیت فوق است که به این شکل آمده است و مشکل قافیه هم ندارد :
گرم زندگانی بود زین سپس بگویم ز پیکار ترسای خس]
صفحه (500)
چو بردم به سر حرب صفین تمام *** ز نظمی پسندیدۀ (1) خاص و عام
چو آمد به سر نظم این سعد فال *** دو و چارصد بود و هشتاد سال
11210 گذشته بد از هجرت مصطفی *** که بودش وصی پاک دین مرتضی
چو در ماه ذوالحجه طبع ربیع*** بپرداخت از نظم این نو ربیع (2)
به نیروی جبار جان آفرین *** زفان و سخن دارم از آفرین
به نظیم که از آفرین گفته شد*** از او آفرین گوی اشکفته شد
ز برای دین در شکفته سخن*** بود خوش سخن خوش چو کشت کهن
11215 پسندیده باشد سخن در علی*** شود نو حدیث کهن در علی
نباید که خامش بود دانشی*** ز مدح علی باشد او رامشی
دل دانش از بوستان طرب*** کند نوثناهای حیدر طلب
که را بهره داد از خرد کردگار*** کند آفرین علی اختیار
چو در بوستان ربیع از وفا*** نکارد به جز مدح آل عبا
11220 بر اومید باشد که روز قضا *** شفیعش بود مصطفی مرتضی تم الکتاب بعون الملک الوهاب فی ید العبد الضعیف
محمد محمود بن مسعود المقدم التستری فی یوم الخمیس
سابع شهر رمضان 1. پسندیده و 2. موزتیع
صفحه (501)

نمایه‌ها

1- آیات (1)

أَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ (بقره 2/50 ؛ انفال 8/54) 10630
... فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءكُمْ وَنِسَاءنَا وَنِسَاءكُمْ وَأَنفُسَنَا وأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل ... (آل عمران 3 /61) 4817، 5431، 7504، 9480
* تَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ (آل عمران 3/159... این آیه 6 بار در قرآن آمده است) 4969
*]َطِيعُواْ اللّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَ [أُوْلِى الأَمْرِ] مِنكُمْ [(نساء 4/59) 2028
...َلاَ يَخَافُونَ لَوْمَةَ لآئِمٍ... (مائده 5/54) 6059
َعالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ (انعام 6/73؛ توبه 9/94... این عبارت 10 بار در قرآن کریم آمده است) 1278، 1338، 2125
ثَانِىَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِى الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنَا (توبه 9/40)13
يُقَاتِلُونَ فِى سَبِيلِ اللّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ (توبه 9/111)7552
... فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ ... (يونس 10/32) 6924
* أَلاَ لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (هود 11/18)10015
*] قُلْنَا [لَا تَخَفْ] إِنَّكَ أَنتَ الْأَعْلَى [(طه 20/68) 11165
وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَىْءٍ حَىّ (انبياء 21/30) 6848
*أَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ] إِلَيْكَ[(قصص 28/77) 2038
إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا (احزاب 33/33) 10852
... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىْءٌ ...(شورى 42/11)7683
1.در آیاتی که با *مشخص شده‌اند، بخشهایی که خارج از قلاب قرار دارند، عینا در متن شعر آمده‌اند. وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى (نجم 53/3) 4645
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ (الرحمن 55/26-27) 2245
*نصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ (صف 61/13) 3918، 4965
*]...فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ [وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ ... (تحريم 66/4) 28، 29
] كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ [عِلْمَ الْيَقِينِ] لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا [عَيْنَ الْيَقِينِ (تكاثر 102/ 5-7) 4153
أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (فيل 105/ 1-5) 6464- 6466

* آلُ یَسِ] آلُ مُحَمَّدٍ[(علامه مجلسی) بحار الانوار، ج 23، ص170، رک . قرآن کریم ، صافات 37/130) 3039
الاَئِمَهُ مِنْ بَعْدِی بِعَدَدِ نُقْبَاء بَنِی اسْرَائِیلَ وَ کَانُوا اثْنَیْ عَشَرَ (ابن شهر آشوب ، مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 254) 5920- 5921
*]الصَّلاهُ [خَیرٌ مِنَ النَّوم (جزئی از اذان اهل سنت) 7396
اَنَّ اللهَ یُقْرِئُکَ السَّلاَمَ وَ یَقُولُ لَکَ لَا یُوَدِّی عَنْکَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْکَ (علامه مجلسی ، بحارالانوار ، ج21، ص275) 9324
إنَّ یَوْمَ الْغَدِیرِ فِی السَّمَاءِ اَشْهَرُ مِنْهُ فِی الْاَرْض (شیخ حر عاملی ، وسائل الشیعه ، ج 14، ص 388) 9465
إنَّکَ ... تُعَلِّمُ النَّاسَ مِنْ کِتَابِ اللهِ مَالَایَعْلَمُونَ (ابو نعیم اصفهانی ، حلیه الاولیاء، ج 1، ص63- گنجی شافعی ، کفایه الطالب، ص 93- خوارزمی ، مقتل الحسین ، جل 1، ص46) 9381
...ثُمَّ اطَّلَعتُ ثانِیَهً فَأختَرتُ عَلِیّاً وَ شَقَقتُ لَهُ إسما مِن أسمائِی فَأنَا الاعلَی وَ هُوَ عَلیٌّ (خوارزمی ، مقتل الحسین ، ج 1، ص 95) 6882
خبرغدیر خم (علامه امینی، الغدیر، ج 1. تمام این جلد به ذکر سندهای این حدیث اختصاص یافته است) 247، 250، 2473، 7495
حدیث طولانی اخبار از غیب پس از جنگ جمل (شریف رضی ، نهج البلاغه، خطبة 156) 2157- 2212
1.در آیاتی که با *مشخص شده‌اند، بخشهایی که خارج از قلاب قرار دارند، عینا در متن شعر آمده‌اند.
*]حَیِّ عَلَی [خَیرِ العَمَلِ (جزئی از اذان) 7395
سَأَلْتُهُ عَنْ ذِی الْفَقَارِ سَیْفِ رَسُولِ اللهِ ص مِنْ أَیْنَ هُوَ قَالَ هَبَطَ بِهِ جَبْرَئِیلُ ع مِنَ السَّمَاء...(کلینی، کافی، ج1، ص 235) 4816
*سَلُونی]قَبَلِ اَن تَفقِدُونی[(شریف رضی ، نهج البلاغه، خطبة 189) 2218، 2223
عَدُوُّکَ عَدُوُّ الله (علامه مجلسی ، بحار الانوار، ج 97، ص366) 6880
*]عَلیٌّ [سَیِّدُ الاوصیاءِ]وَ وَصِیّ[سَیّدِ الانبیاء (شیخ صدوق ، امالی ،ص61)10208
عَلِیٌّ مِنِّی مِثْلُ رَاْسِی مِنْ بَدَنِی (قندوزی حنفی ، ینابیع الموده، ج1، ص10) 3329، 6926
...عَلِیٌّ وَلِیُّ اللهِ ...(ابن حجر، الصواعق المحرقه ، ص 76)305، 2706، 4644، 5422، 6879
غُرِّی غَیْرِی، لا حَاجَهَ لِی فِیک وَ قَدْ طَلَّقْتُکِ ثَلاَثاً لا رَجْعَه فِیهَا (شریف رضی ،

نهج البلاغه، حکمت 77) 6017
فَيُدخِلُ مُحِبِيهِ الْجَنَّهَ وَ مُبغِضِيهِ النَّارَ(خوارزمی ، مقتل الحسین ، ج1، ص39) 1611
قال رسول الله ص : عَلِیٌ مِنّی وَ آنَا مِنْ عَلِیٍّ وَ لا یُوَدِّی عَنِّی إِلَّا عَلِی (علامه مجلسی ، بحار الانوار ، ج26، ص3؛ خوارزمی ، مناقب ، ص87) 9324
لایُحِبُکَ اِلا مُومِنٌ وَ لا یُبغِضُکَ اِلا کَافِر (علامه مجلسی ، بحار الانوار ، ج 31، ص375؛ گنجی شافعی ، کفایه الطالب، صص 20و 22) 2650، 2651، 2652، 3332، 4299، 7362، 8847، 9166، 9269
...لَقَدْ قَرَاتُ اسْمَکَ فِی التَّورَاه إِلیا...(طبرسی، احتجاج، ج 1، ص 308- علامه بیاضی، الصراط المستقیم ، ج2، ص125) 5963
لَوْ کُشِفَ الغِطَاءُ ما ازدَدْتُ یَقِینا (علامه مجلسی ، بحار الانوار، ج 40، ص153) 2221، 2222
لَوْ لا أَنْتَ وَ شِیعَتُکَ مَا قَامَ لِلهِ دین (علامه مجلسی ، بحار الانوار، ج65، ص40) 9323
لِکُلِّ نَبِیّ وَصِیٌّ وَ وَارِثٌ وَ إِنَّ وَصِیِّی وَ وَارِثی عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ (گنجی شافعی، کفایه الطالب، ص 31) 152، 218، 2707
مَکْتُوبٌ عَلَی الْعَرْشِ... مُحَمَّدٌ عَبْدِی وَ رَسُولِی أَیَّدْتُهُ بِعَلِیّ (سیوطی، الدر المنثور، ج3، ص 199- گنجی شافعی ، کفایه الطالب، ص 110) 6881
مَنْ أَرَادَ أَنْ یَنْظُرَ إِلَی نُوح فِی عَزْمِهِ وَ إِلَی آدَمَ فِی عِلْمِهِ وَ إِلَی إِبْراهِیمَ فِی حِلْمِهِ وَ إِلَی مُوسَی فِی فِطْنَتِهِ وَ إِلَی عِیسَی فِی زُهْدِهِ فَلْیَنْظُرْ إِلَی عَلِیّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ (علامه امینی، الغدیر، ج 3، صص 355- 360، در این مأخذ این حدیث به 15 طریق از اهل سنت نقل شده است) 153، 5427،-5424 صفحه (508)
مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاه (کلینی ، کافی، ج1، ص286) 230
مِنْ ذُرِیَّتِی المَهْدِیُّ إِذَا خَرَجَ نَزَلَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَم لِنُصْرتِهِ فَقَدَّمَهُ وَ صَلَّی خَلْفَهُ (علامه مجلسی، بحار الانوار، ج14، ص349)2211
نَادَی عُمَرُ: وَا عُمَرَاهْ لَوْ لَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ (محب الدین طبری، ذخائر العقبی، ص 81- کلینی ، کافی، ج7، ص 423) 8833
... وَ اَنَّ اَعدائکَ فِی النَّارِ(خطیب بغدادی ، تاریخ بغداد، ج 14، ص321) 161، 2026، 2647، 2648، 4297...
وَ أَنْتَ غَداً عَلَی الْحَوْضِ خَلِیفَتِی (خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج14، ص321) 2109، 4343، 10896
... وَ فِی الانجیلِ إیلیا...(طبرسی، احتجاج، ج 1، ص 308) 5902، 5952-5958
یَا حُذَیْفَهُ هَؤُلاءِ (ِ ... وَ ِمُعَاوِیَهُ بْنُ أَبِی سُفْیَانَ وَ عَمْرُو بْنُ الْعَاص و ...)

الّمُنافِقُونَ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَهِ(علامه مَجلسی، بحار الانوار، ج28، صَص99-100) 7498
یَا عَمَّارُ... وَ یَکُونُ آخِرُ زَادِکَ شَرْبَهً مِنْ لَبَنٍ تَشْرَبُه (علامه مجلسی ، بحار الانوار ، ج33، ص19) 7675
یَا عَمَّارُ ِإنَّکَ َستُقَاتِلُ بَعْدِی مَعَ عَلِیٍّ صِنْفَیْنِ النَّاکِثِینَ وَ الْقَاسِطینَ ثُمَّ یَقْتُلُکَ الْفِئَهُ البَاغِیَهُ(علامه مجلسی ، بحار الانوار ، ج33، ص19) 7733، 7748
یَا عَلی... حَرْبُکَ حَرْبِی وَ سِلْمُکَ سِلْمِی وَ سِرُّکَ سِرّی وَ عَلَانِیَتُکَ عَلاَنِیَتی وَ سَرِیرَهُ صَدْرِکَ کَسَرِیرَهِ صَدْرِی(هیثمی ، مجمع الزوائد، ج7 ص 335 و ج9، ص134) 2652، 2653، 4299، 5432، ...
...یَفْتَخِرُ جَبْرئِیلُ عَلَی مِیکَائِیلَ فِی أَنَّهُ عَنْ یَمِینِ عَلیّ ع الَّذِی هُوَ اَفْضَلُ مِنَ الیَسَارِ...(علامه مجلسی ،بحار الانوار، ج9، ص286) 9461

3- کسان

آدم (ع) 153،277 ، 5427، 6935، 9426 6521 ، 6524
9427، 9433 ، 9830 ابن خالد : عبدالرحمن بن خالد بن ولید
آذرگشسب 6663ابن خدیج : برادر معاویه بن خُدَیج
آلاب شیر (آلب ارسلان)4113، 6742، 5122،5110، 5140
7320 ابن خدیج : معاویه بن خُدَیج
اباحارثه (کنیه‌ی عمرو بن عاص؟) 389ابن خطیع 3834، 3842، 3844،
3899
ابراهیم بن مالک اشتر 1814ابن زبیر : عبدالله بن زبیر 1565، 1579،
ابرهم (پسر امین یمن) 6450، 6477، 6478، 1594، 1603، 1612،
1624، 1636،
ابرهه(امیر اصحاب فیل) 64648892، 10417
ابرهه (پدر کریب) 8516ابن زبیر : مصعب بن زبر 6643، 6699،
ابلیس 277، 320، 1877، 1879، 1981، 8892، 10340، 10366
2404، 2951، 3026، 3330، 3574،ابن زیاد : عبیدالله 7764، 7802
4568، 6080، 6118، 6930، 6940،ابن شروح (عبدالله بن سعد بن ابی
سرح ، از
7291، 9434، 9602، 9828، 9892،یاران معاویه) 3350، 3374،
3381،
10003، 10063، 10101 ،3405،3407، 3435، 3437، 3442،
ابن ارقم : شجاع بن ارقم4541، 4542، 4549
ابن بوبکر : محمد بن ابی بکر ابن شریح بن هانی 9968، 9971
ابن حذیفه : محمد بن حذیفه ابن شریح : ابن شروح
ابن حمیر : 6493، 6495، 6506، 6509،ابن طلحه 1802، 803، 1804
ابن عاص : عمرو بن عاص ابوالاعور سلمی 4311، 4314،4316،
ابن عامر : عبدالله عامری 4326، 5708 ، 6188، 6204،
ابن عباس : عبدالله بن عباس 6220، 6239، 6248، 6291، 6305،
ابن عثمان : عمر بن عثمان بن عفان 6383، 6485، 6492، 6494،
6550،
ابن عفیف : عبدالله بن عفیف 6598، 6601، 7095، 7803، 10906
ابن علی : حسین (ع) و محمد حنفیه 8223ابوالمنابر : ابومخنف لوط بن
یحیی
ابن علی : محمد حنفیه 8071، 8104،ابوبکر 13، 16، 36، 37، 64، 603،
3605، 3449، 3290، 2477 ،2006 8274،8334، 8239،8259

ابنعمار : محمد بن عمار 3634 ،6210، 8001، 9394
ابن عمر : عبدالله بن عمر 786، 788، 10824،796، 10872 ،10924
3093، 3097، 3116، 3118، 3131،ابوجهل 11004 ،
3135، 3152، 8045ابوسفیان 2657، 3027، 3075، 3634،
ابن عمر : عبیدالله بن عمر 6214، 10204،9560،6896،5595،6221،
6652، 6671، 6699، 6708، 6731، 10213
6735، 6741،6786، 6788، 6795، ابوذر 56
4664،7121،7122،8476ابوطالب 8109، 7777،7801،7814،8108
81478516،8641،10205 ،8140 ،8133 ،8124 ،8121
8157، 8184، 8209 ،8223، 8225، ابوعبیده (از اصحاب پیامبر(ص) درمکه)
3080،3082،3084،3085 ،8262 ،8258 ،8248 ،8243 ،8226
22ابولؤلؤ ،8365 ،8338 ،8293 ،8283 ،8263
2309، ابومخنف لوط بن یحیی ،8840 ،8837 ،834 ،8829 ،8394
3006
3564 ،3334 ،3305 ،3175 ،96733090 ،9252 ،9251 ،9159
ابن عمران : علی بن ابی طالب (ع)3662، 3786، 4466، 4476، 4524
ابن عوام : زبیر 4629، 4825، 5278، 5390، 5435
ابن فضل (از سپاهیان شام) 5694، 56975587، 5608، 5691، 6022،
6547
ابن مسروح : ابن شروح 6764، 6812، 6955، 7463، 7712
ابن ولید : مروان بن ولید 7807، 8275، 8441، 8868، 8994
ابن یمن : عبدالله بن سهیل یمن9120، 9446، 9706، 9806،9836

صفحه (511)
10059 ، 10117، 10436، 10537اسحاق (از سپاهیان محمد بن ابی بکر در
10710، 10720، 10746، 10923مصر) 4323
1152اسحاق (از سپاهیان معاویه)5672
ابوموسی اشعری 9549، 9552، 9566،اسفندیار 4114، 6789، 7959
9568، 9569، 9575، 9578، 9596،اشعث بن قیس 6270، 6276،
6278،
9603، 9604، 9615، 9617، 9619،6283، 6284، 6327، 6622،
6624،
9633، 9636،9635،9634، 96406743، 7131، 7798، 8654، 9331،
9646، 9648، 9652، 9657، 9661،9333، 9334، 9335، 9356،

9342،
9679، 9694 ،9702 ، 9703 ،9363،9708، 9386، 9389، 9390،
9404،
9710، 9713، 9714، 9718، 97209406،
9721، 9726، 9727، 9738، 9739،اشعری : ابوموسی اشعری
9744، 9748، 9758، 9762، 9769ام سلم (ام سلمه) 534، 536،
549، 587،
9773، 9776، 9777، 9781، 9790747، 1024،
9803، 9819، 9822، 9854، 9857،ام فضل 825
9879، 9882، 9886، 9888، 9891،امیر یمن :سعد
9896، 9922، 9924، 9970، 9974،انس 5350
9978، 9979، 9982، 9984، 10163بامره(= ابومرّه : کنیة ابلیس):
ابلیس 2951،
ابوهریره 2616، 2622، 2624، 2629،9602
2659، 5721، 6033، 6036، 6040،بتول : فاطمة زهرا (س)
6051، 6070، 6086، 7102، 7853، بچة عمر : عبیدالله بن عمر 8280
7826،7857، 7873، 7874، 7881،بخت نصر 4720، 11003
7891، 8127، 8133، 8138، 8142،بشر بن کنانه شاید : کنانه بن بشر ،
از اصحاب
8143، 8752، 8996، 9067،علی (ع) 4125، 4130، 4133،
107394136، 4146، 4150، 4151
احنف بن قیس 4507، 4520، 4970،بشر(از سپاهیان معاویه در مصر)
5637،
6643، 7128، 8024، 5638،10273، 5642، 5657، 5658
10674بکر : ابوبکر
اردشیر 898ابن ابرهه : قعقاع بن ابرهه
صفحه (512)
ابن اشعری : ابوموسی اشعری علی (ع) 4519، 5350، 6209،
ابن حارث : عمرو بن حارث 7129، 7327، 7470، 7517، 7518،
ابن علقمه : هلال بن علقمه 7521، 7530، 7540، 7544، 7545،
ابن عوف : عبدالرحمان بن عوف 10269،
ابن مخلب 7052جعفر بن محمد الصادق (ع) 136، 9707
ابن مسلمه : محمد بن مسلمه از سپاهیان جعفر طیار 2710، 8476،
10211
علی (ع) حارث بن یزید (از سپاهیان معاویه در
ابوالحسین : علی بن ابی طالب (ع)مصر) 3990، 3993، 3995، 3997،

ابودجانه 96734001، 4004
بهرام 6450حارث (از قاسطین) 7830، 7833، 7900،
بهمن 88437916
پورابوبکر : محمد بن ابی بکر حارث (از ناکثین) 1530، 1532
پور جریر 10680حجاج بن عمرو (پیک علی (ع) به معاویه)
پور جهمان : محمد بن داود جهمان 2453، 2456، 2460، 2463، 2465،
پور حذیفه : محمد بن حذیفه 2491، 2495، 2506، 2507، 2512،
پور خالد : عبدالرحمن بن خالد 2513
پور زال : رستم حذیفه بن یمان 4033
پور زبیر : مصعب بن زبیر حسن (ع) 216، 1084، 1095، 1101،
پورسفیان / پورسفیان و هند : معاویه بن 1109، 1111، 1137، 1141، 2147،
ابی سفیان 2711، 3581، 4509، 5346، 5744،
پور صدیق : محمد بن ابی بکر 6209، 6288، 6340، 7729، 7780،
پور عثمان : عمر بن عثمان 8105، 8653، 8904، 9199،
پور عمار : محمد بن عمار 10209، 10277، 10321، 10341،
پور عوام : زبیر 10345، 10407، 10604
پور ولید : مروان بن ولید حسین (ع) 216، 915، 917، 924، 928،
جابر 3567، 3569، 7743932، 935، 937، 939، 1349،
جبرئیل (ع) 2210، 4815، 94611457، 1479، 1638، 1642، 1642
جریر بن عبدالله سپهدار یمامه ة از اصحاب 1654، 1667، 1982، 2711، 4504
صفحه (513)
5340، 5346، 3900،5744،5599،5379، 4087، 4717، 4820، 4823،
5866، 6209، 6288، 7415،7411، 4824، 5068، 6502، 6666، 6758،
7420،7425، 7766، 7768، 77706789، 10328
7772، 7792، 8024، 8025، 8105،رضوان (خازن بهشت) 4019
8141، 8195، 8199، 8216، 8223،روح الامین : جبرئیل (ع)
8277، 8281، 8393، 8394، 8399،زبیر 265، 266، 270، 273،349، 389،
8650، 8677، 8685، 8689، 8842، 400، 419، 430، 444، 447 ،
8904، 9016، 9025، 9199453، 500، 529، 561 ، 562، 563 ،
10209، 10275، 10276، 10321،564، 565 ، 611، 617، 654، 655،
10341، 10345، 10401، 10404656، 658، 667، 717، 718، 781،

10445، 10447، 10455، 10456،782، 852، 853، 860، 866، 872،
10457، 10465، 10467، 10468،876، 878، 881، 884، 893، 936،
10469، 10472، 10480، 10482،970، 882، 1003، 1098، 1103،
10604، 106191117،1157، 1165، 1177، 1192،
حمزه (سید الشهدا)2709، 1211،1219،4488، 1233، 1235، 1241،
5600، 8469، 8513، 8515، 1242، 1246، 1255، 1257، 1259
1382،1379،1375،1373،109361260،10209،
حمیرا : عایشه 1385، 1387،1391، 1395،1403
خادم مصطفی : شهیب 50121411، 1412،1421،1423،1429،
خالد بن ولید : 7988، 7992، 7995،1433، 1441، 1449،
1452،1462،
7996، 7999، 80031468، 1488،1491،1506،1508
خطیع : ابن خطیع 1571،1576،1661،1706،1707
خلیل (ع) 5424، 54261722،1723، 1735، 1808، 2113
خیر البشر : علی بن ابی طالب (ع) 54352132، 2140،2321، 2327،
2343
داود جهمان 46732462، 2501، 2904، 2947، 2949
ربیع (شاعر علی نامه) 2277، 11211، 3015، 3291، 3698، 4728،
5495
112196058، 8191، 8758، 9242، 9258
رستم / روستم 2978، 3131، 9672،9264،9259،3844
صفحه (514)
زراعه (از سپاهیان شام) 637010472، 10480، 10483، 10486،
زیاد 10572، 10581،10487، 10488، 10490، 10491،
زید بن ارقم 711510492، 10498، 10501، 10502،
سامری 359، 530، 1704، 6910، 9567، 10506، 10507، 10508
9634، 9702، 9776سعد(امیر یمن) 676، 682، 687، 689،
سراقه 3695، 3701، 3703، 3706690، 699، 701، 704، 712، 734،
3711، 3712، 3714، 3717، 3718736، 848، 1791، 1792، 1794،
3722، 3725، 3729، 3730، 3734،1797، 1808، 6459، 9672،
9675
3737، 3738، 3748، 3751، 3752،سعید بن مالک (از سپاهیان
علی(ع) 6567
3927، 3930، 3943، 3952، 39586574، 6577، 6596، 6603
3960، 3965، 3968، 3979، 3981،سعید بن مخلد (از سپاهیان
علی(ع) 7983،

3985، 3986، 3989، 3991، 3998،8015
4178، 4181، 4185، 4178، 4288سعید از سپاهیان علی(ع) 1329،
3679،
4220، 4224، 4258، 4278،42883687، 3702، 3703، 3710،
3712،
4290، 4306، 4307، 4324، 4331،3715، 3717، 3725، 3740،
3744،
4337، 4338، 4344، 4347، 4349،3748، 3930، 7743
4371، 4392، 4414، 4449، 4455،سعید (ازناکثین) 1045، 1050،
1051،
4458، 4659، 5011، 5183، 54021052
5540، 9674، 10265سفیان : ابوسفیان 3034، 3078، 3083،
سعد بن عباده 3335، 3336، 3338، 3086، 6895، 9736
3341، 3352، 3353، 3358، 3362،سلمان 176
3387، 3538، 3552، 3567، 7743سلمی : ابوالاعور سلمی
سعد وقاص 3093، 3097، 3101، 3111سلیمان ادریس (از هواداران
معاویه در
3115، 3128، 3130، 3142، 3152،حکمیت) 9809، 9839، 9889،
5724، 7870، 10440، 10444، 9911، 9927، 9931، 9969، 9985،
10445، 10447، 10448، 104499990، 9998، 10057، 10060،
10452، 10456، 10459، 10062،10464، 10127، 10128
10466، 10467، 10469، 10470،سلیمان بن هلال بن علقمه 6573
صفحه (515)
سلیمان نبی (ع)4637شهیب خادم پیامبر (ص) 5006، 5012،
سلمیان (از قاسطین) 4010، 4014، 5014، 5016، 5021، 5023،
5026،
4018، 4020، 4022، 4023، 4025،5028، 5030، 5045، 5049،
5051
4037، 4038، 4042شیخان : ابوبکر و عمر 9677
سید هاشمی 2172شیرآلاب : آلاب شیر
شامی : سلیمان (از قاسطین) 4014، 4018، شیطان : ابلیس 10، 279،
629، 630،
4020، 4022، 4023، 4025730، 1004، 1086، 2025، 2958،
شاه زنان : شهربانو 84243351، 3902، 4217، 4316، 4376
شبر : حسین (ع) 4540، 5019، 5779، 6108، 6755،
شبان : سراقه 3695، 3701، 3703،6886، 6928، 6935، 10034،

3706، 3711، 3712، 3714، 3717، 10046، 10175، 10214
3718، 3722، 3725، 3734، 3930، صاحب غار : ابوبکر
3960، 3989، 3991، 4189، 4349،صالح المؤمنین : علی بن ابی طالب(ع) 28،
4449، 5011، 5183، 1026529
شبر : حسن (ع) صالح (پدر شعبه) 2201
شتر /شبیر: حسین (ع) صخر : ابوسفیان
شجاع بن ارقم 5144، 5162، 5167صفوان 8551
شداد 11003ضحاک (از سپاهیان شام) 5665
شرحبیل بن سمط (از قاسطین) 8996،طاهر (از سپهداران علی ع) 1079
10739طاهر (پدر علی) 92
شرحبیل از سپاهیان علی (ع) 5115، طرماح / طراماح / طروماح 2734، 2735،
5123، 51282739، 2741، 2746، 2752، 2755،
شریح بن هانی (از سرداران علی (ع) در 2757، 2759، 2764، 2766، 2778،
صفین) 6005، 9916، 9920، 2780،9935، 2782، 2796، 2805، 2810،
شعبه بن صالح (شعیب بن صالح) 22002815، 2823، 2825، 2830، 2845،
شهربانو 8389، 8391، 8397، 8402، 2850، 2859، 2863، 2869، 2871،
8402، 8410، 84252874، 2875، 2876، 2915، 2917،
شهریار یمن : سعد (امیریمن) 2919، 2921، 2923، 2927، 2929 صفحه (516)
2934، 2935، 2936، 2941، 2945،عاص اسد 2294، 3395
2948، 2956، 2968، 2971، 2972، عامر : عبدالله عامری
3005، 4928عامری : فضل (از سپاهیان شام) 5299
طلحه 254، 255، 259، 349، 350، 351، عایشه 369، 460، 461، 463، 468،
359، 361، 362، 379، 389، 400،480، 484، 486، 488، 493، 495،
419، 430، 435، 442، 443، 444498، 503، 508، 510، 515، 518،
449، 452، 498، 501، 529، 527،588، 528، 532، 534، 536، 543،
592، 596، 606، 608، 715، 716، 557، 584، 588، 592، 605، 615،
755، 757، 784، 785، 788، 795، 653، 655، 656، 657، 660، 671،

806، 857، 860، 884، 936، 970،672، 681، 685، 696، 699، 700،
992، 1001، 1010، 1013،1017،702، 710، 712، 725، 726، 738،
1019، 1021، 1034، 1035، 1045، 740، 742، 745، 748، 754،
763
1050، 1053، 1087، 1098،1103، 764، 766، 771، 773، 781،
786،
1116، 1132، 1157، 1165، 1177،796، 797،802، 811، 814، 816
1187، 1203، 1204، 1212، 1215، 826، 834، 836، 839، 844،
855،
1234، 1376، 1382، 1384، 1385، 870، 894، 898، 906، 911،
927،
1388، 1393، 1394، 1398، 1446،990، 992، 994، 1030، 1033،
1449، 1452، 1462، 1489، 1491، 1084، 1102، 1104، 1107،
1108،
1499، 1500، 1505، 1509، 1706،1111، 1112، 1113، 1115،
1116،
1707، 1722، 1807، 1808، 2113، 1120، 1121، 1165، 1168،
1171
2132، 2321، 2327،2343، 2462،1189، 1234، 1235، 1238،
1241،
2501، 2640، 2904، 2947، 2949،1242، 1250، 1257، 1269،
1271،
3015، 3291، 3698، 4728، 5494،1275، 1299، 1355، 1363،
1364،
6058، 8191، 8758، 96721366، 1369، 1374، 1379، 1389،
طوس (پهلوان ایرانی) 2978، 4820، 1501، 1503، 1508، 1511،
1576،
67581585، 1662، 1336، 1667، 1688،
طوق (از شجاعان عرب جاهلی (/) که به دست1709، 1712، 1739،
1744، 1773،
علی (ع) کشته شد) 36301774، 1787، 1789، 1794، 1797،
صفحه (517)
1806، 1819، 1824، 1835، 1840،8054، 8055، 8060، 8071،
8114
1846، 1882، 1884، 1897، 1908، 8156، 8192، 8245، 9673
1909، 1811، 1912، 1917، 1920،عبدالله ابرهم 7098

1933، 1941، 1941، 1959، 2002،عبدالله بن الحسین 4931
2008، 2016، 2029، 2031، 2034،عبدالله بن الحکم 710
2037، 2043، 2045، 2052، 2055،عبدالله بن زبیر 621، 646، 657،
804،
2070، 2072، 2082، 2085، 2279،1556، 1565، 1572، 1577،
1579،
2398، 2412، 10709، 10714،1594، 1603، 1612، 1617، 1624،
10716، 10719، 10753، 10765،1629، 2632، 1636، 1650،
1660،
10769، 10772، 10779، 10781، 1709، 1808، 6648، 6792،
8892،
10785، 10787، 10779، 10810،9247، 9260، 10315، 10409،
10812، 10813، 10814، 10819،10416، 10417، 10425، 10433،
10825، 10828، 10839، 10847،10438
10849، 10854، 10871، 10879عبدالله بن سعد 5710
عباس بن عبدالمطلب 144، 3032عبدالله بن سهیل یمن 1538، 1546
عباس بن علی (ع) 5532، 5536، 5539، 1814
5544، 6029، 80025عبدالله بن عباس 644، 1083، 1095،
عباس عباسی 7841، 7844، 7847، 1121، 1122، 1125، 1130،
1133،
7902، 7910، 7913، 7923، 79291141، 1856، 2273، 3066،
3087،
عبدالرحمان بن عثمان (ظاهرا عثمان فرزندی 5743، 5974، 5993،
6012،7456،
به این نام ندارد و مقصود عمر 7464، 7467، 7468، 7471، 7475،
بن عثمان است) 8097476، 7479، 7487، 7494، 7502،
عبدالرحمان بن عوف 9630، 9634، 7504، 7506، 7509، 7510،
7515،
9635، 96998275، 8276، 9472، 9474، 9478،
عبدالرحمن بن خالد بن ولید 47769488، 9497، 9498، 9515، 9529،
4777، 4779، 4784، 4786، 4787، 9546، 9563، 10059، 10274
6616، 6791، 7092، 7771، 7802، 10616
7969، 7974، 7980، 8012، 8018، عبدالله بن عفیف 9901، 9917،
9920، 9932، 9935، 10124
صفحه (518) عبدالله بن عمر 145، 786، 788، 790،
796، 3093، 3097، 3116، 3118، 3128، 3131، 3135، 3152،

6446، 6449، 6552، 8038، 8045، 8152، 8165
عبدالله بن وهب 10062، 10063
عبدالله عامری 293، 311، 347، 350، 353، 355، 361، 365، 381، 395، 397، 406، 433، 454، 475، 530، 1704، 4764، 4909، 4911، 4935، 6169، 7097، 8759، 9672
عبدالله فضل : عبدالله بن عباس (فضل صفت عبدالله است)
عبدالمطلب 7122
عبیدالله بن عروه 8858، 9178
عبیدالله بن علی (ع) 4929
عبیدالله بن عمر 6198، 6214، 6221، 6652، 6660، 6671، 6699، 6708، 6788، 6795، 7099، 7777، 7801، 7814، 8108، 8109، 8121، 8124، 8133، 8140، 8145، 8145، 8145، 8147، 8157، 8166، 8180، 8184، 8209، 8223، 8225، 8226، 8243، 8248، 8258، 8262، 8263، 8270، 8278، 8280، 8280، 8283، 8293، 8302، 8338، 8365، 8394، 8443، 8448، 8829، 8834، 8837، 8840، 9159، 9251، 9252، 9673عبیدالله بن فضل 7516، 7518
عثمان بن عفان 33، 39، 43، 44، 45، 47 ،48،51، 52، 53، 58، 59، 65، 67، 69، 73، 75، 137، 139، 159، 219، 240، 289، 292، 299، 305، 357، 358، 371، 392، 398، 466، 471، 477، 782، 492، 533، 544، 547، 668، 677، 692، 706، 708، 821، 870، 874، 891،902، 1040، 1043، 1134، 1135، 1136، 1191، 1216، 1236، 1253، 1265، 1365، 1369، 1509، 1612، 1740، 1903، 1905، 2019، 2021، 2320، 2320، 2323، 2326، 2329، 2332، 2342، 2352، 2354، 2355، 2358، 2390، 2396، 2405، 2418، 2422، 2461، 2500، 2571، 2640، 2679، 2856، 2901، 2909، 3096، 3124، 3125، 3366، 3170، 3171، 3321، 3351، 3417، 3418، 3420، 3454، 3615، 3697، 4259، 4711، 4728، 4986، 5400 5494، 5650، 5669، 6030، 6077،6078، 6638، 7110، 7294، 7296، 7809، 7810، 8351، 8559، 9491
عثمان بن علی (ع) 6672، 6687
عزرایل (در اصل همان ابلیس است اما ظاهرا شاعر آن را به جای عزرائیل به کار برده است) 1490 صفحه (519)
عکبر (از سپاهیان علی (ع) 1606، 16167668، 7674، 7713، 7714، 7725
علقمه : پدر هلال 31647733، 7746، 7748، 7789، 9673
علی بن ابی طالب (ع) : در بسیاری از ابیات عمربن خطاب15، 16، 20،

24، 25، 36،
آمده است 37، 64، 240، 2552، 3290، 8154،
علی بن طاهر (کسی که کتاب به او تقدیم 8158، 8158، 8189، 8227،
8254،
شده است.) 928273، 8300، 8329، 8349، 8351،
عمار بن یاسر 164، 167، 174، 175، 8386، 8831، 8833، 8839،
8842،
180، 197، 210، 212، 917، 1853،10824
1871، 1922، 1926، 1972، 2516،عمر بن عثمان بن عفان 3897،
4804،
3219، 3224،3235، 3268، 3258،4810، 5266، 5273، 5359،
5704،
3261، 3264، 3265،4370، 4377،5722، 7093، 7324، 7327،
7803
3277،4368، 4369، 4370، 4377،عمر (پیک علی (ع) به عایشه)
989، 1010،
4382، 4383، 4385، 4390، 4391،1021
4398، 4409، 4412، 4424،4430،عمران بن غالب : ابوطالب
4431، 4434، 4437، 4440، 4441،عمرو بن حارث (از سپاهیان علی
(ع) در
4505، 4514، 4516، 4967، 4968،صفین) 6347، 6368، 6373،
6377،
5348، 5478، 5498، 5534، 5537، 6382، 6390، 6391، 6400
5539، 5545، 5546،5547، 5548،عمرو بن عبدود (پهلوان جاهلی که
در
5554، 5674، 5754، 5755، 5866،خندق به دست علی (ع) کشته شد)
6057، 6209، 6523، 7127، 7237،2590، 3479، 3630، 8499
7241، 7245، 7248، 7253، 7258،عمرو بن عاص : در بسیار از ابیات
آمده است
7259، 7289، 7299، 7309، 7312،عمرو بن عثمان بن حنیف 966
7321، 7350، 7353، 7357، 7360، عمرو بن معدی کرب 10328
7366، 7369، 7388، 7550، 7556،عمرو حجاج : حجاج بن عمرو
7571، 7577، 7578، 7582، 7591، عمرو عاصی: عمرو بن عاص
9603
7594، 7601، 7605، 7610، 7613، عمرو : حجاج بن عمرو (پیک علی
(ع) به

7614، 7616، 7619، 7625، 7628،معاویه) 2456، 2506، 2507
7642، 7648، 7651، 7655،7662،عنتر(عنتره بن شداد : از پهلوانان عرب جاهلی)
صفحه (520)
2590، 3479، 3630، 8280، 8499، فرزند وهب : عبدالله بن وهب
8551، 8583، 10328فرعون / فرعونک 2851، 2852، 3077
عوف بن نصر 1512، 1516، 15223625، 5719، 5720، 6167، 7890،
عیالان قیس 3212، 3245، 3275، 3284، 10101، 10629، 10992، 11004
3298، 355411011، 11012
عیسی (ع) 2211، 5424، 3275، 3284، فرهاد 486، 1363، 10496
5690فضل بن حارث (پیک معاویه بن علی ع)
فاطمة زهرا (س) 152، 915، 1024، 2559، 2560، 2561، 2563، 2564،
1104، 2015، 2711، 4091، 41192569، 2594، 2595، 2778
4339، 5033، 5484، 7242، 7484فضل ریاحین (از سپاهیان علی (ع) 1618
9015، 10146، 10210، 10428، 1629، 1631، 1635
10574، 10636، 10892فضل (از اهالی دمشق شاید : فضل بن حارث فهر بن غالب (غالب فِهر ، از اجداد علی ع)پیک معاویه بن علی ع) 2783،
2708، 4664، 6681، 102065280، 5283، 5287، 5296، 5297،
فردوسی 29845298، 5312، 5318، 5360، 9672
فرزند بوبکر : محمد بن ابی بکر فضل (از قاسطین) 4716، 4740، 4748
فرزند حیدر (ع) : حسین (ع) 9374759، 4761، 4765، 4767، 4768،
فرزند خالد : عبدالرحمان بن خالد بن ولید 4826، 4831، 4832، 4836، 4852،
فرزند طلحه : ابن طلحه 4855، 4857، 4858، 4897، 4944،
فرزند عاص : عمرو بن عاص 4891، 4893، 4895، 4897، 4944
فرزند عباس : عبدالله بن عباس 4949، 4954، 4973، 4980، 4982،
فرزند عثمان : عمر بن عثمان بن عفان 4996، 4997، 5004، 5016، 5025،
فرزند عمار : محمد بن عمار 5028، 5110، 5254، 5257، 5265،
فرزند عوام : زبیر5266، 5268، 5279
فرزند عوف : عبدالرحمان بن عوف قابیل 10352
فرزند قیس : اشعث بن قیس قارون 11003

فرزند مقداد اسود 3912قاسم بن الحسن 4928، 7794
فرزند موسی میشوم 5712قعقاع/ قعقار بن ابرهه (از قاسطین)5702
صفحه (521)
7090، 7624، 7639، 7717، 7727، کلیم : موسی (ع) 5425
8531، 9673، 9675کنانه بن بشر 3815، 3819، 3822، 3831
قنبر 187، 191، 192، 1288، 1289، 4244، 4248
1878، 2552، 4420، 5766، 5767، کیخسرو 898
5769، 5772، 5773، 5775، 5776، کیقباد 1376، 2745، 3011، 10743
5858، 5859، 8464، 8682، 9025، گیو 4820، 6758، 7959
9059، 10191، 10192، 10497،لاقیس (پسر ابلیس) 320
10498، 105003581، 3582لواس 6798
3628، 5350لوط بن یحیی : ابومخنف بن لوط بن یحیی
قیس بن عباده (از فرماندهان سپاه علی ع)لیلی 10095
942، 1349، 1752، 1926، 1972مالک دوزخ 1490، 1533، 1543، 1553
3352، 3359، 3362، 3369، 3372، 1828، 3996، 4057، 4058، 5219،
3373، 3406، 3415، 3416، 3430،5247، 5543، 6587، 7536، 7724،
3436، 3446، 3451، 3457، 34588717، 10003، 11154
3467، 3782، 3495،3788، 3516مالک (از اصحاب علی (ع) کسی است غیر
3522، 3525، 3529، 3538، 3543از مالک اشتر) 7799
3552، 3553، 3565، 3567، 3568،ماه خالد : ابن خالد ؟ 8102
3569، 3571،3572، 3576،3577،مجنون 10095
3580محمد بن ابی بکر 1327، 1350، 1751،
قیس بن عبدالله (از شیعیان) 3187، 31901817، 1972، 1994، 1999، 2001
3192، 3213، 3222، 3245، 3260، 2005، 2012، 2020، 2080، 2081،
3275، 3284، 3285، 3286، 3298، 3219، 3492، 3504،3512، 3513،
3538،3533،3527،3520،32993514
قیصر 1275، 2835، 3010، 110063553، 3555،3559،3562، 3582
کریب بن ابرهه (از قاسطین)8507، 3601،3592،85083591،

3607،3617
8509، 8521، 8533، 8537، 8543، 3618،3664، 3669، 3673،
3677
8555، 8570، 8571، 8580، 8599، 3681، 3743،3746، 3782،
3788
8616، 8622، 8643، 96753799، 3812، 3820، 3822، 3823
(صفحه 522)
3839، 3862، 3871، 3892، 3904،محمد حنفیه / محمد بن ابی بکر
216،
3917، 3929، 3934، 3995، 3998، 1330، 1802، 1982، 1985،
3220
4003، 4121، 4129، 4178، 4179،3224، 4909، 4925، 5269،
5270
4184، 4222، 4241، 4243، 4244،3280، 4909، 4925، 5269،
5270
4246، 4248، 4402، 4478، 4482،5281،5285، 5347، 5745،
5746
4555، 5082، 5083، 5084، 5086،5866،6210، 7770، 7794،
7796
5087، 5089، 5091، 5097، 5100،8024، 8050، 8057، 8071،
8075
5105، 5181، 5349، 5745، 5746،8077، 8085، 8087، 8089،
8099
6210، 6463، 6499، 6501، 6504،8104، 8141، 8195، 8212،
8223
6654، 6671، 6704، 6745، 6752،8230، 8239، 8246، 8259،
8274
7130، 7322، 7325، 7799، 9353،8283، 8297، 8304، 8306،
8310
10040، 10270، 10760، 10850، 8313، 8318، 8334، 8652،
8679
10878، 10884، 10890، 10891،8689، 8690،8903، 9025،9198
10897، 10900، 10911، 10942،10322، 10343
10944، 11037، 11059، 11081، محمد (جانشین عبدالله عامری در
بصره)
11082، 11084، 11091، 11102،333

11108، 11111، 11124، 11134،محمد (ص) : در بسیاری از ابیات آمده است
11142، 11147، 11151مرحب(پهلوان خیبر که به دست علی (ع)
محمد بن حذیفه 3914، 4026، 4040کشته شد)3630
4048، 4053، 4062، 4075، 4076مروان بن حکم 33، 34، 36، 38، 46، 48،
4088، 410656، 74، 139، 381، 386، 390،
محمد بن داود جهمان 4666، 4667409، 493، 496، 503، 506، 510، 4673516، 529، 609، 610، 675، 679،
محمد بن عمار 6507، 6510، 6521، 1087، 1118، 1301، 1312، 1368،
6537، 6542، 6546، 6548، 65551374، 1503، 1507، 1706، 1708
6562، 6649، 7133، 7553، 77401742، 1774، 1778، 1781، 1782،
محمد بن مسلمه 6443، 6461، 64901786، 1789، 1837، 1839، 1912
65111917، 2025، 2041، 2050، 2064
صفحه 523
2249، 2252، 2269، 10293،2332،2311، 10296، 10302، 10311، 2337، 2362، 2385، 2406، 10313، 10315، 10318، 10324،
2414، 2423، 2486،2613، 10327،2855، 10334، 10339، 10340، 2856، 3720، 3905، 5399، 10345،5706، 10349، 10351، 10355،
7106،7871، 8752، 9114، 9407، 10360، 10366، 10372، 10383،
9486، 9955، 9963، 10029، 10389، 10390، 10395، 10400، 10511،10726، 10738، 11034، 10401، 10404، 10410، 10420، 115610430، 10437
مروان بن ولید 10175، 10177، 10179، مضارب (از ناکثین) 1818
10222،10186معاویه بن ابی سفیان : در ابیات بسیاری از
مره 2951، 3720، 8499بخش جنگ صفین آمده است
مسلم (پیک علی (ع) به سوی اهل جمل)معاویه بن خُدَیج (از سرداران معاویه)
1290، 1299، 1302، 1305، 1307، 4112، 4133، 4144، 4162، 4163،

13094185، 4186، 4216، 4228، 4468،
مسلم 96744472، 4527، 4535، 4603، 4684،
مسلمه (از قاسطین) 5625، 5634، 5639، 4827، 4837، 4841،
4842، 4852،
5643، 5645، 5655، 5659، 5662، 4978، 5060، 5064، 5069،
5074،
5680، 5681، 5684، 6911، 6962، 5079، 5154، 5167، 5205،
5233،
6963، 6990، 6991، 6994، 7010، 5239، 5241، 5524، 5535،
9674
7015، 7021، 7022، 7025، 7033،مغیره بن شعبه 2521، 2526،
2530،
7044، 70494307، 6032، 6043، 6044، 6046،
مسلمه (از یاران علی ،) 64437225، 7229، 7240، 7243، 7244،
مصعب بن زبیر 4788، 4792، 47937256، 7259، 7263، 7268،
7272
4794، 5698، 5723، 6222، 6317، 7274، 7275، 7279، 7288،
7300
6633، 6643، 6699، 6713، 6790، 7310، 7338، 7347، 7354،
7369،
7094، 7801، 8750، 8756، 8770، 7375، 7378، 7381، 7395،
7401،
8892، 8995، 9236، 9244، 9254، 7405، 7415، 7423، 7427،
7434،
10075، 10280، 10285، 10286، 8757، 8758، 10739
صفحه (524)
مغیره (از کفار جاهلی ؟) 41423428، 3431، 3444، 3469، 3470،
مقداد176، 5032، 60573524، 3525، 3582، 3589، 3590،
موسی اشعری : ابوموسی اشعری 3597، 3598، 3641، 3659، 3661،
موسی (ع) 4638، 5424، 5720، 5963، 3674، 3685، 3787، 3891،
3896،
106293900، 3935، 3958، 3988، 3989،
مهدی (عج) 2208، 22094001، 4006، 4083، 4089، 4103،
نعمان (از اصحاب علی ع) 5692، 59654228، 4813، 4976، 5700،
6573،
59667091، 7542، 7543، 7545، 7558،

نعیم بن داود جهمان 4673، 46757577، 7580، 7581، 7588، 7590،
نمرود 2851، 110027596، 7601، 7604، 7609، 9672
نوح (ع) 3424، 5424، 5425هند (مادر معاویه) 2401، 2656، 2714،
ولید بن عتبه 434، 442، 443، 445، 2839، 2950، 3034، 3036،
3082،
731، 732، 872، 878، 881، 8883084، 3088، 3201، 3640، 5513،
10572، 10581، 105845600، 5622، 6157، 6869، 6870،
هابیل 103527453، 8965، 9140، 10053،
هارون (ع) 572010922
هاشمی : سید هاشمی 2173هندیه : هند(مادر معاویه) 3033
هامان 2852، 6167، 7890، 10921، یاسره عمار 4236
11002، 11012یزد جرد 6044، 6046
هرمز / هرمزد 8390، 8843یزید بن معاویه 4694، 4696، 4794،
هلال بن علقمه 3156، 3158، 3161، 4981، 5599، 10994، 10995،
3164، 3175،3182، 3185، 3195، 10999
3202، 3205، 3207، 3217، 3241، یزید (از قاسطین) 7317، 7320،
7322،
3242، 3247، 3248، 3252، 3255،7323
3261، 3267، 3277، 3287، 3300،یزید (پیک معاویه) 3429، 3430،
3637،
3306، 3309، 3312، 3708، 3409، 3638، 4878، 6154، 6159
صفحه 525

4- گروه ها و قبایل

آل احمد : آل محمد(ع)اهل صلیب: نصارا
آل ابوطالب 6681ایل اشتر 2077، 2073، 10754، 10760
آل پیامبر/ آل پیغمبر: آل محمد(ع)بربری2171
آل عبا : آل محمد(ع 10095، 11219بصریان 333، 817، 819، 823، 834،
آل عباس7584862، 864، 866، 879، 895، 902،
آل علی 3770، 37711096، 1097، 1163، 1172، 1261،
آل محمد (ع) 90، 149، 2115، 2170، 1308، 1525، 1589، 1893، 1689،
3714، 3771، 3780، 4540، 6362،1744، 1834، 2048، 2134، 2162،
6514، 8434، 9441، 9480، 2235، 2259، 2612، 10713 10107، 1070410808
آل نبی : آل محمد(ع)بنی ضبه 461، 1716، 1759، 1810،
اصحاب دین : صحابه 1849، 1861، 1883، 1951، 1973،
اعراب 110742044، 2063، 9807، 9850، 9897
امامی : شیعه 9923، 10064
انصار /انصاری / انصاریان 285، 2472، بنی هاشم 7134
2475، 3210، 3310، 7634، 7743تازی / تازیان : عرب
اهل بیت نبی : آل محمد(ع)ترسا : نصارا
اهل چلیپا :نصارا ترک / ترکان 2181،2173،2171، 2194، صفحه (526) 54458696، 8776، 8792، 8870، 8936،
چلیپا پرستان :نصارا 8942، 8944، 8963، 8997، 9028،
حی حرب 8359062، 9075، 9174، 9225، 9227،
حیدری 2174، 4277، 4909، 6502، 9232، 9294، 9356، 9898، 9966،
6545، 7555، 7562، 8778، 9448، 10100، 10141، 10235، 10246،
959610286، 10399، 10441
خارجان / خارجی / خوارج 2105، 2106، سگزیان 2169
2110،2114، 2236، 2246، 4300،شاعیان : شیعه
4305، 10060، 10069، 10698شامی / شامیان 2360، 2362، 2377، 10699، 10725، 11201، 112022388، 2425، 2490، 2537، 2543،

رومی / رومیان 2171، 5445، 10691، 2555، 2582، 2601، 2635،
2646،
10695، 10696، 10701، 10721، 2693، 2713، 2805، 2971،
3174،
11194، 11198، 111993222، 3655، 3938، 3949، 3953،
سفیانی /سفیانیان 2791، 2792، 2957،3960، 3974، 3983، 4010،
4014،
3551، 3734، 4060، 4066، 4194، 4018، 4020، 4022، 4023،
4025،
5373، 5436، 5478، 6114، 6306،4048، 4064، 4081، 4082،
4111،
6374، 6530، 6570، 6577، 6578،4113، 4225، 4229، 4232،
4237،
6657، 6659، 6697، 6701، 6757،4254، 4275، 4282، 4327،
4328،
6814، 6858، 6952، 6958، 6971، 4458، 4678، 4764، 4882،
4883،
7061، 7088، 7108، 7113، 7219، 5066، 5097، 5099، 5104،
5107،
7226، 7288، 7314، 7324، 7511،5203، 5251، 5252، 5390،
5503،
7513، 7534، 7535، 7556، 7615،5541، 5701، 6303، 6305،
6313،
7661، 7692، 7719، 7749، 7771،6386، 6398، 6401، 6406،
6409
7808، 7826، 7834، 7849، 7869،6412، 6413، 6445، 6562،
6568،
7889، 7898، 7936، 7955، 7955،6541، 6548، 6555، 6562،
6568،
7957، 8045، 8101، 8132، 8226، 6620، 6625، 6645، 6646،
6661،
8253، 8263، 8328، 8619، 8646،6714، 6725، 6726، 6728،
6743، صفحه (527)
6784،6862، 6906، 6908، 7762،2487، 2554، 2641، 2669،
2674،
7783، 7786،7793، 7812، 7850،2677، 2900، 4308، 4309،

5073،
7911، 7943، 8032، 8329، 8340،5138، 5496، 6128، 6253،
7009،
8459، 8626، 8627، 8653، 8770، 7114، 7144، 7216، 7227،
7831،
8796، 8799، 8893، 8911، 8920،8190، 11132
8971، 8980، 9042، 9044، 9079،عثمانیان 140
9090، 9091، 9109، 9132، 9293، عرب 30، 107، 141، 157، 184،
306،
9305، 9395، 9760، 9763، 9896، 342، 616، 677، 724، 733،
768،
9958، 9963، 9964، 10249،938، 1041، 1066، 1067، 1077،
10287، 10296، 10317، 10713،1082، 1643، 2156، 2339،
2400،
10721، 10725، 10845، 10871،2439، 2499، 2597، 2689،
2749،
10905، 10909، 10941، 10974،2892، 2899، 3189، 3260،
3360،
10984، 10991، 11054، 11058، 3419، 3454، 4515، 4591،
4609،
11064، 11065، 11107، 11116،4620، 4653، 4716، 4766،
4890،
11132، 11139، 111415330، 5419، 5546، 5580، 5806،
شیعه/شیعت 198، 268، 374، 1079،5824، 6447، 6493، 6526،
6528،
1693، 2250، 3386، 3714، 6888،6529، 6530، 6752، 7218،
7584،
7011، 7012، 7697، 9848، 9915، 7964، 7969، 8027، 8091،
8205،
9918، 9941، 4232، 6953، 9902،8526، 8559، 8639، 8952،
9177،
101119243، 10205، 10339، 10355،
صحابه /صحابان / اصحابیان 1453، 10642، 10712، 10807، 10809،
2475، 4297، 6363، 7742، 10829، 11035، 11166
8001، 9270، 9734، 9737، 9766، قاسطین 2566، 2731، 3012،
3623،

105983672، 3763، 3783، 3879، 3956،
عباسیان 38574065، 4215، 4223، 4231، 4251،
عثمان کش / عثمان کشان 482، 689، 4255، 4272، 4489، 4615،
4616،
868، 1515، 1530، 1580، 19614621، 4622، 4665، 5006، 5102
صفحه (528)
5345، 5367، 5605، 5667، 6143،3493، 3559، 3560، 3562،
3563،
6147، 6150، 6320، 6368، 6408،3810، 3817، 3821، 3824،
4013،
6546، 6609، 6631، 6704، 6719، 4021، 4244، 4247، 4248،
4474
6740، 6780، 6844، 6957، 7138،4479، 4483، 4533، 4534،
4544،
7462، 7516، 7619، 7748، 8261، 4570، 4584، 4585، 4589،
4591،
8364، 8649، 8654، 8695، 8732، 4595، 4602، 4655، 4656،
4662،
8739، 8797، 8801، 8939، 9009،4682، 4979، 4980، 7024
9027، 9039، 9046، 9050، 9060،مکیان 453، 454، 457، 491،
631،
9128، 9135، 9175، 9189، 9303،652، 686، 694، 1734، 2177
9328، 9355،9395، 9531، 9798،مهاجر 285، 2472، 2475، 3310،
7743
10201، 10685، 10711، 10726،ناکثین 461، 672، 830، 948، 980،
991،
10773، 10832، 10912، 10937،1276، 1282، 1292، 1297،
1320،
11056، 111881324، 1326، 1327، 1332، 1333
قریش /قریشی 1643، 1681، 10145، 1339، 1346، 1496، 1536،
1539،
103561602، 1655، 1656، 1657، 1661،
کجاجی 78951668، 1670، 1696، 1701، 1713،
کرامیان 29811746، 1750، 1754، 1778، 1852،
کوفیان 914، 920، 923، 924، 926، 1920، 1927، 1969، 1973،
2054،

929، 938، 955، 956، 9753، 2060، 2310، 2566، 2731، 3016،
9787، 9794، 9815، 9860، 9878، 3480، 3481، 3763، 4616،
4621،
9892، 10767، 11086، 11101، 5667، 6150، 6408، 6466، 6634،
11135، 11145، 1117410773
مارقین 6151، 10049نصارا 4571، 5562، 5564، 5565،
مجوسی 94819480، 9481، 10692، 10698،
مصریان 3343، 3359، 3367، 10700،3371، 10722، 11195،
11201
3373، 3386، 3387، 3389، 3408، صفحه (529)

5- جایها

ارمن 2190بیت المقدس 10651
ایران زمین 2340بیستون (کوه) 4791
بصره 291، 292، 332، 376، 475، 480، تیر(عطارد) 10068
481،739، 765، 807، 824، 861، جحیم : دوزخ
869، 897، 899، 908، 909، 910، جنت : بهشت 946، 2106، 2117،
967، 1008، 1009، 1032، 15022444، 3635، 3895، 4218، 7215،
1503، 1735، 1795، 1797، 10091،1804
1841، 2071، 2072، 2087، 2088،جهنم : دوزخ
2168، 2566،2539،2347، 2583،جیحون 483، 1849، 2168، 5358،
2906، 2956، 3841، 4616، 8191، 6296، 6696، 7230، 7753
9257، 9671، 10674، 10810،چین 4518
10815حجاز 164، 346، 865، 959، 1113
بغداد 2173، 2190، 10071، 100721176، 1314، 1417، 1439،
1475
بقیع 10821، 108241856، 1877، 2059، 2071، 2124،
بهرام: مریخ 2279، 5245، 5309، 5358، 5845،
بهشت 1461، 1478، 2102، 2104، 5972، 6132، 6202، 6416،
6591،
3754، 4019، 4130، 5128، 6796، 6874، 7081، 7109، 7223،
5153، 6405، 6434، 6603، 69237310، 7353، 7422، 7623،
8330،
7549، 7668، 8011، 102128449، 8788، 8800، 8976، 8998
صفحه (530)
9076، 9124، 9134، 9760، رقه (دشتی در کنار بصره ، رزمگاه جمل)
10058، 10340، 10363، 10678، 3480، 10365، 2329
10955، 10959، 11040، 11074، روم 2340، 6167، 10568،
10654،
11081، 11122، 1114510689، 10690
خراسان 2179، 3091زاویه (محلی در نزدیکی بصره)1055
دریای مغرب 10028سعیر : دوزخ
دمشق 508، 521، 1789، 2311، 2315، سقلاب 3884، 8717
2350، 2743، 3301، 4271، 4771، شام 956، 2194، 2271، 2351،
2356،

5446، 5692، 8520، 2383،2369،10159، 2408، 2412، 2430،
10243، 10244، 10522، 10523، 2535، 2544، 2643، 2876،
2910،
10524، 10525، 10534، 10543،2972، 3122، 3124، 3489،
3954،
10549، 10594،10564، 10639، 4067، 4331، 4334، 4601،
4613،
10649، 10659، 10662، 4904،10680، 4926، 4985، 4994،
5247،
10681، 10724، 10727، 10748، 5309، 5358، 5366، 5408،
5415،
10941، 109525453، 5476، 6081،5487، 6132،
دوزخ 628، 948، 1155، 11586211، 6306، 6308، 6315، 6345،
1657، 1676، 1708، 1805، 1853، 6352، 6359، 6385، 6419،
6450،
1855، 1965، 2263، 2444، 2807،6590، 6591، 6610، 6614،
6633،
2861، 3160، 3550، 3712، 3895،6706، 6809، 6715، 6717،
6720،
3952، 4036، 4043، 4058، 4332، 6737، 6741، 6791، 6798،
6830،
4333، 5096، 5149، 5490، 5528، 7081،6859، 7109، 7143،
7212،
6074، 6080، 6194، 6371، 6680، 7623، 7769، 7781، 8320،
8362،
6720، 6740، 6923، 7532، 7536،8447، 8449، 8475، 8657،
8649،
7630، 7651، 7808، 7809، 7827،8772، 8781، 8838، 8855،
8879،
8179، 8611، 8631، 10410، 8937، 8985، 9020، 9024، 9064،
10668، 10793، 10885، 10886،9160، 9307، 9314، 9671،
9961،
11143، 11154، 111809962، 10159، 10183، 10288،
رضوان : بهشت 10298، 10340، 10520، 10528 10651، 10800،
10802، 10831، قیروان (شهری در ساحل دریای مغرب
10835، 10884، 10887، 11045، مدیترانه درتونس) 10027

11071کربلا 5599
صفا (کوه) 4685، 7698کعبه 421، 769، 771، 773، 776، 2200،
طالقان 21994620، 6465
طان 4542کوثر 1825، 2109، 3003، 4343،
عراق 1113، 1565، 1856، 2078، 10896
2235، 2369، 2643، 2910، 3124، کوفه 916، 918، 919، 922،
923، 932،
4775، 5453، 6132، 6211، 6345، 933، 952، 1210، 4520، 5741،
6359، 6751، 8447، 10158، 9453، 9456، 9476، 9479، 9488،
10319، 107549489، 9578، 9593، 9594، 9683،
عرب (عربستان) 31249752، 9755، 9760، 9762، 9800،
عقیق /عقیقه 142، 1779807، 9814، 9936، 9941، 9988،
عین العراق : کوفه 101579989، 10147، 10156، 10157،
فدک 4610157، 10216، 10682، 10684،
فرات 6097، 6110، 6185، 6191، 10722، 10723، 10765، 10928،
6194، 6204، 6223، 6225، 6722، 11071، 11072، 11073،
11168،
6731، 6734، 6746، 6774، 6813، 11171، 11187
7739کیوان 1562، 3134، 4030، 4205
فردوس/ فردوس رضوان : بهشت 900، 8617، 8723، 10240
1254، 4147، 4986، 6030، 6079، گنگ 4959
6374، 7552، 7629، 10668، گیلان 2193
10898، 11180مادل (کوه) 3537، 7079
قاف(کوه) 4963، 7200، 10635مازندران 1580، 2192، 3654
قرقاسیا (قرقیسیا شهری در کنار فرات) مدینه 37، 61، 74، 137، 140،
155،
2249، 2313172، 178، 181، 183، 340، 341،
قزوین 2182380، 408، 432، 481، 482، 483،
قلزم (شهری نزدیک مصر) 5378، 5379614، 620، 945، 953، 954،
2391،
صفحه (532)
2625، 4517، 4522، 4523، 4524، 455، 456، 458، 459، 462،
492،
4633، 4746، 5537، 10506،518،612، 613، 619، 632، 652،
10727، 10782، 10800، 10817680، 731، 778، 825، 845، 1211،
مریخ 7221، 100681239، 1244، 1733، 1737، 2209،

مصر 2176، 3103، 3104، 3074،3106، 3075، 3079، 3093، 4506
3107، 3127، 3336، 3344، 4514،3353، 7989، 8515، 10434
3382، 3385، 3402، 3406، 3412، 10435
3433، 3439، 3495، 3522، 3523،موصل 2193
3531، 3556، 3557، 3559، 3615، نار: دوزخ
3638، 3642، 3663، 3666، 3675،ناهید 10068
3676، 3680، 3742، 3743، 3831، نشابور 6000، 6006
3841، 4241، 4245، 4254، 4469نهروان 10072
4470، 4473، 4477، 4493، 4494،واسط 2177
4499، 4525، 4529، 4531، 4563، هاویه : دوزخ
4538، 4652، 4672، 4746، 5178، همدان 2191
5561، 5626، 5638، 5644، 5652، هند/هندوستان 2195، 5512، 7453
5658، 6769، 6961، 6963، 6964،یثرب : مدینه
6973، 6974، 6978، 6986، 7035، یمامه 4517
10629، 10676، 10679، 11186یمن 676، 682، 687، 690، 699، 701،
مغرب 2340، 4746، 8549، 10567، 704، 712، 734، 736، 848، 1546،
106541791، 1814، 6459
مکه 368، 374، 375، 450، 451، 452، صفحه (533)

6- کتابها

انجیل 58797458، 7471، 7475، 7504، 8795،
پازند 74539209،9210، 9211، 9218،9212،
توریت (تورات)5963، 59659286، 9296، 9299، 9303، 9308،
حمزه نامه 29839310، 9319، 9327، 9346، 9374،
شاهنامه / شهنامه 94، 95، 2977، 2986، 9375، 9381، 9383، 9384،
9429،
2988، 6758، 2979، 29919430، 9432، 9434، 9448، 9456،
شه نامه : علی نامه 29919462، 9477، 9491، 9494، 9556،
علی نامه 88، 93، 95، 97، 2979، 2991، 9560،9561، 9595،
10008،
6759، 676010009، 10012،10013، 10014،
علی نامه (کتابی غیر از کتاب حاضر)298310015، 10114،10590
فرقان – قرآن کریم کتاب خدا : قرآن کریم
قرآن کریم 57، 255، 256، 730، 997، کراسه : قرآن کریم
1288، 1289، 1290، 1291، 1293، مصحف : قران کریم
1296، 1303، 1310، 1747، 2580، مغ نامه : شاهنامه
2975، 3915، 4391، 4970، 6073، مغ نامه : شه نامه
6075، 6358، 7444، 7446، 7454،

7- وقایع و جنگها

احد (جنگ) 2587، 79782308، 2976، 3051، 3063، 3764
بدر (جنگ) 627، 2587، 6394، 64073765، 3766، 5429، 6169، 6756،
7867، 79846917، 6946، 6956، 7700، 7711،
جمل (جنگ) 77، 87، 100، 127، 833 8435، 9436، 9443، 10074، 913، 947، 1816، 2057، 2287، 10108، 10116، 10702، 10706، 2292، 2294، 9987، 10706، 11208
10713، 10880عید قربان 10659
حنین (جنگ) 627، 6349، 6407، 7867غدیر خم 8، 247، 250، 2473، 7495،
7984، 85759908
سقیفه 8، 2471لیل الهری (لیله الهریر) 8827، 8869
صفین 79، 2287، 2289، 2291، 2303نهروان (جنگ) 6151، 11207
صفحه (535)

ابابیل 1072،64661044، 1580، 1666، 1979
ایر: صبا(باد)14121980، 1990، 2050، 2265، 2478،
باد شمال 3641، 4801، 4813، 5639، 2615، 2823، 3331، 3626، 3654،
80833685، 3883، 4151، 4293، 4301،
تموزی (باد) 85544444، 4568، 5199، 5354، 6626،
حیدری (دراعه) 98196887، 6890، 6934، 7334، 7465،
داودی (زره) 85407363، 7822، 7897، 8160، 8200،
دبور (باد) 3181، 48008486، 8554، 8687، 8746، 9036،
دده 3883،5354، 6679، 7334، 78229037، 9982، 10492، 10795
8724دیوان مازندران 1580
دلدل 1171، 1914، 4637، 4638، ذوالجناح 9127
4652، 5742، 5864، 5910، 6228، ذوالفقار 80، 173، 196، 1088، 1162،
6287، 6773، 7123، 7167، 7778، 1323، 1735، 1821، 1933، 2137،
7779، 7925، 8470، 8590، 8616، 2784، 2565، 2580، 2585، 2586،
8684، 8691، 8790، 8791، 9316،2670، 2673، 3016، 3136، 3333
9530، 10375، 10376، 106013366، 4334، 4489، 4609، 4816،
دیو 4، 50، 157، 258، 385، 436، 506، 5709، 6144، 6147، 7120، 7188،
7265، 7784، 7785، 8572، 8575،طوسی(شبه)10257
8577، 8610، 8621، 8623، 8900،عسکر(شترعایشه) 765، 779، 1269،
9315، 9326، 9341،9363، 9485،1272، 1273، 1849، 1861، 1977
10887، 10937، 11141، 11163عُقیل /عُقَیلی نژاد (اسب) 649، 1540
رمح خطی 1560، 3232، 4028، 4068،2533، 4069، 5116، 6003، 6387
4390، 4983، 5067، 5726، 3689، 6439، 6451، 7168، 7169،

7220
6441، 6566، 6579، 7620، 7837،7928، 7960
8176گاو(نگهدارندة زمین در اعتقاد قدما)5264،
رومی (دیبا) 720، 3140، 4738، 47628723، 10322
10731، 10733لات(بت جاهلی) 2478
زر جعفری 4762ماهی : سمک
سمک (نگهدارندة گاو حامل زمین در اعتقادمصری (خر) 7103، 7894
قدما) 1562، 4030، 5264، 8723،مغربی(برگستوان)5196، 6452،
8120،
9876، 103228541
ششتری (دیبا) 4762موصلی(تیغ) 9818
صبا (باد) 827، 3680، 4962، 6229، هبل(بت جاهلی) 2656، 3478
7030هندی (تیغ) 6442، 7222، 8545، 9820
صفحه (537)

آب بستن در ... : اب را رها کردن در ...آشفته گون 4126
10423آشکاره 2834
آب تنگ داشتن : آب را بستن 6847آشناب : (؟) 5829
آب روشن : آب زلال 5957آفرین : یمن ، سعادت، خیر و خوبی 3323
اب سیاه : آب بسیار 9713آلا : ابزار 10259
آبگه : تالاب 6233، 6858، 6859آلاب شیر :] آلب شیر: آلب ارسلان ، پادشاه
آتش گرفتن : آتش زدن 4463مقتدر سلجوقی که معاصر شاعر است[
آثار : اثر ، دنبال . بر آثار ... : به دنبال ... 433،4113، 6742، 7320
820، 6330آلات ... پوشیدن : رک . آلا 9246
آرزم : حرمت ، قدر ، احترام 1207آلب کارزار پوشیدن : آبزار جنگی پوشیدن
آرزود : آرزو 41178682
آزار ... جستن : در پی آزار ... بودن 9164آماجگاه : هدف ، برجاس 6921
آزرده گون 184آمدن به کسی : آمدن به سوی کسی ، رک .
آزرم : شرم 883به کسی شدن 1162
آستین بر نوشتن : آستین بالا زدن ، آماده شدن
4913، 95331.مرجع معانی لغتنامه دهخداست. مواردی که
آشفته تاب :] آشفته و تافته [4356در دهخدا یافت نشد با علامت قلاب مشخص شده است. صفحه (538)
آنچش : آنچه را 10031از ... پرداختن : کاری را تمام کردن 6799
آنکت : آن که تو را 6504از ... رستگار شدن 10410
آواره کردن از 2060از... شِستن : از جانب ... نشاندن و منصوب
آهرمنی :دشمنی ، اهریمنی 9937کردن 9749
آهسته وار : 8785از ... بیکار ماندن : از ... بی بهره بودن 5723
آهسته : آن که به اندیشه کار کند ، خردمند، از این بار : این بار 10251
مقابل سبکسر 3237از ا ین روی آب : این سوی آب 6745
ابا :با 5865از این روی : این گونه 4204
ابد : ابتر 11046از این : این گونه 5515
اَبرَد : سیاه و سفید] صفت اسب [5069از بامداد : بامداد 3743
ابلیس کار : آنکه کارش چون کار ابلیس است از بر ... رسیدن : از پی و عقب .. رسیدن
3208907، 9204

آبیرون : بیرون 7827از برون اه بر نیامدن :] کنایه از ناراحتی
اجرا : حقوق 4593شدید [9080
اجل بر ... زدن : ... را کشتن 1529از بنه بارگی برانگیختن : حرکت دادن اسبها
احتیال : حیله کردن ، حیله گری 2410، 6319
5284، 6863، 7193، 9185، 9562از بنه بر کشیدن : از اصل و بیخ برکندن
احوالها : جمع الجمع حال 99805732
اخ : برادر ، اخی 577، 5194از بهر : از برای 6058، 5971، 5988
ادیب : کاتب 39186912، 5898
ادیم : چرم دباغی شده 10481 از پی : از برای 5919
ار : آیا 8073از پی ... ساز کردن : برای... آماده شد 5684
اَرَش : واحد طول ، از آرنج تا سر انگشت از جای کندن 1681
6397، 8316از جگر حمله بردن : با دلیری حمل کردن
از ... بس بودن: در مقابل ... کافی بودن 7248
9351 از چیزی فراموش گشتن 5439 صفحه (539)
از در : از جهت 6367، 9981اسلیمیان : مسلمانان 10692
از دست گذشتن :] از حد گذشتن [5255اصحابیان : رک . احوالها 6363
از رای بس شدن : ستُه یا پشیمان شدن از اضمار : ساکن کردن متحرک 10776
اندیشه‌ی خود 6336اعتبار:عبرت گرفتن 3070
از شمشیر جان بردن : از شمشیر خلاص اعدا: عدو 949، 3506، 4532، 5227
یافتن 5479اعدا: عدو] در معنای مفرد [7942
از طریق عبر : از روی عبرت 6687افترا کردن : افترا زدن 1904
از منزل برگرفتن : از منزل حرکت کردن افراز : فراز 4511
5860افزار 9454
از ناگهان : ناگهان 5996افشردن رنج 5157
از نام و ننگ رجعت کردن : آبرو را کنارافکندن تن بر : حمله کردن به ... رک.
گذاشتن 6703برافکندن تن بر ... 1812
از نخست : نخست 6144اِقطاع : دادن و بخشیدن قطعه زمینی به کسی
از هیچ در بودن : هیچ گونه 684046
از یکدگر هم به هم کشتن : کشته شدن امامی کردن : امامت کردن 7458، 9648
نیروهای یک سپاه به دست هم 9061امتان : جمع امت همراه«ان»

فارسی 9754
از یکدیگر در آویختن : با یکدیگر جنگ تن امطار : بارانها 2645
به تن کردن 5752اندر زمان : همان زمان ، فوراً 5636، 5996
از : در 2074، 3421اندکی : لحظه‌ای 556
ازیز ، ازیزی کردن : افروختن آتش 1447اندوهان : اندوه‌ها 565، 1415
اساس :اساس ، بنیاد 5993اندیشیدن از ... : در هراس بودن از ... ، در
اسپرده : سپردن 10856فکر ... بودن 447
اسپری : سپری 10163انگشتری از انگشت کردن : بیرون کشیدن
استِکبَر : مخفف استکبار ، مجازاً مستکبر و انگشتر از انگشت 9777
ظالم 8349انگشترین : انگشتری 9779
اسفیده دم : سپیده دم 8775، 9061انین : ناله کردن 11149 صفحه
(540) اونی : ظرف‌ها، جمع الجمع 10749باب زدن : سیخ 9230
اوطان : وطن] در معنای مفرد [10797باب : خصوص، موضوع 696
اولیا : ولی] در معنای مفرد [4644بابا : پدر 4808
اومید : امید 10509، 10510، 10668، باتر : برنده] صفت شمشیر [
9999
5970، 5982باد تموزی 8554
اهل چلیپا : ترسا ، مسیحی 10692باد دَبور 3181
ایچ : هیچ 1595باد سرد از دل برکشیدن : نا امید و غمگین
ایدر : این جا 5900، 5902، 7000، 10565شدن 2070
ایدون : این چنین 11207باد سرد زدن : آه سر بر کشیدن 9712
اَیر : باد صبا 1412باد و دمه : نابودی 7183
ایرمان : مهمان طفیلی و ناخوانده 34بادسار: بی وقار ، سبکسر 1409،
4218
ایل اشتر : قبیلة مالک اشتر 10754بادوار : مثل باد 10069
اینت : شبه جمله برای اظهار تعجب 8808،بار دیدن : یکبار 10304
9972بارگی : اسب 10944
با ... رو به رو آوردن : با کسی جنگ تن به تن باز جای شدن : به طرف
جایگاه خود
کردن 10333بازگشتن 7198
با آشکارا : آشکار 892باز جره : جره باز، باز سفید 1086
با رامش : بهره مند 10084باز دادن سر : سر به بار دادن 1725
با ستوه شدن : به ستوه آمدن 6باز زدن به دو نیمه : دو نیمه کردن 1818
با سلام و سلامت شدن : به آرامش در آمدن باز شدن از ... : جدا شدن از
... 1709
3355باز : نیز 2262

با سهمناک : ترسناک 9717بازار ... را پر از آفرین کردن : آفرین گفتن به ...
با کسی طراز کردن : هم طراز و هم اندوه 710
بودن 7163بازار ... ساختن : اسباب و آلات ... را مهیا
با ... به هم : با ...، همراه ... 2099کردن 10251
با : به 213بازار یافتن : دیدن رونق 9768 صفحه (541)
بازار : حال و روز، رفتار ، حرمت ، محبوبیت ، بدعت : نوآوری و انحراف در دین 274،
اهمیت 710، 2599، 2724، 54212251
بازار : رونق 10690، 10750بدفعال : بدکار 4739
باغی : نافرمان 6937بدکامه : بدخواه ، آن که کام و خواسته‌اش بر
بافرین : به آفرین ، مقابل به نفرینه 409، بد قرار گیرد 3459
11142بدکنش : بدکردار 6514، 6597، 10002
بالا : بلندا ، طول 2749بدگمان : بد اندیش 5823
بام :ضربه 6720بدگمان : ترسو 8110
بامداد پگاه : صبح زود ، سحر 185، 416، بدگمان : کسی که درباره‌اش گمان بد رود،
2267متهم 879
بامدادین نماز : نماز صبح 959بر ... ایمن شدن 7241
بامره : ابومره ، کنیه ابلیس 2951بر ... خبر شدن : خبردار شدن ... 6112
ببد : شد ، رک. بودن 9557بر... گرفتن 9611
بخیت : شتر] در اصل بُختی است و این کار بر آن که : برای آن که 3012
بر احتمالا از کم سوادی گوینده است [بر آهستگی : به آهستگی 5519
2799، 2801، 2802، 2954، 5364بر افتادن بر ... : وارد شدن به 3511
بدگهر : بد ذات و بد نژاد 5668بر جای شدن :] از جای شدن : عصبانی
بد مرد : نامرد، نوعی دشنام 1563شدن [10371
بد مهر : بی وفا 10256بر جنگ بستن : آمادهٔ جنگ شدن 6026
بد نشان : زبون ، بدکردار 3397، 6382بر حق بودن بر ... 9143
بدابتر :]بدتر از بد [11066بر درستی : به درستی 9334
بدانسته شد : آشکار شد ، فاش شد 1139بر دل گره بستن 10458
بد دل : ترسو 8041، 8110، 8659بر زدن 11025
بدرگ : بد سرشت ، بدطینت 4739بر زدن : رو به رو شدن 1398
بدرود بودن : بدرود کردن 11034بر زیان بودن : زیانکار بودن 2537
بدسگال : بداندیش 3284بر شستن : سوار شدن 11024 صفحه (542)

بر طپیدن به خود : ناشکیبا شدن ، رک. به اسب 4029
جوش بر آمدن 1491برگ ساختن : اسباب و آلات و توشه را مهیا
بر طراز : آراسته 8541کردن 5972
بر کسی شدن : نزد کسی رفتن 5639برگاشتن : برگماشتن 1335
برگرید : بر گیرید 5336برگذشت 9190
بر لافیدن :لافیدن 6501برگِرَم :]برگیرم[6238
بر لشکر زدن : به لشکر حمله بردن 6681برگرید : برگیرید 5336
بر ملا :آشکارا 9165، 8846برگریدن : برگرفتن 5933
بر نوشتن : پیچیدن و در نوردیدن 4912برگستوان کش : اسبی که بر گستوان دارد
بر یقین : یقینا 59735258
بر : برای ، جایگزین کسره اضافه 548برگستوان : پوشش جنگی اسب 5196،
بر : در 2611، 447710314
بر آمدن : حریف شدن 3614برگشتن از ... : منصرف شدن 9921
برآویختن با ... به هم : درگیر شدن، برآویختن 10182
1645برگشتن از : رها کردن 10182، 10217،
برآهستگی : به وقار و حشمت 109710656، 10656
بر آهیختن : بیرون کشیدن 4062برون آمدن از سخن : بر حرف خود ماندن
برابر رفتن: همانند و به همان سرعت حرکت 9855
کردن 5743برون تاختن : به خارج دواندن 8612
برات : حواله 6813برون داختن : برانداختن 6482، 10644
برافکندن تن بر ... : حمله بردن به ... ، رک . برون رفتن : برون بردن 5714، 5716
افکندن تن بر .... 1520، 4062برون زدن فرس : با اسب از صفت بیرون
برانگیختن جمل : شتر را ایستادن و آمدن 1518
برپا کردن 777برون سو : بیرون ، خارج 10727
برشاندن : نشاندن 10858برون گذشتن : نافرمانی کردن ، عصیان کردن
برق جه : آن که مثل برق می‌جهد، صفت 9597
صفحه (543)
برهان : شجاعت ، حجت، حجت آوردن در بلایه: نابه کار 3858
دلاوری و مردانگی (؟) 80، 1703، بلگ : برگ 4964
2241بند : فریب 3415، 3593
برید : (؟) 963بنفش : نوعی از احجار کریمه به رنگ سرخ
بریز: به ریز، ریز ریز، شاید پریز (= جنگ) روشن 7082

باشد 1604بنمشت : بنوشت 823
برینش :]بریدش [10973بنه : بیخ و بنیاد 623
بَزان : وزان ، وزنده 509بوته : طرفی که زرگران سیم و زر را در آن
بسابیش : بسیار ، فراوان 1805گدازند 10395
بستهد : از مصدر ستهیدن ، ستیهیدن ، ستیزهبودمان : ما را ... باشد 5739
و لجاجت کردن 2234بودن : شدن ، ببودند : باشند 528، 1732،
بسی: هیچ 6043، 82154544، 6094، 6352، 6408، 6561
بسیار فن : مکار 9827بون : بُن 7157
بسیج ... کرد : آماده ... شدن 10507بوی ... بردن : بوکشیدن برای...، به
دنبال ...
بسیجیدن: رک . بسیج... کردن 5631بودن 3533
بشارت زدن: طبل شادی زدن . بشارت : بوی بردن از : در پی چیزی بودن
، خبردار
نوعی ساز ؛ مثال : دهل زدن گو دو نوبت شدن از 7177
زن بشارت «طیبات سعدی»]شفیعی [بوی غرور 4748
3129، 9957، 9959به باد سپردن : به باد دادن ، پراکنده و نابود
بُشت : صورتی از مشت 6539کردن 4938
بشنواندن : شنواندن 5017به برآوردن : برابر قرار دادن 10918
بشنوید : بشنید 9758به پا آوردن : سپردن ، قدم در راه نهادن
بغل برگشادن: بالا بردن شمشیر ، حمله کردن 10243
5322، 8621، 7188به تاب : تند و سریع و خشمگین 6177،
بغل به ... برگشادن:] دست به ... بردن [ع 6231، 6736، 7008،
10533
اظهار قوت کردن 1326، 152110692 صفحه (544) به تقلید : تصنعی
9712به فریاد کردن ، به فریاد آوردن ، شور برآوردن
به تنگ... شدن /رسیدن : نزدیک ... 237
رفتن / رسیدن 1160، 6784، 7300به کار آوردن 10075
به تنها: به تنهایی 7094، 10022، 10304به کسی شدن : به نزد کسی
شدن ، رک. آمدن
به تیمار سپردن 10533به کسی 788
به جای...: در حق ... 10838به کسی شمردن :] کسی حساب کردن ، آدم
به جوش برآمدن : ناشکیبا شدن ، رک. بر حساب کردن [5250، 6311
طپیدن به خود 5191، 6299به گرمی : به سرعت (؟) ، به خوبی (؟) 376
به جیب ... بودن : در اختیار... بودن 9381به لعنت رکین : در لعنت استوار
، ملعون
به حجت گرفتن : اتمام حجت کردن 9771حتمی 3899

9780به لعنت : ملعون ، لعنتی 5689
به حین : آناً ، فوراً 5096به مهر : مهر و موم شده 5634
به دادن :اعلم ، داناتر 8927به نزدیک : به نزد 6819
به دان :] به دانی، بهتر می‌دانی [8149به نو : دوباره 1648
به درخورد ... : شایسته ... 3289به هر در : در هر زمینه ، در هر مورد 2502
به رجعت گراییدن : برگشتن 6727به هم بر زدن : آشوب کردن ، آشفتن 4224
به زار : به سختی 88444226
به زیبا : به زیبایی 2891به هم برشکستن : شکست دادن 7784
به ساز گریستن 11081به هم پهلو : کنار 2795، 3138، 6685
به شمشیر آخته : با شمشیر بیرون کشیده به هم فراز آوردن : در کنار هم آوردن ع جمع
شده 9116کردن 9172
به عبرت : از روی عبرت 6688به هم گسستن : از هم گسستن 9052
به غم : غمگین 5598به هم :با هم 349
به فرمان ... :تحت فرمان .. به دست ... به یکبار 6276
15به یکبارگی 6272
به فرمان شدن : مطیع شدن 10556به : با (در این معنی فراوان به کار رفته است) صفحه(545)
9023بی مشغله : به تنهایی 10532
بها : عظمت ، شکوه 988بی مگر :] بی تردید [7147
بهرای : برای 5، 57بی ملامت 9422
بهی : بهین ، بهترین 3777بی نوا شدن کار : از دست رفتن کار، تباه شدن
بی اتفاق : بدون موافقت 11046کار 2181
بی اصول : بی راه و روش ، بی مایه 1567بیر بیر :] ظاهراً تصحیف خیر خیر است :
بی امام : نا امام ، امام به ناحق ، امام بلا بیهوده [4074
استحقاق 2351بیر : بئر، چاه 1641، 4758، 9645
بی باک دار : ناپرهیزگار 10865بیران : صورتی از ویران 5003، 7184
بی بر : بی نصیب 3102بیش و کم : همه ، هر چه که هست ، رک. کم
بی بها : رایگان 1068بیش، قلیل و کثیر 684، 805، 1352،
بی حرمت : نامحترم ، بی قدر و منزل 198، 2934
4112، 4314، 4569بیشی : کبر و غرور 9568
بی خیانت : بی خیانتی ، صداقت 280بیل بازی 8063
بی دادگان :] ستمگران [2206بین خواست :] فاصله گرفت ، دور شد [

بی راستان :] ناراستان [1351488
بی دغل : مستقیم ، بی مکر و حیله 1521بیهوده رنج :] بی رنج[5987
بی سپاس :] بدون چشم داشت سپاس [پا از حد برداشتن : پا از حد بیرون بردن
56258198
بی کران :] معظم ، ارزشمند ، برای موصوفپا از حد بردن : رک . پا از حد برداشتن 8202
مفرد آمده است [4468پا برگرفتن :] رفتن [10645
بی کفوی: بی همال 10944پار پار : پاره پاره ، شرحه شرحه 4460
بی مدد : بدون کمک ، بدون امداد 7072پاره پار :] کم کم ، اندک اندک [5825
بی مر : بی اندازه ، بی انتها 2871، 3025پاسواده :(؟) 7267
4853، 5384پاکدان :] صورتی از پاکدین ، دیندار [6379
بی مشعله : بدون روشنایی ، تاریک 10533پالهنگ : ریسمان 7255
صفحه (546)
پای ... را گشادن : طلاق دادن 1092، 1957پریز :] جنگ[1160، 3644، 4172،
پای باز پس گرفتن : عقب رفتن 96404665، 4933، 5203، 6712
پای پیش آوردن از پیکار : به میدان جنگ گام پس پشت : پشت سر ، به دنبال 5723
نهادن 3421پش پشت : در پشت 6456
پای داشتن : مقاومت کردن 6325پس ماندن : وا ماندن 10741
پای مرد : شفیع ، واسطه 110پسر زانیه : زنا زاده ، حرام زاده 2420
پایگاه :آخور ، ستورگاه 1047پشت دادن : فرار کردن 6615، 6725
پایگه : مقام ، جایگاه 10478782
پاییدن : مقاومت کردن ، دوام آوردن 9336پشت را باز دادن : تکیه زدن 214
پخته شدن دیگه اومید / امید 163پشت : پناه و یاور 6180
پذیره شدن : پذیرا شدن 456پند کشیدن: پند شنیدن 9273
پراکنده : تلف شده ، مستهلک شده 10881پوشیدن آلات جنگ 3815، 4122
پرداختن از ... : خالی کردن از ... 8296پوشیدن سلاح 1260، 4027، 4982
پر دلی : جرآئت 6600، 8024، 108235018، 5197، 5257
پرسیدن :] حجت آوردن [1182، 1183پولاد خام 6673
پرسیدن: احوال پرسی 536، 700، 1300پهن : پهنا ، عرض 2749

پروانه : حیوانی گوشت خوار شبیه یوز که پی... را شکستن : ریشة ... را قطع کردن
همراه شیر حرکت می‌کند و از پس 7068
ماندة غذای شیر می‌خورد 4991پی جستن : تعقیب کردن 10542
پروانه قاصد ، پیک 824پیاده بودن سوار سلامت : عاطل بودن
پروردگار : صاحب و ارباب 5805سلامت و بر کار بودن فتنه 626
پروردگار : پرورنده ، در این منظومه صفت پیش : بیمار برص که بر اثر آن لکه‌هایی بر
خداست نه نام خدا 103، 1323پوست بدن ظاهر می‌شود 10589
3222پیش بین : عاقل، انجام اندیش، آخربین
پرورش : پروردن 63895391
پرورش کردن : پروراندن 10213پیش کار : خدمتکار 6519 صفحه (547)
پیکر 60813895، 9289
پیکار سر نهادن : به جنگ رونهادن 9164تعریف : منشور ، معرفی نامه 11186
پیل هیون :] فیل تند رو[10960تفضل کردن : لطف کردن 3293
تاب دادن زبان : چرب زبانی کردن 8180تَقَدَّم : برفما (فعل امر عربی) 9641
تاب : بی قراری 69029822، 9855
تاب : خشم ،]شتاب [2618، 3696تقدمه : مقدمه و پیشرو سپاه 809
تاب : گرما 6613، 6933، 10442تقدیرگر : مقدر (خداوند متعال) 6797
تاب :هیجان ، رنج، غم 238تقریر کردن : املا کردن 4370
تار و مار کردن :پراکندن ، نابودن کردن 2731تل : تپه 8874
تار : فرق سر ، تارک 4460تمامی : به تمامی ، کامل 9442
تاراج جستن : آزار جستن 9255تمر : تاریکی ، در اصل : تِمِر، مأخوذ از تارک ، فرق سر 5322سانسکریت 3651
تازنان : ظهراً تصحیف تازیان است : در حال تمر : خرما 9838
دو، دوان دوان 10482، 9575، 9917، تن برافکندن: حمله کردن 6294، 6308
109676419، 6525، 6596
تاشان : تا آنها را 6817تن به تنها ، به تنهایی 2890
تافته : برآشفته 195، 747، 9557تند تاز : سریع السیر، خشمگین 4055
تباه کردن :نابودن کردن 1312، 2250تند : چابک ، عصبانی 6027
تدارک کردن : جبران کردن 4267تنک شدن : نازک شدن ، ضعیف و ناچیز
ترس کار : پرهیزگار ، دوری کننده 6830شدن 608

6950تنگ ... : نزدیک ... 1641، 2612، 2800،
ترسنده :] ترساننده [10166665، 8086
تسو : وزنی معادل چهار جو 10398تنگ ایستادن 10989
تشریف : خلعت 11186تنگ شدن پا ... : نزدیک شدن به 6912
تصویر کردن : نوشتن 4370تنگ شدن بر ... : نزدیک شدن به 5980
تعبیه کردن : آراستن ، آماده کردن 1341، تنگ شدن زی... : نزدیک شدن به 5873 صفحه (548)
تنگ کردن... : مسدود و محدود کردن...جای در قبر کردن :] به سختی و وحشت
6361، 9403انداختن ، معادل «به خاک سیاه نشاندن»[
تنگ : بندی که به زین اسب می‌بندند8099
6602، 7168جبار یار 11150
تنگ : سختی 6784جِد : به جد ، راستین ،205
تهمت : بدگمانی 9827جریت زده : دچار بیماری جَرَب شده
تهنیت کردن بر... : تهنیت گفتن 1114610450
تیر تار : (؟) 4460جرس:زنگوله 5264
تیز بازار : بازار پر رونق 6244جگر خسته کردن : آزردن 692
تیزی نمودن : خشمگین شدن ، تندی کردن جگر خواره : غمخوار 2331
8206جلدی : چابکی 9233
تیمار : رنج و اندوه 1053جماد : کسی که عاری از زندگی روحانی
ثعبان : اژدها ، مار بزرگ 10337است 10958
جافی : جفا کار 10239جمال : شتربان 777، 10814
جامه : منسوج از هر نوع مثل فرش و لباس و جمع]و[تفریق کردن :] حل و عقد[9772
... 2531جمله کردن : جمع کردن 1548، 5045،
جان آفرین : خدا 91476583
جان بردن : نجات یافتن 7378جنازه : تابوت 2129
جان سپار کردن : جان سپاری کردن 1059جنایت : گناه 279
جاندار : محافظ 1357جنگ از میان برگرفتن : جنگ را خاتمه دادن
جانور : جاندار 68447438
جاویدگار : جاودانه 4218جنگ به در رفتن : جنگ شدن 8460
جای برون : بیرون سرا 2775جنگ جای : میدان جنگ 9359
جای تنگ : گور ، قبر 1502جنگ را کار ساختن : آماده جنگ شدن
جای در بیر کردن :] معادل «دنبال سوراخ 7387
موش گشتن»[8100جُنگ : جهاز بزرگ 84 صفحه (549)
جنگی : جنگجو 6698چرب دانه : طعمة چرب 9613

جنون : مجنون 538، 1706، 2723چشم سپردن به :] چشم دوختن به[4320
جواب کردن : جواب دادن 10198چشم نهادن در ... : چشم دوختن به ...
جوی کندن 67131389
جه جهان : بسیار جهنده 637چشمه :اصل و اساس 8326
جه : جا 1836، 4456چم : آماده و مهیا 1405
جهان بر ... تنگ گرفتن : بر ... سخت گرفتن چو : حدوداً 6698
316چوگان : چوب سرکجی که دهل را بدان
جهل : جاهل 5280نوازند 9229، 9230
جهود : یهودی ، سمبل کینه ورزی ، به عنوان چون / چو : مثل ، برای برشمردن به کار رفته
دشنام استفاده شده 2224، 4462است 4728، 4852
جیحون : مطلق در معنی رود 483، 1849، چه : که 10291
5258، 6296، 6696، 7230چیر : چیرگی 4197
چاپلوسی 3317چیر : چیره 3982، 6898
چاچاک : چکاچاک ، صدای برخورد چیره :] ممال چاره [1027
شمشیرها و... 3883حاسد 98
چادر حُرم :لباس احرام 417حجاز : اهل حجاز 9760
چادر : خیمه 417حجت کردن : دلیل آوردن ، احتجاج 10185
چار بافتن :] تقسیم مو به چهار بخش و بافتن آن [حجت گرفتن : رک. حجت کردن 5836،
109999765، 11116
چار بالش : مسند 10732حجت گرفتن : محاجه کردن ، دلیل آوردن
چاش : چاشت ، صبحانه 46011101
چاک چاک : چکاچاک ، رک. چاچاک 4159حجت :] اتمام حجت[2664
چاه فرو کندن 5913حرام بودن : بر کار حرام بودن 2834
چپ ... : در سمت چپ ... 9763حرب گفتن : حماسه گفتن 8011
چخی : ستیزه 8166حرب : جنگ نامه ، حماسه 8512 صفحه (550)
حرم :] احرام گرفتن [410، 417حلی : زیور آلات 1274
حرمت : حرم ، اهل حرم 749، 1208، حِمل : اموالی که به سوی بیت المال حمل
1954، 1993می‌شود.(اصطلاحات دیوانی) 6000
حرون : سرکش ، نافرمان 4216، 5850حِمل : بار محموله 5988، 6000
8978حمله به هم بر زدن : حمله کردن 1921
حریصی کردن 7449حمله پذیرفتن : دفع حمله کردن 8076،
حسام بستن در ... : شمشیر کشیدن بر ... ، 8311

شمشیر کوفتن بر... 1922حمله زدن : حمله کردن 8655
حسام : شمشیر 9910حمیت : غیرت ، مردانگی 659، 9973،
حسود : بدخواه 4462، 1090610314
حشر کردن : حمله کردن 2852حی : قبیله 835
حشَر : سپاه نامنظم ، چریک ،] ظاهراً اینجا حیدره :حیدر (به این شکل در عربی کاربرد
مراد بیان انبوهی است [2073، 7071، دارد) 1406، 1433، 1699، 9097،
88109753، 11081
حشم : گروه ، جمعیت 805حیز: نامرد، مخنث 2626، 2627، 6877
حشو : زاید ، بی ارزش 6138حیَل : حیله] به معنای مفرد[9981
حصین : حصار 10832حیلت خوردن : فریب خوردن 9373
حق ... بر کسی افکندن :] خود را در برابر حیله بر ساختن: حیله کردن 8945
کسی صاحب حق ... دانستن [5758حین حین کردن : نفس نفس زدن 1876
حق در کار ... بودن : به حق کار کردن 883خاتون 1031
حقور : محق، صاحب حق 775، 8862، خارناک : پرخار 5912
10697خاص... بودن: دوست و نزدیک بودن
حَقوَر : صاحب حق 7756118
حکم کردن از خود : خود سرانه حکم کردن خاک افشاندن : خاک بر سر افشاندن 2115
11046خاک اندر آمد حمل :] برج حمل بر خاک افتاد [
حَکومین : حَکَمین 97571988 صفحه (551) خاکسار : خاک بر سر ، نوعی دشنام 48646134
خال : دایی 10919خشم در دل گرفتن : کینه در دل داشتن 7206
خالی : بیکار 7825خط : خط امان 6520
خام : چرم دباغی نکرده 7048، 11039خط : راه و روش 17
11075خط : محلی در بحرین که نیزه‌هایش
خام بودن از ... : بی حاصل ماندن از ... معروف است 3232، 4028
4994خط : منع کردن کسی از چیزی 6520
خام : بیهوده 880، 1235خطر : خطیر ، مهم 3955
خام : ناآزموده : ناپخته ، نااستوار 227، خفته نوم :] خواب [9723
10357خفیه گر : پنهانی کار 9122
خامه : توده و تل ریگ 9026خلا : پنهانی 9747
خان : خانه 2782، 8394خلاف آوردن : مخالفت کردن 1449

خایسک: چکش ، چکش زرگری 2186خلافت برون کردن : از خلافت بیرون کردن
خرامیدن : رفتن 1379، 21289778
خرف نامه :] سخنی که از روی سبکی عقل خلال : چوبی یا آهنی که بدان دو کنارهٔ جامه
باشد [9884، 9975را بدوزند تا از باد نپرد]معین [723
خَرِف نامه بر خواندن :] خرف شدن ، به خلیده : خراشیده 963
نادانی افتادن از فرط پیری [1044خلیف : ممال خلاف 2871
خروج کردن : عصیان کردن 6986خنگ بیرون شدن : اسب بیرون آوردن
خروش زدن : خروشیدن 81741378
خسته : مجروح 3453، 6433خوابنیدن :خوابانیدن 770
خَسَک : خارهای سه گوشهٔ آهنی که بر سر راه خواسته شدن کین 11150
دشمن اندازند 3233خواندن :دانستن 4380
خسیس : پست 1531، 2713، 4138خود را خراب کردن : خود را نابود کردن
45679115
خشم بر کردن : خشمگین شدن ، تندی کردن خود عادی :] ظاهراّ نوعی کلاه خود[8118
صفحه (552)
خورده : ضربه خورده ، نابود شده 1088دانستن : شناختن 7930
خوش کردن منش :دل آسوده کردن بر چیزی دانشی : دانشمند 110، 9418
دل را بر چیزی راضی کردن 1305داوری گسلیدن : پایان یافتن خصومت 32939578
خوش منش : خوش دل 407داوری گشاده کردن : پایان یافتن خصومت
خون طلب کردن : خون خواهی کردن 60785796
خوهر : خواهر 2010، 10832، 10851داوری : خصومت 7866، 8407، 8408
خوهم : خواهم 11130دده : دد ،حیوان درنده 3883، 5354
خوهی : خواهی 7857در .. جستن : چیزی را خواستن 9537
خیاره کردن : گزینش کردن ، انتخاب کردن در ... مخالف شدن : با .. مخالفت کردن
335، 94799327
خیاره : گزیده 4546در... نصرت کردن :درباره ... کمک کردن
خیر الوری : بهین بندگان 8869، 97345651
خیر : خیرگی ، بیهودگی 5619در به در : تمام ، جز به جزء 169، 796،

خیره کش : ظالم 60742529، 2540، 3591، 6785، 6968،
خیلان : جمع خیل ، گروه‌ها 108356981، 9980، 10483
داج :تاریک 7077در تنگ ... شدن : نزدیک .. شدن 1302
داختن : شاید تصحیف آختن ، برون داختن در جایی رسیدن : به جایی رسیدن 5937
بیرون آوردن 268در حکم ... شدن : مخالفت کردن با ...6243
دادار :بخشنده ، عادل 3209، 10683در خورَد : شایسته است، بعید نیست 1392،
دادر : برادر 10770، 1085410999
دادن : زدن 9233در خون بریز : در خون غرقه کن 3439
دار القرار : سرای آخرت 2143در زین نشستن : بر زین نشستن 5555
داستان زدن : مثل زدن 156، 9431در ستوه شدن : ناشکیب شدن ، عاجز شدن
داشتن به ... : واگذاشتن به ... ، دادن به ... 2769، 4407
2760، 2846در سخن دیدن: سخن را شنیدن 9501 صفحه (553) در سرا : در بار 10956درنگ : زمانی کوتاه ، لحظه 5000، 5384
در شکوه بودن : به ستوه آمدن 2742دژم : خشمناک 349، 911، 1352، 1645
در عبر شدن : عبرت گرفتن 58527098
در : بر 5151دست برد نمودن : نشان دادن قدرت و چابکی
در : دربارة... 5547249
در: موضوع ، خصوص ، باب 1013، 2773دست برد : ضرب شست ، قدرت ، چابکی
در آمدن از... : افتادن از ... 41522805، 5125، 11025
دراز: بلند 10972دست برگاشتن :] دست دراز کردن ، کاری را
درازی : اطناب 9709آغاز کردن [1335
دراعه : نوعی جامه ، جبه‌ای جلو باز از جنس دست بیزار بودن 11063
پشم 2136، 9817، 9891دست پیمان : بیعت 1690
درخش : شرار 4161دست چون قلم کردن : دست را قطع کردن
درخورنده : شایسته 31511987
درد شیدا شدن :] سخن شدن درد [5568دست خیر اندیش :] با خیر و برکت بودن [
درد نمودن : به درد آوردن 7551636
دردمان : درمان 4366دست داشتن نزد ... : قدر و بها داشتن نزد ...
درساره : درگاه ، دیوار پیش در قلعه 107282780
درست شدن : سالم شدن 5609دست را باز دادن : دست برداشتن

1725
درست کردن 9343دست شیعت کردن : همدست شدن ، متحد شدن
درستی : به درستی 2751، 4534ع 6707، 274
6808دست کشیدن :تعدی کردن 3550
درع : زره 1647دست کردن بر ...: دست دراز کردن به ...
درفشنده تار : روشن کنندهٔ تاریکی‌ها 80662004
درفشنده : درخشنده 2302دست گشادن به ... : دست بردن به ... 1615،
دَرق / دَرقَه : سپر 8469، 1550، 41741870، 7792، 7795
5324دست]وزیر [6071
صفحه (554)
دست : تخت 2791، 27921166
دست : دستور ، وزیر 6071دل دادن : دل داری دادن 5979
دست : دشت 1639دل در عبر ماندن : رک . در عبر شدن 6449
دست : هر یک از دو جناح سپاه 3550دل در فکر داشتن : در اندیشه بودن 6822
دستان : مکر و حیله 4353، 9301دل دشمنی : خصومت ذاتی 9992
دستوار : عصا، چوبی که پیران به دست دل شیر : شیردل 944
گیرند 2580 دل .. تاب دادن : به دل ... امیدواری دادن
دستوار : یار ، مددکار 74486714
دستور بودن : دادن 9403، 10021دل : ارزو ، امید 10655
دستیاری : امداد و اعانت 2299دم بر زدن : استراحت کردن 5310
دشمن آوار : آن که بر دشمن چون آوار فرود دم بر زدن : سخن گفتن 9644
آید یا آوار فرود آرد 5250، 6212دم : خون 2331، 8775
دعوی کردن : ادعای بیهوده 9319دمان : خروشان 6468، 10965
دغا : ناراست و نادرست 199دمدمه : هول و اضطراب ، مکر و فسون
دگ : دیگ 5820456، 1504، 1873
دل ... تاب دادن : به دل ... امیدواری دادن دمه : بار و طوفان 4933
6119دمیدن سرفتنه در بوق فتنه : بر پا شدن فتنه
دل از ... رفتن 5659625
دل بر کسی گرم شدن : به جوش آمدن 534دَنان : از خشم و قهر به جوش آمدن 675
دل به جای آوردن : آرام گرفتن 3190دَنبَقی :] دشنام یا صفتی برای سگ، شاید
دل به جای ماندن : استوار ماندن 6970دَبَنقی باشد و معرب دَبَنگ به معنای

دل به فردا بودن : اعتقاد به معاد داشتن احمق [3032
9469دندان زدن به ... : آسیب رساندن به ... 8185
دل بی آزار کردن : آزار را از دل دور کردن دنس : پلید ، زشت خو ، 1375، 1531،
104296364، 9813
دل پرداختن از ... : بیرون آمدن از فکر ... دو انگشت دو انگشت : ریز ریز، قطعه قطعه
صفحه (555)
4462دین کار : دین ورز 10254
دو جهانیه : دو جهانی 6875دیوار کاهی : دیوار کاه گلی 5766
دو رویه : از دو سو 801، 8287دیوانی : دیوانه 8154
دو رویه :مضاعف ، از دو طرف 3491ذکر .. را یاد کردن : ذکر کردن 10989
دوالین : تسمهٔ چرمین 10587ذل : ذلت 4276
دوخته : لباس 7879را: رای 183، 9254، 9408
دور : دوری 6336راز : 1139
دور شهر :]جای دور، شهر دور [2398راست کردن سنان : سنان را به طرف کسی
دوران کردن : دور زدن ، گشتن 4962نشانه رفتن 8305، 8314
دوزخ شدن : به دوزخ رفتن 1708راست: مساوی 6057
دوشمن :دشمن 10844راضی رضا : راضی 4574
دوشیده : دوشیزه 10808رامش : آرامش 6173، 9424
دویت : دوات 2703،10194، 10195رامش : پند ، رای ، فکر 2924، 6173
دوین : جمع دو، دو تا 5042رامش : شادی ، عشرت 2924، 3876
ده و داد و گیر : جنگ9397 10086
دهلیز: دروازه و اندرون سرا 2801راوی : نگهبان اسبان ، نگهبان
دیبه : دیبا 8542حیوانات 3696
دید: دیده، چشم 9714راهور : تندرو 7384
دیدار : چهره 5526، 7031رب ایر :]بادسار، سبکسر[1412، 8758
دیدن سخن :شنیدن سخن 9838رد: مردود 4540
دیر :زمانی دراز 1649ردی : ردا ، عبا 3084
دیرتر : بعد، پس5768 رستخیز براوردن : غوغا و ولوله افکندن
دیل : دل 44163797
دین دشمن : دشمن دین 7986رستخیز برانگیختن از .. : هنگامه بر پا کردن ،

دین دشمنی : دشمنی با دین 9322، غوغا افکندن 4933
10379رستخیز بردن :] آشفته شدن [5184 صفحه (556) رستن از
کسی در ... : از کسی به ... پناه بردن ریش: زخم، جراحت 3182
1151ریگ پختن : احتمالا تصحیف ریگ ریختن :
رشوت خوردن 7295خراب کردن 3523
رفتن بازی :] کارگر شدن فریب ، اجرا شدن ریمن : فریبکار ، افسونگر
522
نقشه [10984ز اول : ابتدا 6178
رفتن :بردن 5714زبن : از اول ، از آغاز 13
رقه : شهری در کنار فرات ، هر زمین لب رود ز بهرای : بهر ، 5798،
7892، 8005،
که هنگام مد زیر آب رود و هنگام جزر8398، 10667
بیرون آید . 3480، 10365ز روی شمار : از نظر تعداد 5715
رکن سدید : ستون استوار 3395ز روی عبر 5942
رکیب : رکاب 1551زهر در : در مورد ، به هر حال 2773
رمح خطی : نوعی نیزه 6389زاد مرد : آزاد مرد 3287
رمیح : ممال رماح 9006زاد : زود 7471
رند : اوباش 6187زاستر گذشتن : سرپیچی کردن 3508
رنگ آوردن : فریفتن 521زاستر: آن سو تر 3508، 4530، 7912
روان : به راحتی ، آشکارا 1163زانستر : رک. زاستر 6110، 8779،
9033
رودگانی ، جمع روده ، در معنای مفرد 556811057
روز بزرگ : روز قیامت 10054زبان گشادن : سخن گفتن 7257
روی کار : ظاهر کار 9856زبانه 9423
روی : چاره 2046زبون دادن : خواری دادن ، زبون ستاندن
روی : طرف 1417، 2046، 6341خواری دیدن 7526، 7570
روی : گونه / از این روی : از این گونه 9559زحف: از اصطلاحات ادبی،
پرشهای وزنی
روی : هر یک از بخشهای پنج گانه سپاه ، 106
اطراف 907زرابه : آب زر، آب طلا 327
رویت : روید ، فعل امر 9030زرق : ریا 8955
رهی : بنده 10168زریر : گیاهی دارای ساقه‌های کوتاه و گل های صفحه
557 کوتاه و زرد ، اسپرک 110327079، 7157
زشت نام : بد نام 7994زیان آمدن : شکست وارد شدن 6327
زفان : زبان 9696زیان کردن ... را : زیان زدن به ... 4373
زمان تا زمان : لحظه به لحظه 93574403

زناکاره زن : زن زناکار 4578زین الامام : زین الامامه ، وصفی برای علی (ع)
زناکاره : مرد زناکار 45779330
زنبور :]چندین بار معاویه را زنبور هند یا زین در : از این گونه 8850
زنبور صخر (= ابوسفیان) نامیده استزینهار بودن : در امان بودن ، در زنهار بودن
وجه تسمیه یافت نشد.[3640، 9140، 2492
9560زینهار خوردن با ... : خیانت کردن به ... ،
زنخ زدن : حرف زیادی زدن 8182عهد .. را شکستن 1088، 1209
زنگی دودمان : کسی که اجدادش زنگی زینهار خوردن بر ... : ... را از امان در آوردن
بوده‌اند. 58461244
زنهار خوار : عهد شکن 3491ژاژ خای : بیهده گوی 10384
زنهار خوردن : پیمن شکستن 1688ژاژ خاییدن : کار بیهوده کردن ، حرف بیهوده
4467، 7050، 8738، 10924زدن 1567
زنی : زنا، فحشا 4571ژرف فروختن : گران فروختن 2634
زو : از او 7865ساخته : آمادهٔ جنگ 9116
زو : مخفف زود 10958ساز کردن :] آماده شدن [1347
زوالي : زوال 8874سازوار : سازگار 9843
زه : آفرین 7383ساکن بودن از ... : آرام بودن از .. 9784
زهر دیدار :]آن که دیدارش چون زهر است[9803
11010سالار سقلاب : کنایه از خورشید 3884
زی / زین : از ، از طرف 547، 10444سبیل شدن بر ... : وقف ... شدن ، به مالکیت
10679، 10965ع 10965... در آمدن 4157، 5128
زی / زین : به 5689، 6168، 6556سپر (؟) 11039 صفحه (558) سپس گشتن : باز گشتن 9364سر سپردن : جان دادن ، مردن 1860
سپه را به شمشیر دادن : سپاه را کشتن دادن سرگران کردن : بی اعتنایی کردن 8837
6777سرگریز 10752
سَتَر : آستر ، قاطر 5907، 8795، 8797سرگسلیدن : سر را بریدن 8529
ستز : ستیز 853سرد : آزار دهنده ، صفتی برای سخن 2466
ستقبال : استقبال 107674757
ستوخان : استخوان 5852سرد : بی اساس و بی پایه 10178

سُتُه : ستوه 9374سرد : نوعی دشنام ، صفتی برای آدم 1300
سِحی : ممال سِحا ، بند نامه ، عنوان نامه ، سرشبان : چوپان ، مهتر چوپانها 3701
مهر نامه 2452سرشتن کام جنگ در بیخ کین : جنگ
سخره : مسخر ، مقهور 10214افروختن623
سخن بازی 8259سرشک : اشک 1841
سخن به بیکار گفتن : سخن بیهوده گفتن سرور مهان : مایة شادی بزرگان ، شاید
8751«سَرورَ» بوده و به ضرورت شعر این
سخن خوردن : فریب خوردن 9702چنین شده 503
سخن در ...یاد کردن : سخن را به یاد کسی سزا کردن : سزا دادن 8282
آوردن 6126سست ها : (؟) 742
سخن درست شدن : اثبات شدن سخن سطب : صورتی از شطب ، پارچه زیبا 326،
57361274، 2749
سخی : سخاوتمند 11159سطریان 10738
سر آمدن جهان بر... : تمام شدن جهان بر سَعَت : ساعت 3799، 11141
8101سعیر :]بد خلق، صفتی برای آدمی مشابه
سر به سر :مفصل ، رک. در به در 3141«برزخ» در این روزگار [292
سر دزدیدن : سر را پنهان کردن 5776سفیده دمی : هنگام سپیده 9064
سر رایت به هم بر کشیدن : برافراشتن سقاط : لغزش در فعل و قول ،] این جا به
پرژم (؟) 8563عنوان صفت استفاده شده : لغزنده ، صفحه (559) خطاکار[30889722
سقلاب: ولایتی در ترکستان3884سیر : سیرت 10088
سلح را میان در کردن : سلاح را کنار گذاشتن سیمابه : آب نقره ، جیوه 2783
8958، 8961، 8962سیوم :سوم 4228
سلح : سلیح ، سلاح 3294، 9005سیه کار : کار ناشایست 816
سماط : سفره ، خوان 3314، 9962شاد داشتن : شاد کردن 10405
سنب : سم 2336، 5616شاد :] امیدوار ، مصمم ، با اعتماد به نفس[
سندروس : صمغی زرد رنگ 1027910950، 3302، 3531، 3592، 3892
سنگ اب :] سنگی که زیرش آب است [شادی افکندن به : شادی بخشیدن به 9111
5941شاعی : شیعه ، شیعی 9902

سنگ روی : شوخ، بی حیا 6975شاییدن به کس :شایستة کسی بودن 6018
سنگی کردن : (؟) 2737، 4495، 10946شَبَه : سنگی سیاه 10257
سنین : سنان ، نیزه 627شبهت : شبهه ، شک و تردید در دین ، بد دینی
سواد سپاه : (بخشی از سپاه)102746، 274، 279، 1900، 9537، 9562،
سواد : سیاهی، کنایه از مرکب روی کاغذ:9563، 10045
نوشته 4625شبی خون نگه داشتن : مراقب شبیخون بودن
سود وقتی : سود حالی ، سود همان زمان 3506
7878شبی خون: حملة شبانه 3506
سود : سودمند 1613، 1860شدن به ... : رفتن نزد ... 788
سوده : سودمند 5323شربه : مقدار سیراب شدن از آب 6186
سهمیدن : ترسیدن 4398شرمی : شرمندگی 9979
سیاست نمودن : مجازات کردن 6667شروار : شلوار 7160
سیاست : قهر کردن و هیبت نمودن 6594شریف کردن :] نیکی کردن ، شرافت به خرج
سیاست : مجازات و عقوبت 1164، دادن[2871
2852، 2867شَست : نیشتر فصاد 2003
سیاه کردن قضا : بخت کسی را تیره کردن شِستن : نشستن 10718
صفحه (560) شسته : رک. شستن 9098شهادت : اقرار به یگانگی خدا و رسالت
شُشتری : شوشتری] نوعی پارچه [723پیامبر (ص) 6243
شط جوی : کرانة جوی 6731، 6746شهر بندان : کسی را در شهری زیر نظر گرفتن
شعر : نوعی پارچة ابریشمی اعلا 7284و مانع شدن از حرکت او 2078
10260شیدا : آشفته 10933
شَغَب : فتنه و فساد 9548شیرآلاب : رک. آلاب شیر
شفی : شافی ، شفا دهنده 2225، 3587شیرتر : شیر تازه 5843
شکوه بودن : ترسیدن 7389، 10647شیعت کردن : متحد کردن 1693
شکستن : شکست خوردن 2063شیعت : گروه 3386
شکستن : شکست دادن 10881شیفته : نادان ، بی تمیز 792
شکسته : شکست خورده 3453، 5364صحابان : صحابه ، اصحاب 1453
شکفته : رسته ، در وجود آمده 8 صَدَق :]= صدقتَ ع راست گفتی [8674
شکن : از اصطلاحات ادبی 106صَدَقْتَ: راست گفتی 422
شکوه : ترس و بیم 2742، 10951صرف : از ا صطلاحات ادبی 106

شکوهیده : ترسیده 2604صف زدن : صف کشیدن 9226
شکیفتن از ... : شکیبیدن از ... ،] بس کردن از صفه نار 10730
...[762صفدر: شجاع و دلیر 8326
شگفتی ماندن : شگفت زده شدن 2926صُفّه : سکو 10737
10871صمصام : شمشیر 3119، 8450
شمبلید : نام گلی زرد رنگ ، شنبلید، شمبلیله صواب : درستی ، راستی 1142
4037صهبا : شراب انگوری 10299
شناختن بر ... : ... شناختن را 9617ضمیر : کار پنهانی 9769
شناختن : دانستن 3772، 9589طار طرازی کردن عدو :] دشمن را چون
شُنعت : سرکوفت ، طعنه ، بی رحمی 1693کودکان حقیر کردن [4073
شُود :] شد[9112طار: غلام ، کودک 4073
شوم اختران : بد اقبال 11130طالب خون کردن : طلب خون کردن صفحه 561
خونخواهی 821، 1258، 2336عاشق : شیفته ، فریفته 2897، 3624
طالب کردن : طلب کردن 7110، 8113عامل : والی ، حاکم 2085، 2086
طالب : خون خواهی 6358، 7789عبر ماندن : در شگفتی ماندن 8698
طبال : طبل زن 9229عبر :] پند دادن [831
طراز : هم طراز ، هم شأن 7163عِبَر: شگفت 4003، 4458، 5000
طرازنده کردن : آراستن ، نظم دادن 3877عبرت بودن : مایة عبرت، آنچه بدان عبرت گیرند
طرازی : منسوب به طراز ، شهری در ترکستان5961، 8699
4073عبرت دیدن : ترسیدن 5890
طرازیدن : آراستن 10081عبرت نمودن : درس دادن ، درس عبرت دادن
طرید : صید، ممال طراد(= حمله (نیز می‌تواند2897
باشد 1637عبرت :]پند گرفتن [3214
طرید : حمله آوردن ، ممال طِراد 1637عجب ماندن : تعجب کردن 9071
طعن : نیزه زدن 6610عجبها : عجایب 9834
طعنه رد شدن :رد و بدل شدن ضربات نیزه عجوبه : شگفت آور، مخفف اعجوبه 2144
6536عداوت نمودن : آشکار کردن دشمنی 8983
طعنه : رک. طعن 7311، 8086، 6641عداوه : عداوت 9427، 9423
طلایه : گروه پیشرو سپاه 3858، 10258عدد کردن : شمردن 5671
طلخ : تلخ 10380عدو کردن : عداوت کردن 2008
طناز : 10942عدو مال : دشمن کش 6329

طیاره : پردلی و شجاعت (؟)، سریع و تیزرو (؟)عدوکش : کشنده دشمن 173
1167عدیل :] آن که از حق عدول کرده ، ناحق[
طَیره : سبکی و خفت 3033134
طیلستان : جامهٔ بلند 10591عدیل : همتا ، همراه 917، 1095، 3168،
عار و ماز :]ظاهراً مترادف «تار و مار»[3224، 5428
4251عذاب برآوردن : عذاب کردن 4450
عارض : سالار سپاه 1884عذاب کردن ...: ... را عذاب کردن 4743
صفحه (562) عَرز : نکوهش، در اینجا نکوهیده 4035681، 5684، 6991
عرین : بیشه ، نیزار 7414عیار : عیّار ، پهلوان 1650، 10040
عسیر : سخت 3142عیبه : جامه دادن 7116، 7117، 8464
عشق برفکندن : مهر ورزیدن ، اظهار دوستی عین العراق: مهمترین و برترین و آبادترین شهر
کردن 10952عراق ، کوفه 10157
عف کردن : آواز شتر به هنگام خشم ، در اصل : عییه : صندوق 1037
آواز سگ 1989غدر خوردن : فریب خوردن 9352
عقد : رشته ، گردنبند 10088غَرق : غرق شدن، فرو رفته 2192، 5236
عقیقین : منسوب به عقیق، سرخ رنگ عرندید : غرید 2700
10016غره : فریفته 1086، 2951، 10249
علبه : علب : استوار بستن شمشیر و از این 10214، 9602
قبیل برگردن شتر 4226غریو ماندن : نالیدن و خروشیدن 8398
علم کردن : برانگیختن ، شهره و انگشت نما غریوان : خروشان 9943
کردن 1208غریونده : خروشان 1103، 7332
عنا : سختی و رنج 692، 1602، 9291غریویدن : خروشیدن 10361
10140غضب : غضبناک 7996
عنان خوش کردن بر ... : بر اسب مسلط نشستن غلبه : شور و غوغا 9785، 11135
8096غمام : ابر 9020، 6776، 7048، 9020
عنی : رنج دیده 525غمان : غمها 357، 366، 8032، 9418
عَوّا : سگ بانگ کننده غمخور گشتن : غمخوار 11148
عوانان : ج عوان ، میانسال 6078غَمر : خام ، ناآزموده 57، 198
عورت : زن ، جنس مؤنث 8392، 8398غمر : گول ، احمق 5549، 8210، 8385
عهد بردن :] عهد به سر بردن ، وفا کردن به 9734، 9737
عهد[4544غمری : خامی ، ناآزمودگی 2575، 5236
عهد جستن : تعهد گرفتن 5461غمز : سخن چین ، نمام 8209

عهدی : تعهد داده ، متعهد شده 5680،غَنَم : گوسفند 4431 صفحه (563)
غوغا : جمعیت آشوب طلب 61، 68، فرمانبر 10943
360، 362، 1932، 1953، 2320فرمشته : فراموش شده 240
غوی : گمراه 9832فرو جستن : فرار کردن 10335
غیرت : حرم ، اهل حرم 4850فرو خواندن : خواندن 9432
فال زدن در ... : سخن گفتن دربارة ... ، پیش فرود آوریدن سپه : اتراق کردن 9136
بینی کردن دربارة ... 5273فرو شاندن : فرو نشاندن 10846، 10858
فتنه: مفتون ، فریفته 4450فروض : فرض، واجب 6078
فخفار : معنای مشخص یافت نشد. باید حیوانی فرو گستردن : گستردن 1164
اهلی باشد. نزدیک‌ترین صورت به این کلمه فرهنگ سنگ :] کسی که وقار خود را از
«قَفخَه» به معنای فرهنگ گرفته است، هم شأن و هم طراز
گاو ماده است 4392 فرهنگ [10254
فراز 10972فرهنگ کردن :] با فرهنگ رفتار کردن [8835
فراز رسیدن : رسیدن ، رسیدن بالای سر.. فرهنگ :علم ، دانش 8512، 9239
343، 9643فریاد رس 907
فراز رفتن : بالا رفتن ، بالای سر ... رفتن 350فزونی : بسیار 10838
فراز سخن :] گزیده‌ای از کلام [8850فسار : افسار 10646
فراس :] فرس،اسب [7584فصال : فصاد ، رگ زن 5833، 5843
فرامشت :فراموش 4090، 9165فضل : اضافه ، افزودن 1477
فرخنده اساس : نیک نژاد 5993فضل : فاضل 7467
فرد : تنها 356، 3553، 2557فضول : فضولی 426، 2575، 3907،
فرس افکندن : اسب راندن 16744119، 10181
فرس برون زدن : با اسب به سرعت حرکت فضولک : زیاده گو ،]کاف تحقیر است [
کردن (به قصد حمله) 7957، 65105856
فرس را عنان سپردن 8783فکار : مجروح 1736
فرس را ناورد دادن 7348فِکَر : فکر ، تفکر 380، 460، 776، 1584
فرس زدن : رک . فرس برون زدن 6578فند :فن ، مکر و فریب 5259
صفحه (564) فیروزگر : پیروزی ده 5879، 9444قفا شکستن : نابودن کردن 6730
قاسطینان : قاسطین ، لشکر معاویه ، جمع قفار: جمع قَفر، بیابان 2645، 7785

الجمع است 10711قُلزُم : دریا، رود، در اصل نام دریا و رود
قبَل : قبول 6069خاصی است و توسعاً در معنای مطلق رود
قتال جود : خسیس 10855و دریا به کار رفته است 5378
قِتال : جنگیدن 97558379
قَتّال : قاتل 8312، 4294قلیل و کثیر : جزئیات ، حواشی 2591،
قدید : تکه گوشت خشک 105010658، 10879، 11170
قرّا : زاهد ریاکار ، در فارسی کاربرد مفرد دارد قیاس کردن 9662
]رک. اسرار التوحید (تصحیح دکتر شفیعی قیاس : بر روشی رفتن که دیگری بر آن رفته باشد
کندکنی)، ج 2ص 536[1058953
قربان : قربانی 2033قیام : قوام 2638
قربوس : کوهة زین ، بلندی پیش زین 1328، کار اوفتادن : واقعة سوء پیش آمدن 6731
3231، 7324کار را چون نگار کردن :] خوب به سرانجام رساندن
قرطاس : کاغذ 10197کار [3222، 9843، 10877
قزاکنده : جامه‌ای جنگی که در حشو آن کار : جنگ 10357
ابریشم خام و پنبه آجیده کننده ، رک. کزاکنده کجاجی :] صفت تیر ، ظاهراً منسوب به شهری
8542، 8543است [7859
قَسوَره : شیر 4920کَدَر: گیاهی خوشبوی که شرابش برای
قصاص : جزا ، مکافات 2856حصبه و آبله مفید است 5931
قصد... آهنگ کردن : قصد کردن 8835کرد : کردار ، کار 7246، 8917
قصر : کاخ ، مشکو 861، 898، 2745کُرده : چوپان 853
3314کزاکنده : صورتی از کژآکند، زرهی ابریشمین
قَضیب : شمشیر بران 2138.قزاکنده 4070
قطار :] کرانه‌ها، ظاهراً مقصود شاعر اقطار بوده کل : بی مو 10589
است [1729کم : هیچ 10561 صفحه (565) کمین : کم 10976کرت : دفعه 8978
کمین : یکی از ارکان لشکر 7092کرد : فعل ، عمل ، کرده 4565
کُند : شجاع ، دلاور 6565کردشان :] کردیشان [1771
کنونی :] کنون [1245کرده : عمل انجام شده ، فعل 853، 4821
کهرنگ : به رنگ کهربا، زرد 2330کژ: رک. ناراست ، نهان کژ 2627
کین : جنگ 6648کژی : دره (؟) ، راه پست (؟) 3235
کار باشید :]به کار باشید [9767کسی را در چیزی راه بودن 2150
کار سفر ساختن : آمادة سفر شدن 10827کسی را عرضه کردن : کسی را نشان دادن

کار : جنگ 40047032
کارزار آوردن : حمله کردن 1486کش : خوبی 5923
کارزاری : جنگی 10314کش : خوش و شاد 2955، 3371
کام : مطلوب، در خور 711کشته معادی : دشمن کشته شده 6611
کبر: بزرگی جستن 2381کعبه :] مقصود ، موضوع [447، 876
کتاب : نامه 2451کفت : کتف ، دوش 9614
کِتان : که شما را 8846کَفَر :] کافر[381، 4458
کُتب : کتاب ، جمع در معنای مفرد به کار رفتهکلاکوده : مستانه ، مانند مستان 5615
و به شکل «کتبها» جمع الجمع شده است 9036
5951، 5952، 9834، 2057کم بیش/ کمابیش : پست و بلند ، داشته‌ها و
کجا : هر کجا 624توانایی 2512، 6420، 7152
کر و فر : حمله و فراز ، جنگ 3947، 6334، کم گرفتن ، نادیده گرفتن 8270
6533کم و بیش: تمامی ، بیش و کم 1222
کِرا : کسی که 108772090، 3035
کُراسه :کتاب ، در این منظومه فقط به قرآن کم : هیچ 54
کریم اطلاق شده است 1290، 1291کمان : که ما را 10757، 9237
1310کمین :] کم کننده [10976
کرب : غم 5438کمین اوفتادن :] غافلگیر شدن و در کمین صفحه 566
کسی دچار شدن [9071گبر :] کافر[4138، 4167
کمین پیوستن :] با هم به کمین نشستن [گبری : کافر، گبر 1507
7801گذاریدن : گذر کردن 11117، 11121
کمین گشادن : حمله کرن از کمینگاه 7012گر : یا 8529
کنار کردن از : کناره گیری کردن از 10041گران : بسیار 2192
کند دود : (؟)6902گرد... درون : گرداگرد ... دور ... 1849
کند شدن بازار : از رونق افتادن ، ضعیف شدن گرداندن ... از ... : دور کردن از 8279
2599گردد : گرداند ، در معنای متعدی به کار رفته
کنون ... بودن : گاهی شاعر همراه افعال ماضی 7230
قید اکنون را به کار می‌برد گردگیر : پهلوان 8311
5649، 5676گردون 5717
کنونی : اکنون 1245، 2736، 9627، 8862گرم بودن دل بر ... : امیدوار بودن به ... 534
کوژ : خمیده 10973گرم گشتن : به هیجان آمدن 615
کوشش : جنگیدن 6516گرم و غمان : غم و اندوه 10763

کوشیدن : جنگیدن 6592گرم و گداز : غم و اندوه 10757
کون : ته ، انتها 7312گُرم : غم و اندوه 382، 1439، 3963
کهتاب : ادویهٔ جوشانیده 10575گزیدهٔ ستم : زبده و عصاره‌ی ظلم 5486
کیمیا آمیختن : رنگ آمیختن ، فریفتن ، راست 5679، 5698، 8627، 10933
و دروغ به هم آمیختن 216710965، 10417
کین کردن : کینه ورزی 8404گسی کردن : گسیل کردن ، روان کردن 3395
کین کش : کینه خواه 64875697، 5713، 10435، 10675
کین گستر : کینه خواه 1104210678
کین نمودن 7999گشتن : گرداندن 7230
کینه ساز : کینه ور 7348گفتار خواب : هذیان 9877
گام زن : کسی که حرکت می‌کند ، جنبنده گفته کردن : گفتن 7006
442گم گرفتن : نیست پنداشتن 8270 صفحه (567) گمانی بردن : گمان کردن 6101، 6326جنگ‌های شبانه در واقعهٔ صفین 8827
68078869
گوش داشتن : متوجه شدن ، توجه کردن مأبون : دچار بیماری ابنه 8945
108مات : مبهوت 2246
گوشمالی دادن 3575ماتم انگیختن : عزا برپا کردن ، اقامه عزا 490
گوی به سر بردن : ص پیشی گرفتن با جان مادل :] نام کوهی است [3537، 7079
فشانی ش 7979مالش دادن : گوشمال دادن 1323
گه : گاه ، تخت 2790ماندن : شدن 5523
لاتَخَف :مترس 11165ماندن : گذاشتن 707، 1954، 2049،
لا حول روان کردن : لا حول گفتن 93642351، 4362
لافیدن : لاف زدن 6501مأوا : بازگشتگاه 1461
لاقیس : پسر ابلیس 320مایه : آنچه در دست می‌ماند ، مایه دست
لامع : درخشان 6585، 10694592
لحن : از اصطلاحات ادبی ، سخن خطا و غیر مُبَتّر: ابتر، قطع شده 6729، 10682
فصیح 106مبرز: مستراح 6872
لخت لخت : پاره پاره 1647متابع : فرمان بردار و مطیع 9648
لشکر گه کردن : لشکر گاه ساختن 6746مجاز : دروغ 9649
لُطَف: لطف 4680مجازی : غیر واقعی ، دروغین 773، 10825
لُعبه :احمق ، نادان 447مجاور شدن بر ... : اصطلاح مذهبی، در کنار
لعل ورد : سرخ رنگ 10260بقعهٔ بزرگان دین ماندن و اقامت کردن

لعنی : لعنتی 252910022
لغات 1مجاور ماندن در ... : ساکن شدن در ...
لوند : خداناترس86129235
لهو : شادی 357، 1170مَجَس: نبض 8628
لیث: زبان آور 6940محابا : ترس : 8250
لیل الهری : لیله الهریر، یکی از سخت‌ترین محابا : نگاهداشت ، ملاحظه 360 صفحه (568) محال : ناممکن 5273مشتهر : معروف 5700
محتال : حیله گر 5284مشیر : طرف مشورت 1065، 5744
محرّف: کج ، مورب 1534مصاف دریدن : به صف جنگیان حمله کردن
محل داشتن : ارزش داشتن 6490و پراکندن 6564
محل : جایگاه ، آبرو 3478مصاف کردن : جنگیدن 8983
محن : غم و اندوه 442مصاف : محل نبرد صف جنگ 8460
مخبره : خبردار 109198629، 1682
مخیر : برگزیده 983مُصالح : مالی که کسی به دیگری واگذارد و
مد : کشیدن ، دراز کردن 10776صلح کند 6008
مدارا : مدار کننده 1127مصقول : زدوده شده ، جلا داده شده 7283
مدبره : بد بخت 10919مضارب : ضربه زننده 1818
مدید: کشیده ،] گردن کشیده [1496مضمار (؟) 11063
مرد مرد : مرد دلاور 5140، 5142مطهره : ابریق 6421، 6559
مرد : فرستاده ، گماشته 9343، 10193معادی : دشمنان 8344
مردار : نوعی دشنام 2717معاوی: معاویه 10835، 10846
مردوار : مردانه 9490معز : بُز 4431
مره : تلخ ، کور، بیمار 2951معصفر : نیل سوده با مقداری آب که زرد
مُرّه : ظاهراً نام شجاعی از شجاعان عرب رنگ است 6552
شاید مُره بن سفیان 2951معظم : بزرگ 4656
مزد : دارایی ، ثروت 211معنبر : عنبر آلوده ، خوش بو 10150
مُزَرَّد : زره حلقه حلقه 81172205
مستی: گله و شکایت ، احساس درماندگی مغفر : کلاه خود 6455، 10338
307مغلبل : صورتی از مغربل : مثل غربال شده ،
مسلم : مهیا ، آماده ، سپرده شده ، محقق سوراخ سوراخ شده 3947
1388مفتعل : شیاد ، سخن به تزویر آراسته 100
مسما : اسم گذاری شده 2166مقام کردن : ماندن 9289 صفحه (569)
مقام : جایگاه 1855، 6309موکل : نگهبان 10482
مقرعه : تازیانه ، کوبه ، هر چه که با آن بکوبند می بِوَندند: می‌ببندند، می‌بندند 1110

2875، 8594میان روز :ظهر 9643
مقناع : مقنعه 2784میانجی : واسطه 9999
مکر و فن : مکر و حیله 5500، 7160میدان طراز : باعث زینت میدان جنگ
مَکَر :]مکر ، فریب [725، 86987136
مَلا : آشکارا 9747، 10904میدان طرازی : آراستن میدان 4078
ملامت زده : مورد سرزنش 879مَیزَر : شلوار 5317
ملت آرای : باعث آرایش دین 10418مَیزَر: عمامه 417
ملت : دین 304، 3478، 3649، 4565میشوم : نامبارک 5712، 7015
6265میل : واحد طول ، ثلث فرسنگ 3194
مِلحه : حرمت ، سوگند 1001ناباک دار : ناپرهیزگار، لاابالی 6384، 9963
مَلی: توانگر ، توانا ، جلد ، چابک 954ناباک دار :نترس ، شجاع 1550
1396، 1405ناحق پذیر : حق ناپذیر 6390
ممتحن : امتحان ، محنت 1766نارمند : نار : آتش + مند]؟[3776
مناظر: مناظره کننده ، طرف مناظره 10220ناصبی : دشمن اهل بیت (ع) 6877
منجوق : گویی که بر سر رایت می‌بستند ناکثه / ناکثینه : ناکثین ، سپاهیان جمل 1852
7340نال : نی 5253، 7047
از منزل برگرفتن : ترک کردن منزل 5860نالیدن : گفتن ، فریاد کشیدن 2410
منزل گرفتن : ماوی کردن در منزل 5860نام و ننگ : آبرو 1179
منش بر کین کردن : کینه ورزی کردن 6597نامه کردن : نامه نوشتن ، نامه فرستادن
منش خوش کردن 5668، 9633، 1000210180
8076ناورد دادن : جنگیدن 6416
منش : خلق و خو 407ناورد کردن : جولان دادن 7162
منکر : بزرگ ، شگفت 1592ناومید : ناامید ، نومید 1456
منهزم : شکست خورده 10529ناهموار : ناهموار 4864، 9558
مواشی : چهارپایان ، ج ماشیه 4372نبرد : محل نبرد 1682
نبرد : نبرده ، شجاع 10957، 6544
نبشته : نوشته 5919 صفحه (570)
نثار کردن 9963نفیس : ارزشمند 2713
نَخر :] بینی ، نفس [10953نکال:عذاب 3284، 3285، 7054
نَد /نِد : نوعی از بویهای خوش و عطریات نگار: نگاریده ، نگاشته ، نوشته 3056

2338نم : مقدار اندک 3861
نَدَم :] صورتی از نَدَب[، داو، نوبت 99، نماز دگر : نماز عصر 6724
3403نوازیدن 11186
نَدَم : مرد زیرک و ظریف 11021نوان : نالان 1797، 6747
ندی : ندا 4064، 5372نوفه : آواز بلند 4511
نَرا : حصار ، دیوار کوتاه 9009نوند : اسب 8612، 5220، 5221
نرد : بازی تخته نرد، نوعی قمار 3403نوند : تیز ، سریع 4636
نرد : تنه ، ساق .د ِر مورد درخت استعمال نه مرد و نه زن : مخنّث 5515
دارد و اینجا ظاهراً مراد استخوان است نهان کژ : کج طینت ، بد سرشت 2627
3403نُهُن : صورتی از نُهُنبَن :سرپوش دیگ و تنور
نزل : غذای مهمان 98135934
نژند : پریشان ، آشفته ، غمناک 2748نهیب : هراس ، هیبت 2670، 5221
نسود : سود ندارد 7949نی مرد و زن : رک. نه مرد و نه زن 9373
نشست :] محل نشستن [2902، 6429نیابت 8610
نشستن : نشاندن 10814نیرنگ سای: نیرنگ باز، مکار 3506
نشنِدی : نشنیدی 1770نیز : صورتی از نیزه 5086
نطع ادیم : سفره‌ی چرمی 10597نیمة روز : نصف روز 1497
نظار کردن : نظاره کردن 2044وا... : صوت (برای اظهار اسف) 8349
نعره رها کردن : نعره زدن 6732وا... برآوردن : ناله و فریاد کردن برای ....
نفاق از ... کردن : دوری کردن از ... 60178227
نفرینه :] نفرین شده ، ملعون [2337وارونه جفت :]نوعی دشنام [8964
نفس بگشادن : دم زدن ، سخن گفتن 10830والدان : فرزندان ، مولودها 1899
نفس زدن : سخن گفتن 4093وازاره : بار، گناه 9737
نفور : رمنده 8334وطن :] جایگاه ، موضع [654، 4533،
نفیر : ناله و فریاد 109265940 صفحه (571)
وعید گفتن : انذار کردن ، بیم دادن 6577هزیمت شدن : شکست خوردن ، فرار کردن
وغا : جنگ 199، 1530، 2109، 21751990
5249، 6429هزیمت : شکسته خورده ، فرار کرده 1927
وغیش : انبوه 1907هَسَک : غله بر افشاندن 6471
وغیش : وغی (= جنگ) + ش 1585هلاکت بر آوردن : دمار بر آوردن 1887

وفا شکستن : بی وفایی کردن 9339هم پر :] هم پرواز [10211
ولایت پذیرفتن :] ولایت و امارت جایی را هم زاد : برادر 8163، 9247، 10211
به کسی دادن [471810324
ویا : ویل و وای 2181، 5249ع 5365هم سنگ : هم شأن 9239
ویل کردن بر ... : مصیبت آوردن بر کسی هم کفو : هم شأن 10333
1591هم کفه : هم شأن 10738
ویل : سختی ع هلاک 3106هم گوشه : هم جنس ، هم سایه 5724
ویل : وای ، آوخ 1805هم : قید تأکید 932
هئید : هستید 11103همام :دلیر ، جوانمرد 2541
هالک : کشنده ، هلاک کننده 2919همان : قید تأکید 4945
هاموار : هموار 951، 6293، 10767همزاد : برادر یا خواهر 4975
11116همسر : برابر 4717، 4742
هاویه : از نامهای جهنم 3895همگِنان : همگان 1940، 1951، 3173
هبا : گرد و غبار ،] کنایه از نابود شده [6811هنر :] مرد خوب ، مأخوذ از پهلوی : هو (= خوب)
هبیل :] صورتی از هبیر[ریگ زار 9782 + نر [4631
هدی : هدایت 4064، 5372هنگ : فهم ، ادراک ، دانایی ،فراست 7070
هرداستان :] باری به هر جهت ، لا ابالی [هیبت 8628،8699، 10227
133هیجا : جنگ 9109
هر دری : به هر صورت 999هیچ جا :رک. هیجا 9110
هر دوان : هر دو 383هیچ در : هیچ گونه 8792
هر کس : هیچ 10478هیچ اندک : 10299، 6285
هزاهز : شور و غوغا 7984هیَند : هستند 11091
هزیمت بودن :شکست خوردن 9064هیول : هیولا 7065
صفحه (572)
هیون : شتر 337، 338، 769، 6601یکان و دوگان : تک تک و جفت جفت
یارستن : توانستن 19634312، 4313
یاره : شکیب ، یاری ، صبر 5363یکتا بودن دل : خلوص 9469
یازیدن : دراز کردن 10390یکجا : یک دفعه ، ناگهان 6532
یافه : یاوه 2923یکسرا : همگی 10846
یکی باره : یکباره 11069یکم روزگار : یک روزه 5587
یک دله : خالص 9662یکی : دمی ، لحظه‌ای 1217، 2141
یک ره : یکباره 48، 10780یله : رها 2014 صفحه (573)
فهرست آثار منتشر شده مرکز پژوهشی میراث مکتوب
به ترتیب شماره ردیف

1.بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیه الله زاده شیرازی 17. تحفه المجبین / یعقوب بن حسن سراج شیرازی / (قرن 10 ق) ؛ به اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار
2.فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد / محمد زمان تبریزی ؛ تصحیح رسول جعفریان 18. عیار دانش / علینقی بهبهانی ؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی
3.جغرافیایی نیمروز / ذوالفقار کرمانی (قرن 13 ق)؛ تصحیح عزیزالله عطاردی 19. قاموس البحرین / محمد ابوالفضل محمد؛ تصحیح علی اوجبی
4.تاج التراجم فی تفسیر القران للاعاجم / ابوالمظفر اسفراینی (قرن 5ق) ؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی 20. مجمل رشوند / محمد علی خان رشوند (قرن 13ق)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی
5.فواید راه آهن / محمد کاشف (قرن 13ق)؛ تصحیح محمد جواد صاحبی 21. شرح القبسات / میر سید احمد علوی ؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی
6.نزهه الزاهد / ناشناخته ؛ تصحیح رسول جعفریان 22. ترجمه تقویم التواریخ / حاجی خلیفه (قرن 11ق.)؛ از مترجمی ناشناخته ؛ تصحیح میرهاشم محدث
7.آثار احمدی/ احمد بن تاج الدین استرآبادی (قرن 10ق) ؛ تصحیح میرهاشم محدث 23.تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن 6ق.)؛ تصحیح دکتر محمد علی آذرشب
8.دیوان حزین لاهیجی / حزین لاهیجی (قرن 12ق)؛ تصحیح ذبیح الله صاحبکار 24. انوار البلاغه / محمد هادی مازندرانی ، (قرن 12ق)؛ تصحیح محمد علی غلامی نژاد
9.تذکره المعاصرین / حزین لاهیجی (قرن 12ق)؛ تصحیح معصومه سالک 25. جغرافیای حافظ ابرو (3 ج) / حافظ ابرو (قرن 9ق.)؛ تصحیح صادق سجادی
10.قتح السبل / حزین لاهیجی (قرن 12ق)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی 26. تائیه عبدالرحمان جامی / تصحیح دکتر صادق خورشا
11.مرآت الاکوان / احمد حسینی اردکانی (قرن 13ق)؛ تصحیح عبدالله نورانی 27. رسائل دهدار / محمد دهدار شیرازی (قرن 10 ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی
12.تسلیه العباد در ترجمة مسکن الفواد شهید ثانی / ترجمة مجد الادباء خراسانی (قرن 13 ق)؛ تصحیح محمدرضا انصاری 28. تحفه الابرار فی مناقب الائمه الاطهار / عماد الدین طبری (زنده در 701 ه.ق.)؛ تصحیح

سید مهدی جهرمی
13.ترجمه المدخل الی علم احکام النجوم / ابونصر قمی (قرن 4ق)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی 29.شرح دعای صباح / مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی
14. فیض الدموع / بدایع نگار (قرن 13ق)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی 30. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء / المیر محمد باقر الداماد (المتوفی 1041ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی
15.مصابیح القلوب / حسن شیعی سبزواری (قرن 8ق.)؛ تصحیح محمد سپهری
16. الجماهر فی الجواهر / ابوریحان البیرونی (قرن 5ق)؛ تحقیق یوسف الهادی
31. ترجمه اناجیل اربعه / میرمحمد باقر خاتون آبادی(1070-1127ق)؛ تصحیح رسول جعفریان
32.عین الحکمه /میر قوام الدین محمد رازی تهرانی (قرن 11ق.)؛ تصحیح علی اوجبی
33.عقل و عشق ، یا ، مناظرات خمس/ صائن الدین تُرکه اصفهانی (770-835ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی
34. احیای حکمت (2 ج) /علیقلی بن قرچغای خان (قرن 11ق)؛ تصحیح فاطمه فنا
35. منشآت مبیدی / قاضی حسین بن معین الدین میبدی ؛ تصحیح نصرت الله فروهر
36.کیمیای سعادت / میرزا ابوطالب زنجانی ؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی
37. النظامیه فی مذهب الامامیه / خواجگی شیرازی ؛ تصحیح علی اوجبی
38. شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علامة حلی / تألیف علی الحسینی المیلانی
39. تقویم الایمان /

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹